

کتابخانه قاجار المعاصره
از مؤلفات حسن نظامی
نایب الملائه



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۲۶/۱۲/۸۲

این کتاب از بخش کتابخانه
حسن نظامی
نایب الملائه

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتابخانه قاجار المعاصره	کتابخانه قاجار المعاصره
مؤلف: حسن نظامی	مؤلف: حسن نظامی
شماره قفسه: ۳۲۱۷	شماره قفسه: ۳۲۱۷
تاریخ ثبت: ۸۲۱۲	تاریخ ثبت: ۸۲۱۲
تاریخ ثبت: ۸۲۱۲	تاریخ ثبت: ۸۲۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۲۱۲

حمد و سپاس بی‌قاس که قدم شهوار عقل دو اسبه بر جد عدو
 احصا آن نرسد : و چشم و هم دور بین صورت حصر و شماران در آن
 خیال خواب نبیند : مر خدا بر اجل جلاله و عم تو اله که وجوب خود
 اوراست بدایت منزله است : و کمال وجود او از منقص نهایت
 مقدس : و ذات بی چونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی
 و صفات با کن از شایسته تشبیه و تمثیل عاری و خالی **الفارسیه**
 ذات او سوی عارف و عالم : برتر از ما و کیف از ممل و له
 بال از آنها که عاقلان گفتند : بال تر از آنکه عاقلان کنند
 سبحان رب العزیز القدر القمید **الفارسیه** له یخضع صاحبه و لا ولد
 قد جعل عن کل شیه و انقذ : قانی او بید من الخلق احد
 نه دست مهندس فکر و نظر بدامن علا و کبر باد اورسد و نه با طلب



بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان وهم و خیال بساحت عز و جلال اورا نه با بد **الفارسیه**
 کلمات بر تخی البه بوم : من جلال و رفعة و سنا : فالذی ابداع البرزخ
 منه سبحان مبدع **الفارسیه** : هر آن که خیر دل بدو **الفارسیه** : بجز شناسی کرد بر ترا
 خدای از خرد برتر و از روان : بجز جبر دانستن اورا توان
 فوت عقل در ضای عالم شناخت صمدیت و ضعف و فو و عجز و ضو و **فنا**
 و دین فکرت از دیدار انوار جمال احدیت خیره و نیرو کشنده : و سیم رخ
 بصیرت در اوج هوای هویت بال قدرت و امکان شکسته : و هله
 روحانیت در بر تو خورشید الوهیت بر استنطاعت و توان **مؤخره الفارسیه**
 هیچ دلم را بکنه اوره نیست : عقل و جان از کمالش اگر نیست
 ست جولان ز عز و اقتشام : تنک میدان ز کبر و صفی فهم
 فعل او خارج از درون و **فنا** : ذات او بر تر از چگونه و چون
 عقل کل بل سخن و صفی او : نفس کل بک پیاده از در او
 با تقاضا عقل و نفس و حواله : کی توان رد کرد کار شناس
 چون تو در علم خود زیان **الفارسیه** : عارف کرد کار چون باشی
 کیفیت المراء لیس المراء بدر **الفارسیه** : فکیف کیفیت التجار بالقدم
 هو الذی انشأ الاشیاء **الفارسیه** : فکیف بدر که محدث النسم
 افریننده که از ترکیب کاف و نون آیت وجود بنکاشت و فاعلم ابداع و **فنا**

دایره این میدان اغیر بکشید و بیگار ایجاد و نیکون نیرنگ وجود این
 کوی احضرزد و بطایف صنع همچون رایت حدوت بر افراشت ^{الفارسیه}
 کافکن در مشیتش چو بخت : صنع نیرنگ هرد و عالم زد
 نخته امر و نهی تکلیفش : خیمه برخالت و لبادم زد
 روح رافقه مقدس لبست : طبع را حمله محم زد
 و آثاره فی کل شئ شواهد : ^{العربی} صوادق فی ابانه و صوادع
 صنایع بیدیهما العیان نما : ندل علی صنع الصنایع الصفا
 فان قلستان الطبع صانع کما : فقد عظمت ^{العربی} الذین من الخلق
 و از کت اندری صنایع ^{العربی} : فانت هو و السواء الزوابع
 وزیر حقه سهر افلاک : مهر ملوک خال را یثبات داد : وزیر
 این هفت توده مطبق هفت قبه متعلق گردان کرد ^{الفارسیه}
 مقتدر بآل بقدرت مطلق : کند ز شکل بخاری چو کبک
 نخست درشته معمار زاد را : نه چو بشته بخار زاد را و در
 نه بخیق رسد بر سرش نه کجکیز : نه بر چرخ نه سامان بر شدن
 در او حکم روان کرده هفت ^{العربی} : با طیف داده و طشان و دان
 چرخ بری که بخود سامان ^{العربی} : که در دوش او درشته و گاه
 سجدوا لله شرق کل صباح ^{العربی} طلعت الشمس و کل هلال

عالم الترو و البیان لدینا : لیس ما قال ربنا بصلاته
 و له الطیرت ترید و تاو : فی و کور من آسمان الجبال
 و له الوحش بالغداة تراها : و ففات و فی نلال الزمان
 و از خزان و اعطی کل شئ خلقه هریک را از احاد کاینات و افراد ممکنات بخلعت
 صورتی مخصوص کرد و از جامه خانه فیض فضل و افضال بلباس کرامتی
 و کون عطیتی بیار است و بکمال قدرت روح لطیف را با جسم کثیف پیوند
 داد و از امتزاج و از واج این هرد و کو هر علوی و سفلی حقیقت آدمیزاد
 که بر اطلاق اشرف و افضل موجود دانست و بواسطه اشراق نور عقل
 زین و خلاصه اکثر آفرینش کرد و لقد فضلنا هم علی کثیر من خلقنا ^{الفارسیه} تفصیلا
 خرد جانور به ز مردم ندید : که مردم تواند کبیر از رسید
 سهریت نور ستاره ^{العربی} : جهانیت کوجک روز و رجا
 چو کعبهست دخیوت بر پیکر : در از دی دانش از هر در
 مرین کنز راه که باید کلید : در و از زرد افش آید بدید
 چنان دان که جان بر زمین گشت : نه زمین کیتی از کیتی دیگرست
 در فتنه شمعیت از جای ^{العربی} : فاده در این زرف ناری متنا
 ندرام جوی و نه جنبش بدیر : نه از جای بیرون و نه جای
 سهر و زمین بسته بند او : جهان ایستاده به پیوند او

(نور)
 (نور)

کند در زمان هر چه رای آید : رسید بجان هر چه بایدش
 بدین دیده دیدن و راز و نیت : کشد کوه و هم سنگ بکنش
 تن او را بگرد ارجامه سترا : کرش بکند و در پوشد سترا
 بجان بین کراچی تر خویش : چه جامه بکشد کرامت
 هبطت الیک من الخ ^{العرش} : و رفاه ذات تغزرو تمنع
 محبوبة عن کل مقلة حارة : و هي التي سقرت ولم تسبرغ
 انفت و ما سکت فلما واصل : الفت مجاورة الخراب البقيع
 و اظنه انبت عهود بالبحی : و منازک بفرانها لم یمنع
 حتی اذا انصلت فلبسوها : عن مبرم مرکزها بذات الانج
 علفت بها ناء القبول فاصبح : بین المعالم و الطول الخضع
 تنکی اذا کرب عهود بالبحی : بمندام همی و لغت تنقطع
 و نفل ساجعة علی الدمن الی : درست بیکر از الیاب الی
 اذا عاقها التریک الکشف قصدا : قصص علی الارج التیج الی
 حتی اذا قرب المسیر الی البحر : و دنا الرجل من الفضا الی
 و غدت مفارقة لكل مختلف : عنها حلیف التریج غیر متبع
 هجعت و قد کشف العطاء فاصبح : ما لیس ببصر العیون الفصح
 و غدت تغرد فوق ذروه شام ^{هفی} : و العلم یرفع کل من لم یرفع

فلا فی شئ اهبطت من موضع : سام الی غیر الخفیض الا وضع
 ان کان اهبطها الاله حکمة : طوبت عن الفطن اللب الا نوع
 فنبوطها الا انک ضربت لاد : لتکون سامعة لما لم تسمع
 و تعود عالمة بكل خفیة : فی العالمین و خرفها لم یرفع
 و هی التي قطع الزمان طریقا : حتی لقد غرت لغیر المطلاع
 فکما تبارق نالق بالبحی : ثم انطوى فکانه لم یلمع
 و بحامه نرین و تجبر حیره ان سخن کوی صورت بکاشت و در کمال حسن
 تقوم و لطف ترکیب برهان و صورت که فاحس صورت که بنمود و باغ ارم
 صفت صورت برباطاوس زیب و بهاء آرائش و جمال داد و در نهادش
 روان قامت استقامت سر و سی و بخت ترک دری نهاد و کلر کار
 و بمن زار عذارانش هر طوطی خطی بسیار است و از سر زلف زانغ بیکر
 خورشید رخسار سیم سیم سایه کن ترانید و طاق هلال آساجفت
 ابرو زانمانند نیم طوق قری بدوی قمر پیدا آورد و تماشاگاه سیم رخ جان
 یغنه دو مرجان برده دار وسط درو سایه بان عقد که کز و بلبل زبان را
 در قصص دهان محمد و ثناء خود کو با کرد ایند ناد و بوستان و ما امر
 لا یعبدا الله مخلصین دستان قیبار که الله الحسن الخالقین مبدعین
 و عاشق و آراء الاله الخلق و الامر لیمع عالمیان سیر اند ^{العبیه}

بَارَكَ اللَّهُ مَنْ لَا عَقْلَ بَدْرِكِهِ : وَلَا تَصَوَّنَ الْأَوْهَامَ وَالْعَقْرَ
بین نگار و شاکی بصد هار و نا : ^{الفارسیه} بران نگار که کوچین نگار
فَحَمْدُ اللَّهِ ثُمَّ حَمْدُ اللَّهِ : ^{العربیة} علی ما کان ذلک لکرم
وَشُكْرُ اللَّهِ ثُمَّ شُكْرُ اللَّهِ : ^{الفارسیه} علی ما هدا ناکلک التعم

و شهاب رسند عقل از ایشان دماغ بیالای معراج بی جانی بر آورد
و از حسیض تقلید بذروه فک تحقیق و اوج ایمان عرفان رسانید عالم
محسوس و معقول که سزایم آیات فی الافاق و فی انفسهم بدو نمود و ^ش ^{داد}
غرائب ملک و ملکوت که اولم بنظر و اولم ملکوت السموات و الارض بروی
چنان نکاشت بر الواع عقل ^{الفارسیه} که خیر ماند در و بد و اولو ^{صادر}
لَوْلَا الْعُقُولُ لَكُنْ أَذَى ضَعِيفٌ : ^{العربیة} اذی الی شرف من الانسان
و با نور حسن هدایت چشم سرد و ستان چشمه رهاب صفوت و مطلع
خورشید معرفت گردانید و آینه دل مشتاقان محل نظر رحمت و پذیرای معانی
و صور غیب شهادت کرد و با ناز لطف و کرم از رشده ابر مطهر طفل رضع ^{نوا}
در خاک پرورش داد و از مضغه در پس پرده مشیچین بیکر نغز و لجه ^{نکاشت} زیبا
سُجَّاجٌ مِنْ خَلْقِ الْخَلْقِ مِنْ ضَعِيفٍ : ^{العربیة} قَسَاةٌ مِنْ قَرَارِ الْفَرَادِ مَكْبَرِ
مُجَوَّلًا لَا لَافًا لَافَةِ الْحُجْبِ وَالْمَوَدِّ : ^{الفارسیه} خدیبت حرکات مخلوق من سکون
از هیچ لبت بطراز که هیانت : ^{الفارسیه} براب صورتی بنکار دگر بیکر

چرخ سپر کش از در او خالص : ^{العربیة} که کهکشان حامل سیمینش در
کره مرقع نجوم را کند درست : ^{الفارسیه} و در کونیه بجهت خاک دهد در

و از لعاب مکسی نوش دار و روان گردانید و از رضاب کرمی دنیا هفت
رنک بدید و رده و ان یکی را بر کران خانه مسدس طریق ادخار شمع و انکیز
بنمود و ان دیگر را در میان کبند مفرغ صنعت نیج حریر و پربیان بیاموخت
و از ماده خونی در میان ناف او ختن شک ناید فین نهاد و از جوهر آبی شکم

^{الفار} صدف معدن دینیم گردانید ^{سینه}

که از رخت ایرج آینه شو : ^{الفارسیه} که از رخت این کبند کینه کش
ز کوب برو مشعل افروخته : ^{العربیة} بمبار قدرت برود و خسته
که اندر دل سلسله اش نهاد : ^{الفارسیه} که از دیده خار چشمه کشا
که بر آب کل نفس بنیاد کرد : ^{العربیة} که ماها در ریختی باز کرد
معادن که در سنگ خوار آنها : ^{الفارسیه} منافع نجات الی دار و کرداد
زخوم شک در ناف او گزید : ^{الفارسیه} لعاب مکر نوش دار و که کرد
بخرد او در راست بزدان ^{الفارسیه} بفرمان او از سمک تا سماک

^{العربیة} أَيْعَجِبُ أَكَيْفَ يَعْبُدُ اللَّهَ : أَمْ كَيْفَ تَجِدُ الْجَاهِدُ
فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ : نَدُّ عَلَى إِلَهٍ وَاحِدٍ
وَلِلَّهِ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَكْمٌ : وَتَكُنِيهِ أَبَدًا هَامِدٌ

بهستی بزدان سراسر کواست : ^{الفارسیه} کوا یان خاموش کوبیده را
 چمناری دروشن چه بالاو : ^{الفارسیه} ثنائت بهستیش هرچه
 وداعی الطاف او چون بظاهرت خلیل بنشست عنان احراق از دست
 طبیعت اثر بسند و ساعی احسان او چون بمساعدت کلیم برخاست کلام
 امسالک بر سر آب خلیع الفداء کرد و داعی اشفاق و اعطاف او چون بحر
 مهر اسرار عیال میان در بست قوت قطع از تیغ ابدار بر بود و حامی رضا
 او عنکبوت ضعیف ترکیب را بر در غار پرده داری صاحبش چو مثال را
 و سیاف خشم او بشحقیر چینه را پرده دری دماغ نمرود نام زد فرمود
 بشتر را کولایت دهدش ^{الفارسیه} : عنکبوت که حایت کشش پرده
 پاره کوشک که جادادش ماه ^{الفارسیه} : قطره آب که پرورشش در غده
 نمل فی الله قلنا تجد فیها جلالا ^{العربیة} : نعم الوهب والولوی نعم الله تعالی
 و اینزه اظهار دعوت و اقامت حجت پیغمبران و رسولان که در دریا اضیاف
 و دراری سپهر اجنبا و عقده کبابان راه دین و پیش روان عالم بقین اند
 بخلق فرستاد لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل و بنور علم
 و معرفت ایشان بیضه ادیان و ملک و حوزة شرایع و نخل بیار است
 و از میان جمع رسل خورشید سپهر رسالت و ماه فلک جلال است
 و مشنری چرخ سعادت و قطب کردون سیادت و صدر جبروت

اصفیاء و فذلک جمیع انبیا محمد مصطفی راصم که نتیجه مقدمات افرینش و
 خلاصه عالم کونست برگزیده و لو اولاد او را بریند لطف و عنایت و شرف و تکریم
 عن فضل نطق الکتاب و ^{العربیة} : بقدر و مه التوریه و الانجیل
^{الفارسیه} : رفم او بود کسوت جانرا : نخته خاله امیر زدا سرا
 انبیا که چه جفته بود : هر یک صفرا رفم بودند
 که پیدایش انبیا از اینجه : پیشی صف پریشی رفت
 و صمیم دلش که بنسب جادیه لطف و قداحه برق تابید انش عجب مافروخت
 باضواء تجلی بیاد است و صحن ضمیرش که خزن کج اسرار و صدف درخوب
 بود با نوار روحی آرایش داد ^{الفارسیه}
 عجب بزدان نهاد در دل او : اب حیوان سرشته در کل او
 بنی بری ما لا یرون و ضله : اغار لعنری فی الیلاد و النجدا
 لصدقات لا تقب و نائل : و این عطایه الیوم مانعه خدا
 اجدا لم تمنع و صاه محمد : بنی الاکبرین اوصی و انهم
 و خاتم نبوت باور و در شرح کامل او نکین نمکین ارزانی داشت و نکین دین
 هدی را بشرف خاتم رسالتش پذیرای نفس دوام و خلود گردانید ^{العربیة}
 اعز علیه للنبوه خاتم : من الله مشهود بلوح و شهید
 و ضم الاله اسم النبی المکی : اذا قال فی الخمس المؤثرات شهید

ایزد که رقب جان خود کرد ^{الفارسیه} : نام توردیت نام خود کرد
 بنی انا بعد یاس و فتره ^{نفسه} : من الذین والاولئ فی الاخر
 فارسله صوة امیر اوها دیا ^{الفارسیه} : یلوح کما لامح الصقیل الهی
 قابل تابش نبوت اوست ^{الفارسیه} : لوح محفوظ شرع و سنن است
 اوست مفتاح کنج خانه جود ^{الفارسیه} : اوست مصباح ایمان جو
 صورتش دیور پری و شکرت ^{الفارسیه} : سیرت مغر نادر را خوش کرد
 وقد بلند آسمان اساء از رخت استان فرقد سای او پستی یافت و
 صحن پنهان و زمین از بطن چاه عریض او تنگی پذیرفت ^{الفارسیه}
 خواجه کریم قدش بر نرات ^{الفارسیه} : خالک پایش جرج را ناجی است
 افانیش پاره از فست است ^{الفارسیه} : ایمانش پایه از منبر است
 العربیه و اکرم من تحت العریضه کلها ^{العربیة} : ومن فوقها اصلا و فعا و محدا
 و اندامها اذا ما اجددت ^{العربیة} : و افضلهم حیاء و تقا و معیها
 و امضا هم فی الحرب قدام یسیر ^{العربیة} : اذا الاستلغادی علی القرن
 و ما بضارة افانیش رخسارش بنام و فار سر او فک سبها بکون بر آورد و افتا
 از غصه ماه دیدارش چهره زرا ندود در تنو بنفشه رنگ آسمان نهان کرد
 ناشب بکست صبح هسته زاد ^{الفارسیه} : آفتاب در جو تو ندر اید
 ان الرسول لور یستضاء به ^{العربیة} : مهتد من سیوف الله مسلک

بلك ماه از رشت افانیش طلعت همایونش بسان کل از دست باد سپر ریب
 و حسن بنداخت و افانیش از شرم ماه عره میمونش بسان کل سرد رقیاب
 غصه با خیر کشید نه که ماه از برله دیدار افانیش جمالش مانند کل از مظهر سبزه
 و مهد زعفرین آسمان برون آمد و افانیش از غیرت ماه جبهتش همه ترکل
 آسادر خوی خجلت و عرف نشور نشکست ^{العربیة}
 شیهک بدلتی بل انش ^{الفارسیه} : و وجهک من ماء الملائكة قطر
 زیبا خلقت او پرده پاک است ^{الفارسیه} : ز خوب طلعت او خورد و جرم جو
 بشوق نور الدجی عن نور طلعت ^{الفارسیه} : کالشمس تخب عن اشراقها الظلم
 و محاسن افعال و اقوال او سر باب فضایل و ادب شد و مکارم اخلاق
 و خصال او سر دفتر لطائف و عادات کشت ^{الفارسیه}
 باد خلقش در هر آن حال کرد ^{الفارسیه} : زاید و کلاب اید زانش بوی
 کرد شکرش خرد را از افانیش ^{الفارسیه} : و کند مدحش روان از یاد و رخا
 خاله به مدح او چون باخرد ^{الفارسیه} : ای چون نش بشکر او برافزود
 حکمی شما تله فی طبعها هر ^{العربیة} : بفوح و الزوم و هووم و شمول
 هو الذی یقر الله العباد به ^{العربیة} : ضحی الدسیر منبوع و مسؤل
 فکل شیء نهم عنه یحجب ^{العربیة} : و امره و هو امر الله مفعول
 من دوحه بفتک الغرغ ^{العربیة} : منها و اخرها فی الخ مدخول

آنی بملکه ابراهیم و السده : قوم علی کرم الاخلاق مجبول
 و شب معراج بفرهت هما اسفند کند بنو نای مینا مثال کرد و کبوتر
 و اردوی از نشین خاک برج خانه افلاک آورد و بیک پرواز از نشین
 کره زمین بالا و ککره قصر آسمان برآمد و از ملاده اعلی که ملازمان
 کبوتر خانه این قصص اب کون و ساکنان بساط طهارت و سباط سروق
 عصمت اندر گذشت و پروبال لطیف و حقاوت بر وفود ملک و جواهر
 کثرت : ای بال کثاده بار خیر : ^{الفارسیه} عالم هم بر پر گرفته
 طوطی شکر شاز قطره : جانها هم در شکر گرفته
 و عند لب لفظ کهر بار او در بستان سرای وحدت دستان سرای تمجید
 و تجید شد و بر شاخ سار نیزید و تقدیر نوله سبحان الذی انزل عبده
^{العربی} سبحان من فی اللیل انزل عبده : ^{الفارسیه} الی المسجد لا یقصر لیراد سو
 و صلی اماما بالتبیین کلام : و شاهد آیات بها خلقه
 و اوحی الیه الله اسرار روحه : و اعطاه فی الدارین ملکاً عظیماً
 و لو لم یکن یعبد الله واحد : و کما کانعام علی ظلمه هاج
 بانی لسان احد التیدا الذی : ^{الفارسیه} علی منکب الجوز امن حمید
 ای از بر سده شاه راهت : ^{الفارسیه} وی فیه عرش یکد کاهت
 ای طاق هم زاف بالا : بشکسته ذکوشه کاهت

هم عقل دونده در رکابت : هم شرع خرنیده در پناهت
 مه طاسک کردن سمند : شب طره پر جم سیاهت
 ای چرخ کبود رنده دلخو : در کردن پیر خانقاهت
 و در هواء قربت او طاوس ملانکه مجال جلوه کره تنک یافت و شاهین وهم
 بلند پرواز از طیران باز ماند و شهباز هم نیز پراز سهر پنداخت و سیمغ
 عقل کشاده بال مقصود الخراج ^{الفارسیه} بماند ^{الفارسیه}
 عقل کاخار سید سر بنهد : مرغ کاخا پرید پر بنهد
 پس ثانی عدو رودند حد که از طی ان نسیم اخلاص اید و از ضمن ان بو و فانی
 سلام محاکم عرف و نسیمه : ^{العربی} نسیم الصبا حات بریا الفریقل
 و بجای که رانده ان کرد از نسیمه غیر بر آورد و طیب ان روی هوا چون
 ناف الهوی چین بمثل از فر مشخو کند
 مع البک مع الزیاح نخیه : ^{العربی} مشفوعه و مع الومض رسول
 سلامی چون نسیم سبل کل : ^{الفارسیه} گراز بستان صبا آرد سحرگاه
 سلام کما مر التیم بحرقه : ^{العربی} و جاء علی الزمار غیب عمامه
 از ما بر ارواح و اشباح اولیا باد خصوصاً بر مرقد مطهر و مشهد معطر
 سیدانیا و صد در رسد : ^{الفارسیه} مقصد هشت هفت پنج و چهار
 ان رسولی که جان عقل : کرد پیشش بیند کی افزار

صلوات الله على ابن آمنه الذي : جاءت به سبط البنان كرم
 قل للذين رجوا شفاعة احمد : صلوات الله وسلامه واسم
 وقدم بما يلايم هذا المعنى الذي نحن بصدده ناطم هذه الآيات بل ناسخ هذه
 وهي صلوات الله ومن تحف بعرضه ^{العربية} والاطهر من على الشيخ الامجد
 ما ان مدحت محمدا بمقالتي : لكن مدحت مقالتي بمحمد
 هروستان كان مرثيا محمدا ^{الفارسية} دستان كاهنان شمر ازانه
 وهم چنین لطایف شاد و در خوشتر از اینیم از این سره کبر و ورق بمن تر
 و نرس طریقه و رنده باشد و از خیب مشکین غنچه و زلف بر تاب بنفسه
 صد نافر مثل ناب کثاده ^{العربية}
 سلام کرم و الحزن حازله التیبا : سلام کرم و حشر التیبا
 کاتبه الاقدام و الطرس والتیبا : سلام منی بکتاب علی الطرس
 شار انجم اشعار و لای اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر و بواقیت
 مکان فضائل و عقود فلا ند مهتری و تائیم و شاح سرور و اهل بیت
 و فرزندان و اباد کرم در باغ امامت کلهاء طری بودند بر کلین امکان و
 تمکین شکفته و در بوستان کرامت سر وهای سبزه بر چمن احسان و تحیز
 رسته و بانار قلم فتوی و قدم صدق ایشان خطه شرع و عقل زینب
 و ارایش بافته و از ضیای طلعت مشرقی بکهر یک صحن صفت صفای

و روضه رضاینت و باکره
 هم النجاء الغر من آل احمد وهم بايعوه طائعين لدى الشجر
 عليهم سلام الله ما نال طائر وما لاح للشاربين في الظلم الفجر
 هر چار چار حد بناء بهبه هر چار چار غصير اردو الخ
 به هر چار چار دین پیچ روز ^{عربی} نوان خلاص یافت ازین شست

بدانکه بقوی شرع و رخصت عقل محاربت باعدالدین لازم و متعین
 کشته است و فضیلت جهاد بنصوص ظاهر روشن شد قال الله تعالى
 وجاهدوا في سبيل الله حق جهاده وقال عز اسمه فقاتلوا الذين لا يؤمنون
 بالله ولا باليوم الآخره وقال عز من قائل وقاتلوا المشركين كافة
 وقال وهو اصدق القائلين وفضل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم
 على القاعدین درجه و کلا و عد الله الحسنی و فضل الله المجاهدين على
 القاعدین اجر اعظیما و جاء في ما ثور الخبر عن سيد البشر محمد خیر
 الناس رجل تمسك بعنان فرسه في سبيل الله كلما سمع هبة طار
 اليها اهل خرد و کما است بحقیقت شناخته اند و یقین دانسته که
 قوام دین و دولت و بقاع عز و شریعت از نتایج لوازم جهاد است
 و رونق و طراوت ملک و ملت بدان پیوسته و اگر چه ضبط امور و

و سبب تسمیة مجال ندارد و مناظم احوال عالمی و انطه قلم محال باشد
 اما تا بنوع قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و اطراف
 و حواشی ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی نگردد و احکام
 معدلت و قوانین اضاف بر رعایا و زیرستان که و دایع آفریدگار است
 قدرته اید احکام بنذیرد و دست قلم و تعرض از خون و اموال مسلمانان
 گونا نه نماید بهیچ وجه قلم قوی از باب علم را که میراث داران شرع نبوی^{علیه}
 فرستاده پیدا نیاید و امور مملکت زینت و نظام نگردد و عقلا از این^{کفر}
 معنی^{کفر} ملک را چون قرار خواهد داد تیغ زان قرا باید کرد
 ان اسبابا العصام الدوام قریب ملکات قریب الدوام
 چه استوار مرایم دین و استقرار قواعد ملک توامان اند و اطراد امور
 ملت و اقتضای احوال دولت شریک عنان و اشارت حضرت نبوت
 خیر است از سباق این مقدمات و مشعر از قوی این کلمات که الدین
 اش و الملك حارس و ما لا اس له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضائع
 بدان ای خود مند با افرین برادر بود پادشاهی و دین
 نزد تخت شاهی بود دین بیجا نبی دین بود پادشاهی بیجا
 دود بیاست بر یکد کرافه برآورده پیش خرد یافت
 نزار پادشاهی نیست دین نزد دین بود شاه افرین

الدین و الملك اما فی ضیافتکم مواید من نعم غیر منبت
 فالدین الا بکم لکم علی و ضم و الملك الا بکم عظم بلا و
 و در چند آیات از قرآن مجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من
 خلفه تنزیل من حکیم حمید ببقا دین و نصرت شرع است چنانکه انا نحن
 نزلنا الذکر و انا لله الحافظون و هنجین بریدون لطف و انور الله باقوا
 و بان الله الا ان یم توره و دلیل روشن بر صدق این مقدمه است
 که در عهد گذشته چنانکه از توارنج حال ان معلوم گشته است هرگاه
 از مخالفان دین که روی بحاربت انصار حق نهاده اند و جنگ رستا
 و آماده ایستاده ابر دشمنان و تقدیر جمعی از مشایخ اسلام توفیق
 از این داشته است تا مجاهد تر از میان جان کمر اخلاص ببندند و ما
 ضلالت و نهال مفسدت بریده گردانیده و نص و جعل کلمة الدین
 کفر و التقلی برایشان خوانده و از نظائر و اخوات این سیاق است
 که باری تقدست انما و عظم کبریا در عهد دولت خداوند
 عالم پادشاه بنی ادم فرمان ده روی زمین معز الدینا و الدین بخیر
 الاسلام و المسلمین اعدل الملوك في العالمین سلطان التلاطین
 کف الثقلین ظل الله في الخافقین ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله
 تاج الدولة القاهرة جلال الملة الباهرة حامی البلاد راجع العباد

ضریح الامام علی الانام سند الخلافة نظام العالم فلك المعالی ابو الظفر
 محمد بن سلام بن الحسین ناصر امیر المؤمنین خلد الله ملکه و سلطانه و
 اعلی امره و شانہ خداوند سلطان معظم صاحب قرن عالم قطب الدین
 والذین رکن الاسلام و المسلمین کھفت الملوك و السلاطین قاصع
 الکثرة و المشرکین فاهر الفجرة و المقتردين صفی الامام رضی الانام
 ظہیر الملة محیر الامة المؤید من السماء المنصور علی الاعداء تاج العما
 عضد الخلافة شهر بار غازی خسرو هند و سنان ابو الحارث
 ابل السلطانی نصره امیر المؤمنین را خلد الله دولته و اعلی رتبته
 از میان خسروان جهان و ملوک اقالیم برگزیده و رای و عزیمت بکار
 او از هرست مکارم اخلاق و قانون مناظم آفاق گردانید و همت بلند
 بر احیاء معالم شریعت و اعلاء اعلام سنت مقصود و موقوف داشت
 و در مرقع اعلاء دین و دولت بابت فتح و نصرت قرین ربایات همایون
 او کرد تا بوسیلت خیمه منج شان رخل افشان بن بدخواه و از فرخ خال
 خوابگاه ساخت و بواسطه تیغ انش افشان و سنان فتنه افشان تمامی زمین

هند را بخون دل اعاد عجب داد

زمین هند چنان شد که با جشم بر او
 ز خون بکشته باید روند ز کینه
 نهبت من الامار و الوحیة
 الهیبت الدنيا بآلک خالد

و هر قلعه و حصار که بآبان خندق آن هم گز زمین رسیده بود و سرباز مجبور
 اسمان پیوسته و طمع ملوک از استخلاص آن بریده گشته و دست سبب

حوادث از آن کوتاه مانده

و برزت الوجه قد لعین باضها کسر و صدت صدور دلعن اکر
 یکر قما اقرعها کت حادشہ ولا فرق الیها صمہ التوب
 من عهد اسکندر او قبل لاقه ثابت نواحی اللیالی و هی انش
 عروسی بمانه مدی الدهر غدا برودست نایاب هیچ مخاطب
 جوت ملکانه و سطوت پادشاهانه بکاد و بپارنده پیلان کوه بیکر
 از نهاد قواعد و ارکان آن بر آورد و کان لغیرنا لامر صف صورت حال آن
 دلیل حمله پیلان اوست حمله بیان یوم شیل الجبال روز شتا
 و اعبر من بقول الهند هانیه طوداشم و قوه الفار حیرت خا
 کانه اذ سطا و الغیر مشبهه سبل الغور من اعلی الذریع
 و سررایان تاج دار و تاج دار گردانید و عالمی پرست را بابت تیغ هند
 با تیش و زخ فرستاد و بسا د پیلان نازی کرد از تارک ایشان با سنان زشت

کان المنا یا جاریات بامرہ اذا الخلف ارماحه و منک

سجال المنا یا فی یدیه و فیهما شاید غیث نتمهل هو اطله

در افتاب جمال تو مر لرد دغا ز آب تیغ تو سگر برزند چون لور

وکله توحید و شعار مستلما در دیار کفر شایع و مستمر کرد و قاعد بنی
 و رسوم ضلالت را انداخت و در مواضع اصنام و لو تان مساجد و عدا
 بنا نهاد و بنبر و بجراب از ارا این و جمال داد
 ابقیت جنبا اسلام و سعید و المشرکین و دار الشریک فصدید
 از تبع او بجای صلب و کلیسا در دیار کفر مسجد و محراب و منبر
 انجا که بر دفره و فریاد مشرکان اکنون خرش و غیره الله اکبر
 و در خطها اسلام خطبه و سکه بنام و القاب های یون و ازین و بنا
 یافت وصیت مکارم و معالی او تمامی عرصه کیتی بگرفت
 سپید مهر و صندل بنان و میخا که چو شد این سبز خضر و از
 و آثار ماثور و مفاخر او طراز تواریخ ملول و سلاطین شد و انوار انضام
 و تصانیف او نام نویسن روان در طی بنیان آورد و داستان رستم و طای
 بایت مردی و مرگ او فتح پذیرفت
 لو شست لم قید سما خاتم که ما و له قدم ماثر خالد
 کل شد در زمین ذکر بن خور از بخای تو خال خاتم طی
 و پایه قدر در قیاس بجای رسیده که صومعه داران آسمان بر بیا طوب
 ثناء او می گویند و اهل زمین در وظائف دعا و ان یکاد می خوانند
 شخص الانام الی کمال کفایت من شراعتهم بعید واحد

جز غیب مهر شاید در روزگار جز غیب مهر باید در روزگار

می گوید بنده و بنده زاده حسن نظامی و فقه الله الحجب و ریخ و ختم
 له بالحنی که هر چند مراد ان بود که در مقدمه کتاب شرط اقتضای بجای آورد
 آید و سیاق سخن از آغاز و افتتاح بمقصود انجا آمد و از راه انکار که از لوازم
 او ملامت و نسیانج است عدول اند و عنان شکر و شکایت
 بدست انخاب و انهاب داده نیاید و در حدیث گذشت که تعذیب حیوان
 بلا فائده است شریعی پیش تر زود و بساط کلماتی که چون حوادث ایام
 سر و بان ندارد طی کرده شود و جواب از الاستطیع شیا فاعده و جاوزه
 المقاتل طبع رعایت پذیرد و خیر الکلام ماقبل و دل بکوش خرد فرو گذشت
 آنوقت ذکر و فی لا یحجزنا و للکرام من الطویل تصدیع
 که گوی و گزیده گوی چون کرد که اندک توجمان شود پس
 لا ف از چو بود در توان در ان خشت بود که بر توان زد
 لکن چون از سر نکته در گذشتن روی نداشت خرقه صوفیان در میان
 نهاده اند و بایست اظهار انکه از بحر جلال ملال بخیزد که ابدی مع غیر ملول
 ان طال المملک و الهی و دلحدت انما توجز
 رزمه از غصه چرخ ناسازگار و قصه اهل روزگار که نهایت عجز

بیدایتان راه نیابد و بهر زبان صدیلان شرح بند بود فیما بقصه
 فی شرحها طول گفته آمد و طریقه از ارجح و آتش دل که فلم و کاغذ از قهر
 در خطر هلاک اند و جان ضعیف در قالب نحیف در معرض تلف یاد کرد
 چنانکه و لیس الذی یجر من العین و لکننا نقر بنوب فقطر
 مرثک من سر شکستگان که سوکیده بر اندهی نعل نجبا
 و در ایام غربت تفراتش نامرادی که در میان جان دبان میزند بواسطه زبانه
 قلم چگونه راست افتد و وصف ناثره شوق که در صمیم دل دستکارد
 می نماید چه کاره پاره ضعیف بود
 علی لو کان یدری الحی لکی من طول شوق قلی
 قلمی است دل آنکه زبانه قلم چگونه شرح دهد از زبان نثر
 قدر زح الشوق لرجح لا استطیع لشرحا
 و الحق بهیج وقت اندیشه انتقال و ارتحال در ضمیر متداخل نگشته بود و
 هوا سقر من کبریا آمده و حسن الثقات حال اهل معنی کتر شد مگر
 در ایام قرب و اضطراب ممالک شرا که میالینا دور کار غیره بیشتر نمایند
 دواهی همت و بواعث همت بران داشت که عزیم رفتن جرم باید کرد
 و اندیشه از حد قوت مجیز فضل رسانید و بالفلوات عن قصر مشید
 قناعت نمود و آخر مکان فی الدنا سرج سابع بر خواند و کل مکان

بیت الغزطی غنیمت شمرد

هجر احرار سوی دولت تو هجو بدیخت زاد و بوم مجوی
 و لا یکن کلبا لم اظهر و اخبو ان اللیام اذا ما ساغر و اخبو
 و در طلب مقصود باد و ستان پند پذیر عذر مسیر تفریک و کمر بر میان جان
 علی التخی طلب المعالی و لیس علی ادراله الختاح
 خلیلی و لا ان فی التوفیه لما کان یوما یداب القمران
 غریب از ماه و الا زینا شد که روز و شب همی نزد منارل
 و شیوه و لیس و سایش که مظنه غرور و نتیجه مغفلت بکذا شد
 و الهون فی ظل الموینا کائن و جلالة الاخطار فی الاخطار

حقیقت شناخت

ذریعته الی ما لا ینال من العلم و صلی الله علی الصالحین و علی آله
 نرید بر لقمان المعالی خسته و لا بد دون التهد من ابر الخلد
 ندر در خجسته کامل شود قوت کل ندر ربوبه حاصل شود صفوت
 ز احداث هر خست نه بدیسم جواز زخم خائیک برتر خنجر
 و مد یفع الخطی غیر منقذ و نظیر الی بالهال الجواهر
 فکیف ینال المجد و الجم و کیم تحاز الحمد و الوف و افر
 و بواسطه انتقال ثمره امانی از شجره اعمال طلبید و از راه مقاسات

رنج سفر دور را از کج منزه گوشتید
 و کم بکوری احواز منقبه جعله لطاس الدهر نقبتا
 و پیش از آنکه تباشر صبح مشیب روی نماید و روزگار شباب که موسم عیش
 و تمتع است نهایت پذیرد و نهال جوانی از نصارت میوه ماند جلای اختیار
 ادا مادی غرض الشبابت باشد و شبست فلا طلب الی الغریبه
 وقت هر کار نگذار که نافع نباشد نوش دار و کرب از دست بهر راه
 چه عادت معهود و رسی مالوف است که جانب خریدندان در مسکن احد
 که والنذل الرطب و اوطان خطب رعایت کمتر پذیرد و محل اهل
 مزد در مولد و منشأ بواجب دانسته باید
 المزلزلین بیاغ فی ارضه کالاصغر لیس بصائفه و کمره
 قدر مردم سفر بید آرند خانه خویش مرد را بنده است
 چون بستانند و زبون بود کوه گردانند که قیمتش چند است
 و ثمرات و فوائد سفر اهل خرد در اینست ممارست معاینه دیده اند
 و از باب جصافت از راه و فور تحریک مشاهده کرده و عقل صریح که
 بر اطلاق حاکم عدل و مرشدی محتاج است بر تصدیق این معنی که
 مردم بشهر خویش ندارند خطی کوه بکان خویش باز دارند
 گواهی داد چنانکه گفته شد

لب در کرد نه اس خوش چو کلا چون نکردد بکمد از تن آید
 کی شود مایه نشاط و سرور هم در انکور شیرین انکور
 لغد هفت من طول القاموس طول یون بعد ما کان مکما
 و طول حمام الماء و مستفر غیر لونا فریحا و مطعما
 و چون در این نظم بدیع که لطف او اب روی در خوشاب برده است
 حسن او خالد در چشم عقد که انداخته مناسب این بود سیاق بانظار
 و اخوات در یک ملت کشیده آمد
 و طول مقام المری فی الخلق لدی الجینه فاغرب یجدد
 فاقی رایت الشمس زید حجة الی الناس ان لیست علمیه
 خویش را خلق مکن بر خلق بر دیو بهتر از کهن دیاست
 زان عزیزست آفتاب که او گاه بیدار گاه ناپیداست
 در جلد چون تقدیر اسمانی باندیر انسانی مساعدت نمی نمود و کارها
 بروفق ادر و مشیت نمیشد غیبی است گاه تصور السفر قطعه من الشقر
 خار نامرادی در راه امل می انداخت و گاه جاذبه حب الوطن من الانیما
 حنان عزیمت مضروب میداشت
 و حب اوطان الرجال الیهم ما رب قضاها التباهنا لک
 اذ اذکروا اوطانهم ذکرهم عهود الصبی فیها فواللذالک

بندها بکشد یا شوبد ^{بیل} کز زاد و بوم یاد دارد
اصولها و اشوال ^{بترجیح} و تمنع العینان بغداد الوتر
و بقوت رنجت و داعیه حرکت ضعف و قور را می یافت و صبر
و نل که مفناح ابواب مطالب و کمر کشای بند نواب است لازم
شمرده میامد

قد یدر له المشاق بعض حقا ^{و قد یكون من السجیل الزلا}
جوحت سرازیر نشیبی ^{به ارضای مرد را نیست}
ان الامور اذا انشبت لها ^{فالتصبر یقین منها کل ما رجا}
لا یأس وان طال مطا ^{اذا اسعیت بصبر ان ترى}
اخلاق الصبر ان یحیطی حاجته ^{و مدمن الفرع للابواب الحیا}
و برین حال مدتی نگذشت و الامور هر هونه با و تانها و اندیشه بشکون و
اقامت و انتقال و رعایت متعارض میشد و روزگار طریق بیل اما
و اما لبسته می داشت و در پای دل از دست شده خار تباری شکست
شکسته دل و از آن ساغر ^{که در میان خاراکی زده}
لولا ان الصخر لاصم بعض ما ^{یلقاه قلبی فخر اصاد الصفا}
و این جان از تن سیر آمده در میان دود غم و آتش حرمان می گشت و هر روز
از جور چرخ جفا پشته عصبه و عصبه می شکست و شب و روز

در اندیشه آنکه

هست کوی غصه کرد و ن ^{من چه معلوم کرد اتم در یاد}
بر چه طالع زاده ام کوی که دایم ^{هر کجایی بود آن بهر آن دارد سرا}
عیش کلا عیش و نفس حظه ^{موقوفه ابد اعلی حراتها}
ان کان عند الله یازمان بقیة ^{فما تؤید الکرام فیها نها}
و در کلبه تاریک و خانه تنگ ^{چون کلوگاه نای سینه چند}
پریشان تر از زلفت و جعد دلیران و سیاه تر از خال معشوق و حال عاشق
این عمر که بر پای که هر لحظه از اینجا می آرد بر باد داده می آید
اندر آن خانه که از تنگی ^{نیست ممکن که پیرهن بدرم}
لزمست ببتا النفس التجدد ^{کانه بکت نظم لکن یترت}
مخت من روی در روز آمده چون ^{فندق ساکت زاه سقف خنجر}
و توقی می بود که اهل هنر و یکاست راحل و رتبی پیدا شود و مجاد
امور بروفق و نظام اول باز گردد و فراغ و رفاهیت و سکون و استقامت
روی نماید و رنگ اندوه و محنت از پیش آینه مراد دل بر خیزد و بیکر
اخر مال از وبال بیرون آید

عنه نوبت الا یام زمان ^{لحقق امالی و ابحاز موعده}
زاخر رسد روز بفریاد ^{از آن پس کت نما یک چند}

اذا از دخت هموم الصدق فلنا عسى يوم يكون لها انفراج
 و نواثر شروفتند در دیار خراسان تسکین پذیرد و لحوال ان طرف
 اشراق طراوت عهد گذشته باز باید چنانکه
 بلاد بهانیت علی قنای و اول ارض من جلد برانها
 بشهر کمان کرجه باشند نهی دل از مهر خانه نباشد نهی
 بلاد با قلی مقیم و طاعت و ارضا الهادی مقیم و محض
 و برخلاف مراد لشکر فتن و محن ناخشن آورده و طرق امن بطوار وقت
 و بلا مشهور شد و فرد بستگی کار و تولیدی حال برافزون گشت و مز
 و سلامت از میان خلق کران گرفت و پیش عروس نهم تنوختی بسته
 گشت و رخسار آفتاب و انوار در حجاب توفیق ماند ^{و انوار}
 ماکل ما یقی المریذ که نجره الزناح بمالاته ^{الفرز و انوار}
 نه هر چه مراد دل و جان خوانند ان کار همیشه هجران خوانند
 و لکن تضاربت الامور کما یرى تمر علی ریح الفتی عفا صید
 و از انقلاب و تراجع روزگار زینب و تمیز برخاست و از نکل ایام متکا
 صورت امانت سمت خیانت گرفت و دل در میان طوفان بلا و آفت
 محنت گرفتار شد و چون خیال گنج اندیش هر حساب که با خود راست
 گفت که آمد

دلم از کین خندان حسا کر برداشته کراه یافت بد و صدمه از کوه کوه
 قله خاکی کل من اعدته سند و حقه فوادی فلا ادری من افاق
 و هر روز بنوباده از باغ سپهر فتنه می رست و هر دم بنوی از دور فلک
 حادثه نازه می گشت
 فبالتعری من یقضى غنائی و تکشف غنی المحن
 بلاد مرا در روزگار براید که همی زمان دختر
 نخوده یکی شاغر از غم تمام دما دم فراز آردم ساعه
 حوادث زمین نکسله ناگه یکی را سراندر دم دیگر
 و الله لیس بناج من حوادثه شمع الجبال و الاصلم الجارید
 و از مشاهده این معانی مجال صبر تنگی بدیرفت و مرغ روح در قفس تن
 قلق و اضطراب آغاز نهاد و دل از شتمات اعداء و ذنات حساد اراجا
 سر آمد
 زین حجابی سر سر عزم دل از تن گرفت و از جان هم
 کالعود افریز مره و العود افرق ناره و العود طور امتز
 و از غایت بیچارگی عنان تالک و تالک از دست بداد و نقاب صبر
 از روی حیا بر انداخت و در مقام جزع فواید بر آورده
 و اذا الذی یار تغیرت من حالها فزع الذی یار و اسرع التحویلا

ليس المقام عليك حتما واجبا في بلدة تدعى القريز ذللا
 وادرسو غيرة كامل وسماعى تمام ميكنت
 عروس خاخران اچونيساند چه وصل او بنكاح هم هجراو
 وسعة الخاضعين مضطرب وفي بلاد من اخيم ابدل
 وفي الارض منا للكرم عن الادب وفيه لمن خاف القلي مقول
 لمرء ما بالارض ضيق على امرئ سوار احبا اوراهبا وهو
 وشواهد حال تن مسكين در مدلت وهوان داد و بتعلل لعل وعنه
 وشمق طابت ولو روركا دكاشتن وارمقني اذا اصبت فلا تخدث نفسك
 بالمشا واذا امسيت فلا تخدث نفسك بالصباح غافل بودن كه
 ان كبت مراضمان كند نافرما
 عيب الاناة وان كانت مباد ان لا خلود وان ليس القنى
 ملائم دكا و فطانت ومناسب دها وشهامت بنمود
 كويند صبر كن كتر اصبر بردهد اري دهد وليك بعري دك
 من عمر خوليشين بصورى كندا عمره دكر يابد ناصر بردهد
 هبل الله ارضه واعجب صاف واعجب بالحسن من الخنود
 فمن لم يبايم الهوم التي مضت ومن دعا التفقت في البحر من عمر
 چا كرفتم كين روز كا پايده دام اگر خريم كردست كرخواند

جواني با كامروز خالشدند مرا بكوي كبرياي كبرياي
 ودواي حركت ورحلت برسكون واقامت راجح كشت ودر نظر عقل
 دورى ازان طائفه عين مصلحت وراستى نمود **العربية**
 اذا المرء يبذل من الود شيئا بذلك له فاعلم بانى افارقه
 وشيوة تردد كخصلتي ناپسنديد و صفى مذموم است ترك كرده شد و دل
 برامضا غرم سفر كه عين سفر **العربية** ومحض شقت نهاده امده
 واذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام
 ليخفى شود بجنه مرد هنر كه صافي بائن شود سيم و زر
 وجون بوقت انتقال رسيد نما كرداشد
 ذريه واهوال الزمان اعانها فاهوالها العظمى يلهيها رغا
 المتعللى ان الزمان على الشر اخو الخ عيذ الحادثات وصلاة
 دعيت على احلقة الصلوات هي الوفا وسرب ترن نواديه
 كان الحسام الهندوانى اتما خسته مالم يقبل مضاربه
 وبصورت نص هذا اراق بينى وبينك برايشان خوانده شد ودر عذر
 رحلت اين بيت بوجه تمثيل براد كوه آمد **العربية**
 اذا ترحلت عن قوم وقد قذرت ان لا يفارقهم فالزاحلون هم
 وبوقت انتقال وارتحال جمعي از دوسنان كه قاعده مودت با ايشان

راش کشته بود و بناموالات بابت احکام پذیرفت و در مصداقت
دو سالت اخلاص نظام یافته و صفا و وفا از شبیه ریا و اقلد اخفاص
مانده کرامت تفقد و لطف مشایع ارزانی داشتند و زبان بملا
و شکایت دراز کردند و سنت مصرع و فی العاصیوه بین اقوام
بجای آوردند که در چنین سرفوت سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن
مالوف مفارقت چنین لایق بکاست و موافق خرد و حضاقت نباشد چنان
الزم مکانا و لذت فیہ : مانین اهلک فواصو
فالبدربین الخوم ابحی : والورد فوق العصور الخ
درین معنی با عقل رهنمای که کشانده بند شک و نماینده راه بقین
رجوع باید کرد و از تبعه مصرع ان الغریب ذلیل جث ملکافا : باز اندیشید
ومن یغری عن قومہ فهو کالدی : یقر من الماء الفراح الی الذم
برخواند و باد و ستان قدیم عهد در شدت و رخا دست یارسد و دغا
و شادی قدم صدق ثابت تا الفارسیه
که بر سرم بگرد چون اسب افلاک : از جای خود بجنب چون طایفا
و لاخیر فی و قد اذالم یکن له : علی طول الحادثات بقا
مردان بود که در دست و پا بود : لو یست الجبال و انتفت
و تن در بونۀ نواثر و صدمۀ نواب داد : و شرینها تلخ و شیرین کرد

افلاک تجرع نموده و دردی درد با صفا عیش منافوش کرد
جنانک بالتم مقرونه : فانی قطع العیش لایتم
حلاوة دنیا لایتم : فانی قطع النهد لایتم
نهد خدیت شاهد و در زمان : قلب همچو فالین و روزگار
منکرین خرا کل دی خارش : منکر نوالی بدن خوش طعم بگویند
و کلز از آرزو از خار خجالت پیراسته گردانید : و بر امید بدن چمر مراد
باد کمال صبر نعل نمود مثال العروب
و ماعرة فاصبر لها ان یقنها : نکاتید لایستبها
دلادرت تحت صبر میکن : مکر بیرون بری جان از لها
جهان پوسته بر لب حال بو : لعل الله یحدث بعد ذلك
و ما الله الا مطرقة و نه افق : قصیرا فلیلا سوف یقبل بید
و دست مساعدت در کردن سپهر نه شفقش کرد و باز مانده جانی شیوه
سازگاری بردست گرفت و روی از راه ستیزه کاری با ابلق دهر جز
بیتا الفاد هر که خا بد که شادمان بود : جلتش باز مانده شاخن آ
من سابق الذکر کما کوة : لویستلها اخر القصر
فاخطع الهم علی اخطا : و اجر مع الذم کما یجیر الفارسیه
اگر بر سر بگردد ز حال خود کو : اگر زمانه سازد تو باز ما بسا

و در شمول حوادث البلیه اذا عمت طابت بخوانید و بفحوی حدیث
اشندی از منبر **العربیة** امیدوار بود
لا ناس مضوقان بری سعه فیماتع الامر الذی ضاقا
اذا الحاد ثات بلغم المدی **العربیة** و کادت تدوب این المنج
ودام البلاء و قل العناء فعد التناهی بكون الفج
چو جور زمانه فراوان شود **العربیة** کرجان و دلت دوهراشان
فزون کرد دات اند و صبر کم بغایت رسد پس بیا یان شود
و قبول این نصیحت که چون صحیفه سینه و مکتون ضمیر بقش و لاو
زیور صفا اراسته است و لجیشناخت و استماع این موعظت نافع
از نتائج محبت و ثمرات مودت دانست و شرط التذییر قبل الوقوع **2**
البترجمای آورد العربیة

و للتذاییر لسان اذا کھوا فیها البر و الحار بفرسان
و مشورت طبع عقیم و خاطر سقیم را بمشایب الواقع و منزلت مداوات
شمر و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بخاطر گذر زبید و فائده
من استشار اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب عمده حصولها
فتنا اذا بلغ الرأى المشورة فاستمع **العربیة** بجزم لبیب و ضمیمه حاق
ولا تجعل الشوری علی انفسا فربین الخوافی رافد للقواد

و بتران بهلب المربعه مشورة بکوش دل فرخواند و بض معین و شاور هم
فی الامر نصب العین کردانید **العربیة**

شاور صدیقک فی الخلل **العربیة** و اقبل ضیحة نافع مفضل
و الله قد اوجع ذاک نسیه فی قوله شاور هم فتوکل
مشورت ده بر صواب آمد **العربیة** در همه کار مشورت بایدا
کار آنکس که مشورت نکند نادره باشد از صواب آید
نان و شاور فان الامور **العربیة** هنامضی و مستبغض
و رایان افضل من واحد و رای الثالث لا تنقض

و در مذهب خلاص و قانون اختصاص کرام عاقل رخصت بیند که از مشورت
دوستان یک دل مشفق و یاران موافق همدم دوری جویند و مشورت
یکانگی طغرای بیکانگی و رقم بشفقتی کنند و عهد نامه دوستی کهن
التجمل للکب در تورد و بر عیار الفت عیار و حش اختیار کند و در نه
تغیر بایند صورت راه دهد و بترک التفت بر روی روزگار بزند
مخلصان زند و نقش سکه مصافحات برقرار نکند و قدم از دایره وفا
بجور جفا نهد و از جاده و داد و نهم اتحاد یکو شود و بابت روحی اتش
مهر بنشاند و بیاد لا الی خاله امانت در د و عان کرم عهد اندازد
و از دود سیری هر روز دست بشاخی بگریزدن عادت گیرد و باطاعت

نویس از استکشاف خبیثه و امثال اشارت قبال الناس روید الفتی
نازه پیش کرد و بال ندارد که بواسطه دوری طول العهد منی صفت حال
ایشان شود **العربیة** و از دقیقه
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکرًا من كان يالفهم في المنزل
غافل ماند و ای صواب است که فتح عزمیت از لوازم کفایت داند و
الحرم سوال ظن نامرعی نگذارد **العربیة**
اذا المرء يستخلص الحزم فقه فذروته للمعادن وغیره
و در رفتن چون باد سبک سنگی نماید و از خال باد رنگ و رنگ آموزد
دولت بر روی آتش نه صبری زند و خود را چون باد سرگردان نداند
و سپر بر سر آب نیفکند و با آتش هوا مدارات کند و مخالفت عقل
بجیل چون باد در خال بجوید و مانند نقش بر روی درخت کنی نش

الفارسیه از روی بنیاد نماید

به کار بهتر در نک ازشتا جان نایباید بر او افتا
و اذا اردت رکوباً مرادج **العربیة** فاجعل له الصبي الجميل خطا
و ثم آرزو از شجره مراد بجایب ازلی محال شمرد و حاصل کوشش
بسیار نه بخشش کرد کار جز نفع و در دل نشناسد چنانکه
بجذی و جدی بجای شمر المني **العربیة** و ما الجدان لم تعدا لجدناغ

الفارسیه بکوشش نیاید بزرگی بجای مگر بخت بنکش بود در همتاء
اذا لم يجد العبد فالحج باطل **العربیة** و سبیل فیما لم یقدر مضیع
و برآمد کار جز بمساعدت و زکار توقع نماید و حصول آمانی نه نماید
آسمانی تصور نکند مثالی **العربیة**
قد برزق المرقه قديع راحله و تمنع الزرق عن ذي الحيلة
هر آنکه او را اقبال از آسمان بود **الفارسیه** هر آن هنر که نماید بخلق نامقوله
بجاعتش همه دیوانگی فصاحت **العربیة** تا کز آن و کرمی فساد و فضل
و از کثادت شکست زمانه که پیوسته در کین است تحریر واجب داند و
از مکر و خدایت دنیا الحیاط لازم شمرد تا بلباس اسباب او فریبده نکند
بزد و سرخ جهان نافریند **الفارسیه** که خون دهد عیب اندفع خود کند
ابصر لرجلك قبل الخطو مقها **العربیة** من علال الفاعل عزة راجبا
و نا که آن چون مرغ بطمع دانند بلام بلا برینا و بزد و پای بسته نقص خاکند
که فینه الصیاد تبدي مطعا **العربیة** و الحقة في اثناء ذال اللطعمه
منواجا که دانه طعمت **الفارسیه** زبردانه نکر که دام بلاست
و اگر این اشارات از سر غفلت کلام اللیل داند و چون نقش در دل
سنگ بر صغیفه جان بیکارد و از ته و زخمین صبر بر باد دهد و حال
جفا در روی عقل اندازد و نصیحت دوستان که و لکن لا یجوت

الناصحين فراب دهد و آتش در دودمان قرار و وقار نهد و بر مرکب شتا
 زه که چون باد سوار گردد و بدست بصری خال بر سر کند و اب با شما
 باز زند و آتش باشی پیشه گیرد نباید که چشم رخی سد و از باد خالف و کرد
 حوادث نهال امل که در زمین حرص نشاند است و باب از رو میخواهد
 که نشو و نما یابد ناکاه از آتش فاسیب پذیرد و بعد از آن پشیمانی مضه
 نیاید و تدارک و تلافی آن در حین امکان صورت بنهد و اثر بار خاند چنانکه
 فایال و الاموال ^{الغنیة} بماند و تسبیح ^{الفارسیة} موارد ضاقت علیک المصا
 فراز و نشیب است و روی ^{الفارسیة} مشارای برادر کشاده عشا
 سخن نیک بر سخن و بدل بگویم : ره راست شناسی به غم برآ
 اذ اما اردف الامر فادرجه ^{العربیة} و قد قیاس التوفیق قبل التقد
 لعلک تجوس المامن ندما ^{الفارسیة} و لا خیر فی امری بالاشتم
 بر اندازد بر جامه بار یک ^{الفارسیة} بر اندازد صد بار و یک بار بر
 و نیز عقل دور بین که در شب یلدا حوادث و بیدار نواب دلیلی
 نیات رای و رفیق و همای است روشن و مبهر بود که اینج و لفظ که
 بار اخوان الصفا کنز ریافت مثلا اگر صد سال بکوش دلفر و میخاند
 جز باد هوس نه پماید که رب نفع مضیع و عاقبت درین میدان که
 نماید و دل غم فرسود را از اب چشم و آتش سینه که نکند و بپزند

و آفتون در دام نیاید و بخان رنگین فرا حاد شود و بدم خوش فریفته و
 نکرد و بطرز بر شاخ خود را نشه چون بلبل این نواز ^{الفارسیة} نواز
 دم خوشم جویم ^{الفارسیة} دهند و ^{الفارسیة} سیاه روی چو شام جو ^{الفارسیة} صدم
 و در حین غرقاب حوادث و غوغاه نواب هر که بر دل اعتماد کند و صبر
 و وقار زوی امید دارد همچنان باشد که کبر بر باد تکیه کند و از خاک
 صرف ز رخا لطلبید و در آتش نیز اب حیوانه جوید و بر باد هولناک
 و از کم عقلی در درد رخا لریزد و از بیکاری اب بهاون گوید و از کوتاه
 نظری با آتش خرمن خود بسوزد و اگر چه مقامات از اندازه میکند
 و عا لظت و مولات رخصت نمی داد که عنان الطاب کوتاهی پذیرد و
 سخن در نوردده شود و ورق معاذیر بد پذیرا کرده اید و حقیقه عتاب
 مودت آمیز طی افند اما چون محبت اصلی شفیع بزرگ بود و نظر رضا
 عزیز خواهی تمام از شکر و شکایت بسیار عجا و حشت پیر امر الفت
 نمی گشت و از ملازمت و معانیت بسیار که مصرع ^{الفارسیة} قبیح التودمان و الغنا
 رنگ تیرگی و عجا رغبته بآینه دوستی راه نمی یافت ^{العربیة}
 و عن الزمخشری کل عیلة ^{الفارسیة} و لكن عین الخطیئة المناو
 و بعد از شبنون بسیار و در دلدل ^{الفارسیة} شمار که اناب مواصلت بخدا گشت
 پیوسته بود و روز بازار مراد روی بکشاد آورده و میوه باغ انر آسب

نخام یافته و لشکر غم بجزایم جان شتافته و آب دیده به موج و شعله باقی
رسید ^{الفارسی} یل سین و صد غزل : یل دید و صد هزار بار

و دایم کرده اند ^{مصرع} کشته دل ز نابور و حجت آفتاب

چشم آب چکان شد از دایم ^{الفارسی} چون دامن غمها بر روزگار

حاشا نفس و دعت ^{دعوی} فلم ادراقی الظاعین اشبع

و لوحات صم الجبال التي بنا ^{العربی} غدا افترقا او شکت خدع

و ما انکد این بیم جان که مرکز دایره غنا و مرقد نایب است و دست خوش

و پای مال ضد واقعه مشکل و زیور بار فرار کون و نین و در دل از لذت

حیات و رفاهیت عیش و بخت نداشت دیر باری غم فراق باران و

دوستان که سرمایه شادمانی و حاصل زندگانی و عده استظهار و

ماده افتخار بودند که ضعف ^{العربی} علی ابالد در افروزد

فواد بین الظاعین ^{مصرع} و عین عاثر الجنة تدع

کراست زهر که بان ^{الفارسی} در افکند سخی از دایم

لولا مفارقة ^{العربی} الی احوال

و نقش جفت القلب بر ماه و کاش ظاهر کشت و حقیقت القوت شد من الی

معاینه شد و ناله از روجون شمع تشنه باب زلال پیدامد و جاذ

دوستی بیان شرم غفلت بود فور مال روی نمود و لشکر هوا و

دل و سخن ختم یافت و در کوره آتش تن فلق و لا صبر بر افروخت و در

لحنا سینه رایت مهر و شوق بر آفر ^{العربی}

اشوقا و لما یض ^{العربی} فکنت اذا سار المطی تاشهر

چون خواهم رفت ^{الفارسی} کز دست شدم همین چنین

راحت مشرق و راحت مغرب ^{العربی} فقی القاصد و مغرب

و ندیم دینی که از خاک قدم اهل دل که خاصیت اب حیوة یافته باشد با شای

شیخ و مقصدای خوشی بل قدوة و قبله مشایخ و اولیاء زمانه و بر طلاق

از عموم اهل کرامت و صفات از وی کانه منوسل بروضه رصا و مقصد

بعده الوفی محمد کوفی شکر الله سغیة ^{العربی} فکنت اذا سار المطی تاشهر

و سهیل بین محبت و اقباب اسمان کشف و مشاهدت و سرار باب

اجتهاد و مجاهدت و روزه زمره ارکان دین و پشت و تکیه جاده یقین

بستر او با جذبات عالم قدس خو کرده و از نقایات ریاض اش بو یافته

بجا با الوفی الطیب یوما ^{العربی} الیها لم یکن للطیب طیب

بهمبر خضالی که در خلایع ^{الفارسی} از روستا آسوده جان بهیر

بجا با اذاهت بخیر ^{العربی} الیه و ان همت بخت ناست

روی امید بجزرت غنیه حرمها الله آورده شد ^{الفارسی}

و محو کرد و در دل با مید بگو ^{العربی} چون دل جان مدیده قبله از تو

دع العیش بدیع باطن الخلال ^{المرتبه} الى ابن الخلال اولافلا
وین تاوان در افش غریب بسان عمل در اب و قهر در کاه بکد اخ و قال
خیرین بیکر در یونته نهائی و کوره جلدی چون شفته در زرد و ترار شد
زیر که نه غلی که با من این ایام ^{الفارسیه} در اب دیده کریان که انجم شد
و حیدر من الخلال و کماله ^{المرتبه} اذ اعظم المطلب قل الساعة
تنها هم شب من و چراغ ^{الفارسیه} فوئس شده نابکاه روز
کاهی بکشم باب سکرش : کاه از تف سینه بر فردم
و ناکاه از مهبت سعادتی و زید و از افق اقبال بر قحط و از
میان اب انشی افروخت و در مقامی که مالک اختیار جز باد هیچ بید
نداست شرف بوسیدن خال قدم سر فر صافیان صفه خاک و
پیشوا ساکنان به افلاک و صرف زبکان شریعت و طریقت و عو
در دریا حکمت و حقیقت و نقاد محاسن رموز و لطایف اشار
بنوی و کثاف غوامض ایات و دقیق تاویلات کلام الهی شیخ محمد زکری
شیخ الله المسلمين بطول بقائه و برکه انفاست که پیش و شبهه کیه
سعادت و توشیادیده دولت است دریافته امد و بحسن ترتیب و بمن
دکالت صدر عالی مجد الملک لا زال عالیا و علی الکرام و الیا کبریه
ابلاطف و اشر حیت بوجود او روشن و افروخته است و در مضامین

تجاعت و مروت غبار ماثر کد شنگان شکافه و در احراز قصب
التیق بزرگی قدم سبقت پیش از انباء روزگار نهاده این اقبال و استقامت
نمود ^{الفارسیه} التجان من مستند محض فرشت : اقبال تو دریافته و کثره شد تو :
و راست گفته اند بزرگان و اهل هلا ^{الفارسیه}
هر انکومها بود دولتی را : اگر او بخوبی بخوبی شد دولت
و اذما اقبلت لفتی ^{المرتبه} علت که گفت بقطع
روزی در مشاهده ان طلعت نور افز که کد از سعادت ایام و حسنات
روزگار بود و تن مسکن را بنیابت دیده در سر و روح در بر حال خوش
گذرانیده شد و ان خدمت را قانون اقبال و حصول آمال ساختار
و لطف او که سبب نجات و در حاکمیت طراز امانت و فرست شادمانی کرد
و ساعدت در دهی علما ^{المرتبه} و ابدلی بالظالم الحق انعم
و اصبح الايام بقا صولیا : و اصبح وجه الهم اقم اربدا
عیش تیر صفاء روح ^{الفارسیه} تن مرده بقاء روح بیافت
شدم از روزگار بدخستود کردی توبه کرد و نیک شو
و کار دل بخوار از تاریکی بروشنائی رسید و حال جان بهجور از یکاکی
باشنای کشید و ایچ باول ناپسند و مکرده نمود باخر خوب و محبوب
آمد و حقان تکرهوا شینا و هو خیر الکم مصداق این معنی شد چنانکه

و در میان مکروه الاموال ^{الغریبه} محوهای بسیار باشد
اینها کارها که در عالم ^{الفارسیه} بود و عالی زند بر هم
زده مان بدو گران باشد : خیر عالم در آن باشد
وبرکات سافروا تصفوا و تقهوا و روزگار بشوید پیوست و مقاشا
در پنج شمار کج خرقی و شادی بهر داد ^{الفارسیه}
به پنج اندر دست ای خرد گنج : نیاید کسی کج ناپرده رنج
اگر رنج برد آمدش کج بگر : تو نیز از کج ارد و رنج بر
و ان حیوانات للمعالی مشویه ^{الغریبه} بمسئود عات فی بطون
و در دلی که تن نجف میسید و کس را در دسر به نبداد نایب
کلام عجب مدارا کرد و در سر کشم ^{الفارسیه} شمع شکفت نیک اگر خون
در پنج تنی که دل ضعیف با آن خون چکری خورد و با هیچ هم نفسی در
شکایت می زد واجب و لازم راحت و خوشی بدل شد ^{الفارسیه}
برنج از بکام تنالم ز غم : ز جرخ از بیم نخواهم
چو کورستی چه خیر از هنر : چو کز است کز خون چو
ان هنر فی السلام انهم علم ^{الغریبه} اوستی العلم انهم علم
حب الفتی من غناه ستعونه : فکل ما یقینه نمره العطب
و نیم جانی که در غراب بلاد است و بانی میزد و سر بر پای هیچ خن فاکر

فی نهاد بساحل مراد و سید چنانکه گفته اند ^{الفارسیه}
بی سر بریم چو جیب تنم : بر پای زمانه سر چو تن
تا کی بینم چو مرد چشم : نامرد می از هر جهان من
ولست بمفزع اذا الدهر ^{الغریبه} ولا جازع من صفة التقلب
ولا ابتغی للشر والشر تارکی : و لکن بقی احل علی الشراک
پس روزگار از غیرت شربت بد کواریان در واد و ایام به فرجام عبقو
بنا کام و فرقی بی اندام پیش آورد ^{الغریبه}
ولو لا شقونی ما غبت عنکم : حیوة دونکم صار خراما
نه یاد روزگار تو کز یک نفریم ^{الفارسیه} تصبیح عمر دایم و تعطیل روز
و نه دولتی اجتناب از جنابان دو مغرورین و سر و اهل یقین روی
نمود و دل مرحوم از سعادت خدمت آن دو نیز لحظه فلک علم و دو
کوه حلم محروم ماند چنانکه ^{الغریبه}
فلا تشکرن فان الزمان ^{الغریبه} جدیر بقتیت ما القتا
کمی دیده دوست که چو ^{الغریبه} کابام شا چون غشید از یک جدا
و بظم عفو و جمعیت شوی و تفرقه راه یافت و غمها چکر روز و فکرها جان
کذا رسمه ضمیر شد و حال مشتاق غریق موج طوفان و حریق شعله ^{الغریبه}
فان دایم سبارق بشوق ^{الغریبه} فانه شعله من ناواشوا پی

از روز مندی من خدمت و بدید ^{و الفارسیه} چون خفاء فلک فسخت ^{بن}
 گوشم از کوه الفاظ تو ناعز ^{هو الفاظ تو چشم هم کوه بار}
 و قال ابو المغوار ایها الذی ^{الربیه} بهم به و خدافت کالها
 و کوب شادمانی انواع سعادت روی بحضض نهاد و چشمه زند کانی
 و چهره امانی سیاه نرا ز قیر و قارکت مشرب عذب خوشدل و مؤد
 عیش همنی بپذیرفت و سترای نعیم لا بکدره الدهر مغنی خویش اشکارا کرد
 فلکان فی شرب یصفو ^{البر} برون فلکته بدایام حین صفا
 هر جام مراد را که بردست ^{الفارسیه} کردون رخسار حق ^{انداز} بران
 الدهر بکلیج صدف و بخت ^{المعانی} و الدهر من احکام ^{معا} بکلیج
 و دل که در صدف شادی بود هدف نیرغ و اندوه شد و جان که
 راست خرمی بدست داشت اسیر پای مال لشکر عینا کشت خنانکه
 و نشیت ^{العربی} فخر المصنوع کان ^{العربی} حرف بلبله فم الفاء فاء
 همانا که جلیس غم کاند ^{الفارسیه} بشد بدخت شد ^{مفسر}
 زمین صرف کرد ده رنجها ^{منم رنجها} و اما که صد کرد
 و لقد الفت الحادثات کائما ^{العربی} بینی و بین الحادثات و المور
 و اثنی ب در بونه دل و کور سینه اشتغال پذیرفت و قدوم ملک
 المور که الحی رائد المور خانه ابرزدن گرفت

و زانکه کان بها حیاء ^{العربی} قلبش زور لای الظلام
 بذلت لها المطارف و المطایا ^{فعاقتها و بات فی عظام}
 بضیق الجلد عن نفی و عنها ^{فوسعه بانواع الثقام}
 اذ اما فارقتی غلتنی ^{کاتنا کاهان علی جبرام}
 کان الصبح بطرد هاجره ^{مدامها باربعة سجام}
 اراقب و قهها من غیر شوق ^{مراقبها المشوق المنهام}
 و یدق و عدها و الصدف ^{اذا القالبی الکربا لعظام}
 ابیت الدهر عنده کل بیت ^{فکیف وصلت انت من الزنا}
 بحر حیرت عالم بوقیه ^{مکان للسیون و لا التهام}
 و کلا یلستی و غائلانوا فی برصفه حال قلب و قال بیدا المدوح
 نر نجف با در دل ضعیف در هم پیوست ^{الفارسیه}
 از ضعیفی چنان شدم کز ^{دردل من بدینی اسرام}
 و جلی فلا الحیدن سیر ^{و بران فلا الحیقن نهضاً}
 ضعیف کتم چنانکه نیست جای ^{دوانه کتم چنانکه نیست جای}
 و اتمات عناصر که حساب جمع و تفریق ^{و سر حمله باب خرج و تفصیل}
 بدن بقلم ایشانست و پذیرنده و مفاد این صور و اشکال مختلف اند
 و نیکبایان و قهرمان این اجرا و امراض مؤلف روی از جاده ساز و ار

نم را آرد و مندی چنان کرد : ^{الفارسیه} که از دیدار پندیده نهان کرد
 بناله می بدانستند حاله : کون توانم از سستی که ناله
 اکرم لیا بدو سالی بشنند : بجان تو که شخص من بینند
 بهر اندر همی یک سود بینم : که از مرل ایتم تا این چنینم
 بجای من بر نه فلو اصاره : ^{الترتیه} و شاحی ثقب لؤلؤه لجا لا
 ولولا انتی فی غیر توکم : لب اظنی منی خیالاً
 و قوت جواله که تن بواسطه او پذیرنده نو و حیا آمدن پذیرفت
 و قوای طبیعی خادم و مخدوم ^{القریبه} ضعیف و مغلوب گشتند
 الخ علی السقم حق الفته : و ملطبی جانبی و العواید
 از ضعیفی چنان شد که مرا ^{الفارسیه} باد بر بود و پیرهن نگرفت
 فلوان ما البیت من حیثی قل : ^{الترتیه} علی العین لم یجمع من الاعضاء
 و غاده که سوار میدان غذا داشت عنان ضبط و تصرف از دست بداد
 و نامیه که ولی ولایت نشو و نما بود پیش از کمال جثه روی نقصان آورد
 و مؤله که محصل ماده وجود آمد بصفت قصور موسوم شد و مصو
 که متقبل اشکال بدنی است بوقت کار اقول الذن دردی آفاق نهاد و ^{حاله}
 که تخت جذبا خذیه بروی اساز نشک با خرد شخو اخواست و ما
 که در نگاه داشت متناولات سخت گمان بود سست عنان گشت

و هاضمه که درگاه هضم سیل خیره کردی گران خواب شد و دافعه
 که در دفع فضلات پستی داشت روی بر ارجع نهاد و بقوای انسانی که
 الوده طبیعت و دست مال شهوت اند ففور راه یافت و بصر که نکین
 خاتم بینائی بود در موج خون شناور شد و سمع که صدف درشت
 بود از استماع ^{العربی} کلاما زبسته شد
 بقیت بعدک لا سمع ولا : و کین یبقی و کین السمیع و البصر
 کوشه که در حلقه او بود لفظ ^{نوع الفارسیه} مالیده سفاهت هر بد گشت
 بودی بنام تنفع فساد همان : و اکنون بین که ترکش بر هر گشت
 چشمی که خاک در که نوسر ^{نوع الفارسیه} راه زها بچشم خون جگر گشت
 و شامه که از تنفیش احوال رواج نیاسودی از تنم نفحات عاجز آمد و
 که از کیفیت طعوم اکاهی دای محل اعتماد نماید و لامه که بر اعراض
 و کرم قهرمانی کردی از جاده حس و احساس انحراف نمود و حس مشرط
 که بالوح محفوظ لای بر ابر زدی از پذیرفتن بعضی صور باز ایستاد
 و مصوره که بیکر هاء مختلف است از تحافظت بیشتر اشکال باز ماند
 و متفکله که در میدان ترکیب و تفصیل کوی مراد زدی از اختراع و
 محاکات هیأت ستوده شد و متوهم که بر هر چیزها محسوس و بنا
 محسوس حکم راندی از تنقید و امضا اکثر احکام مغزول ماند و حفا ^{نظله}

که امین کنج مدرکات معانی جزوی بود بافت نسیان مبتلا گشت و عقول
 که عاقلة من بابت ذی سپاه بدن **الفارسیه** اوست ثبت بهر جهت داد
 مستاعضا جوشه هر پشه و **عقل** و دستور و دل درو **سلطان**
 المیزان العقل ریز لاهله **العربی** و لکن تمام العقل طول الحما
 وقوت باعنه که در محصل سودمند و برهنه از زبان کار کرده و شسته
 سستی پذیرفت وقوت فاعله که در تحریک اعضا بدیدضامه و از پناهی **امید**
 روح نردد فی مثل الخلال اذا **العربی** اطارت الريح عنه التوبین
 کنی بجیمی نخولانی رجل **لولا** غاططنی ایا الیلم ترنی
 نزع وضعفنا انما کما رسیدیم **الفارسیه** که دست ناید که در خطا کیم
 و ایام موافقت و عهد موافقت که چون سایه ابرنا پایدار و آمان بی
 نه قرار بود با خواب و خیال افتاد بل خیل خواب و طیف خیال از
 دیده براب پریده و ریمیده گشتند و کرامت نفقد و لطف تحم که **عشق**
 میزدول داشتندی **العربی** در توقف و حجاب ماید
 و قد صرت زعمی و اکن ازها **نخل** برق او بطیف خیال
 زبس که دل بوهت او **الفارسیه** بدید از خیالت گشته سحر
 نخر سندی بود جوین بنی **چو** مرغی کو بود خرسند **در دام**
 مرا مادر دعا کرد دست کو **که** از نو دور باد اهر چه جو

فلا هو ان اصبت برع الطی **العربی** الی صفوحا و کلال المسد
 فلا حوب مثل البیت **الشعر** ولا روح مثل الماء للهام
 نقب فیه کما هذا الورق **هو** الی حمر العضا الموقد
 و جرد عن حنفی لدیه عراره **و** انجمه فی قلبی غرار المهند
 و از جو ریح جنایشه و غیرت سپهره شفت ان دولت بردوام وان
 سعادت ملا کلام **الفارسیه** نماز منا لث چنانکه
 باخبرت سپهرم کجا شود **در** عالم مراد کنی را جاوری
 کذا الذی علی من کان قلبی **العربی** صروف لم یدمن علیه حالا
 اشتد الهم عندی فی سرود **نیقن** عند صاحبه اتفالا
 و دیده بخون بار از دیدن چهره وصال نه بهر گشت و لبان چشم عشق
 و دل مشتاق و بخواب **الفارسیه** و قرار و حال بنماید
 چو بودی که حنفی دید کانه **زادندی** بخواب اندر روانم
 بات عری التوم عن حنفی **العربی** و بات کوری علی الوجاء مشد
 کان حنفی سقما فخرج **اذا** اراد و قوعا ریح او دیدا
 ظن التجر فطلة الاخطار **و** الصبح شرفا نیفل مرؤدا
 گفتی این چشم جهان بین چون چشم عهر دست از لذت خواب شسته است
 و یا مات چشم اختر **العربی** قرین و رهین سپهر گشته

جفت الکره حتی کان غراوه : عند انغماض العین حد غرار
 مرکان من ندیده برون ^{در الفارسیه} : نشان سپهر چو سوزن در غم جو
 رویم ز غم چو چشم خرم نشسته : بر فرش حادثات جو بریده ما
 جفت عینی عن الغیض حتی : کان جفونها عنها اقصار
 کان جفونها حرمت بکول : فلیس لوسنه فیها اقرا
 اقول ولیانی تزداد طولاً : اما لللیل عند کمرها
 وازراچکه بچو بار دیده زهاب حسرت روان شد و از سر مرکان بر
 رخ ای دنک دانه انار دودیدن گرفت و چون مر و اید قطرات بر آن کرد
 بکیت علی فراق بعد ^{العربی} : فانزعجت الجفان من الجفون
 ولولانی بکیت بقدر و دمی : لا جریب العیون من العیون
 نه جای شخودن بماند از دق ^{الفارسیه} : نه جای دریدن بماند از فنا
 بکریم بر فراقش چنان : که داود بر تربت او ریخت
 که از بس سر شکم بروید که می : بیاقوت انکشتی بر کجا
 و دم آتش از کوره و دل بچهار طاق افلاک برآمد و نم اشک از چشمه چشم
 پنهان خانجالت ^{الفارسیه} : مر و رفت چنانکه
 و دم بثلثه یشاب و اما : بلجل بالثلث الاخری شیا
 ملخ کرد از خون الودم از بار اشک ^{در الفارسیه} : ملخ سر بر سر زانوست خوار و

و شب بلبه انصار صبح از روی عقیق شد و روز باز از امید عز بر ناز و
 و غریب تر از غنقا کشت و ماه طلعت از ایمل در عقده کوف متوار
 مانند واقاب عالم افروزان بر سر دیوار بنهار برزدی کشید و باده
 خوش کوار مراد در خم درد بدردی رسید و اقوال غم و اندوه در مکن
 دماغ تر با صفت مجتمع شد و وفود سرود و سلوت از مکن سینه
 بکائنات النعش ^{الفارسیه} متفرق کشت
 صبت علی مصائب لوائها صبت علی الایام صرت لالیا
 مراد چون تنور اهنیشت ^{الفارسیه} : از آن طوفان همی یارم بدامن
 درین بزورده از پشت خون : همافاق شد بچاده معدن
 اگر نه سر نکونار سخته ز پشت : لبالب بودی از خون دل من
 و دل از درد دوری دیار و بعد فراق بغیر یاد آمد و جان از نوح تمادی
 اسفار و مسافت بسیار ^{الفارسیه} : اهن کدار با سوار سنانید
 فی القلب بقراط فی العظم رعدا صفت العین غمیک
 دم من برق و ناله من رعد ^{الفارسیه} : چشم من ابرو اشک من مطر است
 المستغنی من فراق رضا ^{العربی} : تواب یوفینی الیم عدایها
 حضونه یذکی ماء هائلا ^{الفارسیه} : اذا الریح جاتی بریا ترابها
 و بر فوات ان نعمت و حرمان از آن سعادت بیم آن بود که این دل غم

فرموده که صاحب واضع الفطام علی المألوف شد بدست از این
 گده یعنی اشپان سینه مرغ وار بر پرد و پروازگان روی بدان خضر
 بهشت خضریت نهد و این قالب ضعیف نزارنج عنکبوت را در معرض
 هلاک **العربیة** آرد
 و کد طیر من شوقی الیکم و کیف یطیر مفضو ص الحیا
 اگر چه مرغ برآم زار زوی تو **الفارسیه** هم بگوی و ساری توانی شانه
 و حق بدست دل باشد کردش ندهد که دل از جان و بی باد اخلاص
 که مطلوب عقل و محبوب **العربیة** جان است بکرم خوش بر آرد
 و آنکه در ذکر الیه نقضه : کما انقض العصفور ^{لقط} بالذی
 بلرز چون بر اندیشم ز هجران **الفارسیه** چو بختی که ترک در باران
 ان الیه والفرق لواحد **المربیة** او تو امان ترا ضعیف لبان
 و در غراب حیرت و مبداء دهشت این نیم جانی که بسته بند بدافش
 تیر عناست با امید لا یتأ سوا من روح الله عقل و هوش داده است
 و بشارت قد ظفر الی ایما **الفارسیه** از نادار بچشم و کوش نهاد
 روز و شب زار زوی دیدار چشم و کوشم بسوی راه و آید
 اذا طئت الاذنان قلت ذکر **المربیة** او اختلیت عینی بحول التلا
 صد چشم کشاده ام که رویتیم **الفارسیه** ده کوش نهاده ام که نامش **الفارسیه**

نامک از استاد و مکام غیب لطیفه روی نماید که وجع نخاح و برودت
 از مشرق اقبال طلوع کند و باز اما ز آمال در هوای مراد روی بر پرو
 نهد و اسباب اتصال و طریق اجتماع آماده و ساخته کرد و اعلام
 مشرت و زیات سلوت افرخته شود و عهد قدیم باقباس فواید تازه
 کرد آید و تا اخر عمر آن دولت چنانکه دل بخواد و جان استقامت
 ان میکند **الفارسیه** باقی ماند
 پس خوش است از زوی من باز تو بدین از زمر برسان
 فان ترجع الی الجبلین **العربیة** نضال قوم ناحق الملمات
 و چون پیشتر این مراد بصر و فزمن و صنوف عن که
 و لولا زمان فیدتنا صر **المربیة** لکان لنا بالوادین مطاف
 درین سرفشایی از زوینافه اند هر لحظه خیال آن دو ذات
 مبارک لکان تقوی و مکان فزوی اند و بزور علم و عمل عقلی در دیده
 و دل جمال میدهد و این خدمت بینور و قالب بی روح روشنی وجود
 تازه می پذیرد و روزنامه مفاسد و ماثران دو قطب دین که سر دفتر
 جمهور امانت و روز باز از مجموع فضایل اند تجدید میسازد و هزاران
 بار حجاب دعا و قانون شایسته ها و من ذلک الا خلاصه سپید خست میرسد
 و غایه جهد امثالی **المربیة** بدوم مدی الی الی او مدیح

هم دعا تو کوم بوقت بیدار ^{الفارسیه} هم خیال تو بینم چو بایتم انداخته
 و همداد عا لایر د فانت ^{العربیة} علی سن لا و کفره ولا منتر
 و بر یاد ایام گذشته و عهد قدیم مواد ان پیوسته میگردد و از غایت
 اهن از خوش دلی با عادت این ایات که ورد زبان هر زبان است
 تسلی میافزاید و خود ^{العربیة} کدام دل وجه سلو
 و ما عشت من اهل الاجتهاد و لکنی للتائبات حول
 و ما شرفی بالماء الا لندکر : لثابه اهل الجیب نزول
 که جهان از تو دور کرد مرا ^{الفارسیه} بی تو هر کز دم صبور میاد
 بعد از این کز ترا نخواهم دید : نیز در چشم بنده نور میاد
 و من حذر لا اسأل الزکة عنهم ^{العربیة} و علاو قلبی باقیات کمالها
 و من یبال الزکات کل غائب : فلا یتدان بلیغ شبرا و ناعجا
 ایزد تعالی خاطر دور بین ایشان را که برید حضرت عزت و سفیر عالم غیب
 و شهادت و جام جمان نمای ملک و ملکوت و ماه نور پذیر اقباب لوح
 محفوظ اند و در سرعت بر سپهر معانی چو باد بر روی خال گذرند و بنو
 کشت عالم الظلمات را صفا اب و ضیا ابش دهند خزانه اسرار معرفت
 و چشمه اب یقین و شمع ضمیر هر یل را که از حقیق تحقیق مدد یافته است
 و از آتش محبت نور پذیرفته از خال و بادی که شایبه شک و شبهه

این دعا را در وقت بیدار
 و در وقت خواب
 و در وقت غم
 و در وقت شادی
 و در وقت غیبت
 و در وقت حضر
 و در وقت سفر
 و در وقت حضر
 و در وقت سفر
 و در وقت غم
 و در وقت شادی
 و در وقت غیبت
 و در وقت حضر
 و در وقت سفر

دارد مضمون دارد و پیوسته حاسدا ایشان که دین است چون اب
 بی سر و پای کشته باد و در بونه حوادث با نش نواب و خدایان سوخته
 و میوه عرش از تند باد حوادث برخال نداشت و هو ان افاده ^{الفارسیه}
 زخاک و خون رخ بدخواه و بددند : بشان روی بهی باد و دیده انکو
 و همداد عا کو تکت کفینه ^{العربیة} لا یسأل الله فیک و فیک
 و بوقت و دل حضرت ^{العربیة} بهشت اسای غرنه
 ناجحة فاق الجناز فما : نبالها قیمة ولا ثمن
 الفها فاتخذتها وطنا : ان قوادی مثلها وطن
 خال غرنین رفیع تر فلکست ^{الفارسیه} عرش و غرنین بقدر هر دو
 باجمعی از افضل و اماثل که قطب فلك معالی بودند و بر عالم افضل
 و هنر و الی اشنائی افناد و بین موافقت ایشان عهد مشرت تازه
 کشت و ریاض انش و حدائق سلوت نصارت یافت و بحار ورت و حجاز
 هر یک که شفاء روح و عذاء دل حجروح بود الفی چنان پیدا کشت
 و موافقتی در صمیم دل و خلاصه جان ماوی گرفت که شرح از ^{الفارسیه}
 تلفیق الفاظ و ترکیب کلمات ^{العربیة} ممکن و میسر نکند کرد
 لقد تمارج قلبا ناکا تما : تراضا بدم لاحشا لا الاز
 ببند دل دوست ^{الفارسیه} جان کرد و درون پیوسته بر تو

ودر آثاء آن دولت که روی نموده بود اندیشه کرده میامد که هنوز از مشا
 دستان توشه که در ایام غربت موجب آرام و فرج باشد حاصل نداشت
 که روزگار غدار در استرداد **العربیة** مواهب مزاحمت نماید
 - **بیشتر** ایداشتند ما تهب الدنيا فایست جوده ها کان بخلا
 مشطر صدره را گونه بدی کش **الفارسی** هر که مزاج و فانیست بداند
 و چنان که کفایت جهان فریبده معلوم گشته است و از اقتضای دوران
 سست رفته آن نعمت پا بدار و آن دولت مصاحبت برقرار نگذارد
 و من صحبت الدنيا طویلا **العربیة** علی غینه حتی تری صدق کما
 فرار نقش بر آرد زمانه و نبود **الفارسی** یکی چنانکه در این تصویر است
 و لکن اری الدهر الذی هو خان **العربیة** اذا اطلت کما عاد فاستدا
 و عقل در نفیم محاسن ادب و مکارم اخلاق از بزرگان تمنی وافر و لذت
 کامل داشت **الفارسی** و در مکان ایشان
 که تن پرورش دادی بر امش که در خورشید دادی بایش
 من کان یحسبکم شاد فاجفا **العربیة** و البدر یبهم و الشمس تحکم
 فلست احسب الا کل ذی ادب **العربیة** الوهم من بده و اللذ من فیه
 و برین تنو و ترتیب روی شهر دی که خطه کرم و قبله نعمت
 بهما داشت من دین و دنیا **العربیة** و حیران تنافوا بالعالی

آورده شده و فوار **الفارسی** تعب بر کشیده آمد
 یکجمله و ذک که پوشیده داشت **العربیة** تو کوئی یکی محمل مولای
 کان غلوب السع دارا بها **العربیة** موارد من خلقی فی ظم فرد
 اذا ما قمت ارحلها بلیک **العربیة** تاوه ایه الرجل الخیرین
 یقول اذا طرحت لها و کتبنا **العربیة** اهدا دینه ایدا و دین
 اکل الدهر رجل و ارحل **العربیة** فابقی علی و ما یقین
 و زمان اختیار بهیون ها مون یوزد کوه گذار داد شده
 اذا الضیع الشهب اطلت **العربیة** تضوت علیها کل یوارا الضیع
 موارد کم تیزد او راجه بالا **الفارسی** نه تند خونه تند و نه تیز نک نزدیک
 بی جوش شایم از ختم بر خورشید **العربیة** مانند جلوج زده او بخنده کن از دها
 همچو تبغ کارگر کشنده و نیمه بیک **العربیة** بردامن ریل و حجر از فعل او بایست
 روز از بجا بقا بود شایع با **العربیة** پیش از کان انجام بود کاید تراد رد کما
 و مطلبه قار الظلام و ما بد **العربیة** بهاجرب الامواقع انسع
 اذا ما انعام الجوز فحسبنا **العربیة** من الذی جطان النعام المنفع
 و ما ذنب الترحا انقص **العربیة** علی الذین من هادی الخیر المودع
 عجب لمانکوا المکذ و کما **العربیة** و فی کل رجل فوهها صوت صندع
 اذ لم الحریاء فی العود نفسه **العربیة** علی فکلی بالشراب المتو ع

معنی

تی آنها فی عین کل مقابل : ولو فی عین التاریات باکج
 یکا در غایت غیر الخطر لونه : بنادی غراب ارام ریتها قع
 ترا قبل طلاف الوحوش توأ : کا صدف بحر حول ازرق مترا
 گفتی دست و پا بش در طی مسالك باد بود و با صابر یل عان کشن بو
 و در قطع مراحل و منازل بنا **العربیة** صر و نجا رضع لبان شد
 من کل نهاض الجران کاشه : علم علی علم بکت ملو ح
 فلکاد یزق من حواشی نغمه : و خدا و یا کل کل قاع صحیح
 ستر کردن و آکنده ران و **قضا القادری** بلند قامت بسیار مو کج
 دوید از دهنش خوشها مراد : دمیده بر کفش رها سبک
 ز کوش و کردن و از دست سینه **سینه** : کزین دو تیرگان بود و ان دو کرژ
 چو باد پا بکوهان لود را و ردم : ز جای ریگستان باد پاک کبر
 ز جای جستن او دیدم و ندیدم : که کوه کوهان که می پدید آید
 همی بر آمد برش ز پای و رفت چو تیر : شکفت نیست که در پای نر باشد
 عجز از دست تیر کرد اش که بر خمی بر رخسار زمین شکل کلی
 سپیدانی آورد و شکفت از پای چو کان مثالش که بیجیل چون
 برید باد بر میدان خال و براق **العربیة** برق بر روی هوا میگذشت
 مرحت بداما للجار کاستما : یکز و یکفی لایح فی صاعی

زچب راست نهی حضرت **نارینه** : ز پیش و پس سرودم حلقه برستان
 کان ید بهما حین جندخواها **العربیة** ید اسانخ غره بنو غ
 و رونده بر فراز کهسار چون عینی باماه و افتاب قران میکرد و در
 نشیب زمین مانند یونش **العربیة** با کا و و ماهی قرین میشد
 فی مثل ظم الحقی متصل : بمثل بطن الحی فردها
 دران شیب بالا نرم و در **العربیة** زماهی شکم دیدم از ماه میشد
 فی همه مثل ظم الزهر متصل **العربیة** سکن مثل بطن الروح روحا
 نه در نشیب توانست می خریدن **القادر** تیر فراز توانست میشدن شانه
 چنان فرو ماند این باور که می گفتم : مکر ز دعوی ان کوه شد من سکر
 که بودی دستم روی نور فلک : که رسیدی بایم پشت نور ز میز
 خان بلند می بر شدم که دیده **نارینه** غی شناخت زاویزش کمر پر وین
 و بر چند سیاهان گذر افتاد که از نهیبان ستاره بر استاراه کم کردی
 دلیل از هکاتان **العربیة** حیل جاکبران برد
 سلون الجوی من خوف الی : فیها کایتلون الجری
 ره که فیم در پیش من که بود **القادر** تجا ستر سنگ و بجای او
 زمین چو کام نهنگ یکجوش **العربیة** سپهر چو دم طایر و شب چو
 و ما غیر الخفی المدحون **العربیة** ربع الهداة بارض اهلها شبع

من
 سینه
 سینه

واندیشه بی رفیق توفیق موافق از عرصه آن نکدشتی و وهم بفرین تقدیر

مساعیت از ساحت **العربیة** از بیرون منامد

ملایح جنه لوساویا **سلمان** لاسارینجا

بحوی اب در ش آب رنگ ماند **الفارسیه** بزی خال بر شاخه کشته خاکستر

نه هیچ و ساکن چنان برو مکرانجم نه هیچ طائر و سائر درو مکر صحر

چو شیرایت شیر دلیر است دل : چو شاخ آهوشاخ درخت او نه

واز نقت موم بساط زمین چون فلک اثر می نافت و از شر حرور کرده خال

چون کورده آتش می نفید و شدت کرمها و قدرت هوا در هاء درکات

میکناد و چشمه سلسیل مزاج حیم می پدیزفت و فضاء عالم سیفلی حاتم

بحر مجبور می یافت و سنگ در بونه ناب آفتاب عقیق مذاب میشد و لعل

در ممکن رحم کان طبع لعلی و حطمه می کرفت و در در درج دهان صد

می کداخت و آب در حقه حدقه نهنگ می جو شید و بشیره ماهی سیم

در موج دریا محترق میشد و عرق از مسام می نمد و چوی اب و باد رذا

و دواز می کشت و کانون دماغ ضیق چون کارگاه شبیه کرم نافت

و طفل رضيع نبات از شیر فضلات رطوبات فظام می نمود و وحش

در کوچه و صحرا ایستاده درخت الحامد ساخت و شهر شاهین تیزیر

بر اوج هوا **الفارسیه** می بوخت

طیور گاه پریدن رشع خود : می کنند بختار آتش از پروبال

زنور تابش خورشید لعل قام : سروی آه و دشتی جوانشیر **حالا**

چو کرم کرد داب از هوا آتش طبع : بشیره نرم شود بر مسام ماهی و

کمان بری که بر فتن موم آتش : زختم شاه کد بر زمانه است **حالا**

کان الاق جاحم کفرین **العربیة** فمالم محترق فیه یذوب

فارض فی جوانها المعالی : وجوفی جوانیه القیاب

و شاخها جنگل چنان سر در هم آورده بود که باد در میان آن چون مرغ

قصص ماندی و ابر و آفتاب زمین از ادایکی نتوانستی کرد **الفارسیه**

بحاره کردی داد اندر و همیشه **العربیة** باره دیواند و همیشه کذر

والقی الفرق فیها و **العربیة** دنا بر نقر من البنان

کرد و قطن بهم بود باران **الفارسیه** بخز یکی را بر نیز نگذار

و کان الشمس فی شرب **العربیة** و رقما بین اوراق شجر

و در هر پست شیر می بیدری می آمد که با شتاب جمله او زمین می در نشت

و از عباد او روی هو چون پشت پلنگ نمودی و در آورد که پیلان **حالا**

از خم پنجه او بختاب کشته و بلان کارزاری از کوشش او بستوه آمده

هر بر مرست الشوق زبال **العربیة** اذ سار عنه بده و کاهیه

سقیم الحیا البین جابل قریه : و لکنه بالصحفان ینازلید

می جست همچو نبرد و چشمش می نمود : مانند کوب بر از روی چون سپر
 مانند آفتا می رفت بر زمین : همچو حجره بیدار پنهان اثر
 خون ریزد او نیست عجیب زانکه چشم او : بر روی اوست راست چو مرغ بر سر
 از سپر و زناک فصلهاست و درین : در مرغی چون فلک او را بود متر
 و در مرغی و صحرای اماری دو چار می افتاد که دو دلفن او روز روشن چون
 شب تار میگرد و در طبع هوا او نابدای او رنده از زخم دندان او سل از
 ورطه هلاکتجات یافتی و نذر زهر قاتل او قابل دوا و تریاکی بودی **المریبة**
 اصم صموت طویل الشبا : منهت الشدق قمار القوی
 و عیان حرم ما قیها : تضان فیها کالرجا
 له فی الشبر نفاث بطیر : علی جانب بحر الغضا
 اذا ما نیاوت ابدی له : مدزته عضلا کالمز
 کان خفیف المرحی : اذا اضطل اساو و تلو
 ولو غص حرق صفاء اذا : لانتیابا فی الصفی
 کان مراجعة النعی : حزن فرا و کونیهان
 چوناریل غاری دهان کرده با : **الفاوی** دویشکش چو شاخ کوزان زدن
 زنت دهانش دل خاره موم : زهر دمش باد کیتی موم
 زبان و نفس دود و آتش بهم : دهان کوره آتش و سینه دم

در میان

بدود نفس در دجشش زود : در فشان چو در شش جان زود
 کرم بر کرم زده تاب داشت : هر سر چو خار موی داشت
 بشیره بشیره تن از زبانش : از و هر بشیره مدار کوشش
 که چون سپرها فکند برین : گهی همچو جوش کشیدی فرا
 نو کشتی که بدجنگی در کین : نثر سرب و الت جنگ کین
 هم کام تیغ و هم دم کمر : همه سرسان و همه تن سپر
 کفتی کو پوست مبرقش او بر صحن صحرای اوراق نقره خام بود باشکال غریب
 راست و با صفای زخام **المریبة** بنقوش بدیع نکاشه
 حددت الحوة فیها البهنا : وطحت للبرخ کل معوز
 ان تعف فی القباریه : مثل قضیب الفضة المحر
 و بوقت کشتن از آب
 علفناه من الفصاد ایدما : **المریبة** زبالمقدم با و صاع و اضلا
 قطی قار و لم یجرب کافلت : یسانل من ذقاری العین بناع
 ولا تالی یمل ان المهن : ولا تشر لا خضاب و امراع
 در خیال جهان آمده مکشش عمر با حل جوت خواهد رسید و مرغ ریح
 از غلب عقاب اجل آسب یافت و در حشر بکران اب که چون مرکز خال
 ساکن بود کفتی کرم فلکست بفرار کشته و کشتی که بر روی آب چون باد فشر

کفتی پاره‌های کوهست بر جای ایستاده و سلی از رود نیل برآورد
 من کل مشرف علی ما قایم است ^{الفارسیه} اشرف صدر الاعداد المنصب
 خرگاه بدینان آمد ^{الفارسیه} کل اب الیراح و منه
 جوق نخل موکبانی جوفها ^{الفارسیه} يوم الزمان تنقل بحوب
 ولو احق مثل الامهات جنح ^{الفارسیه} نحو المطالب فاننا انما
 بذهبن فیما بینهن الطافه ^{الفارسیه} و نحن فعل الطائر المتقلب
 بضاع من کتب کما امر القطا ^{الفارسیه} و طور او یجمع الخواص الزور
 و البحر یجمع بدنها و کانه ^{الفارسیه} لیل یقرب عقرها من عقر
 نوکته که کفها موزیل ^{الفارسیه} بحله بدو همی زنده بیل
 چوبلی بیدان نک زودقا ^{الفارسیه} و رایسلان باد و میدانش
 نکش نیر و رفتن بدست باده ^{الفارسیه} نه خوردنش کام و نه خفتن
 فروز خم خرطومش از صد کند ^{الفارسیه} زدنانش بر پشت ماهی کند
 رفتن برآورده پتو مرغ وار ^{الفارسیه} همده بسینه خرنه چومار
 که حلقه خرطومش از دستم ^{الفارسیه} که بسینه باکا و ماهی نه
 و موج او باوج چرخ بنکون و حقه مینا کردن می رسید و از قه
 بر حیس و کوان و ذروه ^{الفارسیه} سماکا و نسران می کشد
 نسر بمطعم الامواج تحبه ^{الفارسیه} من هول جلا یعلو علی الجلا

کان را کجا اذ جد مر یحلا ^{الفارسیه} بالسیر منها مقیم غیر محمل
 لجامهائی بد النونی مزدر ^{الفارسیه} یقوم میلها و المیل من قبل
 ما زال ساقها بنجر علی هذا ^{الفارسیه} جریا بقوت اجتهاد الحیل و الا
 و یاران و هرفان مساعدین آنها خو غوار که عبره افتاد چندان نخبه بود
 و نحد واجب ندانستند که از این دو چشم سبیل باز که هر ساعت از آمد
 میداد ^{الفارسیه} چنانکه
 و ما مدوایکم و لا زاد ما زده ^{الفارسیه} و لکنی امدت نه بدو می
 بر چشم من ای زود تماشا ^{الفارسیه} که زودی با چوون بود تماشا کا
 و هندوان زان صف سزاواره کفند بودند و سرعت بد از کور و او می کشد
 و نیزه حمله بر باد سبقت می نمودند کفتی دیوانه در وی با نقاس و دوده ^{الفارسیه}
 و یاز بانه اندجمر ^{الفارسیه} بفرو قطران آوده
 ز جمره چوانکش هر پل بک ^{الفارسیه} ولیکن نیزه چوانش بخت
 و غوارس نجی الخمام نفوسها ^{الفارسیه} فکانه هالست من الحیوان
 و چون بیاید الهی از چندین ورطه هائل خلاص یافته شد و بجز خنده
 که مقصود کلی بود رسیده امد بار دیگر مزاج از خدا اعتدال طبعی لازم
 حیانت بطرف تفریط میل کرده بود و دستکاری ایام رضعه را بنوعی
 از پای ^{الفارسیه} در آورد

کرد شوم در شکاف قلم : بگردانم از حال خط دبیر
 و لو قلم القبت فی شوق ^{العربیة} من النغم ما غیرت من خط کلام
 و نحافت و قصافت چنان غالب و مستولی گشته که
 می نگردد انکسری در انکسرت ^{الفارسیه} کون هم که میثار کند کمر
 قد کان فیها مضی خاتم : فالان لو شئت نقطه
 و دبت حتی صرت لوزج : ناظره الوشنان لم یثبته
 و چون اثر دبول و تحول کمتر شد و تحت و خفت روی نمود صدر عالی
 شرف الملك دام عالی که بلطافت کرم و محاسن شیم محمود و مغبوط
 جهانیان است و بکمال رتبت و درجت واسطه عقد عشرت و در قلاده
 دودمان ^{العربیة}
 شرف تنایع کابر لعن کابر : کالرخ انو یا علی انوب
 و تری نجوم الزهر من اسلافه : کالغث شوب و با علی الثوب
 فکذا التجابه لا یكون تمامها : لخب قوم لیس یاب نجیب
 صر نسیرت و نکدر جو صدق ^{الفارسیه} شرف زکوه و تکلیف جو نور
 نعم الا لله علی العباد کثیره ^{العربیة} واجل بن نجابه الاولاد
 شرف که عقد الدار و اصل بعضه : بعضا کانوب القنا المناد
 و اتصال او بخصال کزیده و خلایق پسندیده بدرجه رسید که بشا و الیه

بالاصابع و بمشایق النجاسید که بعقد علیه الخناصر العربیه
 لو اقامت خلافة العربی تجد : معیا و لا خلفا من الناس علیا
 اذا شئت ان تحصى فواضل ^{الفارسیه} فکل کائنا او فلتخذک کائنا
 با ادب و لیسند باسخ ^{الفارسیه} باخر دی کران با هنر بی شمار
 با هم عالم جواز و ره کیتی ^{الفارسیه} بر هر دانش تمام در هر میدان
 لولا عجایب صنع الله ما نبت ^{العربیة} تلك الفضائل لم ولا عصب
 پیوسته بروفق کرامت ذاتی تققد و لطف اشفاق میزدول میفرمود و
 بر مقتضی حسن عهد که طراز کوی مهری و عنوان نامه برزکی است
 مکرمت و حفاظت که خلقی بمنون آن منت و رهین ان عاطفت اندیکجا
 موارد ^{العربیة} مثالین
 العاطفون بحب عاظمه : والمطمعون زمان ما من مطعم
 تنها نهم که هست خلقتی ^{الفارسیه} در حلقه منت تو هموار
 بر هر دره که در حفات : منت داری فرار و روار
 نزلت علی ال اهلشائنا ^{العربیة} غریبا عن الاوطان فی الزمان
 فاذا زل ال اکرهم و افتادهم : والطافهم حتی حسبهم اقل
 و مراسم مردی و جوانمردی بر عادت بدر که جوهر صدف مرآت و در
 در باده فوت است ^{الفارسیه} بتقدیم و رساند

در دود و دهم بدد ازاده است چون توپ ز فاد و مردی مردی
 و یکا دمن کرم الطباع و ^{العربی} یهیب المعاویله الیلاد
 فاذا انطی مهدا فلیس بنیه : الانشید مدائح الاجداد
 و معالج و معالی مناسبان خاندان جود و کرم و ملائم ان دودمان
 برو نعم احیا ^{العربی} التکریمه مکر و جنانکه
 و کیت محمود التاسر لا و منعم : بناخی بها اطفالهم هودفا
 از چنان پرهیز پدر نشکفت ^{الفارسی} کچین پرهیز پسر باشد
 داند از دکه جز پزیشنه نیست : که ورا بر چین سیر باشد
 و شمائل رائق و فضائل فائق ابا و اجداد دستوری و مقدای ساخت
 و قواعد فضل و افضال ایشان که علی الا یام تمهید یافته بود تشبیه میکرد
 و ماجدان ابا له عنبر ^{العربی} و صار من بعدیهم غرة العز
 چنان بود بدی کس چین بود ^{الفارسی} جنین سز در عرضی کس چنان بود
 بیضا الوجوه کرمه احسابهم ^{العربی} شتم الانوف من الطراز الاول
 و بزرگان دیگر در تقدیم شرایط غریب نواری و اقامت مراسم کهنه بزرگ
 بظاهر رغبتی هودند و از سر دعوی در معنی بهرام صورت الفت و موافقت
 میکشند ^{الفارسی}
 چند ازین یوسفان کرصف : چند از این دوستان شریف

^{العربی}
 ضاد الصدیق و کاف الکیمیا : لا یوحان فدع عن نفسک الطما
 و قل یحدث قوم باجتماعهما : و ما اظنهما کانا ولا اجتمعا
 و از روی مجاز براه حقیقت هو الاله و مضادقت در میامند و عقد مودت
^{مصرع} فطن خیرا و لا تسال عن الخیر می پوستاند
 فطن بشار الاخوان ^{العربی} و لا تأس علی ستر القواد
 فلو خیرتم الجوزاء خیر : لما طلعت خافرا ان یکادا
 مسکین دل بکشد از حسد ^{الفارسی} غلین بن نازک کل از صبحت خار
 اذ اما التاجر خیر ^{العربی} فانی قد کلمتهم و ذاقا
 فلم ارودهم الا خدعا : ولم ارد منهم الا نقا
 و کار دل مسکین ازین درد نه درمان و غم بیایان بجان میرسد و از آنجا
 اخوان ریا و خلان جفا الاموت بیاع فاشترایه می خوانند و چون سون
 بد زبان میکفت ^{مصرع} که نه چون کل شدم بید غم
 دوستی بدم همی باید ^{الفارسی} و کز خون دل خودد شاید
 ما هذا الا لک الله قدوم ^{العربی} و دعویم الخوان بالایخوان
 ما علی احد اصیبه و احاء : في الله خالصة و الشیطان
 امام اولی و وادی : وجهه و امام الله و جمان
 کویا از تولد احرار ^{الفارسی} شب سترون شدل همان ^{عشیر}

تغیرت اسال من عن علی ^{العلیه} من الناس هل من صدوق وق
 فقالوا اعران لا یوجدان : صدیق صدوق و یض الان
 وبعض از خواص دوستان که بنا اخلاص یا ایشان معور بود وقاعد
 و داد و اتحاد از صدمات ریاضون اشارت کردند که اگر گابی پارس
 که طباع اهل روزگار بسبب قصور همت و بافت معرفت بدان مائل تر تو
 بود تا لیس کرده شود و پیچیده در شبهه مدح ابناء زمان نظم داده آید
 لایق وقت و موافق حال اقتد و مسوده وجه روزگار یادگار ماند از تو
 فایده خالی ^{الفارسیه} خالی تولد تو
 باد رنگینت شعروا لا یکنس ^{العلیه} باد رنگین میفروشد خال رنگین
 و از القاس این معانی دوا می بشیرت در حرکت آمد و لشکر صفر ابرو صفا
 استیلا یافت و عقل کبریا روی بزوال نهاد و پشت بهریت داد و گفت
 و لست انظام الالای بطنو ^{العلیه} و لست اری بحر اقیع انظم
 ولی فرس من ال اعوج رابع : و لکن علی قدر الشعر یجهم
 که سقتم پیشه بودند ^{الفارسیه} د : خریدار کو هر چه را سقتم
 خمر کفتم پیشه بودند : سزاوار مدحت کرا اکتو
 کون کفتم و سقتم و رف و ختم : درینا کربن بشیر خفتم
 و قالو ترک الشعر فخر و رثا : ^{العلیه} باب البواغث و الدواغی

لایق فی الدنیا کریم برنجی : منه النوال و لا ملیح بعش
 خلت الذیار فلا کریم برنجی : منه النوال و لا ملیح بعش
 و عجب از اهل روزگار که نتیجه تحصیل و ثمره استفادت کلمه چند مطلق
 و جمع و تالف کابی ^{الفارسیه} از اهل پارسی نیستند
 هنر نهفته جو عفا مانند ^{العلیه} کسی که بارش ناسد همار از خاد
 مرا خود از هر خویش هیچ ^{العلیه} : نخواست از همرا که خواست از خاد
 تنگی که من از فضل خویش ^{العلیه} : هان جای بدید بود و سبیل شایسته
 فلو کانت الدنیا سالی بطنه ^{العلیه} و فضل و عقل فلت اعلی المراتب
 و لکن لاحظ الازراق و فقه : بفضل امیلت لا یجعله طالب
 و الحق با این نلون و تغیر حال و چندین غصه اهل روزگار کجا پروا می
 و کراسودا ^{الفارسیه} شاعر ^{العلیه} : تواند بود
 عصبه ایست کز ریاض جفا : کل بنوشده خار می بینم
 بر رخوین فضل خزان : کوی تو بهار می بینم
 فضل هر چند در میان ^{الفارسیه} : بخند بار کار می بینم
 و لولا ما نکلنا اللایه : لطال القول و انصل الزو
 و لکن الغرض له معات : و اولاهابه الفكر المحلی
 و از اینجا روشن میشود که وفور فضل و کمال هنر در این زمانه و سبیل

ضعیف و دست ^{الفارسیه} باطلست زیرا که
هر که کوشد بیشتر از مرد در پایداری است از جهان مردم ندانند و بخود گریش آمد
هست چون نورستند و در میان ^{الفارسیه} نافرین و میشود بندی در میرا
افاضل الناس اعراضا ^{العربیة} یخلمون الهم لخلهم من العطن
و چنانکه طبع از انشاء مدح این طایفه نبوت و ابایی نمود عقل که چراغی
نشان و آخری در فشان است و بهترین بیره و کران مایه ترسوما
ادبی زاده و باغراض و لایمه بیش میامد که بجه تاویل از نهج مصرع
وما انما بین سائر النعم ذکر - عدول باید کرد و شرط ^{العربیة} و لو لا النعم بالعلماء بزرگ
عدول عن النعمان ^{العربیة} تنقصه تدی العلاء فاقوا الجمل الحسنا
در بر مغریت تاویلات و نظو انبیا ^{الفارسیه} عمری مغریت خجالات و رسم شاعر
و عمری که در قی ثمن و جوهری نفیس است و سرمایه اکتساب سعادت
و حسانت بفکرت در امور ^{العربیة} و مقدمات و هی برآورداد
الوفی کالتار و الامار ^{الفارسیه} فبادر الخیر ان العریض
زکون بنین نیست و دم ^{الفارسیه} یک روز از عمر خود برزیا
حیوانت انقاس شد و کمال ^{العربیة} مفعی النفس منها تنقص جزا
و از نظائر و اخوات این ^{العربیة} سیاق افتاده است
و انما فی الدنیا اگر کینه نظن و قوا و الزمان بنایم

در فشان
ما در بر مغریت
نشان

برگشتی عریکه کم کن ^{الفارسیه} کین نیک نیکم شکست
بروردان دوری کل عضو ^{العربیة} حرکات کانهن سکون
و پیوسته ارباب بخرد و حصاف و احباب فضل و براعت را غصه تمام میر
ضمیر و خام خاطر بوده است که از گردش روزگار دون پروردگار و شبه ^{العربیة} انش
منجذب الیه و بی تمیز سپهر پیم هر صوره کبود در معرض یا قوت احرار آمد
و شبه باد ز شب افروز ^{الفارسیه} در یک سالت نظم می افتد
نعت نور دیده کار کرد و نیست ^{العربیة} نیک دیوانه ساو که نایست
لا تلق دهر الا بحرقه ^{العربیة} مادام بحرقه روحك البدن
و لا تلک دوتی بروجنات نیل امانی پیدا میشود و محال بد بخنجر
صفحات قوافل ^{الفارسیه} زندگانی ^{العربیة} بدید میاید
بخت من سرخهای ایمان در دست ^{العربیة} ازان بر تو بادم جود ردی از بالا
ز روز و شب شده ام سپهر چون ^{العربیة} سیه کلمی شب هم روز نشد پیدا
علی الله ذی الدنیا ما حال ^{العربیة} فکل یبید الهم فیما معذب
و انار ردات طالع و ارون بر چهره احوال بوضوح می یوند و امارات
نحوت اخربیت ^{العربیة} امال بظهور میرسد
و هست بوارق الامال ^{العربیة} فلم اظفر علی ظمأ بمنز
شاخ امل بر زکی چو اغیبت ^{العربیة} یخ هوس بکن کطله میت که

ان المعائب للزمان وقدره = فعل الزمان باهله لظلم
 فدع الزمان فليس تعب عابثا = ان الذي لام الزمان ملوم
 عروسخت را گردن بوی هست ^{الفارسیه} درین نهفته ایست کونین
 چنین بکدار کنی باهان کبر = که این کردم درین طاس نکون
 اشکوا التواب ثم اشكر فلما ^{العربی} لعظم ما القی من الخلال
 فاذا امت اذی الزمان فلا یلا = الاعلی حد من الاخوان
 ودل عم روزی هزار فریاد میکند که با چنین عیشی تیرا سر و تسلی چگونه
 صورت نبده و با چنین سر و کاری پریشان امید خوشی که را باشد
 و پیشی این صبر نیست حمایت روی فراغ و رفاهیت کجا بود و با این
 دست برد جرخ سخت زای بن ضعیف بچه قوت پای دارد خاصه سوزن
 دوستاری که بعتاب ارزند و در کتاب هنر در حساب اینده بدیش بود
 لیسرا خرافه از قضا پیشه ساخته و راه بدب الصرا و میخی الخ بدیش گرفته
 و گرد عکدی و میان شکنی بر میان بسته و شسته از روی بخور و
 کاری بر کشاد و تبریدادی از کمان بوالجی و انکرده و سپر و قاحت و
 شوخ چینی در روی کشیده و شمشیر قطعت و نه ریحی از بنام برآورده
 و صحبت و عهد قدیم را پشت پای زده و روی جفا و ولا و چهره ازدم
 و حیا خراشیدن و دل از کوی مهر و راه و قافرا نهاده و در موافقت جفا

تمکنا راسین بیکار بر شکسته و با قفل بسته دامن معاشرت که زده
 و با سپهر شفت دست ^{الفارسیه} مساعدت در دست داده
 در چنین روزگار و در این روزگار = از هر دوستان همی آید
 و من نکلا الذی اعلی الخوان بر ^{العربی} عدو له یامن صداقه بدت
 و با چنین قومی بدین ^{الفارسیه} صفت و سیرت
 سبک و در زبان و رجب چون ^{عالمه} سبیده است شفت و در رجب
 ان بهموار به جار و نه فرجا ^{العربی} منی و ما سمعونه صالح دفوا
 بارگشته و رواداشه که بسوخته در مکامن و مکائد عذر و خدایت نشسته
 باشند و راه معاودت و منافقت بردست گرفته و با ذبال معاذت
 و محاسنت تمتل نموده و زبان سنان کرد و طعن و وقیع که ^{مصرع}
 بریده با در سر مدخل و زبان حشود = مقراض اعراض ساخته
 با من دوزبان بیان مقراض = ^{الفارسیه} بلن چشم بهی خود جو سوزن
 کل من اصبح فی دهر لم یجد ^{العربی} فهو فی خلقت مقراض و نه ^{عالمه}
 هیچ کس نیست زود و در فلک = ^{الفارسیه} که نه زان بهر له همی بایسد
 کل التحاب کار یطی بک ^{العربی} فان طهرت بحرقه فحفظه فهو ^{عالمه}
 در حمله چون بی التفات اهل عصر از نایب مقدمات جمل و لوازم دلا بد چتر
 که وصول بمداوات در دبی و زان بیای هوس نیافته اند ^{العربی}

واذا انتك مذمتی من ناقص ^{العربیة} ففی الشهادة لی بانی کامل
 مرستان هر سرکشکی ^{الفارسیة} فضل : که باجنین سروسامان چو
 سپهر زنبان سرکشه بنوی ^{العربیة} : اگر نه منتهی بافضل الاضال
 و آخری دهری و قدیم معشرا ^{العربیة} : لانهم لا یعلمون و اعلم
 و عرمان انی الذی قد علمته : لعل زمانی بعد ذلک جرم
 و ادعی الجمل الذی هو سلم : الی سلم هذا الدهر و التلم سلم
 و قد اطلع الجهمال اعلم انی : انا المیم و الا یام اطلع اعلم
 و الحق از روی اضاف اگر راست خواهی ^{الفارسیة}
 دل باندوه مبتلاست مرا : ثبت المرشد دل کجاست
 نادرجین حالی بشولیده و پریشان سوی صبر و خرسندی کراید چه
 ساعت تلك هر نفس از حقیقه سینه که نهان خانه غنا و مشقت و اثبات
 غم و غنقت بصحیفه ^{العربیة} زبان میرسد کجاست
 و ما انا الا المصراع فمک : بضع و عند الاخرین بضع
 مراد انش خود نیست بهر ^{الفارسیة} : زینک خویش باشد صبیحا
 و عری فی الافاق کالریح ضایع ^{العربیة} و ضلی فی الافعال کالمسک
 و عذر نه هر که ان دولت شکر روی نمود و غمت دانی که ان معاد
 برزله روزی نبود ^{الفارسیة} خواست میشود

عازار روزی نبود بار بخرسند : دولت نه دانی نعت بد کوهری
 من به بعض الاغنیاء فانه ^{العربیة} : لا عیش الا عیش من لم یعلم
 و در این نظم لطیف که بهتر از نظم در و خوش تر از عقد کهر و رفیق تر از آب
 زلال و رفیق تر از سجده لال است واسطه فلا ده و در تیفه تعریف حال
 کچه پیشت نکر دکن ^{الفارسیة} : که مرا حیست مایه و مقدار
 مخم خود معرق هرست : چون شمی که ایدار کلزار
 زان چون غم زبان کشاده کن : کوهر خویش تن کنم اظهار
 من بکی کوهرم فاده بخاک : از سر بیت مرا سردار
 کمر چید باشد بزدهت تو : کوهر از خال بر کمر تن عار
 لسانی کشفه الارحی ^{العربیة} : او کالحسام الیمان الذکر
 و لست باقعة الرجال : اسائل هذا و ذاما الخبر
 و لکنی مدره الا صعب : افیس بما قد مضی ما عبر
 و نزل شک و شکایت که میان خلق پس خلق و مبتدا کشته و از قبیل ما
 نجات علیه العکسوت شد و از روی عادت که هی طبیعه خامسه
 که مر اتفاق افتاده ^{الفارسیة} کشفه می آید
 این خبر را که بدست می آید : در ترمز مذمت در نظم من
 لیکن چو صبر از صابنم : ناچار اندکی بنایم زما جرا

نعت بد کوهری

لوارش الحرام مورش ^{العربیة} : لعمت الحرام كلاما
 کوی مگوی هر چه توان گفت زینها ^{الفارسیة} : بحرم شکفت نیست اگر موج
 چون زیند خورده بیده کشنه غم : بی صیقل سخن نتوان یافت شوم
 این ایات که ملائم و مناسبین سیاق بود و لایق و موافق این حالت
 نمود ایراد کرده ^{العربیة} میشود و مثالی
 شکوت و ما الشکوی لشی عاذ : ولكن یفیض النفس عند امثالها
 را شکایت بسیار و شکایت اندک ^{الفارسیة} : اگر چه می زنم دم زانند و دنیا
 می آید و جاهل تفاوت این قدر : که این کشیده عنان باشند آن
 لوکست اقدار ^{العربیة} : قولت یقیث من غفلة : لکن فی اصارم بعد مضاربه
 و از راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثل الشر عدول می افتد بآنکه
 از روی ضرورت اهل خرد در بزباب ریخت جسته اند و اینست رای
 و روی بگوی کلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه که بحقیقت کج
 حکمت و کان حصافت است زدوده که العذر لاهل العذر و فاعله الله
 و الوفا لاهل العذر عذر عند الله و انجی مصداق این مقال و مسائل
 این حال تواند بود در قلائد و قوائد چنانکه سوار میدان نظم و ثریا
 الا لا یجهل احد علینا ^{العربیة} : یجهل فوق جهل الجاهلینا
 بامرد غارزد و غایب بخت ^{الفارسیة} : تیغ کز انیام کز باید بخت

مصرع ^{العربیة} : اذا العوج سکن فوج قرا به
 لیکن باذیال حلم و تواضع که صفی مرغوب و خصلتی مطلوبت و بقضیت
 و قارور زات و شبات جزم و سکینت تناسبی بیشتر دارد متمسک کرده آمد
 که انما العلم ^{الفارسیة} : قدام النقیه
 مدار لغز را برادر نبود : خود بر سر دانش افر بسود
 ستون خود بر داری بود : چونیزی کنی تن بخواری بود
 بعصم الحلم یجنی حیوة ^{العربیة} : آذاریاح الطیش طارت بالجو
 لا یطیئ طمع مدفس : اذا السمال طمع او اطمی
 اذا امر و خیف لا فرط الاذی : لم یخش من برق ولا اذی
 من غیر ما و من و لکن امر : اصون عرضا لم یدینه الطی
 و قد علت ندر بنا بخار : اصفین بی علی سبیل التو
 هر که اگر پیشه شده خلق ^{الفارسیة} : در محافل جفا او گویند
 و انب بر منج تواضع ^{العربیة} : همه عام شای او گویند
 و اشارت عظموا افکار که بالعاقل در نظر عقل قبول افتاد و حق و اذا خا
 الجاهلون قالوا سلاما جمع خود شنوده شد و جحج الجاحجار شفع
 و عذر خواه قوی که بسمت غفلت و وصحت عجاوت موسوم و منسوب
 و از چشمه آب جوة دانش و دیدار افوار خورشید فضل محروم و محجوب

که چنانچه **الفارسیه** آمد

نور موسی چه گونه بیند کور : نطق علی چه گونه داند کور

وانکر اینها الجهالة فضلنا **العربیة** وبنکر فضل القسم من کان

چه هر که مرغ ضعیف عقل او از خبیث نقصان تقلید با وج کمال بینس و ذروه
فلک دانش رسیده باشد و طفل وضع خاطرش که از زبان مادر دکا و دابه
خطات خطام کلی دارد بوی عقل و ذوق هنر شام دل و مذاق جان نیافته
اگر حق خردمند که در ابواب معانی اسباب استیلا و استعمال حاصل دارد
و در اقسام ادب ادوات امکان و مقدریت جمع بواجب نشاند و از آنجا
عقل که قبیله کل امر ما مجسسه و شرف نطق که المروء فی لسانه لا یخفی

لنا الفیض و نصف فواد **العربیة** : فلم یبق الا صورة الحكم والدم

نه خبر باشد که بزدیل از باب بصیرت معذور تواند بود

و از انصاف علی الغنی ضادر : **العربیة** ان لا تلی مقله عیاشه

مرا اگر فونداق عطار دم داند : **الفارسیه** که من کیم ز سر کلک من چه کارا

مرا و سال بایده که تابیاغ هنر : **العربیة** ز شاخ دانش من چون کلی بار

بهر قران و بهر دوی چون منی بود : **الفارسیه** پرور کار جو من کس پرور کار آید

انا الذی نظر الی ادنی **العربیة** : و اسمعت کلماتی من به صمم

انام مل جفونی عن ثواردها : و سمر التلقی جرایها و مجتصم

و بعد از الطباب و مبالغت در شیوه غتاب و ملامت با خود گفته آمد که که

بصیرت سرالمز با صغریه پوشیده نیست و فایده عند الامتحان کرم الرجل او

واضح و روشن است مع الحديث فاغریه را کار باید بست خاصه که مثال دنیا

بشرح مقامات دولت قاهره شیدا الله گاهها و مهند بنیانها نقاد پرورفته

و مجال عذر و تاخیر و نطق اهل و امهال تضایق یافته حکم فرمان نغذه الله

و امضاء بار ختام و امتثال تلقی باید کرد و بدلی شیط و املی روی بقریر

و تحریر رزم و بزم و جمع و تالیف ماثرو مقامات هماون که انوار محاسن و انوار

فضائل ان چون فیض اقیاب در افاق جهان مشهور است و بر سر زبانها است

نسب من مذکور آورد و این خدمت که دولتی تمام و سعادت بی زکست پیرایه

اسلاف و سرمایه فقر لعقاب ساخت و عروس معنی را در رکوت عجزا

لطیف و استعارات زیبا جلوه داد و گوش و کردن روزگار بخت نترسی

چون عقد منظوم که جاها نشانداران شاید و ربور نظم چون در مشور که

فضایل بدان نظام **الفارسیه** پذیرد بیار است

نظم او چون حکایت معشوق : در دل عاشقان سودا

نثار و چون شکایت عاشق : از تب زود سیر صفای

ان القول والمساعی لم تزل **العربیة** : مثل النظام اذا احاب فربدا

هر جوهر نثر فان الفتنه : بالثمر صا و قلا یل و عفو ما

طعی جو نظم پروین نثری جو تشریح : خطی جو خط جانان شعری جو نظم شعری
چنانکہ طباع مختلف بنساج خاطر و نساج ضمیر شیفته و مفتون کرد و نبات
فکر و بکار خاطر با نبات و حیثیت نماید و در قرآن و غیر مدایج دلمای خاص
و عام جذب کند و وقت معانی بدیع از الفاظ خوب جمال گیرم و سهولت
الفاظ عذب از معانی دقیق کمال پذیرد و نسبت بهوستکی میان لطف مطلع
و حسن مقطع بریده نکرده و نظام معنی را از وجازت لفظ و غایت معنی زینتی

نازه و آراستی در **المربیة** اندازه پیدا آید
و تر معاینه الفاظه : و الفاظ زیانناست الفاظ

لفظ و معنیش همچو نور و سرور **الفاتحة** چشم و دل را بواجبی در خود
و لفظ کوجه الحق عند حجة : و اعذب من ما التواصل مودا
معان بدیعات الفطام بخالها : ذوالعقد در لفظ العقود و مقدا
و در انواع بلاغت و اقسام فصاحتان عالمیان را چشم خیره ماند و برهان
البیان شعر احوال شہمت از پیش چہائیسان بردارد و قوت مهارت و فضل
و براعت مؤلف کابار با باین **الفارسیہ** صنعت و امین و روشن شود
تحقیق این سخن کہ ہی کو بدین رہی : دانند خدای بک سناست خدایگان
و افتتاح بدین خدمت در شہور سنہ اثنی و ستمائہ کردہ آمدہ

مصرع بطالعی کہ تو لا بد و کند نقویم :

و بدین در گاہ ہما یون و رای ہمت عالی کہ کافہ خلق تا فتح صور اصناف اشیاء
کرم او خواهند بود بہیج وسیطہ و شفیع و سبک جنتہ نیامدہ **المریثہ**
ایا جود مع ناسج معنا حاجتہ : فالی الی معنی سوال شفیع
نہ فطرہ ماند بدیاندہ در زمانہ : کہ از فواید انعام تو نیافت خدیب
مرا بدولت تو نیست ازین کہ : تو در زمانہ غریبی و من ز خانہ غری
و امید تو بدید میدہد و فلک مرزودہ میفرستد کہ در سایہ این دولت خود
نیروی را فانی اقبال روی نماید و عروس مراد از شوق آمل بیرون آید و جہ
مخلدہ آرد و در نقا **العربیہ** توقف نماید

مئی انال الذی آملک لعلی : ان لم ائل منک ما املت من لعلی
درین ایام اگر دولت نیابم : بامید کدام ایام باشم
و ہا انا رجوا من زمانک : لہا غارب فی المجد لم یستم
و عندی ثناء و ہوا رجوی : الیل کہ فیصل الحان المنظم
و کم من لسان یعلم الثغر قلہ : شیا کلی و الصادم العذب فہم
و قد مر عسلہ لوفیہ بالخی : فالی الا زفرۃ التندہ
و لیس لا مالی سوال فانہا : ہیت با فوام عن التوم تو -
و سعی عاجز اندہ بر اندازہ و قوت دانش نہ فرخو و ماثر پادشاہانہ بقدر
و انج در وسع و طاق آید از نشر مفاخر ملکاتہ بر زبان فقیر تقریر افتد

ما کف الله نفساً فوق طاعتها * ولا تجود بدالاً بما تجد
 عجز هست خورند جانم ولیکن ^{الفارسیه} خلف می باید مکر جان فرستم
 و بعقود مدافع جهان داری کوش و کردن ایام و لیالی تزیین داده شود و دیگر
 فایده شهر باری نفس صبا ^{الفارسیه} و دم سحر مشکین کرده آید
 کز نه خال و فامدحت نویسم ^{الفارسیه} انتم کبر و کلال ایستاده درینا
 فلا حمت الا لکم مدائح ^{الفارسیه} و لا ساقها الا البکم مدائح
 مبادا صدر تو من که نارد تا که محشر ^{الفارسیه} نه مدوحی شما چون توبه مدحی فلان
 و چون کرد عای از دولت که بزور بقا راسته باد و بجلبت خلود پیوسته
 بسته شد غزم ^{الفارسیه} جز من کشت چنانکه
 کز پیش از به بر سرم نهاده ام * کز دش ایام چون حروف مشد
 دست اجل تا که در نیاردم از پا * کز نگویم سر خط مدح تو چون
 لا تظلمن کریم بعد روئیده ^{الفارسیه} ان الکرام با کفاهم بداختوا
 و لا تبال بشعر بعد شاعره * فلا فدا القول حق لحد الصمم
 و قواعد عهد بنجد بد تا کید یافته و اساس موافق بتاریکی رسوخ پذیرفت که
 بر منجم این مقاتل که المؤمنون عند شرو طهر رفته اید تا اخر غراطم فکرت
 جز کمالی مقامات همایون در سلسله عبارات نکشد و غواص طبع جز در
 دریای ماثر شاه ^{الفارسیه} شناور نکرد د

بخدائی که خور کند صنعت * مشک در ناواها و ان خنر
 که اگر من شوم بدانش بکر * همچنان چون صدف بدر عدن
 چون صدف در هر جهان بکنم * جز بدرباره مدح تو معدت
 فانک بحر و القول فی لالی ^{الفارسیه} و لا غروان تیسودع اللؤلؤ البحر
 و کل مدح فیله بخلد ذکر * فجلد و المدح الغلاده و الخیر
 و خیر قریض القوم ما طال عمر * علی عقبه الا یام طال للالعمر
 و امید بیل مراد واثق است و صحیح بقین صادق که چون بهر همت و فرزندت فاهر
 اعلی الله دعائهما و اعلی عالمها این کتاب پر دلخه و راسته شود و بهر سریر اعظم
 حفظها الله بالمیامن شرف استماع و عز قبول باید و سیاره ثنا این خدمت ابرو
 دیهویت نامدست دور افلال بر مرکز خال نایان باشد و نام و القاب همایون
 بر سکه این خدمت نامنقرض عالم ^{الفارسیه} و انتهاء عمر به آدم باقی ماند
 از آن چندان نعیم این جها ہے * چه مانند زال سامان و لسانا
 شناه رود کی مانند مستعدست * نواه بارید مانند دست و دگستا
 و اذا الفی لاقی الخمام ^{الفارسیه} رسته * لولا الشاه کانه لم بولد
 باری تعالی و تقدس این دولت و مملکت را مادام که یاد صبا بر مبدخا لیکر
 و وزیر این اکنون سپهر اشرار نور مبدد پابنده دارد و انخاب سلطنت از پیش
 اقبال و مطلع ^{الفارسیه} جلالت تابند

بادام رضع از اثر لغز از سجد ^{خزبه} خربهر یک خورشید شای
 و هذا دعاء لا یترد قاتله ^{الفارسیه} صلاح لاصناف البریه شامل
 جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که ناما لال جهان خداوند عالم سلطان
 السلاطین معز الدینا والدين را اعلی الله او امره ازنا وجا مسلم کشته و دنیا
 و کبا مستخلص شده ناج و نخی بفر دولت قاهره بنها الله رب و جمال کثرت
 است و ملک و ملت جامه جلالت یافته و پایه قدر در دست بر تارک کوان نما
 و دست زرافشان بکند ذخیره بحر و کان بر آورده چنانکه ^{العربیة}
 مات الدنيا عليه فهو محض بکینه ^{بصیح الجود و غنی عاکفا و راجع}
 چو قدرش بفلک بکشد کردنی زیادت ^{شد الفارسیه} چو دانش در جهان آید چنان در جهان آمد
 چو ابرو بهار بر الجودش نسبتی کرده ^{فان} زبقر خنده پیدا کشت و از عرش
 و بر تخت در روزگار خاص و عام و وضع در سایه عنایت و رافت پادشاهی که
 السلطان ظل الله فی ارضه مرفه بوده اند و در مهاده معدک و لحان خدا یگا
 آسوده لا حرم بهر از معانی آفتاب معالی دولت قاهره بشرق و غرب رسیده
 و سراق اقبال سکر بر اوج فلک کمال افراشته و عرصه ملک تا غایت ماکان
 مجال شوق ^{العربیة} پذیرفته
 اضاف علی حیون جلاله الکا ^{و سون} نیال البتل بعد تمنا
 اریکم من الغفار سربانها و موا ^{ارون} فی آیامه مطلقا

^{الفارسیه}
 ز عدل تنه که نگر نهو شب در شب ^{نهاده بر سر پوسته طشت زردار}
 و پوسته های هابون این دولت پروبال قوا اقبال بر جهانیان کشاده است
 و از مهابت فرمان فتنه چون سیخ روی از جهان در کشیده و ظلم چون
 خلوتخانه عزلت اختیار کرده و در کج خرابی بسان بونیمار سرفرو برده و
 بک از اسب غلب باز این کشته و عتاب جان شکر فاخته و اوطون
 کبوتر در کون کرده و غیثک ضعف بیل کردار بر شاخ هوا شاهین خروشن ^{در دم}
 ز بهر طغرل تواناب در زخم ^{الفارسیه} بر تو زو بر ارد ز کوه سنگین کرد
 زیم سقر تو بکند بر روز شکار ^{کلک موزه و همد کرد و صوم}
 و یکی از خصائص و فضائل این پادشاه مشتمل بر سیرت خورشید طلعت است
 که هر که در خدمت این درگاه کیوان زینت چون پرکار بفرق ندانست
 و ایشان مرکز زمین در بندگی این حضرت امان رفعت قدم ثابت نهاد
 است عاقبت بدیع هر چون ^{العربیة} دانش سر کشنده است
 لحضر سلطان السلاطین ^{نحوها} الذبا علی حتر خدما
 محافدان لقی بیوفای مقام ^{بصفتها} ایوما فکیف خدما
 چرخ اگر برخلاف رای ^{الفارسیه} کوه ^{قبه} زینش بر سر نهایی
 منع اگر در هوا ی خیم تو بخ ^{برین} اوج زین بر نهایی
 و تقریر اوصاف آن ذات خورشید صفت که روز بروز نور و نور عطف او در کف

در غیب عالم شایع ز کست و ذکر گرامشیم و محاسن سیر او در اطراف و اکافی
 جهان سائر تر بواسطه قلم و زبان محال باشد و بواسطه عبارت ادای
 انحال **الفارسیه** ندارد
 اذ انحن انشا علیل بصلح : فانت کما بینی و فوق الذی بینی
 وان جرت الالفاظ بوما یجید : لعل انشا تا فانت الذی تقی
 هر سخن کاندیشاء ذات او کوئی رواست **الفارسیه** طبع را چند آنکه خواهی اندر بگویند
 کاین مثل در برست تا اهل محاکمه اند : چون معانی جمع کرد شاعری نشا
 ولدنا باطراف القوافی و حبنا **الفارسیه** من الغفران نهدی الیه القوافی
 ولم ینکلف نظمهن فاننا : وجدنا المعالی و الخیرنا المعالی
 و عادت چنان گرفته است که بهر هم از مصالح دین و دولت که عنان را
 نافه است و عزیمت میهن در وقوع حوادث و حدوث وقایع با مضار
 و امارات من یحج العریضه ساعده التوفیق پیدا آمده است و دلایل هوالد
 ابدل بنصره و بالموئین روشن شده و امداد قی و طفر فرین ریایات هلاکت
 مجرد سیف رای من عزیمت **الفارسیه** للده صیقله الاطراق و الفکر
 عضبا اذ افرقی وجدنا ناسه : حات الیه صدوف الذی یقید
 تیر فلک سنونه زینت که چو **الفارسیه** چون غزم کامکار تو برز کند
 و دلیل صدق این مقدمه است که چون بطالع سعد و اخترها یوزن رکاب

اعلی لا زال غالیاً در زمان اقبال و ظلال پیروزی در شهر سینه سبع و ثمانه
 و خیمه از دار الملک غرنده ترها **الفارسیه** الله من الافات حرکت فرمود
 ساکن کندی طبع هوای او را بش : کر نه حرکت بدست کشنا
 لو کلت الخیل حتی ما یختلفه **الفارسیه** تحت الی الغلاشه الهمم
 و لشکر اسلام او است و ساخته و اعلام نصرت و ریایات دولت بدست
 نایب انداخته بر صوب **الفارسیه** هندوستان روان شدند
 ریایات منطق النصر **الفارسیه** نکاد تمی کتب الفتح
 ارایست این چتر سیاه او : بر روی روزگار زهن زلف حال ملل
 و چون سر پرده افعال لا زال محفوظا بالجلال بظاهر لوهور آورده اند و هو او
 زمین اند بار بگرد هواک و نعل مرآکب مقطوع و مهملک شد صد کبر قوام الملل
 رکن الذین حمزه را که از لغیان ملک و مشاهیر دولتش بود و بر سوم سفارت
 و ادب رسالت بخلی یافته و موقوف او در خدمت بارگاه اعلی حنظله الله عزیزند
 الجلال پسندیده امد و در حسن سیر و کمال هم نشا را الیه و منفق علیه شده
 و از شعاع عقل و نور دکا **الفارسیه** و افراط و کمال نصیب گشت
 لقد حازنا الفضایل کمالا : فاحی و جلالی قون الفضائل
 صد که با فحیم معالی از **الفارسیه** بحر که با فحیم معالی از و صبر
 بر رسالت جبر فرستاده امد تا مکر رای ان خطه بی واسطه شمشیر شد بخود

و از طریق فساد بمنج شد که از سر هوا پرستی با قاعده خدای شناسی ابدی لازم
کلمه شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم نمودن کفر و ضلالت کفر است
دنیا و آخرت بدان پیوسته باز ایستد و حلقه بند که درگاه اعلی اعلا الله
که مدار عدل و کرم و مزار سلاطین عالم است در کوش کند و بدین وسیله
و ذریعت موارد عیش و تناسل کدورت خالی گرداند چون سبب خطه
اجب پیوست و برون فرمان شرط رسالت بنقدیم رساند و در ادعای
مرا به تنویر بجای آورد و بدایع الفاظ بلطاف معانی بیاراست و در نقاشی
و مواعظ در سلاک عبارات **العربیة** خوب نظم داد چنانکه
بکلام روان و لایق **اللهم** معنی : مال من حسنه الی الاضحا
لفظ تو درست و معانی صدف **الفارسیه** رای تو جانست و معانی صور
بالغ ادب را سخن نیت بار : تخم سخن را کرم نیت سکر
بهمی وجه کلمات و عدد و وعید در ضمیران تیره رای ممکن نکشت و اعداد را
ندارد پس بیک قدر اعذر من اندر در سمع آن مستند جای گیر نیامد چه از بیک
عدت و شوکت در خیال حق نقش جهان داری صورت کرده بود و از دقیقه
و مایع العده اذا انقطع المدة غافل مانده و ملاحظه انداخته انقضای انقضای
بر طاق دسیان نهاده و حق و کان حقاً علینا نصر المومنین بر بنحو آن در نظر
کفر و احکام شریعت احلام بدعت آمده و نور هدایت ظلمت و ضلالت

و منقح

نمود و چون برای اعلامی خدای یگانگی که از عالم قدس مستند و ملکی است و نور او برضا
مهر و ماه **العرب** غالب **بیه** و مستوی
و اداء صدق و اوفای ضیا و ما : علی اللیل لم یفخر علیه منهار
زادی از عمل آفتاب روز از خال : اگر کردی را بش در افتاد عمل
این معنی عرضه افتاد و فحوی کلمات آن مخدول جمع مبارک ملی سرور رسیدار
تغیر در بشه میمون **الفارسیه** و اسره هایون بدید آمد
کر سایه تغیر و بر جهان **العربیة** در چشم کو کار مرکب شود سهر
بلکه **الفارسیه**
اگر مهتاب او بانی که بر زمانه زید : قطره هفته ایام بکشد مدار
خلف طلوع الخلق هینک الله : خلف غرار السیف فی الصیفا
و غزایم پادشاهانه که فرین قضا **العربیة** و قدر و همتین قهر و ظفر است
فلتمس النهار منها و یوم : و قلب الزمان لها حجب
بقوی شرع و رخصت عقل **العربیة** بر جهاد استقام پذیرفت
عزم تو قدر مثل البرق مؤلفنا : و الحزم مضطرباً و السیف ذی الشرف
امضی من السیف فی دیمومین : القضا یزله نحو ما علی البشر
ظفر همیشه غرض اجل از آن **الفارسیه** : قضا بجا در نفس قدر باری او هر بر
جهان در حکم تقدیر و ظفر بایم **العربیة** : فلك بارای و تدبیرش همیشه عابر

ادر افضل او مرکز فضا را امر و تابع : قمار ارج او بر کار اجلا ربیع او مضر
 و ابرو او بر نوید باد سبر کوه **الفارسیه** پیکر سو او گشت سبک تو
 کوسر امسال بر و خیزد از بیرون کنش : و در عادتش بارش خواهی دید بای بار
 و ساج من نبات الیج منقل **الترک** بالبرق لکن کالعدا ضعیفا
 از بعد یسوق من الازمان غایبا : ویدر لسان الرقن الماضی ذاکجا
 و کران غیبه **الفارسیه** صدها از آن کوکب از دادرل خار اید
 صدها از آن مه نگار در بر زمین نیرنگ : امان نقطه شود در زیر دست و پا
 چون بگردد آره کردارد و وقت مجال
 ان را و میداند اناسی اهل **الفارسیه** و ناد با قام الی الجلیوس
 عوده الحاسد بخلاصه : و رفقت خوقا علی التوفیق
 گاه بر نیج که ناز چون بخیر سید میفاست گاه بر روی آب بسان ماهی شناور
 میشدند در جستن دست صبا بعلان او میرسید و نه در رقت پای نیکار کا
 او **الفارسیه** بوسید
 جسته برق بر آتش او در **الفارسیه** بپسته باد باهن رونده که بدو
 ز بهر آنکه کند در حالهای عدا : نشانی غل جو را دارد و دو کوثر
 چو کوی که سر اندکند بر تو **الفارسیه** و از پشت چو چوکان بر او در **الفارسیه**
 اذا اقلت قلت دباء **الفارسیه** من الخضر معویه العبد

وان ادبرت قلت ادیه : مللمه لیر فیها اشتر
 وان لغضت قلت سر **الفارسیه** لها ذنب خلفها ماطر
 و سپاه نصرت بر عین و خشم طفر بر دیار بر نعت لجمیر نهضت فرمود تا کوهر خنجر
 بخون آن بد کوهر خضاب کند و از سنان زبان کردار نیرة نداء الا ان حرب
 الشيطان هم الخاسرون بکوش او در ساند و باب نفع افسر فعل تن او را که باد نحو
 در سر داشت بحال مذلت سپارد و روز زم که رنگ غبار از تو بپاشد خنجر
 بر خنجر و عروس فتح نقاب از چهره بکشاید باهل شرک و ضلالی نماید که ظلم
 دوام و باطل را **العربیة** ظلم تواند بود
 لوقبل الموت انت لک تنب : يوم الوخا الا الی صمصامه
 کرد در از تشبیه شعشع و و در قمر زخو **الفارسیه** باشد کار او صاف و محرم کام خاطر پرت
 یاد تو کوچه یگان بماند در ضمیر : نام تیغ او بری الماس روید از زیات
 و بر اهل خود پوشیده نماید که در ارج ضعیف ترکیب با عتاب جان شکر دعوی
 براری تواند کرد و بخشک جفیریت با باز اشهب دم مبارک نیارد در د
 فلی یقات الطیر مثل صقورها **الفارسیه** و لیس الاسود الغلب مثل الثنا
 و لیس الصدا الصم کالمقا عاز : و لیس الخورق التدی کالمذات
 چو اندر هوا باز گشتد بر **الفارسیه** برسد در چکال او بک سکر
 نه ربه شود از زمودن طیر : نیکو از بسان چنگال شیر

و در باده عاجز در مقابل شیر شوره نتواند آمد و خفاش شکر در ناب چشمه پرو

خورشید روشن **الفارسیه** ناب ندارد

چو دریا موج انداید رخای : ندارد دم آتش نیز مای

در خشدن ماه چندان بود : که خورشید تابنده نهان بود

فانک شمس و الملوک و اک **العربیه** اذا طلعت لم یبد منها من کوب

و چون کوله رای اجبر که لاف مبارزت و نضارت جلالت او به جمع قریب و بعید

رسید بود از وصول ربابات میمون و مواکب منصور خیرایت در حال بمقادت

و جدال پیش آمد کسوت مقاتلت و سلاح محاربت راست کرده و اسباب مقاتل

و امویها نظم و ترتیب داده بالشکری که عدت و عدد ایشان در کارخانه

خیال تکجیدی و صورت کرده و راه قوت تصور سپاهیان سپاه بودی و همت

فکر از استخراج تکبیر صحن آورد که عاجز آمد و سیاح فکرت بر سه ره طول و عرض

مهر که گذر نکرد هم بوفور آلت و شوکت غرور یافته و بکثرت عدت و اهلب کوه

و صوا کرفته و قرض صبا **الفارسیه** در سینه ضایب کسته

از صف لشکر فکنده جیش انداخت **کوه** و زلف خنجر فکنده جوش انداخت و بر

قوم اذ البوا المباح تر بلا خفا و قدا **العربیه** کل امری جری الی یوم المباح بآلانه

یعنی ایشان در بار زده پوش و کرده و بی شکل آسمان جوشن و روه و چون زحل کینه

و چون مشری با مغفر و چون بهرام با تبع و چون خورشید با سپر و چون زهره

سپاه

سپاه

بارود و لیکن در دایان نای رؤین و چون عطار د با کمال لکن کک هایت پرو

رؤین و چون ماه زود سیر **العربیه** لیکن بر خطا آورد کاه

اذا جلسوا للتریکان اقر لهم : علم من یغنیهم حدیث الملاحم

و لم یصبرهم الا فرج سیوفهم : و لم یلههم الا سماع الفاعم

یکی کرده بدو اندر و هر از کرده **الفارسیه** که هر کرده از آن بود لشکری ترا

هم سیرت و شیردست و تر لکشت : هم سپه شکن و دیوبند و شیر شکار

و هندوان زانچهره بر کوهه بیک سپید مهر و میرد نکستی دریای غیر بر دژ

کوه نیل بخوش آمده است و یا ابر مظلم بر پشت براق باد چون رعد و شتاب

یکی چون موج دریا بود بر بالا و کشتی **الفارسیه** در آن کشتی همدیوان رنگ امیر میگرد

یکی چون طور سبنا بود در زو و حجت **نیشا** زینش و در خشدن کف موسی پیغمبر

پشت زنده پیلان بر شسته نا و لند **زین** چو غفران آتش بار و پناه خاکستر

خیول کامل السبول سواج **العربیه** فیول کامل الجبال سواج

جوش اذ اربست علی عدد الخی : یضیق بها قمانها و الصالح

وار صندوق شل و بهله در هوای زو مکام پرواز میدادند و تیر از تان چون

زاله و باران روان میکردند و بزخم پیکان آکون در دل سنگ و تان

آتش و آفت **العربیه** چنانکه

ما ان بری الا توقد کوب : ففون قد غار فیه کوب

فخذل و مرمل و موسد : و مضج و مضج و مضج
 سلوا و اشرف الذماء عليهم : حرة فکاتهم لم یکلوا
 نیرهاد و مغرها کرده مغر همچون ^{الفارسی} نیرهاد و شخها همچون روان کشته
 همچو برق اندر هوا در بیضها جسته حسا : همچو مادران در شمع در عیبهها رفته سنا
 حلقه بند اجل در پای چیاران رکاب : رشته دلم قادر دست قماران
 و اینها پیلان جنگی بیان برق جشمها خیره میکرد و از سودن آن برهم ضاعفه
 پیدا ^{الفارسی} میشد
 تو کفنی طور سبنا در مناجات : همی ترسید و هول نور جهان
 ز چاک چاک معلاق کرشان : تو کفنی میزند ناقوس جهان
 و در پیش چنین لشکری جرار و سپاهی بی شمار از انصار دین و معاضدا
 که هر یک بنوک بیکان انگله کله از تار لشکریان برداشتی و بر سران
 از سپر ایمان سیمای قبه زرین آفتاب بر بودی و باد کردار بیک کشت
 قلاع کفر از روی شاد روان خال قلع کردی و انش صفت بیک ضرب
 از تیغ کشار چشمة آب ^{الفارسی} روان گردانیدی
 ملک مانند دیو این فلک تار کوه : نه ملک سبب بر افکند پلنگ است و پلنگ
 دلبر که از گردون ببولد رخ سیار : ربه دندی چون چرخ کمانه از زمین
 هم الفوارس فایدیم مثل ^{الفارسی} فان را اولت فاسد و الفالح

نعمت

برهن حواء همچو مانند کوه آهن صفت کشیدند و زنند پیلان ابر بیکر که مرابک
 در میدان جنگ و بیکار چون انش و باد می شتافت و از خون دلاوران بر
 سبک بلور غمای یا قوت مزاب می داند و خرطوم زبر جگه صفت بگونه لعل
 و مرجان میکرد بکشتوا ^{الفارسی} و عاری بیاراستند
 هر آنکس که بدید بارش بارانید : شکفت کونته بر کوه سار لاله
 کر که در عاریش منطقه جوزاء : هر عاری مانند ماه در سرطان
 زمین بلرزد از آسب و جوارش : بتوبتی سویی درگاه شهر بار جهان
 و هر ساعت از غایت خشم و کین خرطوم کند اس از بر زده سیم سما می نمود
 که خیمه بشکل چوکان کفنی کوی ملک خواهد بود و کاه بکرا از دها پچا
 کفنی گردون بدم ^{الفارسی} در خواهد کشید

فکانه را و خرطوم می دهد : او مثل کسب از خنر التور بیع
 و اذا النوی و کانه الثیابان ^{نور} : و کانه انقلب عصا من عذبا
 منقطا کالاصولان ^{نور} : بکلی الحداد و تارة یکسج الذرع
 فکانه اوصات بالاحمد ^{علا} : لون حو اظلامه قلبا لثیاب
 منقطا ابدان و کفران غیر العین ^{علا} : کفلی مع کالکیت بهمه صواب
 ندسار کل بهمه کینه ^{علا} : و کانه يوم الوغا یکسج من الحداد
 و اذا التی من حرب یخون فیض و تبدا

الفارسیه

براندوهم قطره ایشان شده باز : بچندوهه پاره ایشان صفی بجا
 دندان یکی سخت شده در دل مرغ : خرطوم یکی حلقه شده گردن
 ابرکت بیاد اندر بادست بهائو : محراب بکوه اندر کوه مستح
 چون آب ز بالا بکراید سوی بستی : وز کپت جوانی بکراید سوی بالا
 بانقره صد آمد و با سوختن بستی : بارفتن ابراند و با کدش نکجا
 و مینه و مدبر و ملک و جاح هر جان جنگی و پیلان کا دزاری را پیش یافته رهوا
 معرکه چتر سپر کزین مینود و زبانه برق چون سنان آتشین مبتافت و ازدها
 نشانه از باد حمله چون شیران جنگی بر خود می پیچید و علم چون میان زبان لباس
 کین می پوشید کف ز زمین ناوریدگاه در زیر فعل ایشان چون سیل روان گشته
 است و هوای معرکه از جوشش **الفارسیه** و زنده و زبانشان بجهوش آمده
 و قد استحال البحر و الصخر : لیل و نهار فضاء حدید
 زمین تو کتی زامن می بارد بال **الفارسیه** هوا تو کتی ز آتش می بارد بر
 زنیغ کشته هوا می بیخ آتش بار : زنیغ کشته زمین می بیخ آتش
 فیهبته الاسلام جت مگا : اضاده من عده و عدید
 جواد ارکزا القنای ارضه : ایقت از الغاب غایب بود
 و اذا السلاح احافه رای العده : مجرا تا لوفیه بحر جدید

و از هبست او از کوش و دم نای بزمین بزم آن بوده که دایره فلک از حرکت باز
 ایستد و مرکزها چون آب روان شود و از آتش حیرت زهره شیر شریفه
 کشته بود و از گردن بر دروی **الفارسیه** هوا بر مار بجان شده
 و علی الزراب من الدماء محامد : و علی التمام الحاج موج
 زبکه روز دعا البلی و جولان **الفارسیه** هوا طارم پیر و کون غبار گرفت
 عیا الفیغ نواز لب که لاله بار او : بفت زار فلک عکس لاله زار گرفت
 و عقاب اجل مرغ روح اعدا غلب قهر میر بود و از بیم جان در تن دلاوران چون
 بر لبها ز باد و عکس آفتاب **الفارسیه** در آب میل ز رسید
 تن اعدا نهان کرد و بجان اندر بزم او : چنان کاند فرغی نهان کرد و می شاعر
 جحان از تیغ او ترسد چهر تر افتاد بقتل : کرا از مغر عدوی او نخواهد کرد ببردن
 اصروا الظن فی القلوب درگاه **الفارسیه** قبلان یصر الماح خبا لا
 و اذا حاولت طغانک خیل : اصرت ادرع القناء امیلا
 بط الرعب فی الهمین یمینا : قتلوا فی الشمال شمالا
 یفصر الرزع ایدنا لیس بری : اسبوا فاحملن او اعلالا
 و یجوها اخافها منک وجه : ترک حبسها له والجمالا
 از مبدل خون مبارز چنان **الفارسیه** کز خوردن هم کد صد زعفران
 و سروران اسلام در دروی محافل انان دین تکبیر گشتند و باست ظهار صر من الله

دفعه قریب در کوش آمدند بعضی بیان افش در زمین معرکه ناوله انداز و کوهی

چوناب **الفارسیه** از باد زده و د

همه کوان دل و مه طلعت بهرام حشا : صاعقه نیر و فلک مرکب سیار ش

و ابر و از برق شمیر بجایه ان خود همی یارید و خنجر زخرد بیکر از دواج دشمن پر

می بالود و چهره مناشی می لعل فام می الود کفی بر نیلوفر و داب بهم تلخه اند

و یازخ سبز بهر شک لاله رنگ شسته از ضمیر ان از غوان می نمود و بر شپهر

طوطی کلب در می بیدای آورد و با نش رخس چون مرد و سل می سوخت و از

باران خون خا که در مکاه سیراب میکرد و اینکه هوار غبار بنزد صلا می کش

پریان کردار تیغ انکون اندر کفت : **الفارسیه** دوزکین روان و پوله دگر در پرنیل

کوچه چندان روان بایکه شمیر قویا : همچو خصل اندر دوی کینی نده مانده خا و دا

و خنجر که مغناطیس ادواج اعدا بود از کوه رخشنده بر بیکر الماس اشکال پای

مور ظاهر میکرد و بر صفه **الفارسیه** مینا نشان بر مکس می نمود

کر نیچ عنکبوت در ده مور خاتنه : هر که کبرک به بیان و کراغ

اشکال پای مور و نشان بر مکس : پیدای است برنج چون نیمه

تیغ ار نه جرم کوه خود شفته میک : الماس چیت بخت بر پریان تیغ

و از نهیب نیزه که کفی ز زربن است ماهی در قصر دریا جوشن سمن می شود

سنان که کفی زبان افش است روی سپر پدها می کرد و از چشم زده چشما

خون می **الفارسیه** کشاد

ز قف سنان توانا زاده دشمن : چو سحاب بگر ز دار ناف ماد

کمی کر سنان توجان داده با : ز بیم سنان توانا یکجگر

پلنگ از نهیب سنان بخوا : بخوا هوش کری پروبال از کوه

نرود لاعادی در سماء **الفارسیه** است در جانیها الصواک

اگر ارد باران سنان فو شک : **الفارسیه** هر آینه چو هوش خود سر ایدار

و بر جگر دوز از سینه دین ترکش می ساخت و چون بصرد دیده و خرد رادر

دماغ جای می گرفت و در دزی صفت سوار در برین و پیاده را بر زمین می

دوخت و از خانه پیکان خارده سب تن پلان جنگی چون پشت خا و پشت

میکردانید و چشمه معصر **الفارسیه** از کوه نیک روان میکرد

کسی کو ندید دست مرا کو ترا : در افش مرکب ندید دست صحر

و از زخم کر ز کران مهره از پشت رنده پلان در شکم می بخت و از روی مصفا

سر کشان هند پشت بهر بیت مدادند و از باد کله چون کفی بر کفی می بود

از شتاب از پوست خود بیرون جسته : **الفارسیه** در هر بیت هر کرا هم توانا شد و فنا

و فعل نکاوران بر رخ از سسل خارده افش می افروخت و از زمین جزع کرد و رند

بسیار فرود فام میرسانید و سیم اسپان بخوان هندوان شبه رنگ کینا

راغ کشته بر هم افتاده بودند لعل بیکر میشد کفی ز بر جلد کوه عقیق کفی

و با بولاد بلون بهرمان و مرخان کشته و بچول زدانی و نایند انمانی ماه میخوف
انمان اقبال شاه جهان بالا گرفت و اجرام نور بخش هندی افروزنده و اعلا
کسایه کتر اسلام افرا زنده کشت و از پرده غیب لطیفه و ما انصرا لامر عندا
العزيز الحكيم پیدا آمد و بواسطه تیغ ابدار صدها هندی خاکسار بادیه های نش
دو نفع **العزیز** رفت

تعاون الفاكهات الشرعیه : اعادهم قبل نفع التین و العنب
و از خون خصم بدگوهر صفحه نیل و مری خنجر مورد و ملایم شد و عرصه میدان
کین و نشیب و فراز زمین چون روی لاله ستان و شی بو شکت **المرتبه**
قد عود الطیر عادات و ثفن بها : فهن تبعه فی کل مرخل
هر مصانه که اندر رود و نفست : تیغ را با کفت قرار نباشد
صد قران خوش و طرب از ازان : فلک از کشته میزبان باشد
و حال از لشکر جزا و خان کشت که باری بنار و تعالی در حکم تزیل یاد
کرده است و در صحف مجید خبر داده که فجلنا هم حبدا کان لهن بالامر
و دای اجبر که راه کبر رستمی کشاده بود و کر عناد بر میان بسته و عان طعنا
بدست شیطان داده در صف جنگ اسیر شد و بال انج پیش گرفته بود
بمذاق جان او رسید که مذاق و بال امرها و کان عاقبه امرها خیر و از آنها
فرمان خدا بگای لازال مفر و با الامضاء و التقاد بخند متی و جوه اموال قبول

و کتب و کتب و کتب

الفاتحه
عجب نباشد اگر گزیده فلک زده : نهان کند ز شکوه تو نیست **زین**
و اخفت اهل شرک حتی انه : لجانك النطفه التي لم تخلق
ز عکس انش نبغت ز بیم بگرزد : بسان زینوار اصلا بدشمان تو
و از انجا که لطف نامعدود و فضل نامحدود خدا بگای بود بعد از ظهور و عجز ان
خط لا تثریب علیکم اليوم بصفات احوال ایشان کشید و گاه هر یک را بدید عفو
و امان پیو شد و بحکم اشارت اذ املکت فاصح جمله را در حرم عدل و نعيم احسن
ما و داد و از سر صدق نیت و صفاء عقیدت افرید کار را جلالت قدر زده و علت
کلمته و عمت نعمته بر نیس چنان فنی بزرگ و موهبتی جسم که نهال باع رش
بدان تازه تر شد و سر و پستان مملکت تضارت بیش دریافت بحد شکر گزارد
و در وظایف خضوع و خشوع افروزد و بر اقرار بضعف بندگی واقامت رسوم
داری که مشرف بر فضل الهی و مزید نعم و احسان پادشاهی است که لکن شکر تمام
لا زیدکم ثبات نمود لاجرم بهین این ثنائیل گزیده و خصائیل پسندیده که بدان از
سلطین جهان مستثنی است بل جهانداران کینی را متبوع و مقید می هر روز
اثار لطافت و نوار عواطف بزد تعالی و تقدس بر لحوال ملک و ملت پیدانو
و اعلام نصرت و زیات مکت در اطراف ربع مسکون پیروز و تر و خاص و عا
در کستان عدل و احسان او بایل و از شاه دولت و دولت می سرایند و صدک
زبان چون سوسن دعای مملکت میگویند و چون ترکس و سل کوش چشم و کوش

کشاده و نهاده اند تا صحرای برهن و جود کسان بنای کل باره کند و سوه
 حیات او چون شکوفه بر خال برود و اگر چه روزی چند در بستان مراد بستان
 لاله از چهره اش شادی افزود و چون بلور کسریاب غفلت فرو برد و عا
 بستان شهاب کرد و نیزه زبان او بنفشه و از آن قنایون کشد و باب بیخ
 از رخ چون شنبلیله او چمنه **الفارسیه** ارغوان از خون روان
 فرو برد و زیاده تیغ بلور لباس تو اگر در زم خصم تو چون کل صد و پیر
 و سیون کانه احین سلب **سلب** ورق هره سقوط القطار
 و بعد از حصول چنین دولتی بزرگ کرد و در همه اوزان داشت لشکر منصوب
 نصرهم الله عان مراد بر صوبه یحیی یافتند و باقیال روز افزون حدایکان الله
 ظلال جلاله علی مشارق الارض و مشاربها بر باد پیا انش که هر که بیک صخر
 شکن زمین میشکافتند و از موج آب گرد باوج افلاک میرسانیدند چند
 بیابان قطع کردند که براق باز بباطان اسان طی نمیکرد و شاهین نیز بر خیم
 شهر از هوا انش فلان دشوار میکرد و از غایت حرارت آب در دیده
 ماهی میجوشید و زمین از تنافس آب کسوت محوم و حرور میپوشید و
 هوا از شرارت ماهی خبر میداد و بخوبت آب از مزاج حمیم حکایت میکرد
 کفتی خال سوخته طبیعت از ذکر کینه بود و در لب نافته رنگ باقوت اگر بای
 و همه قبه بیضات القطاکرت **سلب** کانه با لافاجیض القواریر

کان حریانها و الشمس ضمیر : صال دنام لب النار مقرر
 کماش چون حرارت محروم در نموی **سلب** سرماش چون رطوبت ملوث
 بیک اندر جوانش و گرداندر **سلب** مردم جو مرغ و باد مخالف جو کرد
 در غارهاش یافته هار و **سلب** برشته اش ساخته عفریت متکا
 بر شرازه ها هم سنگهای او : چون نابش بر شوزه و دندان از طلا
 و چون ماه دایت ها یون که تاج گردون نور ازو عایت ستاند بطالع سعد
 طائر میمون بر خطا جبر طالع گرد و از بن غایم و اموال کفتی نهانخانه بخار
 در کشاند و عرصه آن دیار جو پادشاه خورشید قدر جشید مرتب توانکر

کردار بنده **الغریبه**

بلاد افراز الحان بغیرها : حمی تو نهان قبه الحان
 جوش هم از صندل از خود **سلب** خاک از غنچه و کافور عجینت
 ظلیل لائیل ساجده القمار **سلب** لال الماء اهل الموطن
 اذاعت بدایری الکرا بر
 و از و طبت مسامها المطایبا : رجعت بر جد ثبات الفراس
 سرخ شده مفارک بشد **سلب** تا تو انگر گشت کوه از لاله و دشت
 شنید و لاله انان بروی ستره : هست بیداری بینا بر عبقو که با
 و صحن باغ و زراع دیبای هفت رنگ پوشیده بود و کوه و روی

و صحن باغ و زراع دیبای هفت رنگ پوشیده بود و کوه و روی

رشک نیکارخانه چنین شده گفتی که زکس میکار ساغر زین از نشاط رو
 دلدار بردست گرفته است و کل برابری از زلف مشکبار یار در دیدن
 غرق مجروح کند از سجال کل ^{مقتضی} کین بر عاشق و این بر دم او
 دیده مرده زکس هم گریان نکرد ^{مقتضی} بسوی لاله که او زنده اند
 کل اگر یوسف عهد است عجیب از آنکه ^{طنین} رود نیش فدح و ملک مصر
 کل چو یوسف نبود من غلام نیک ^{فت} از چنان غرقه بخون گوشت مکره
 و آثار زهت کلزار بر نعیم چنانست نهاده بود و چرخ سداب رنگ چون
 زکس چشم بظاره ان بر کشاد و رضوان از لطافت کاهای نری انگشت نجیب
 بدندان کرد و حور از غیرت مینا سپر سبز مهند بر دریا قوت روان کرنا
 گفتی محبت و زیور ازهار صحن باغ و زلف میرا به بسته اند و از لطافت و بدایع
 انوار سعادت قلب در یک مکان قرار کرده و از انواع واصناف ریاحین رخسار
 از بهشت برین **الفارسیه** بدینا فرستاده
 از سبزه بر تپه نور نگار صفت گشت ^{کشت} و ز لاله سم اموشند و کشت
 اکاف زمین زان هم پر دره کشت ^{کشت} اطراف چمن زان هم مجامع شد
 نخل الربیع لرجه های ریاح ^{نخل} من جوهر لاله انوار با الانوار
 بکتال تمام بهار داد و موها ^{نخل} هفت تبسم عن نجوم سما
 در حله خضرا و نغم و شبها ^{نخل} حول الربیع و حلاله

الفارسیه

هوا از بوی بر عطر و جهان از دنیا ^{دینا} سپهر از ابر بر نقش زمین لاله بر یک
 ز کلین چون باغ کردن و ماندن و نغم ^{دینا} ز سبزه راغ چون دریا و زاید و نغم
 کشاده چشمه ها زکس بدیدار رخ لاله ^{دینا} کشیده بهار و از برای زلف بستان
 و نسیم صحرای در اوج هوا عطر میامیخت و باد صباد چمن باغ خود میبوخت
 و مثال جان پرور از نعل با سیم بدامن و استین غیر تر برده و از کار و نیرین
 در ساغر زین زکس و قدح حقیقین لاله عبیری ریخت **الفارسیه**
 زکس خوش بوی دارد ز رسا در ^{دینا} لاله خود روی دارد مشک در ^{دینا}
 و بر این محراب طرزه سبیل و بنفشه مشکین میشد و صدره صبح از فاء کل و
 زکس میشت **الفارسیه** چنانکه
 زکس کل که در باغ ماوی کشت ^{دینا} چمن رنگ از رشک ماوی کشت
 صبا نایه مشک بت نداشت ^{دینا} جهان بود مشک از چه معنی کشت
 مکر چشم بخون با بر اندرست ^{دینا} که کل رنگ رخسار لالی کشت
 سر زکس نازه از زو و سیم ^{دینا} نشان سراج کبری کشت
 چو ریهان شد اندر لیا کشت ^{دینا} بنفشه مکر بر عینی کشت
 می ماند اندر عقیق قدح ^{دینا} سرشکی که در لاله ماوی کشت
 قدح کبر چندین و دنیا میگر ^{دینا} که بدیخت شد هر که دینی کشت
 و سوسن ازاد خنجر سیمین بر اعدای دولت و دین می کشید و لاله محکرا

نشین زبان آتشین بحدیخ خسر و روی زمین کشاد گفتی چهره لعل بیکری احمر
 فروشته است و از دست ساقی بر در نشان شرابه های کران نوشیده
 سرشک برینند و معتدست که : که شد ز خورد اولاله در خان
 و از بوی بهار هوی چون زلت دلبران معطر گشته بود و بساط خال چون
 اهو انجین مشاک آکین شده و دست قدرت مشاطه و از عروس باغ از بوی
 لطف و جمال میاراست و لغت ان گلستان را در لباس زنگاری جلوه میدا
 گفتی مرغان درستان از درستان سحان من احسن کل شی خلقه میسرند
 و از کمال شوق زبان صدق **القصیده** بنظم ابن معانی میارایند
 تاملت نبات الارض فانظروا الى اثار ما صنع المليك
 عبود من بحرين ناظرات : كان حداثها الذهب السبك
 على قصب الزبرجد شاهديت : بان الله ليس له شريك
 يتوهم شريف صبغة افنته : جهان بر كل مفردي غمايد
 شفاوق داغ در دل از ان **بخت** كه كلين دكت بر سر منمايد
 چمن شد طوطی كه شكل لاله : غراب آتشین پری غمايد
 سپهر از باد صبح ولا له و كذا : چو سوسن از ديهان زو ميدهايد
 بهر باد صبح است ان زو : كراو دم سوسن ترمي غمايد
 و چشمها و آب زلال در لطافت از كوثر حكایت ميگرد و از غایت صفات

تار سنک دیوه **الفاوستيه** در قمران مینود
 طلق روانك ابي علي **الفاوستيه** : در خلاص است خال از كيميا
 گفتی از حال عذوب مزاج چشمه سلسبیل گرفته است و از غایت سازگاری
 خاصیت آب جوده با فنه که چشم بر بر باط سبزه در و کوهر شراب میگرد و دست
 باد بر روی آب چو شش خطائی میساخت و مانند جعد در نی زده داود میساخت
 ی آورد **القصیده**
 ترى الريح تخرج من ما تشاء : درو عامضا جعده من شبك
 كان الزجاج عليها ادب : وماء للبحرين لها قدسك
 هي البحرين رفقة غيرات : مكان الطيور يطير التمامك
 ان خوض في دشت وان سيرة كراو **بخت** روشن شود دلت كبر سنی هاربه
 كوثر زخرو بر باطبت **بخت** : وانند میان بحر یکی روشن اینه
 و اگر چه شهر و نواحی از حسن انوار و لطف ازهار زینتی نه نهایت داشت
 و بسبب طبیب هو و خال و کثرت آب و اشجار و لذت بی اندازه بنور حضور **بخت**
 ار است ترکشت و میامن و حول پادشاهی و نوق و طراوت زیادت بافت
 و بناشیر صبح نوح از افق مراد پیدا آمد و اساس قواعد بنکدها نقص و خزان
 پذیرفت و معابد احسام و اوتان بمجاد و مدارس بدل افتاد و احکام سلا
 و شریعت شایع **القصیده** و سفر گشت

ابدت دین الهامی فلم یضع : لبی الشعر عند سبک تار
 و هتک دین الناصبه بعدما : لطف و راعیونها الاکوار
 کر سکر خوانست حق بامنست ^{انکه} تیغ نوسیدی میان کفر و ایمان آمدست
 عدل کس ظلم حجاجست در عهد نوزاد : پیش عدالت عدل کسری عین عدوان
 وقتند خلیع العذار چون کبریت احمر و اکبر اعظم : منقود ماند و حادثه جهان
 کردار عرصه مند پیش هزیمت داد و ظلم جفا پیشه چون وفا و عقار وی از
 ان بلاد و دیار در کشید و عقاب بیداد گزینیم جور و ستم خالی گشت و جعد
 خرابی جوی از او ز جلاجل شهاب زهر و لجهان گرفت و عدل دگشت اعنان امن و سلام
 بعمار خلود بیکت و انصاف سبک روح و کلب مرکب مرت مجتبت دوام بیار
 و هیچ افیده را نکست شرف داد **الفارسیه** و مجال حال عناد غماست که
 در انصاف او کرباز بودی : سماع کلب بانک باز بودی
 بجز مطرب کبی به زن نبودی : و هندی کمر بجز سوسن نبود
 نکریدی هیچ ایاز سبک فریاد : فناء کل نکستی باره از بساد
 کبوتر از عقاب آموختی پند : بجان کرل خوردی میش گوشت
 وزای اجبر که بلطائف جبل و دستان از صولت شیر زبان رهائی یافته بود و بد
 مکر و تزویر از تیغ شاه جهان کبر امان خواسته و دولتی خلافت و دشمنان کفر قدم
 در طغی غمزه نهان **الفارسیه** و ممکن داشته

ز دشمنان کهن دوستان تو کز : بدست دیو بود عقل را کز و کز
 ز مرد مزده شدن نکست ممکن : ز دشمنان کهن دوستان تو کز
 دو صد بار اکرم در افش بری : کداری از غنای باید بروی
 و از راه ذرق و شعوره ظاهر بخلاف باطن فراموده و در حقه سینه کعبین
 سلمانی گز نهاده و در ششدر عجز ز دغا باخته و در دست خون داد و
 مال فراوان داده و در زیر ثابا **الفارسیه** تمویه فقد نفاق پنهان کرده
 نکور داین مثل دانا یونان : که هرگز بر نری نایکزد و نایان
 بجای زخم نهاده مار تریاک : نسیم نافر کمر ناید از خاک
 و چون اصرار ان بره رای رکفر و ضلالت روشن شد و آثار حقد و کینه که
 در سینه نهان میداشت **العربیة** بر جهر او بیداشت
 ان العیون لبیدی فی قلبها : ما فی الضمائر من و در الحق
 بر رخ او ستر او بیداشت : و فی عینه ترجمه اراما
 کدش بر زحمت و کینه ما : تدل علی الضغائن و الخفود
 و کیفیت خست عقیدت او بیک مبارک اسمع الله و الشابر و ساینده از ما
 اعلی اعلاما با مصاء حکم سیاست نفاذ یافت و تیغ الماس کون سران کرد و راه
 از تر جیدا **الفارسیه** کرده باشد
 کر زخم تیغ را بعد و امتحان کنه : اری بی کنند یک امتحان تیغ

اقبل بعدل من تريد فانه ^{العربية} قال بعد قال بغير سلاح
 برید سكال بیغ می ازا از انکه ^{مست} برید کندی بشتری اشفاق
 ونهال ظلم وشر که در زمین ضلالت نشاندہ بود و مدیدہ از اباب غفلت
 پرورش داده تبعہ و عمره ان بوی رسید و وخامت عاقبت مکیدت و شوی شو
 و مکروہ لا یخول المکر التی ^{الفارسیه} الا باهلہ بد و باز کشت
 اگر بد کنی هم تو کفر بری ^{مست} من جنم زمانہ بخواب اندرت
 بر ابو انما نقش پیرن هنو ^{مست} بزندان افراسیاب اندرت
 قضی الله ان البغی بضیع اهلہ ^{مست} وان علی الباغی ندور الدیار
 والحق اگر در عهده این پادشاه ^{الفارسیه} فی المثل یک بدخواه
 بکان بقبضہ در کشد از هر کس ^{مست} از سوی رخسار برون بردارند

ذکر ایالت اجیر پسر ای تور

و پسر ای تور که در شمال و عادات او دلائل مردانگی و خایل فرزانگی پیدائش
 و اوصاف و سکنات او ایاس و شد و تو تم خیر هویدا با ایالت اجیر نصب کرده
 شد و در تحویل و تفویض منصب قدر بوی با انکه تفرقه میان ملک و شیطان
 ضروری است و نماز و تبارک میان نور و ظلمت بدیهی بمقتضای نفس مانعین
 ابد او نهائات بخیر منها او مثلها عمل کرده امد و از مجلس اعلی الارال من العلاء
 بزمیدان انواع اغراض و شرف و اکرام و تجلیل مخصوص کشت و مثال فرموده شد

تا در تقدیم ابواب معدلات تقبل و اقتدا بخواص بندگان کند که در سایه مای
 همایون دولت مشتری سعادت باحوال ایشان نظر کرده و ذره صفت وجود ^{مست}
 قدر خورشید و مرتبت ^{الفارسیه} کیوان یافته چنانکه
 سایه بهر که افکنند از هر ذره بود ^{مست} قرصه افتاب را بر یکت بسیار

و از فیض انوار عواطف روز بروز خیر زیادت گرفته بود و پرورده در کاه معظم
 و بارگاه مکر عظمه الله و کرمه کشته و باخلاق گردیده و اداب پسندیده
 خدا یکتا که چهار ایام هر مکتوب و مثلی مضروبست مخلوق و متاد شد
 و بطریق خوب و سیرت محبوب پادشاهان که بر تعاقب ایام تاریخ از جرعه
 روزگار بخانه خواهد بود و محایف مجد و جواد معالی بدکنان موشع ترشح و نهد
 یافته و بتدریج و ترتیب از موقوف بندگی بدرجه شهر یاری و مرتبه جهاندار
 رسیده و قدم تقدیم پیش سروران دهر و خیر و ان حکم نهاده و تامل ایشان
 بر زمین خدمت و طاعت ^{العربية} تاج دار و فرقد ساسی شده

لا توسل عن مجد ساعده ^{مست} فان لم یکن دینا و ترتیب
 ان القناة التي شاهکت فینا ^{مست} می سب اینو با فانیوسا
 سری کرده شود بر زمین ^{مست} زیل بقول تو ناخست را جدار بود
 نحو علی الاذقان عجمانده ^{مست} ملوک برون العزمت هوایه

ذکر حرکت ایالت منصور و حسن و قلی

و چون خاطر خطیر روحه الله از مناظم امور و مهمات آن طرف فارغ شد و در
اقبال و دولت و ظلال تابید و نصرت مراجعت فرمود و مواکب منصوره
که چون پروانه حریص شمع و غایبوند و بگردار سمندر شیفته افش هیما برمت
حصن دهلی که از انهارك **القریبه** بلاد هندست روان گشتند

و عصابیه با فون از لایقی : بهم الوغانی غمره الهجاء

مثل البراع بدت له نار و قد : بقیه ظله لیل لیل

بشون در غف کان منوها : کل معرکه منون نهاء

اساء موت بطحون نفوسهم : تحت المنا یا کل یوم لقاء

سپاهی بهیت چو امواج دریا : گروهی بکثرت چو اعداد اختر

بنیز هم حافظ عهد در رسم : بخبر همه وارث رسم جدید

بجویند در عرد و وصف هیجا : جدا چو اعراض لازم چو

و چون زیارت عالی که اعلاما الله بحسن دهلی رسید که در درخت باره
ان چون قدریکان از اوج کیوان گذشته بود و اساس آن چون قاعده نشو
قاهره رسوخ پذیرفته و مهندس عقل از تقدیر آن مساحت عاجز و قاصر
لعمده و ناظر دیده در طول و عرض اقالیم سبعة مثل و نظیر آن ندیده از فرزندان
کیفیت عقد پروین از حق سیه رانیه واری نمود و حقیقت اشکال انهارك
کواکب بریطاشیا **القریبه** معاینه میکش

رساله سخن از نوح و سمانه **بسم الله الرحمن الرحیم** فرج لا ینال طویل

بایست کا و ماهی در اصل **بسم الله الرحمن الرحیم** : بارج کا و ماهی از فرج هم فران

توان از مشاهده کردن بختم : کیفیت کواکب اشکال اسفان

و لشکر اسلام را بت نصرت کشاده و شمشیر کفیده دایره وار کرد قلعه در آمدند
و نقطه کردار لشکر خالف را در میان گرفتند و از شست قهر عقاب و از بر
چکر و وز در هوای نبرد پرواز دادند و پیوند مرغ روح اعدا با قصص الکسبه
و بریده گردانیدند و از سان اسفان کون سبل خون بر زمین معرکه رواشت
و سردان از قلعه را روشن شد که از تیغ پادشاه جهان امان بجویند و زمام
اختیار و مصالح بدست شیطان دهند و داعی مفسدت را بحال نلایق و لایق
تلاش نمایند و صورت حال دهلی با بحر چنان شود که پیش از این گفته اند
اذا رایت الخها بالاکم فی خرب : کان الخراب لها اعد من الحرب

و از مهابت و سیاست ملکانه رای و مقدمان آن خطه سر بر خط بندگی
و قدم در دایره فرمان برداری نهادند و بشریطه مال کمراری و مراسم خدمت قیفا
نمودند **القریبه** چنانکه

فانزکوا الاماره لاخیار : ولا یجملوا و ادل من و داد

ولکن یخوفک فی شاهه : هوب الیخ فی رجل الجواد

در خیال دینی کا به خیال تیغ **بسم الله الرحمن الرحیم** : از سام و بجای می روی و بد و خفرا

در حقیقت خشم تو شیری نبوده ^{نکین} در هوای عفو تو مرغی بر بجزرستان
 و باشد عزم صبح پرواز از مشرق اقبال بدید و ایات نصرت و اعلام
 ظفر بر بروج ماه افراخت و تبر و بیغ نامه بر بیاخت چهره خورشید و ناهید
 نقش **الفارسیه** کد
 زهر زده قیغ و بشارت ظفرش همیشه رنج بود پای ملک و دست یار
 و قیام ضربه و القح الذی **شعر** ترهی بکنید وصفه الافلام
 و بنجر مزج فام که بر موافق و مخالف سعد و نحس اکبر است سرگردان در دشت
 طاعت داری و فرمان برداری آمد و بنیغ اکنون اثر شر و فساد و کرد و عنا
 و عناد **الفارسیه** نشاند
 من ایضاً یباض و یجمل ضامن : حین الوجوه مشوبه لبواد
 فلکان مضربه بحال الخفیه : لولایکنه سوم جلا د
 جرابدار سر تیغ انش افشا **شعر** گئی ندید بعالم مظفر انش و اب
 سنان اوست عروس شکر و شکر : عجب تو گور است زینور انش
 و عنان صواب بر صوب حضرت عز بن احصاها الله بالتعادات و افاض
 علیها الکرامات نافقه شد و روی رایت معذور سوی مستقر سلطنت
 و مرکز عز و جلال و در آمده آمد اقبال روز افزون در مقام موافق مقیم گشته
 بخت مساعی الد **الفارسیه** هفت اقلیم تسلیم کرد

ایام بکام و اختران فرمان بکر : افلال نهاده بر خط طالع
 و تعدد دد هلی موضع اندیت لشکر کاوی ساخته آمد که از فراحت سپاه
 عرصه آن زمین فراخ تنگ و از حلقه خاتم و ثقبه سوزن نمود و از مصداق
 لشکر بیستمار حسن ان صحرای بزرگ خرد و از خشمه مور و حرقه مار در نظر
 آمد **الفارسیه** مثالش
 نجیده با سواد الغاب علیهم : من الذواب الغاب پیده اسب
 فی مکره من بنی الا بر الخبیث : اسد اذا ثوب الداعی بهم
 جیثا یتمد علی الافاق فطله : لیل الله من اعلى مره شهب
 ز کرد سپه روشنائی نمائند : زخورشید شب را جلدی نمائند
تکرایات کهرام و سامانه

وایا الحصن کهرام و سامانه که ضمیر منیر بمصالح ان تغور نگران ز بود و انشا
 خاطر عاظمی ناظم احوال ان بنیشت بخورشید سپهر ملک و معاد افق رفعت و شرف
 فلک دولت و نیکن خاتم سعادت و واسطه عقد بخباری و در صدق کائنات
 خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم شهر یار داکستر جهاندار بنده و
 خسر و جسد فر شاه فریدون سیر قطب الدین و الدین اعلی الله قدره و نقضه
 الخافعین امره که در غره مبین و اسرهما یون و انوار جهان گیری واضح و روشن
 بود و آثار کشور کشائی لایح و در دشان نفویض افناد و از ضمن ان اشفاق

مفاه
 معذرت

بموقع واصطناع بموضع وضع الهما مواضع القرب روی نمود و کونست قفلا
 و لباس استهلاک خرو روی بطر **العربیة** از این تربیت بها و بیفت
 علی انها فوق التهی غیر انها : اخیفت الی مقدار فاستقلت
 و قد جعل عنها قدره و محله : و لکنها عن سایر التارجلت
 سباس و شکر خداوند که کار جهان بد و سپرد و جهان که خالی از بند
 و بعلو همت و عقیدت بالاعتدال شیهت سزاوار ملک و شایان سیر سلطنت
 شد و بیامین تیغ بمانی و خیر هندی بر مالک هندوستان فخرمان
 فرمان روان **الفارسیه** کنت
 تحت خورشید که نه تیغ زد : بر سر حارم اسمان نشاند
 عروس ملک کی در کار گیرند : که بوسه بر لب شیر ابدار بد
 و در سایه اقباب عنایت از حد فرمان بری بمنزلت فرمان دهمی رسید و
 از مرکز طاعت داری با کلا **الفارسیه** درجه جهان بانی ترقی کرد
 و هر دست بقصر شرف می زد : که چه نه که چه کرد و نش بر تو رفت
 و باستجماع مفاخر و ماثر قدم تقدم پیش سروران دهر و خروان عصر نهاد
 و در میدان مباحثات و مبارات کوی سبقت از سر کشان کینی و صفردان
 جهان **الفارسیه** بر بود
 پای جاد فلک را کشید بر کلاه : بدست لرحمان از کین در کین

العربیة
 و لما رأينا الناس دون محلة : بقفت أن الله للناس ناقدا
 وصبت ثمايل و فضائل ياد شاهانه در اطراف و اکاف عالم سائر و شایع
 و از ملوک و سلاطین بمخال ملک و همت فکلی منفرد و ممتاز گشت **الفارسیه**
 و باز همت گشت کونی : بدین کردار پیش جرح چنبر
 و درانتها و قدر و انتشار ذکر در درجه رسید که اعدای ملک و دولت بدان
 علوم مناقب و مقومات **العربیة** اقرار و اعتراف کردند
 یقره بالفضل من لا یوده : و یفضی له بالسعد من لا یخیم
 می غیر توانا و نرد و سنان لیکن : بی نظیری تودنه نشان دهندند
 و بریدم دور اندیش و صغیر خمیر و در بین که مننهان اسرار فکلی و جاسوسان
 عالم علوی و سفلی انداز تصور **الفارسیه** مدح و ثناء او عاجز گشتند
 جانیست مدح تو که انجنا : کنا را چو حلقه بردار آمد
 و باز که ترجمان دست حدیث عن البحر و لاجرح تلقین کرد و در موقت
 دهشت و مقام خیرت این معنی **العربیة** در زی این عبارت ترین دادند
 لیس من الله بمنکر : از جمیع العالم فی واحد
 کرت زمانه ندارد نظیر شاید از آن **نکته** توان خدای رحمت و ممانند و انظار
 و در جمله کدام شرف و منقبت و رای آن تواند بود که از دجل تا اوده و نقد
 اسما و بضع لطف بند مرا امداد توفیق از لطف دارد تا صدق بت خوش

رغبت در راه دین کمر جهاد بندد و از بهر مثال فرمان از سر جان و مال بخیزد
 کما تفرحوا فافرحوا لا وجهاد وایاموالکم و انفسکم فی سبیل الله و متوجه
 و پیشوای طایفه کرد که بدین کرامت مشرف گشته اند که اول تسلیم مغفرت
 و رزق کریم و فضیلت و مرتبت جهاد بر خرمندان و ارباب دانش پوشیده
 نماید بچشم آنکه باری جلت قدرته و علت کلمه در مصحف مجید بیان فرمود
 است حال بعضی از مؤمنان که چون در تحصیل اسباب سعادت بکوشند
 و در نفی لائش بواسطه جمع میان آب و خال به بالغت نمایند بر عایت
 این ادب قدم در دایره محبت الهی نهند که فیه رجال یجتون از تطهر و اوقاف
 یحبون المظهرین و از اینجای قیاس باید کرد حال صاحب دولتی که باب بیع خاک
 هند را از نجاست کهرشسته باشد و تمامی آن زمین را از شول و شراب و خور
 بت پرستی پال کرده باشد و بصولت و باس ملکانه در آن کشور بیل بخله
 نکند داشته نامرید باخصاص وی محبت الهی با اختلاف مقاسات شاید
 که افضل العبادات آخرها روشن کرد و اقدار و مراتب اصحاب همت و تقا
 درجات مساعی که علی قدر اهل **الفارسیه** الحرمه یلای الزائم پیدا آید
 نیز بدید و دوری جفا چنم دشمن : نیتش بکفر شوئے قصار جان بقصر
 جز تبع کفر شویش کار که دیدارش : جز تیر دیده دورش دوری که دید
 نکاد قسبه من غیر دام : **سید** ممکن فی صد و دهم التبا لا

نکاد سیوفه من غیر سل : بخدای رفاهم انبلا لا
 و چون رایت مدبیکر خسر و که در رتبت بای رفت بر اوج کیوان فهدو
 بدست همت از سر کرد و ن کلاه اقباب فرو گیرد بر حصن کهرام سلبه
 افکند و احوال آن طرف بهین رای جهان ادای زینتی اندازد یافت و حسن
 التفات خاطر مبارک و ضمیر را دینی تمام گرفت و اقبال و دولت داد و تقا
 خود استغفار پسدا آمد و از ابر دست در دشان که بر ما حاضر ذخایر بحر و خزان
 کان بخشدان خطه منشا **الفارسیه** : جود و احسان کشت
 در بار اگر زدست تو بدست غاصبت : دست نمی برون نهدم کز ارجانار
 کائما القطر من ندی دیده **شعر** : والبرق من بشیره و من صیه
 ای که از جود تو زمین و سما : نمی از نور کشت و پرزد غنا
 و دفاع ادب بنده پروری در محوم چاکر نواری بجای آورده شد و در رعایت
 حقوق رعیت و لشکری اشارت کلکه راع و کلام مسئول عن رعیت به پیش
 چشم داشته اند و قاعده ملک و مملکت چنان مؤسس شد که من آن دروهم
 مستحیل نمود و بناء دین و دولت بدرجه معزور کشت که خزان آن در صورت
 عقل **الفارسیه** : نیامد
 حیضه الاسلام فاحکمه : غراه و قد شدت لدیده باعری
 همان بعدل تو هر که خراب چون **کد بیت** : چو تو بریم دهافین روی بروز خال

زمین سینه دشمن بفتح شکاف : پس آن که پیشانی در روز پنج سال
و ماضی و مشارع شرع و ملک از ثواب ضلالت و اقله بدعت مصون
ماند و از تجلی نور عقل و نباشیر صیغ اضاف اثبات قنیه انظما بدرفت و در
ظلمات ظلم از عرصه ممالك منتفی گشت و بخدمت درگاه هایون که ظالم
ابو انش فرقی فرقلان سایه و ذروه این سقف بیروزه با آن ذره نماید اصنا
خلق از اقطار جهان روی نهاده و سرودن کیتی و کردن تکران اطراف
در حریم حرمت بارگاه معظم که همیشه کعبه و مزار نبی ادم باز طواف کردن
کر کنند و بهمت ملکانه و نظریاد شاهانه روز بروز رایت رتبت افزایند
زمین و قصر جلالت رفیع زمیگشت و در مدت نزدیک از کوه ناکوه
لشکر گرفت و از زمین تا آسمان آوازه فتح و از آسمان تا زمین ندای نصرت

الکریه

و اذاریت الی الجبال رایتها : فوق التهور غواصا و قوا
و اذ انظرت الی التهور رایتها : تحت الجبال قوارسا و خیلها
تا زمین آسمان پر زده و انجم بود : لشکر از انجم و از دره افروز باد
مهر ویت همجور روی مهر نور سباده : صیغ تیغ همجور صیغ کلکون باد
و اگر چه سرودن بر خط عبودیت آن درگاه نهاده اند و کردن تکران روی
بخدمت این بارگاه آورده در مجلس انس و خلوت لطیف و تواضع جان سالک

دارد که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالم و مملوک ظاهر نکرد و با وجود
اسباب ممکن و قدرت آثار خوب جهان داری بجهین مبارک او سیدانیا یک
در روز یار بر سر رخساری فرمان چنان دهد که اگر قصیر روم و فقیر چین
در آیند از مهابت و میاست در وصف بندگان دست در گردن کنند
از شما بل خدا یکایک معناد و ماکون است همواره در مسند عز و جلالت
دست بر نوال بر کشاده بود و در عدل و انصاف باز نهاده و بمقتضای
احسان که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها
جهانیان جذب میگردانم نوشتن روان حدیث و حاتم طائی در طبعی

میارد و منوخ **الکریه** میگردانید

رایت محض الحلم فی محض قدره : ولوشنت کان الحلم مثل المهنه

لطف از مایه وجود شود : **بیت** جم را صورت روان باشد

بایست در بانگ بر زمانه : **بیت** کز اسیرت شبان باشد

دنوت نواصا و علوت قدا : **بیت** فشانك الخفاض و ارتفاع

کذاک التمس بعد از شای : و بد الصومنها و الشاع

سخا و عدل تواند جهان بشود : **بیت** چنان رود که بروز آفتاب و شب

ملک ندای امر معاهد : **بیت** عزمه شرف المناصب

نشات سحاب رفده : فی الخلق بمطو الغاب

و پیوسته کل از غری از خار نامردی پیراسته بود و مجلس بزم بخیا کردن
 بری چهره اراسته چنانکه دیده که ایسه در جمال خوابانست از دیدن خود
 رخسار ایشان آب کرفی و از باغ عارض دل افروز هر یک کل و نثر چنان
 ایسه دارست چشم شانه ز کار بکف حاصل ازین خوش حرم ریشائی
 صالح الحال بمن بزم بوجهی **م** مانع و قوفل ساعتی
 خلقی بچارا الطرف و حسنه و یحیی من خده الورد
 هر ناز از زلف دو ناله ایشان کمندی بودی و هر شکن و تانی از آن ناله
 کردم سرگشته شده ز تاب زلف او **م** کوی و اسرگشتی از ضربت چوکان
 زلف چون پرچین که خواری نماید کلا غمره چون برهم زند کفایت نماید ناله
 و با آن همه ماه رویان مه روی آن ندیدی که لاف حسن زدی و زهره زهره
 نداشتی که پیش ایشان **العربیة** دست بر سارها نهاد
 غایبات سایات للهی ناعامت فی قضا حیف الوتر
 مبررات الکاس من مطلقها سافیات الراح من فاق الله
 و از ناله رود و او از سرود بلیل جامه وجود بیان صبا قیای کل چال
 و زد و سنک بریده در هر آب **العربیة** خون دزد در هوا رفت میکرد
 عقی فیلی الظلام عرته غنا و عصمت بشد و الاغ

فودت العین ایها اذن : نسمع والاذن انما احدث
 والله لو كانت المراه والاذن : ناسا و ابصر واعشفو
 حواشی الدرد بزم او هی **م** : اگر نباشد در خلد هیچکس ناله
 اگر چنان صفت چون سزا بود : برهند ادم بیرون نیامد چنان
 و عقب زلف ساقی بر گوشه ماه حلقه کشته بود و از سلسله مویش
 در خورشید کمند عنبرین افتاده و از سایه جعد پرتابش بر کنار رخسار
 نقشه زار پیدا **العربیة** آمده چنانکه
 قلبی و صد خال مجر فالحب : کلامها اخر قاصد نار حیدکا
 اگر نگردد بر نور سایه مستو **م** : چراغی شب تو سایه کند بر نور
 خوف مه بودای ماه من رسیده : خوف ماه تو از سایه مجر و مجر
 که از سر زلف بسته ناف مشک تاب میکند و که بچوکان سبیل یافته کوه
 سبیل زلف **العربیة** میرود
 سازد از زلف نغمه چوکان و کوه : ناله دشت مجر چون کوه چون چوکان
 امن سنجی عارضه حوالج : معطفه تقاع خدیبه تضارب
 کدام دل که نگردد بد در کف **م** : چو کوی دو سر زلف مجر چوکان
 کدام جان کرای که آینه شما : شکسته پشته شد این دل چو سندان
 و لعل خوشاب و از چشمه نوش آب حیوة را مدد میداد و ترکس نیم خوش

بهر غره از کان ابرو **العربی** جانهاخته میکرد

نهی الغداء لشادن قن لورک : وری بجریه اساد الشری
قرن الارز الفیه شفا بیل : کالماء غارله الغنیم اذبحر
فادانکم قهویر ولؤلؤ : واذاسمع قهر یکسرکه
زکس نیراقل اوچو فلک خیره کشته **بیت** سنبل بازی کراوچو جهان بلجیو
عطر فروشان ختن برده زلفش ککو : جهر کتایان چمن کرده بروشن بچو
از شکر کشته سخن خوانده نیامش **بیت** وزعد میسته کرده میانش لعلو
شد سبب کشتن معشوق میان هوش : بح منت اینک کند بی رویه
و منشور عارض زیبای او طغرای خط غایبه رنگ جمال و کمال می یافت
و اینده ماه عذارش از منت **الفارسیه** سیاه رنگ می پذیرفت
انچه نقاش است که از مشک سیاه او : و انچه نقاش است که در گوشه ماه
خط در او روی تا عذر رکاهت خواهد : رو که مقبول ترین عذر رکاهت او رک
خط چون رنگ تو ز این عارض میاید : باز تو میدی دل گفت که اوه او رک
بدلالتشرع خدیبه فاریده **شعر** الیوم یهدی الجوی والقوی
والحسن ما کان القضب فیضاره : الی العین فی انانجین بوفی
گفتی در بهار رخسار شد دست فتنه بر فرق کل بنفشه میباید که بیا
تو عارض شهرین **العربی** وکل می آید

لولا سواد غدیده عارضه : لم یسطع نظرا فی وجهه البشر
لم یبین ارض فکار لیلات لها : و بین ارض بها و الانوار الوهر
خط کرکته شور و شتر نویسد : از غایبه بر قمر نویسد
کاغد بجهان عماندا خط : کرد رخ از پر نویسد
خطش تب عشق دافشون شد : دانت که بر شکر نویسد
و از باده کل بوی بخار غیر و بخور عنبر با لایرامد و هوای مجلس چون لعل
و بعد دلبان معطر و معبر کشت و دهان می خواره بیا نایاف اهو چنین
اکین شد و مغز پاده نوش از شراب ریحانی نیم بهشت داد **المرثیه**
و لها نسیم کالریاح تنفسک : فی اوجده الارواح والانداء
هو اکله بسا یخو عیسر : یخند بدجام بنالبد زیسر
و جام بلورین از نیند امر بیا نجام کل عقیق سبنا کشت و قلع سیمین از می
لعل و چون قلع لاله **الفارسیه** باقوت پیکر شد
می برک عقیق بن چون زجاج : دم دروغ نولوئی سنا زینت
رقا الرجاج و زلف الخمر : نقشا بها قننا کلال امر
فکنا تماخر و لا فندح : و کنا تماقدح و لا خمر
گفتی زمین از جرع او لباس را خواند پوشیده است و هو از فروغ او

چهارم **الفارسیه** یافته
 برکت نهاده سرخ می کشند و او : اندیشه لاله زار شود دینه کلستان
 ساق زنگش رویش کویشا و نرس : آتش بنه ساخته از بهر تفتان
 خوشبوی تر ز عنبه و غم تر از عقیق : روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
 و در بگذر دشب پری اندر شعلام او : از چشم آدمی تواند شدن نهان
 جای جوهر زرد کز بگذر کند : عقیق از خم شهر و کشتی سادات
 مشعنه تمامه بصفاهها : **تغی** عجمها الشمس ههنا فجلت
 دینه شمس قره الطم حرقه : علی الوکن للکرام اجلب
 سلاسل باقوت لکذا النراصفند : بهاد و ننا ابدی الهوم و غلب
 حلال کت بقوی عقل و نانا : **تغی** حرام کشت با حکام شرح الحق
 و نور او در آینه شای نار شوق در دل و جان می افروخت و صحن و گلشن
 چون عارض نیکران ختن متور میگردانید و سرشک لعل رنگش از چشم
 بستان باقوت سحر در فشید و پیکر عقیق سبهاش از دهان ساغر بگذراند
 آتش زبان **العربیة** میرد
 و قهوه منم الا بریق صافیه : کدمع بهجوده بالالف مبتا
 کان ابريقها والراح فیکه : دیک تناول باقوت با مفاد
 از صراحی چون بدان جام بلور اندر **تغی** کشتی کوئ سوزهر پندام آمد

در
 شکر

در میان جام روشن هر سوئی عکس آنگند : راست پنداری که خورشید اندازد
 و ندیم شاه از دست ساقی مجلس افزوزیم ادای سغراق آتش افشان بیای میگرد
 و در ساغر زین و جام بلورین باقوت روان بملک قوت روان دما دم کشید
 و نوق کرف مجلس ساقی شراب درده : سغراق آتش افشان باقوت تاب درده
 و از صدف روان که در حلال **تغی** کشت : کوهر زنگان بر افکن برق حجاب درده
 چون صبح افشان ازمه : چون زهره مشرق را پروین نقاد
 قوا بر سر دارد جان میکند صراحی : زان سرفه جام پر کن جاز از شراب درده
 و ازین فصیح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوشین لب کرفتن
 و یاد کما کون و شراب ریخانی پر روی شاهدان پری و ش نوشیدن صبح اما
 سوز جیب مراد برآورده بود و آفتاب عیش روی از مشرق خرمی نموده
 شیرین که روزم و کبریم همه ماه : دیوندر کجک و صلح هر جور
 و هر دم لشکر شراب که مایه شادی و سرمایه طرب بود بر عرصه دماغ میخانه
 و بازار غم و بار نامه فکرت می شکست و ریاض خرمی و نهال عیش را ناز می کشید
 و روی ایینه دل به فصل موافقت از دلت و خشت میرد و در لای زلفت
 و سلوت زیادت میگرد و اسباب تقرب و کراهت از میان بر گردانید
العربیة
 اذا ما الا شراب دکن یوما : فیه لطلب الراح الفدله

الفارسیه

شراب باشد که هست نیست بخورد : هزار جان کرامی فدای نام شراب
 و در چنین وقتی و جسی چون بهشت برین بخور عین ارسته و مجلسی
 بنان باغ ارم بگل رخان ختن و چین ریب و ترنیز یافته **الفارسیه**
 که لب بسوی باده که دست بسوی گل : که گوش بسوی مطرب که شوی یار
 و هر نبراد که در جعبه امان **العربیّه** بود انداخته می آمد
 فبا مجلسا عز الخلافه محروم : با نظاره و اندر و التور و التور
 و قدرحت ارجاؤه و یعطرت : شاطع بشرا ما یقاس بر بشر
 رخا مجلس او بوی خلده ایست **بیت** چنانک نکست عنبر کلایه
 و از رخسار مجلس خسرو کوان قدر که مهر و کینش چون شری و بهرام سعد
 بخش دهد زر که آفتاب سنک ریزه را در صمیم کان کونه زرمیداد

الفارسیه

ز بهر زینت و ایوان بر ملو شده اند : مکان اخترکان ز امان و زمین
 و زهره را مشکر بر کیند انخضر رقص میکرد و عطار داذغایت نشاط و
 ماه را نوش میگفت و بلبل خوش نواد سنبار نوازنده رود کشید بود و بنا
 شیفتگان بر سر کلین بانگ و خروش بر آورده که هشیار در موسم کل میر
 و خراب **الفارسیه** نباشد

در جهان شاهی من فارغ : در قدح جرعه و ماهشیار

العربیّه

و البت لا اصحو فی الزرقه **بیت** واقمت الاشکو و للعود صان
 و طوطی زدم برین پیکر بزبان لاله یا قوت لب لعلستان باغ را پیغام میکرد
 که عاقل در فصل بهار کار خوش کواری کرد و خردمند برای دفع خار چون
 کل زر جام عقیقین **العربیّه** و قبح زین خواهد
 در رخا و لباقال مترع : فلیس کاختم الخمر و التور
 می زده کانیم ما در دلم اعظم بود **بیت** چاره ما با مداد رطل دعا دم بود
 مرهم کردم زده کشتن کردم بود : می زده و ام ز می دار و مرهم بود
 و عاشق بر بوی زلف دوست دست از نبشته طری خالی ندارد و بر باد
 روی خرمی را غوا می نوشد و سوسن ازاد در صف بندکان بصدریان
 میگفت که ذات همهال خسرو که سرودان شهر یاری و نهال جهاندار

الفارسیه

در عشرت شاهدان کل رخ : نادام خشر با داف
 بر جیس ندیم و زهره مطرب : خورشید غلام ماه سابق
العربیّه
 فکل فی الملک یا خیر البرایا : سلیمان اکر فی العر یوحنا

و خسرو شیر شکر بعد از بناط شراب عزم شکاد میفرمود و چون باد پای
بر مرکب باد پای میاورد و عنان به منداب سیرانش که میداد گفتی سلیمان
مفود صرصر گرفته بود و یا خورده **الفارسیه** بر برج فلک سوار گشته
فر و گرفتن و بیرون گذاشتن **عجبه** : ستاره از سر کلک آسمان بناط
از قوت خای تو هیچ افزیده را : در دست تو قرار نابد مگر خای
عجباله حفظ العنان یا مندل : ما حفظها الاشیاء من عادتها
و پاره ز پر چدن سیم طاق فروزه کون آسمان از کرم جرم فام میکرد و بنقل
انشافان در سنجاره **الفارسیه** شکل هلال پیدا میاورد
هلال شکل زنگنه میسازد : این سیم ز کوفت اینست شکل
و باز زره پوش بر اندام سیمین از شکست مغیر پیکر ماهی سیم می نمود و از
ابجرم خورشید ظاهر میکرد گفتی زلف پوشید و چین بر عارض بت چنان
بود و بادام مشکین سایه بان کل گسترین شده مانند تیر از شکست شاه
جهان کبری بریده و در پرواز با کردون هم راز میشت و از اجل صد کرد
و محرابی افکند و بر تخم شهر مرغ تیر از بالای کردون بزی انداخت و خلب
قهر که در به اجل و خنجر قضا و قدر بود در دل و سینه شکاری بسای مغز
در پسته و کل در عیقه می نشست و منقار الماس فعلش که بیشتر از قلع صید
بود مرغان چون خانه زنبور **الفارسیه** و چشمه پروین میکرد

نورانی که در آینه

نورانی که در آینه

بدنش بر یکی مرغ زده پوش : باز سبیل بازدم تابناکوش
چو بر قوطاس شای خط عیسی : و با جو بر حواصل طوق قری
بلان ماندست نقش بر پروین : که مهابا و فندک بر کل ز غریبال
چو بر خدستان از شکست چنبر : چو بر دست عروسان تقی عیسی
دیو زار شود بدن نخل هر چه تر چون پروین چشم گشته بود و از خون خوار گشتم
او بشان دبدبه بکت و خروس مسکن حور شده و چون چشم می خواره و جلاد
زنک لعل بدخشان گرفته و بشکل اطفال سر مهر از چشم او برخ فرامده گفتی
در زرت که بیکرده اند و با بروق کل در خط بنفشه کون کشیده و خالهای
مشکین چون بشو و با بر پیکر زین او گفتی بر نوده و عفران مهرهای عین
نهاده اند و با حر بر دیناری را بحداد منقط کرده اند و از کین گاه برق وار
می جکت و ماه در کین کردان نهان میکرد و در نشیب و بالا بشان شیرجه
میاورد و اهوان مشکین ناف کا فوری شک از حب و راست می انداخت
و بر تخم تاب پیکان پیکرانش میافروخت و بدایه های سیمین که در پنجه زین
نهان داشت سر شکاری می درود و دست که در تن بر تار و دو پیکر
زدی بخون خطاب میکرد و روی خال بجامه عیسی می پوشانید و گفت
زمین باب شکوف **الفارسیه** ناردان میشت
شیر خور و از زین نخل پرور نشا : افری شد بر سر کوش بازش نا کمان

صفت عیسی

کچه مکت از بهر این خورشید بر سر ^{نوا} و رجه کش از زمین بیج در سنگ
 و سل نازی از حرص شکار چون باد آتش بای می کشند و چون جرخ زمین
 بای می کشد و در نیک حله هوا از گرد کلی میگرد و به بیشتر تاب شرابان
 صید می کشد و از خون بحرم **الفارسیه** خال بقصد رنگ میداد
 هوا بر باز بود و دشت پرست : شایان هر دو در پرواز نیک
 یکی کرده هوا را پی پر سنده : یکی کرده زمین را پی دهنده
 و از هوال آتش شمشیر مغز در سر و شیراب میشد و از بیم خجرا بکون دل در
 سباع و وحوش خون می کشت و بندگان خسرو چون ابر بر باد سوار گشته
 بودند و در ناخن بسان ماه بر فلک دوار می قرار شد و نیز از زخم تبر
 دیدم و زانکشت تعجب بدندان گزیده و ناهید غزل سرای بشکل سوفار
 دهان بملح و شارب کشاده و شهسوار کردن صفت که خدمت و عبودت
 بر میان بسته و ترک فلک بسان کمان زده طاعت بجای طوق در کردن
 افکنده و برجیس بر کرد بستن شکست و کشاده ایت و ان یکاد بر خوانند
 و گویان بر او ز عقاب تیر و زلف **الفارسیه** کمان زجل تحسین بجرم زشتا
 نهاده بای ز کهواره در رکاب چو شیر : ز شیر خوردن خون خوار کی گوییم
 و سم اسپان از دل سنگ چون برق آتش می افروخت و فعل که گفتی تو
 هلاک است از شرادنا و ک زرین می انداخت و فرش زمین از وی نقش بجا

شکار و صید

چنین میگرفت و بساط خال چون اباد شکل زده می پذیرفت و در
 جستن دست باد پایان چو کمان و از کوی خورشید میر بود و بر نعل هلا
 کردار هر پای را **الفارسیه** بوسه میداد
 افرین از مکی گزیناه بیکر نعل او : جرم خال اندر زمین نیکون سازد
 چو پیچید چون نیاز در است پندار : استخوان اندر تن و حلقه ها خیزان
 چون بر انگیزی همچو آتش تحریک او : همچو آتش بر وز عیبه بر کشتوان
 در میان نقش خاتم برده مانند بود : بگذرد بر چشم سوزن همچو نادر بر بیان
 تند و همچون بهر بار کش همچو ز ^{بین} : راه دان همچو قضا و دور بین همچو کما
 و خند چار بر که عقاب جان شکر بود چکر کشکاری میدوخت و نوای کما
 غنچه شکل از چشم صید چشمه خون می کشاد و الماس بیغ نیلوفری از تن کوه
 سکیل از غوا می میراند و خد خنجر صبر ای بخت بنفشه قام او رنگ لاله و خورشید
 می داد گفتی از زخم سنان آسمان کون تن کور چون چشمه گفتی خون بالاس
 کشته بود و از نوک پیکان الماس فعل الحشا او بسان همدت معدن زوین
 بولد **ذکر بهرام چو از کشته شد او** شده
 و چون ماه معظمه رمضان سنه ثمانین و خممانه که موسم رحمت و موعظه
 است استقبال نمود بدرگاه های یون خیر تازه شد که چو ان لعین غرور شیطان
 در دماغ گرفتار است و کاره سروری و سر کشی بر سر نهاده و در بای قلمه

شکار و صید

هاشمی دست بخت نصره الدین سالاری برآورده و بالشکری بد
 دل که در موقف جان سپاری و هنگام سواری **الفارسیه**
 بادنازی بار عرصه خاک راستند : آب هندی را در شعله آتش کردند
 و از مردان جنگی فضای از یاد تنگی پذیرفته بود و کوه و صحرا از غمت و اهدت
 بسته و آمده و از عکس تیغ مینافام پیکر آب چون آتش حقیق سیما میشد
 و آتش از نهیب خنجر الماس کون در دل سنگ و پولاد آب میکت گفت
 رسول اجل در حد تیغ و خنجر هر یک مکان ساخته است و نیز قضا و قدر
 با قضا و جهد **الفارسیه** ایشان قرار گرفته
 نفوذ با الله از ان آب رنگ آتش : که با دوزخ دهد و یحی الانام
 برق مانند کبریا و مانند کبریا : بیاد مانند کبریا و مانند کبریا
 و از وصول این خبر در دل خسرو شریک آتش حیت زیاده زد و کوه را شجاعت
 خاصیت پیدا کرد و بخت حضرت اسلام سوسن وارگر بکت و چون کل
 نازه و خندان **الفارسیه** شد
 لب شاه خندان بدی رو خشم : که چون چشمه بود در میان
 تنگی اندر لخت که : **الفارسیه** و التبعی خطا عین
 و یاد کردار یوسف آتش پکار روی نهاد و همداد در فغانش در کر چشمه
 خور نهان کرد و خال را **الفارسیه** باماه هر از کفر داند

پرمه زین و بر سیاره سحر کشند : آسمان رفتار ایش خاک را از فضل خودش
 و رعیت بندگان دولت در چهار جهان صادق بود که گفتی بر جیات متغیر
 کشته اند و در اعضاء غریمت غرور صحن علی الموت یوحسب الحیوه بر حوله
 و سر و ما الموت الانه جوتکم منورین و ما الحیوه الانه موتکم قاهرین **الفارسیه**

بترعون الى الخوف کاتها : و فرایاض عدو هم بذهب
 چنان حریص مجرب اندرون که گفتی : عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوا
 و شیر فلک پیش نشین ایشان چون شیر عود سوز خوار بودی و شیر پیشه جو
 شیر کرم باده بی قدر نمودی و از عقاب خدنگ ایشان فرط از پهلوی کرم
 و قله زین سپهر گردان کرد و تیغ زین چون تیغ خاریست بر خار پس گدا
 شدی و ماهی سپهر دلاوی بسان کشت سرد کشیدی و کز دم اینها
 اکنون نبش درم نهان کردی و دل در بر خنجر چاک چرخ نازکی بسان نازک
 کشتی و هر یک بنول ناول در شب تار سینه مار و دیده مور و بدو خنجر حکم
 نه از آن نقطه سپید از سیاه چشم برداشتی و بی کلفتی کلفت از روی ما
 و خال از چشم **الفارسیه** سیاه بر بودی
 کان سخت اگر گردید پیش حله دشمن : سبیل دستی اگر چون پیش لشکر گدا
 بزخم نریختن اند نور از دیده دشمن : بنوک نیز بکشایند باز چشم باینها

الفارسیه

بندگانت بکه رزم جو خیا طاً : کچه خیا طاً نر اندای ملک کور
بکر نیره تر خشم می نماید : تا بید بختیر و بد و زند بنیر
واذا بر شمشیر هر یک برق ظفر میافوخت و از کوه خیم ایشان آفتاب نصرت
می یافت خالاش **العربی** چنانکه
بکاد یصل النبی من قبل عمیه : و یکنه فی سکنه المرسل الیه
و یفقد فی العقد و هو ضیق : من الشعر التوداء و اللیل و

الفارسیه

افش ارواح مع وجود هر نصرت عزم : ابر و روزی رشک اختر میباید
کونه در فانی جو : صدهزاران چشمه سبب دایر اگان
ایا انرا تو بنداری مرکب کز : ایاقوتین رشک و افش مران دعا
و بروی هوا نیزه های خطی نستان پیدا میکرد و در سایه ان حصن زمین
پرمایجا **الفارسیه** می نمود
مرعد و از خیال رخ افش شکل : منزله اعراف کز داندراستخوان

العربی

ولا تعبر الريح فی وجوه : اذا لم یحط الفنا او ثبت
زفول نیزه های نیزه داران : هم کتی جوا طراف سابل

واذ بیم سنان افش افشان چکر تیر و ماه و زهره زهره و برجیس خوان میشد
ورخسار چون کلنا و شیر سوار فلک بسان چرخه ای زرد قام می کشت و کمر
خون ریز بسان رخل سرخ **الفارسیه** سپهر رنگاری زده می کشید
بدانگی که ز رخه سنان و : ز پشت پاره مردان کز جویدنا
بر آتش از بی کوه و خون ستاره : ز بیم تیغ بدریاد و اوقد بشاه
زان سنان : وقت صحر : کشت باطل ضلعت

کفتی بکفی دلبران بسان ماهی جوشن پوثر کشته اند و کوهی بکل ماه
زده و رنده **العربی** چنانکه

عليها الا نوان لكل هج : برود اغصن لا بها سهاد
کتابواب الارام مرقها : فطاطها باغبان الجراد

الفارسیه

مبارز بجوش و بر و جوش : چنان چون زیاد صباروی فر
زده و رسبک چون کور و کور : برو بر زده همچو دام کبوتر
کمان دار و بر کمان تیر چونا : کز پریش نه دل نهی قد کبر
ز بازو مردان روان جسته : رجوم بخوم است ری دیو ابتر

واذ غایت حرارت تاب و هو چون مہوم افش افشان کشته بود و از وقت
زمین عین نقل اسپان که از نو نکر و نکر کردی رنگ لعل

ببخشان **الفارسیه** گرفته

و شرباحت الشعری شکایهها : و و سه با علی انا فها الحكم
حتی وردن بشمکین نجرهها : بدر المام فی اشداهم اللحم
انز بالحرکین حتی کاد یجفوها : حب اللقاء اذا ما تفقعه اللحم

الفارسیه

روی ماه از رکابشان خن : پشت از تماشانشان افکار

کوئی کردیم خلق زمین : چون براند دست چو کار
و از فاه را بخر و نالج خورشید رخ کشته بود و از گوشه چتر سیاهش
سایه بر گردون افشاده و ابرخال هواک و کاشاب و بدیده اب میرد و باد
خاشیه رخسارش پای **العربی** او بر دوش میکشید
و کایه بلوح المیزهها : بایات نظرها بالجراح

الفارسیه

گفته بلند موکب و با ظفر سخن : کرده در از خنجر او در عدد و زایل
باشید نور کوهر بخش بر افتاد : کسره سایه گوشه چتر
و دولت از حیفه حیفه خنجر او آیت فتح و نصرت میخواند و اقبال در حیمه
نیغ او چنانکه در آینه **العربی** نقش ظفر میدید
تو بالحسام فهده میبوی : ابد و قل للقرن فیکون

الفارسیه

همه سلامت آید زانکه از فعل : گر کج کوهر فتنه و رنج بکوه
و کشور هند از نهب سواران دست محشر شد و مرکز خال از بی قراری
فلک و بکر گشت کفتی ایمان از نفع عکس و خنجر دریای اخضرست و روی هوا زدا
سرخ و زرد و بیای بر اردو و ازدهای فلکی از بیم ازدهاء علم نگویند می شود
چرخ از بیم شیرایت **الفارسیه** بجان امان می خور

فرار بار بحر لحظه غزون خواهد : ز شیرایت او شیر ایمان ز غار
و خور و با جبین لشکر **الفارسیه** کمران بی کران
چو بنگدند زین سپر ایمان : مه فوزه کرد سیمین کمان
روی بچند **العربی** نهاد چنانکه
کان اللیل جار بها فیه : هلال مثل العطف التشان
ومن لم یجتم علیه درع : مجاذران یزنها الطقات

و از شره کارزار و شفت پیکار شناسیده نزار او بر باد بر روی گردون و سخن
هامون در دل قار روان شد و ز چون خورشید و ذره شب چون ماه و آنکه
می رود در ملک و اندازه لشکر میکشید و سیر غ افشاد در پس کوه قاف
متواری کشته بود و باز شهب روز در ایشان طلعت نهان شده و زان شب
رنگ شب بیضه تدبیر چرخ در زیر بال گرفته و هوادر فراق خورشید بر رنگ

نیمه

بر غراب جامه **الفارسیه** غرابوشیده
هوا از قهر دیانتره نرشد : فلک چون قهر دیار کهر

هوا اندوده رخساره بدوده سپهر آراسته چهره بر کوهر
کمان بردی که باد اندر بر آکند بروی سبز دیار ملک عبهر
خم شوله چو خم زلف جانان مفرق کشته اندر لوت و سکر
مکمل کوهر اندر تاج اکلیل تبارک بر نهاده غفر مغفر
کفتی از اه دو داسای عاشقان فضای کینی را کله بسته اند و روی روانه
چون نامه عاصی **الفارسیه** روز نحس ریا کثر

شی جان بد را زی که کفتی مردم : سپهر تازه براردهی بجه دیگر
هوا سیاه بگردار قیرون حقیق : فلک بود بگردار نیل کوکب

الفارسیه
ماندی شب سیاه بکجای مغم : چون ریکی نقش و بر پای پای ؟
و خط سبیلین حجره ازین نشان کل نمای چون عارض شهرین موافق و عقد
بروین از سپهر زینکاری بیان شاخ شکوفه میان سبز زار میخود

العربیة
وزی الزلف التمام کانهما : بیضات ایچی بلجی بقدند

الفارسیه

سپهر از دور کفتی سپهر چیت : فزیده انگشته نکلون سار
خوفد نهاء سیم اند و بر تو : سپهر زده طبق بر هفت بشمار
مجره جای جای انوی که کفتی : شد از کافور که آلود زینکار

العربیة

والجم صبی الغیب کطرد : بهوی به لفرق فی الحیا
و کانهما الجوز ایوجف خلفه : سرحان حیل بر نخت لواء
و کانهما الشعر الثور سبله : مملوه من فضة بیضاء
و بدت نبات العنق مثل فرید : قد بدت فی ربطه خضرا
و تری الحجرة فی التمام کانهما : نهر جری فی روضه زهرا
و نبات العنق از افق اتمان زینکاری روی نمود و بگردار کرشمه شیر سیمین

بر صحن در کجین **الفارسیه** فلک بدید آمد
داده بنانه نقش و غر و بستد : بر چرخ ابله کون سرو زین و زک
مانده بطی که باب آید از هوا : کردن دراز کرده و در هم کشیده

العربیة

کشد بوم الندیدر : فطم الجناح و مد القو
کفتی کتبه های عاج بر تن لا جوردی سپهر روز کشته است و یا مهرها

بلورین بر طاسک بکون **الفارسیه** کردن در آن شده

و قهقریب فلک بریان قمر : چون نافه شکفته در اکلسا

کردن بران مثال که از کاغذ آلیا : ارند کودکان سوزا از ناخن

الفریه

و کائناتی تحت کواکبها : جود من الزنج غلیظ تحت حضما

و کائنات الشرفه صفتها : فالصفت بکفره کلنا انها

والبدن تحت محالها بیاضه : فکلنا خاف من شمس القی دکن

و هلال از میدان سپهر نایح ز زین بر افراخت و بچوکان مرعزه کوی سلیم

زهره بر بود و هر سه بکونش **الفارسیه** از کان زرد تور سداخت

پیدا شد از کاره میدان استجا : شکل هلال چون سچوکان

دیده ز زین بخت بر بخت لا جود : نونی که گفته بقلم کرده نگار

روی فلک چو تخته دریا و ماه نو : مانند کشتی که ز دریا کند گذار

یا بر مثال ماهی بوس میازاب : آفت در کشیدن او کرده اگر

یا همچو بوس آمده بیرون ز بطر جوی : افتاده بر کاره دریا بخت

ز آب هلال و قله حدقه : نجوم الثریا الکویتیه

شبهه و هو فی اشرفها : و بینما الزهره الشرفه

بقوس لازم در می طایرا : فاتبع فی اشرفها البندقه

که بر مثال داسی از زیناب کرده بر روی مرغدار فلک پدید می آمد و کتب کل تو

بنش بر لوح بچگون **الفارسیه** ایمان پیدا میشد

هلال روز و نمودن سپهر بکون : چنانکه بر کتی از آب زیناب

و از غایت تازی چون سلول روی بر آه کاهش و در بول آورده بود و از کمال

نقشان چون مدقون بمحاق بخول و کذا در کفنا آمده کفنی مکر از سپهر و هر بر زم

شاه کاهنده و کردنای بباب ساختند اند و انجیرم او بر آه خاقون شینان

افلاک بسیار **الفارسیه** و خلخال زین زده

همی شد از پی زرم : کمی دشته زین که چو جام شرای

العربی

و لیل بلوچ فساعد الغرب

الفارسیه

بد بد آمد هلال از جانب که : بیان ز غفران الوده محج

و با چون دوسر از هم باز کرده : ز دست سرخ

و با بر این نیلی که دار کرد : ز شمر زد و نبی کرده

و صبح اینده دار نقاب فیکون از رخ کردن برداشت و چتر سیمانه بود

بنفشه غام ایمان باز کرد و تنگ کسین بر روی طایفه و فی زینت و

طره غالبه و تنگ شب کافور و یمن و یقلم سیم آیت نور بر صحیفه انقاس

منشی

کون اینکاشت وزلف سیاه شب از عارض دل افروز روز گرفت و رایت
سپید بر سپهر سرمه **القریبه** رنگ بر دیده بغراخت

انظر لا البکل کف تصدعه : رایه الصبح میخه العذب

کراهی جن الهوی طربا : فوق جلیابه من الطرب

صبح دایه کوی پروین بران سان کویا : کویین صبحین تدروی

جرم کردون تیره روشن دروایان صبح : کوی اندر جان نادان خاطر دانا سو

وخیر اکون از نیام طارم نیلگون بر کشید و شیخ الناس پیکر از روی این

کردان بر آورد و زبان نشان شهاب کرد از دهان شب تاریک بید

کشید و پشت ماهی شیم از کام نهنگ دریا فلک بنمود و بجایای دکن

از دامن افق جیب فلک سیل پای بکشد و شمع بزرگ بازان این کنبه

دوالک باز فروخت و هند و زانچ چهره شب را پروانه وار بپوخت و از

رخ روی و ش روز جهان مینو فرشتد و از خنده ترک سپیده دم صدق

خال درج کومر **القریبه** کشت مثالش

اهلا بقر قد نضا قوب الدجی : کالتیف جرد من سواد قوا

او عادت سفت قبضا از دقا : مابین تقرها من الاقرب

الفارسیه

صبح آمد و علامت مصقول کرد : و از آسمان شمامه کافور بید

کوی که دو سینه شعر کویا : ناجایگاه نایم بجا فو و درید

در شد بجز نایه سنانها افخاب : در خند شخص ماه سر اندر کیشید

و سپر زین افخاب از تیغ که سار سر بر آورد و آسمان کرد و خطها نور او در آقا

روان شد و آینه هوا از عکس او زنا افتر گرفت و جرم خال از تابش او

صفایاب **القریبه** روان بید رفت

اماتری التمس کانهها رده : کاتما قد کت من ناظرین تمن

فالور باو عندها کما الظلام : اشکرها فلک احسن صبا افتر

الفارسیه

ساز که سار پروین کرد شید : جو خون الود دزدی سر کمن

بکر در چراغی نیم مرده : که هر ساعت فرون کرد در غی

و خسرو پیر ز چنل که همیشه افسردگاه او بر تر از کبده ماه دوازده می بارد

بک شب دوازده فرسنگ بر اندر می کشیده که مرغ از فرار که سار از دوا

کذاشی و باد از مساحت **الفارسیه** دشنام عاجز آمدی

کوه او چون نظم من بند بلند و انعام : دست او چون شبحم در از روی کما

و هم از اقبال و خیران رفتی از قی : عقل از تو زبان و لرزان دایه از داد نشان

کفتی با تفر نشان او نموداری از حیم است و هوای ها و یه اسای او آتین

از عذاب **القریبه** الهم

دشنام

و که همه طاحت فایده القوه و اودی لظیفه حر الموانع

تو غله و الال بحر **الفارسیه** : محتره الاغصاف قبل المراق

راهی چو شیم مورود را حلقه **الفارسیه** : بوسهل بود سہلش و خزنش **الفارسیه**

از دست چ ملال چو سہم **الفارسیه** : و زدست است مہر جوزین **الفارسیه**

کفتی ملال بوسف و شنب **الفارسیه** : عیوق دلو و دستہ حیرہ دلاؤد **الفارسیه**

و بجزان لعین از وصول مواکب منصور خیر یافت و بضرورت حال از بجا

حصار برخاست و بدست نامرادی عنان از دست جنگ و سپکاوش

و صاحب واقعه و جیل بدہم و بین مایتموز شد و از صرصره خرد

با جواز ملاعین دیوصفت از سلیمان میکشید و چون کور از وصول شہر

ژیان و سر **العربیہ** می رسید

مضامین شاقی اعضا فہم **العربیہ** : لا رومہم با جہم عشار

الفارسیہ

روان دستم اگر بازده بحر شہد

و از نہب سنا بچون زبان افق صفت بخود می عید و از ہم پیکان

ماہی دشت بنان ماہی برخشا اضطراب میکرد و از ہم خندک ماژ

چنانکہ مار بوس **الفارسیہ** : افکند نذہ مباحث

از یک زده و ران کہ بخاک آوری **الفارسیہ** : از ہم دوزخ نشود کہ انگیر

و از ترس سپاہ مار سگوت در دیده مور راہ و جنت و از هر اس لشکر

شمار بگردار مور **الفارسیہ** : بر فراز بری آورد

باشد کہ ملال مور چہ چون **الفارسیہ** : با خواہ نش مور چہ بر آید

و در مرتبت چون باد با طحال طی میکرد و در نشیب و فراز بگردار اب

و اثر میزد و از مہابت تیغ نمای اش بیکر با دسان بر مرکز خال اسان

میکشد و از شکوہ خضر **العربیہ** : سیم سہا سہاب و از سیکرید

و عد الفوارس منک ابدانها : ابری من السلان و قوا تھا

و از غایت مخاف خون در مجاری و صاف غورق او بکنہ میشد و از غوط

ہبت مغز او در تجاوزت **الفارسیہ** : عظام و کلاہ سر او میکشد

زیم او نتوان دید و چون **الفارسیہ** : ضمیرش او از برون پیرامن

زقت مہبت او در دلش **الفارسیہ** : چنانکہ درش غنا و در دل

کفتی خیال سان خون خوار او بخواب دہد است و باشر احسام اب دارش

بنداری شاہد **العربیہ** : کردہ چنانک

و کفست مضطرب اجان : و ست بجنبہ شولا القناد

بری فی النوم رحمت کلاہ : و بخشی از براہ و التما

الفارسیہ

شب سار و صفت حد و توکلا : کج خسام تو کہ کز بند انداختا

چو باد و نار بخوشی مکرشنا ^{لک} **العقلا** : چون بخت و سبقت ندانند که طعنان
رخ عکس در زانند و کشت از بخت : مرکب حنا منزه از زهر سمی
و خسرو شیردل نهنگی بخت **الفارسیه** : از دماغ بر عقب مریخت
رخون نمشیرندی در کف ^{لک} : زخوی خفتان روی بر نشتر

العربی

موف علی بهج فی يوم زی زهی : کانهما اجل یسوی الی اتمل
و شب زینت براق اندام او چون باد و برق و شفاف و بیان بروج نیز کرد
کر خالده می پیوندد و در جتن با سبب تم خیر فلک می شکست و شهادت
کرد بر روی هوا نیل میگذشت و ابرو مانند باکره دون کردن گردان میامید
و هلال غلش با نجم میخاراسته سایه بان ماه میگشت و آفتاب از لب سایه
خاله تم اوی بوسید و با لطف رفتار چون سایه بر روی دیوار میرفت و از
غایت سرعت بر سایه خود سبقت میگرفت و بیان نیز از هدف خاک
بیر جابر قلاله **العربی** می پوکت

الاعطار خا ط مجصه : جاز القصر به جریع ^{لک} **النوا**
قرب ما بین القطره و المطا : بعید ما بین القدر و القلا
سای البلیل فی وسیع مقع : رجب الدرع فی امانان ^{لک} **الغا**
رکن فی خواست ممکنه : الی نور مثل ملفوظ ^{لک} **النوا**

ندیر علی طیده فی ملامه : الی لوحین بالخط ^{لک} **السلا**
مداخل الخلق رجب شجرة : مخلوق الصهوه عمود ^{لک} **الداء**
لا صکل بشینه ولا ^{لک} **فیه** : ولا دخیس واهن ولا شطا
بحر فیکو الريح فی غایبه : حره بلود عرائم ^{لک} **التمحا**
نقطه و هو بری محجبا : عن العیون ان رای اوروا
اذا جتهدت ناظره فی اثره : قلت سنا و نص اور و حفا
کاتما الجوزاع فی ارضاعه : والقم فی جهته اذ ابدا

الفارسیه

چون فلک عالم نورد و چون ^{لک} **قمر** : چون ثوابت ره نما چون عطار دکل
چون پوشیدی زمین از ^{لک} **ضم** **علا** : بر کنند به آسمان از کردار و برکتوان
و سرع صبا و نکا از فلک رفتار باد سیرا بر حرکت او و اله و خجل میشد
و صحر از برق فعل و رعش **الفارسیه** : براش راز و صدا میگشت
شکل سبک و خفتم کشت ^{لک} **جدا** **دتر** : بر چین و دست پای او بدید آمد مهر
پیشا و بر تخمیر بد توان زد از انک : همیشه در تلسار و باز کن بود و تخمیر

الفارسیه

میرا و طرب اندر افکند ^{لک} **چونما** : صهیل او فرج اندر دل آورد
اگر مکانش ممکن بود که ناورد : مساوی فلک اعظمش بود ندویر

و سپاه اسلام در حد و دبا کمر **العربیة** بالک کهند برابر شد
ولواتهم رکوا الکواکب لیکن : لخدم من حد باسک مهرب

الفارسیه

بماند کمر بگاه هزیمت از خولند : ستور دشمن اگر لرزید و گریخت

و با آنکه چتون را مکت مفارمت و مجال خیل بود اما چون با کام خود
در کام ازدهای قبال دید و راه هزیمت و گریز بسته و ریایات دولت و اعلا
ضرت خسروی کشاده بضرورت حال نه از سر اختیار که مکره اخلاط
خفیه کن از نیام عدلوت بر کشید و یاد کردار کرد قهر بر آنکشت و تیغ ابدار

حرب **العربیة** برافروخت

فاجعلنا لیه یغفلک مطعما : و اقدم لیا لیه یجددک مهربا

ای صند ان که بچول مقبلا : و لم یعدان حا و عتال الکننا

الفارسیه

مخالفت نهد تیغ ابدار از دست : اگر چه تیغ بود برخالف تو

کمان بود که اگر اشک او کی کرد : زاب تیغ توان کرد بد ما و ما

العربیة

همواد امواتا سادو او فقا : کوفه العیرین الورد و القه

واضعف العبادیدهم فطعمهم : بالتمه دون الوخر والابر

و از غرق جدال بر کوس جرم کوزن خروش بر آورده و بانگ سپهر و لواز سپید

مهر جهان **الفارسیه** بر سر گرفت

زخم کوس و خروش بلان چنان کرد : که از نهیب راصلاب لرزه کبرد پاه

و صدای رعد طبل و دما مه بقیوق برآمد و دم نای دو بین نفع صورت پیکار کرد

الفارسیه

دم نای دو بین تو چون بر آید : بدندیش را بر نیاید ز بردم

وزان هند گیتیغ زهر ابرخوشت : چو تیغ نضر در عروق عدو دم

و از بیم چهره سپهر ماه رنگ زعفران گرفت و کلک دژین نیز از سیراب آید

و شهسوار بر رخ چون ناهید شیون آغاز نهاد و زهره در بر بهرام و برجین بخوشت

آمد و دل در سینه شرام **الفارسیه** کیوان خواب شد

حسام ترا دیده بهرام دو گفت : گرفته دفازیم و خنجر نهاده

و هر دو لشکر چون دود را یی اخضر در غوغ آمدند و بشان دو کوه پیلاد

بر یکدیگر حمله کردند و هوای نبرد از کرد سپاه در شعله سپاه شد و زمین خند

از خون دلیران **العربیة** لعل پوش گشت

فالجون زهر الخوم مصرح : والماء من ماء الزرابيا شکل

و القع ثوب بالشور مطیر : و الارض فرش بالجماد مجتیل

تمهوا العقاب علی العقاب ^{شکن} : بین الفواریر اجمل و مجدل

وسطور خیلانها الفاتها : ثم یقط بالدماء ویشکل

الفارسیه

پراز کردندی ماه از نبرد : پراز خال شد کام ماهی ز کرد
زمین همچو کشتی شد از موج خون : که راست جنبان و کاه و گو
ز کرد سپه خنجر جنکاب : همی تلخ چون خنده رنگان
ز بر کشته کامد زهر و کفر : ز خون خاست دریاوار کفر
نمیدانید از خون رخ زدم کور : که بولد پوشست بالعلی و
و سرشت تیغ بماند ز خون سیراب کرد و جرعه خنجر هندی
خاله معرکه مکت گردانید کفتی برق خنجر و شمشیر بر جان مبارزان
خندید و ابرشل و پهلایه **السریه** بر تن کشتگان می کرد
و بیض زری الهامات عند قوا : نظیر کما طار الشراعیع الرید

الفارسیه

نار که دید کشت سر بر کشتان و تیغ : زان نار سنگ دیر میدان چو ناز
و ز عکس تیغ چهر بد دل کان بری : کاستن است تیغ بمانی بزغفر
و ابر کرد از تیغ از شاخ مورد و سرشت عنابی می بارید و بر رک سداب
سبل از عوانی میراند و رخ کند با باب لاله میشت و زلف بنفشه
می آید خضاب می کرد کفتی از صفقه بولد سجاده می بارید و یا از پنجه

الماس با قوت میراند و قطرات خون بر پیکر زنگار کون کفتی قطرهای شکر
بر مینای سبز چکیده و بادانها **الفارسیه** نار کست بر برله انا را فاده
همی نمود ز روی حمام خون عدو : جواب شنکر از زوخته و نکو
من غده و کاهما هو معدا

زمان لو مدف الی اسقیه : لجره من الحجات بحر مریدا
ما اشار که مینه بی هجته : الا و سیریه علی بدایدا

الفارسیه

نار بیت آبدانک شرارند و جنب : ایست نار ضل و جناب اند و شرر
در آب اگر حیات نهادند بر جزا : هر کس که آید خورد حیو تن رسته
طبعش همی ز خورد خون معتدل بود : کو سر د و خشا شد و اوبار گرم و تر
و رخ خنجر در کرد چون انش از میان دود می ناف و در میدان جنگ با قوت
بر صحرای نیل می بجت و در زخم باد را کونده مرجان میداد و بخون کبند
پیر زده قام را لعل **السریه** زلفه می کرد

تندالجام صاجاها مانها : بله لاک کاتها المخلوق

الفارسیه

از نف خنجر و خون عدو : روز بیکار از شه صد کرد
موج بحر محیط کرد دشت : اوج بحر بیط کرد دگر

و کوه بر صفحه نیل و فری او چون عکس بر آید راب می در فید گفتی مر و آید
 ریزه در مینا نشاند و **الفارسیه** بالما بر باره بر پریان نشسته
 از خردا که در مغز نیشک چون خرد : و ز کان آگانی در دل بود همچون کان
 اندید برو کزده مر و آید خود : حرد الماس دید یافت در پریان
 کوه از رنگش محم اندر نمایند در : چون باب روشن اندر پریان و آید
 در پندار چشمه سیمادارد فیاض : و اندر اهن کج مر و آید در بی کان
 هیچ کردیدست مر سیمادار چشمه برنگ : هیچ کردیدست مر و آید در بولادکان
 و بیکرهای بکر و آید در طعن بسان نون ملال منحنی می شد و نقد
 و از تیغ در صحرای چون عین **المربیه** ضلح می پذیرفت
 تیغ خون ریزش ز بس ریخته شده سیمین : قنچون خواره ز کس ریخته شده درین
 و جرم خون او در هر یک بسان شعله آذری در فید گفتی خیر سیم سیماء
 سوسن باب بقم رو بین شسته اند و پیکان زمره دام سدی احقر خفا

الفارسیه

از رخ زرد خیر سبز می کنند : دیو سپید فوخ شیر سیمین

المربیه

لمن دم رویت منه استند : و همه و لعب نهانوا
 و خاین لعبت سمر القماح به : فالعیش با حره والنسیرا

الفارسیه

ناز آب رنگ تیغ الماس بر دمید : الماس جز در آب نگیرد می خرد
 خونی که از عدو بچکاند سنان : بر خال سطرهای در بخت کند گنا
 در سایه سنان نو کرد گنا : و نکین چو لعل و ده شوری در چو
 و نیز چکر و زلزله بر تار سر کشان می دخت در شب که چون روی
 هوامیا فرخت و در بار غبار بسان برق و صاعقه می در فید و با تر
 زخم از سپهر لکون کوکب افشاند و بنویس پیکان در مغز مبارزان بولا
 می کشد و در تن دلیران بسان خواب در چشم روان می شد و در سینه گنا
 چون باز در دل **المربیه** نهان می کشد
 وللهام خفیفه مسامهم : كاللحل العس اسامها الصرما

الفارسیه

کز صاعقه بر سنگ کار گرا : نیرش مبارزان کار آید بر بر
 ان نیز نیرست عقابیت کمر : خط اجل دفع بمنقار و بر بر
 و خسرو سپر و زجل چون باد شعله می آورد و بهما خال از ناکان باد با می
 طبع اب سیرتکی یافت و عباد سم مرکب انجم سیرش ناخ خورشیدی می شد
 و ملال نعل شب رنگش در تن **المربیه** باره ناهید می کشد
 و ادم نیمد اللیل منه : و تطلع بیز عجب انفریسا

سری خلف الصباح نظیر مشیا و بطوی خلفه الا قلام لطبا
فلما خاف وصل الفوت منه تشب بالقوام والمجیا

الفارسیه

سیچم و کیوش مشکدم : بری روی و آهونک و کوتم
که اندام و مه نازش و چرخ کرد : زمین کوب دیار پرده نور
بهستی جواباد و بیالاجواب : شناور جوامع و دلا و چو
از اندیشه دل سب پر تو : ندای خردمند و لجوی سر
چو شب بود و در شب چو شبنا : نیک دور بگذشته در یافتی
نهادی طبع ان کرم بسته دم : دوسته بار بربل درم چارم
گفتی روز از بیا حین ادم او نور پذیرفته است و شب از نواد بکر
آن کوه میل

العربیّه

عجبا لثمن افق من و کجه : لم تم منه دجی الظلام المطبق

الفارسیه

ستار چشم فلک سینت حیرتکم : هلال کردن و شب نیک
و شم بار شیر شکار بر رخ بولاد از سب خارده آتش می افروخت و از کشته
خسته بر باد بسته میکرد و از خون بعل اسب و نعل اسب بدخشان
میداد و سر سردان در پای باد پا بان چون کوی در خم چوکان افکند

العربیّه

كان الهام في الهيا عيون : وقد طعت سيوفك من رقاد
وقد صغت لاسن من هو : فاجتظرن الا في الفؤاد

الفارسیه

دریده رخ نود و هاجور طه : کستد تیغ نوسه ما جو خوشه
کرفته فائده فتح نوزمان و زمین : نهاده مایده تیغ نو و خوش
و بالاسر خیر ترک و نازک اعدای دین می شکافت و دل دلبران بیان
فناء لاله جال می زد و جرم تیغ بنفشه قام ارغوانی میکرد و سپهر
رنک باب معصفر میشست و از عکس صفحہ خون الواد و سپهر کون
کردن شکر می شد و در عرنه کادی چرخ بهر مانی میشکست

الفارسیه

چون بر کند ناست و بیکر : کرد بروز معرکه چون شاخ انوش
بنام و ارداب نهام باشد : نیل و زیت کا نود اندر و نهام
در بر کرد کوه را و هست چون : در کام قهر بکرا و هست چون
هسته کدود برارد بر خرم : از صرغاء قصر از خاها خان

العربیّه

وفي اكم ناز التي عبت : قبل الجور الذي التوم تصطر

هندیه ان ضم مرثوا صغر و : عدها او عظمه شعر اعظمه

و از سترخ چون برق از میغ افش میافشاند و کرد نبرد بیا از خون می نشاند
و از جگر شیر زبان چنمه خون میکشاد و از تن زنده پیلان سیل باقوت
ناب و لعل **العربیة** مداب میراند

كان قضاء بن في كفة : بداران يوم التدي والرك

الفارسية

نهر که سنگ و تیغ از برزم : چو بحر که موج چو آب صاف

همی کشاید کشور همی سناند ملک : تیغ جان انجام ببرد جان او با

گفتی از تیغ سر را برش برق افش افشانت و نهل خنجر خون خوارش هر بر
جان **الفارسية** شان

خنجر او سر کن کر زش بود مغز شکن : تیرش بود بوله و سبب رخش بود کشتن
و باز دهان رخ شیران چکی از پشت اسب میر بود و بیان بریم سر دلیر

از نوک سینان **العربیة** میا و بخت

و یحیی اهلما ان اعدائه : فلاح یلین الزمخ

الفارسية

از نیر او یعنی نه آهی او : او بخت چون شیر علم شیر زیار

و از زبان سنان ابدار افش کرب زبانکه میزد و بیلعان برق زخم شهاب

و از روی هوای افروخت و از خون بسنک و در لب رنگ باقوت و ما به
و لعل بخشاید می بخشید و از نیم چهره نیز یک دهرم کوند و زور می تافت
بهرام تیغ زن سرد سپر **الفارسية** سپهر چو ش نمای میکشید

سپهر ماه و بنو ک سنان : چو جواز راه که کشتان برد

مشرع و از پیش او بهکرام : تیغ بهماد و طبلشان برداشت

و بر و باران تیر چیده خور می پوشید و از خفه کرد و ن مهرهای سبعین
کو اک بر دبا طخال میافشاند و تن مخالفان دین و چون هدیه خاکلا
میکردانید و نول پیکان نژین در سپر مهر و ماه می نشاند

الفارسية

شاهی که بر و زرم از راک : زین نهد او شیر و پیکان

ناگشتند او از آن که نشاند : تاحسته او از آن درمان

و بیکر زکران کرد از تارک کرد نکشان بری آورد و سر اعراب شیطین زیریم

پایان بازین پست میکرد و بیاد زخم کوپال و تیر زین چون ضلع قدر

افش می افروخت و مغز مبارز از چنانکه برز البرحال میدان نبرد میخیز

الفارسية

کز نو سندان بکشا ایدار فلک : تیر تو بر ج و کنگره بر باید از خفا

چشم ظفر قمر شد ابرو کز نو : چون سهره که در دق با خواست

وسر یکان از تر خون الو د خسته رنگ لعل کافی گرفت و نول سنان از بک
چسوه زباند و د کشته **العربی** که باید بر ف
بیض و سمر اذام عمر و خیرت : للون حصبها الاول الحیا
تواله نفس من لاف ولا سیمما : انضاق بجمه او صاف و دجا

الفارسیه

بنولغزه خطی و درع داوود : گرفت زیر نیکر ملک سگما
زنیغ روشن او خانه عدو : د کلاک بیره او حسن ملک نو
سپهر ملک و دروغ او شهاب : چوسر برادر از وقتها شهاب
کفتی خنجر قبا بر جهر شبه رنگ هندوان زیر پخته بود و دست اجل
برن قیر کون ایشان **الفارسیه** زعفران ریخته چنانکه
زنب کشته هند و زمین بند : جوزاغان افکنده برود
درفشان زن خشان و خته : چنان کافر از همیزم خته

العربی

فیوم نرج الاحال فیه : او انش الطراد بالاناق
تشفق برقه فی کل افق : و اقبل سبله فی کل زاد
بضرب مثل ناز الساج : و طعن مثل افواه المراد
کان معارف الاطرافیه : مصبغة بقیار و مدبا

الفارسیه

همیشه حکم خود رسایه : زبیر که بر سرش از بهر استخوان
و چنان که مایه شرف و اصل کفر و عناد بود هشتین و هم ندیم شد
و اعلام شرک و آیات ضلال او **الفارسیه** بدست مهر نگون کشت
زابت بدخواه تو خچک را مانده : باز پس رفتن بطبع اند بود خچک را
و در شدرد و ایر بلا و قبضه نواز عنا کفر را ماند و در کرباب و غاوش
هیچا چون باد خاکسار **الفارسیه** شده جان بمال سپرد
شاهبست شیر زاده که خون عدو : در ریختن حلال نرا خون کو سفند
مالک نهدد باغش و در سنجیز : بر محمد حجه از اعدای او سپند
و بایاران کار **الفارسیه** و سر انجام بیکار

بنیغ جوز الف تارکش بکوفت چو عیز : بدان کمان چو یوز قاشق مخف جودال
و بخنجر آیدار خال زرمگاه بخون آن مجدول سرشته شد و عرصه مالک
از بخت است شر او **الفارسیه** شسته آمد
این زهر کشتن خفصت تحاصیت : شمشیر باده شود در میان کمان

العربی

یا من تقبل من اراد بک فیه : اصیبت من قتلک بالابحالی
و شمشیر کوه نکار که کفتی روی سبز بقطره شب نم اراسته اند و با شاخ

مینا بدو شاهوار مرصع کرده جهره ملک و دولت و رخساره فتح و ضربت مودت

الفارسیه

نموده تیغ توانا رفیق کشته فلک : چنین نماید شمشیر خسروان

العربیّه

مشار و ملک الصبح بالسيف قطباً : فلم یبق الا ان یصح معاربیه

و صبت غزوات شهر باری و ذکر سالی شهناهی در اطراف عالم شاد و
منتشر شد و بخار ماثرو مفاخر در اظهار جهان شایع و مستفیض گشت
و نام مجد و معالی بر حقیقه انکار و مدح و شاعت تحلید و تابید یافت

الفارسیه

غرور دم اگر چه بر کد ز گشت : عزتای مدائح شغیر گشت
زنده رسم بشعر فردوسیت : ورنه رود جهان نشاند گنج

العربیّه

ارای السیف مجدداً و الفریض مجدداً : و لولا یجاد السیف لم یقتل

و خیر حالات کیسوف جماله : بحلب بانکار الشاء الخلد

و بندهکان دولت از گرفتار غنائم بسیار کرده مقام کثرت تأخذ و نهال چو بحر
و کان بکوه و زرد تو انکشدند و بسان سوس و زکریا کریم و نواج کشند
و خرد و پیر و زندک و سر این فتح بزرگ که طراز نور ملک و زبور عروس

دولت بود و مواد در هر میلان عقیق از شایع لطف بزدانی و سعادت انما

و نایب داری **العربیّه** شناخت

بناعدله الاقدار عجا بربیده : و نعدله الاقدار لکف بدور

و ما کان للجوز له لولا جواره : مجاور للشعر المور عبور

الفارسیه

بخت ندر کاه تو یکدم شکست : فنه را بر غصه عدل تو سودا نکر

بی حوازی تو کافا از اواران : از افق خورشید ضد عالم ارادت نکر

و چون بردای او در خورشیدین پرور روشن بود که اگر بنده بر استاد روزگار

بای مانده و نطق شکر و باقسام از نعمت و انواع ان موهبت محط نکر

پس در مقام اخلاص بقدر وسع بندگی ضعف و بیجاری عرض داشت و بجز

و قصور که انا لا اخصی شاء علیک اعتراف آورد و لیسر لی فهدا المضمار

خصمان و مجازاة نمایه بدان برخواند و در نهید قواعد عدل و تشبیه ارکان

شرع مبالغت نمود و در طلب از تجارت مرید و صناعت منج منطقه جدو

مجدد بر میان بست و ربع مکنون بعمار انصاف و انصاف معور که بایند

و عیاس همت بلند و نیک بر روی روز بازار فضل و بر لعت بار آورد

العربیّه

لک الفضل و الافضل ^{الله} : اناف علی زهر الخوم و اوفت

ولولم يكن انار محمد لما تمجد : لعين العالي والمفاخر كفت
الفارسية
 بزكوا خدا يا توان شهی كجنا : جز آن نكر كه شاهها هست فرود
 عربین چاه تو بهما مرد بار كفت : بلند قدر تو بالای هر فلک بود
 نه چشم كردن چون كرده تو صورت بد : نه كوش كنی چون كشته تو لفظ شو
 و توفیر و احرام علمای دین كه ورثه انبیا و خزانه علوم شریف و حقیق است
 و بشرف قریب و مرتب درجه اختصاص یافته و لب و متعین دانست و اعلا
 و اکرام ایشان بر فوق كتاب و سنت مقدمه بخاری و عده جهانداري شنا
 كاین الله في زواهر الايات و فضل في جواهر الكلمات برفع الله الذين امنوا
 منكم و الذين اوتوا العلم درجات قال عليه السلام اكرموا العلماء فانهم
 ورثة الانبياء من اكرمهم فقد اكرم الله و رسوله و قال عليه السلام
 الصلوات والخير كن عالما او متعلما او مستمعاً ولا تكن الرابع فهلك
 لاجرم بهین هست این عقیدت ستوده و حسن این سیرت پسندیده هر در
 بر احوال ملك الطم و انوار عنایت الهی ظاهر تر است و انوار امداد نعت
 و فیض فضل نامشاهی و بیشتر و كافة خلق با و ازة كفت كه یاروی بدین بارگاه
 جلال كه قبله اقبال و كعبه امان جهان شایسته می آرند و عنان هست
 علی تاعدا الذیاد و تداینها بخدمت این درگاه اسما ن رخصت می نمایند و در

من نزد

دزد کردار بر افتاب آن حضرت **الغریبه** جنت صفت جلوه میدهند
 هي الخصرة العا هیز به كنه : و یوری با نولع الربع منج
 مثال لا دبد الرجال منج : كتاب و لا ما اب العطا منج
الفارسية
 یوستانیست صحت كنوز نغم : و اما نبست قدر كنوز جلال
 خدمت تو معقول در كوت : حضرت تو مقبل اقبال
 و بتقبل لیاطها یون كه بوسته جای ناموران كنی است غراطل و سفا
 كلی می یابند و بشرفیات كرامتاید و خلع فاخر فاخر و هر مكنده می شوند
 و بعلو ترتب و جاء قدم رخص بر نار لقا می نمایند و در میدان معالی كوی
 سبقت از شهسوار كردن می یابند و از حق تعالی میخوانند كه طاعت كن
 جهانداري را بما امیر خاود بسنه دارد و عقود شهریار و در سلك خدا
 پیوسته و كلزار خرمی از خاود نامردی پیراسته و رباب مكنت با یات فتح
 و ظفر آراسته و آفتاب اقبال بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت قدم و
 از آسیب چشم زخم كنوف و آفت نقصان مسلم دارد و ماه جلال بنظر سجد
 اكبر و ناهید را مشكرمقرون و از جنك ضرر خنوف و خطر حاق مصون
 و اولیاء دین و اعضاد و ولت پیروز و اعداء ملك و حساد ملت بدر
الغریبه

دعای نابیده

ویندیده من ثوب الزمان معناه = وایرادم لا یلحقون بعبد
 ابدت مقایمهم محاسن ضلله = والصد بظهره مکره
 بشکل بارگشت باد دشمن دادم = که باد خیمه جامت بر او چ
 دوینده همچو ستون و دریده محوسرچ = چو میخ کوفته سرچون طاب راه
 و چون امداد شادمانی و وفور کار را متصل شد و انواع میامان و سعادت
 روی نمود رکاب علی لازال غالیاد رطلال پیروزی بر صوب هان
 روان شد و بجهت عمارت حصار روزی چند آنجا توقف فرمود و بعد از
 عنان عزیمت بر صوب کرام نافت و آن خطه بکیت قدوم مبارک بنی ناز
 یافت و بفرمانه رایت هاپون و افتاب مغالی با جین خویشین خرامید و در آن
 اقبال بنقطه شرف **الفارسیه** و مرکز سعادت رسید
 برج فتح رسید افتاب بن او = بکامها بر سیده و فضله

العربیة

فما فتح الدنيا اذا كنت غائبا = وما الحسن الدنيا بحيث تكون
 واسباب سرور و سلوت و انواع در فاهیت خلق در هم پیوست و خاص و خاص
 در ظل عاطف و کف حمایت آسوده گشتند و در پناه امن و امان و
 جوار سلامت از غلبه نوا **العربیة** و حوادث خلاص یافتند
 عدت بدافان البلاد خصیبه و هر محل الدنيا و انشا الله

الفارسیه

چنان بخت چهار اهواد و لا = که از صیغ خدادر فاشا را
 از آن گذشت که گستاخی کند بپروا = سحر بر روی و صبا بعماری
 و نباش بر صیغ انصاف با طراف ممالک و اقطار بیط عالم رسید و شجاع
 افتاب معدلت بر کافه **الفارسیه** رعایا و وزیر دستان نافت
 تویی که سایه عدلت چنان بیست = که پیشه کردن آن مشکلات جزو

العربیة

سائر الامم و ظل الامن شیط = فالظی في مرقع لیر الشی شرحا
 ان شاح راح و میض الجود = اولاد جان بجهت حمله صفها
 و انوار میامان رای درویش بر صفات دین و دولت پیدا آمد و آثار محان
 نصیر و خیر بجنبات **الفارسیه** ملک و ملت ظاهر گشت
 دهن مملکت نهند خوش = تا سر نیغ او نکرید را

العربیة

اراهم و وجودهم و سیفهم = في الحادثات اذا اجون بخوم
 مهامعالم اللهدی و صایح = محلو الدجی و الاعزایات و جوم
الفارسیه

نخسته رای او در ملک آفت بریند = میار لوی او بر خلق کار بسته گشت

و خبر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصه کبنی منتشر شد و صیدان
 با فاضی و ادبی بلاد هند و سند رسید و فتح نامها مشتمل بر کیفیت نصر اولیا
 دولت و فخر اعدای مملکت نجران افتاد و بحضرت غزنه عمرها الله بالدولة
 و الاقبال ارسال کرده شد تا رای انور را ادام الله منورا روشن کرد که
 بنجد در روزگار مقاصد و امال که محصول میرسد و مطالب و اغراض که خارج
 مقرون می شود ببناء ان همه بر همت عالی و عقیدت بال خدا یگانی است
 و همت امانی و سر و فر شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادت
 لطف عنایت و انعام نهایت پادشاهی است **الفارسیه**
 خسروی کاینه روی ظفر خجروست : رونق سلطنت از تیغ ظفر پرور است

العربیة

ملک یقیند الذبحی : و الجوفاد و الدجبر اسود
 ملک یحل حق الملوك بحماهم : و علی مناقبه الخاتم تقصد

ذکر استخلاص میرت و در فیلی

و چون بزرگ عظم سایه بر برج میزان افکند و سپاه بیماه در صحن باغ و
 راغ دستکاری آغاز نهاد و خلل سیر کار اشجار چون روی عاشقان زد
 نگار شد و مینای چمن باغ و دشتان برنگ کبریا گشت و از انهمرام لشکر
 کرمانسیم هوا اعتدال پذیرفت و باد بر رویی همچون کف را در خسرو زد

در این روزگار

افشان **الفارسیه** کشت

اقبال الخریف : علیک بالوجه الوسی
 بحکمی الزیغ بحسنه : و سیم رباه الرکی
 و ینوب ورد العففر : له عن الود الجنی

الفارسیه

باد رخشان اسما زاد وستی بود از : زرد شد روی در خان اندر ایام عز
 اسمان از در دایشان برفه بر روی : تا نه بیند زرد گشته روی به آه و سوز
 و در چنین موسی همت ملکانه بر ترتیب مناظره افور دین و دولت مصر
 کشت و از کهرام بطالعی که قضا ز بود بفتح بشیر بر صوب میرت غنا و عسکر
 بکشاد و بر سیل **الفارسیه** تا خن باد کرد از

بزم اندر آمد که زین داندید : همان نعل اسبش داندید

العربیة

ملك لم یکن کل یوم کریمه : اذام عز و اعزاز محرب
 و یكون من خسر الوفا فحاله : فربک علی الرجال بکوکب
 و حتم منصور شمس نصرت لخته و اعلام دولت او را خند در خدمت نظام
 کشتند و از نجب رجال و فحول ابطال عرصه هند تضایق پذیرفت
 و بر دلیران روزگار و مردمان **الفارسیه** کار داد ضاء از دینار سنگ آمد

چون دزه اندلشکرمشورن عدد : لیکن چو اواب بخت جهاز ستاز
جمله چو نار هم دل و چون بادم فتر ^{زبان} هر یک چو سر و هم سر و چون ^{بند} ^{بند}

العربیہ

اسود و لکن الجواب عنہا : ^{ثموس} و لکن الضموم ^{ظلم}
و چون محصار میرت که از قلاع و بقیاع مشهور کشور هند است و بختا
قواعد استوار ارکان مذکور نزول کردند و چون از شیاع ملکت و ابیاع
دولت که بکمان بجاعت منسوب بودند و بغیر طبعیات موسوم بچکار
مشغول گشتند و اهل ان قلعه را از مهابت و باس خشم روی در صفت
کارزار کارزار گشت و هنگام کار دست از نیزه و سپکار بکارمانند و
چنان حصنی حصین و قلعه منیع که پادشاه چون کوه شاخ نابت و راسخ
داشت و خندق چون بحر محیط عرض و بی پایا بانه شاهین نیز بزرگ
پرواز از فرازان گذر شده و بر شعاع بصر از خصیض بشرفات از رسیده

العربیہ

فکل طرف قاصد و دونه : و کل وصف و تم
لوجرت الیج بها الاثیت : کلید عن جریانها

الفارسیہ

بش رسیده بجای هر ش رسیده : فاده مردان و در ضلالت ^{کمر}

فباس خندق و پیش در گذر شده : شمار برج و بلندیش در گذر شده
بقیچ و پیر و نسی ^{العربیہ} کثاده شد

الله ابدکم و اعلی ذکر کرد : بالقدر بفراغ التمام و بکت
و کوشش عالمان ملک بایندکان دولت که همیشه از حد نبی ایشان خندق
و ظفر مورد است نافع و مفید نیامد و در زمین و حصار آهنبین پیش
کوه گذار جامه دان ^{الفارسیہ} دین مانع و حائل
زمانه گشت بر اعدا چون کفتم : حور و فتح گرفته زمانه زنگین

العربیہ

لواضحت و افوق التمام عافلا : حل بهم فوق السماء قضا و

الفارسیہ

عالمت بمثل کرمه سما کرد : شود ز خامه انگشت شکل تو بیدم
و جوی انبوه از ظلمت هوا پرستی نور خدای شناسی رسیدند و میبود
و معبود و متا و اجل ذکر بیایکی و یکاکی باد کرده و بنیاد کفر و ضلالت
و نهاده شل و غولای غریبی پذیرفت و معابد اصنام و اوثان مسکن اهل ^{حد}
و اما از گشت و شمار دین و شعای اسلام بوضوح و ظهور بگوست

العربیہ

واقت الصلوة فی معشر : لا یقر فون الصلوة الامکا

الفارسیه

همه غافل از حکم دین شریعت : همه خبر از خدای بی بکر
 نه هرگز کسی بد بخار قبله : نه هرگز شنیده کسی الله اکبر
 و در حصار میرت کو توالی ممکن نصب افتاد و از الفارایت هابون و اعلام تا
 و نصرت در جنبش آمد و بر عزیمت جهاد اعظم روی باستخلاص قلعه دهل
 آورده شد و بوقت وصول سواد از خطه خیم دولت و اقبال و محیط
 پرده عز و جلال کشت و لشکر افش هبت با دحرکت چون آب بر روی خاک
 نبرد روان گشته و باب بیخ هندی در افش زخم زخمه در آنکشت ناهید و کلاک
 در شان تیر سوخته و بیاد پای نازی در یاد حمله چشم خورشید بگردانید
 گردان قلعه سپهر ارتفاع سیاره سپاه کا حاطه العالمه بالقر و الاکام بالقر

الفارسیه

خورشید را سوی بالا آورد : نه اندیشه را سوی بهاء آورد
 بیالاش پوشیده افلاک و نجم : بدامن نهان شده خاور و خور
 و ساکنان از قلعه جنگ را آماده ایستاد بودند و قال را ساخن و مقتر
 شده و بوفور عدت و شوک غرور یافته و از سر معنی و آن بکدام من دا
 الذی نصرکم من بعد غافل مانده کاللبوث القاتله و التبول الامانه بر حاکم
 نبرد و

العربیة

شدند

تبرعون الالهیاح کانهم : سبل تسرع فی الوهاد من الو

الفارسیه

صف جوش و زار روی حرا : چو کوه اندر میان موج دیا
 بمج اندد لیران چون نهنگ : بکوه اندر سواران چون پلنگ

العربیة

کاتجبال العکد مار علیکم : وما هو الا الشایعات المواتر
 همه در جنگ چون بار خود روی بجای کله نهاده و بیان همه مد معجزه
 افسر سراخنه و مانند ماغ از تموج آب جوش سیم اندود پوشید و بر
 مثال دام بگور در میان زده تنک حلقه نهان شده بلبشکل شترها
 سیمین جوش خطائی بر تن راست کرده و بنفش چشم مار و چشم ملخ
 داودی کلب

العربیة

حلب لا تم حیطت بعون الجراد : خلتها و البنا لیهو کربل القوا
 شبها اوهی القاده لا کالقنا : شوکها خنده البها و باقیه باد
 و بصورت خاریش نولپیکان خار صفت بر سنب فان حرب بر کفر
 و بگردار کشف در دیر عنا : الفارسیه هجاست سنگ خار اگر نه
 زب هندو بانوه جوجیل : زبک خشت فخر جور خاکی
 یکی پیشه بدگفتی از اینوس : همه شاخس الماس و بر سندر

العربیہ

صفوا علیہم ادرع موصوفہ : برید عنہا التین مفلول الثنا
 مشکات خلقا کابھنا : مسرودہ باعین من الدنیا
 وحفظہ شعور اسلام و حماہ حرم دین کرجا ہمت بستند و کالہرق الاذخ و الما
 الساع جنت پیش بردند مصراع کفنی صفہ تبع ضمیر ازین
 رجال کدوی خیر نیلوفر : ہر یک شرح آجال الفارسیہ
 دماغون دشمنان بر پیکر شمشیر : راست ہندار شقایق رستہ نیلوفر
 دشر از تبع ایشان بر زمین معرکہ : آچون خون شد زن و خال چون

العربیہ

وقل یضوا ہندیہ مصقولہ : یضاجوہ الموت فی یومہ
 واز قمر شکوہ شاہ کمرضت بالربع برید باس و ہراس در خمار اعداء دین
 لخلایف ساخت و مصرع زس ویم در صحن سینہ ایشان آمد و شد کفر
 واز رابطہ قہر خسرو عنان تمالت و تماسک اذکت خط و تصرف
 ایشان العربیہ بیرون شد
 واقم لو عصیک علی سیر : لا وضع عن محلہ ارتحالا
 الفارسیہ
 آتش ہیبت ترا با شد : اخروا ایمان شرار و خان

و بر عذبات دایات انوار فتح مبین و انوار نصرت عز بر پیداشد و امارات بر پیکر
 و دلائل ظفر و بہ روزی واضح و ظاہر کشت و تباشر صبح بخارج برقا نو زشتا
 از مطلع کار و مبدی کار بدید آمد سنہ اللہ الی قد خلت من قبل و لی یجد
 لسنہ اللہ تبدیلا

العربیہ

لہ عادت من نصرة اللہ فی : افریما و الثغور قد بدت

الفارسیہ

نصر طلا بچشم بارگاہ نش : دولت کاہ علم را بین نشت
 نفع و مغرت و اجل و ذوق و سعد و نحس : در صلح و جنگ تیغ و زہر و کین
 و در یک ساعت بر باد و پای حصار و تیر و ہم رفتار و درج ثعبان کرا و دار
 جنگی خالی ماند و چنان قلعه کہ سر برج ان در برج دو پیکر میشو د
 و از غایت احکام و استواری کشادن ان در ہوس خانہ ضمیر منصور
 و از قہر و سوخ و صنعت ہای ہمت ملوک پیرامن اسفلاص ان بمکشت
 و مہمی ذہم نورین از کفایت ارتفاع ان خبر عینداد و مسرع و ہم نیز ناک
 بر شدہ طول و عرض آن العربیہ کذب بیکر مسلم و مستحاض کشت
 تقد و نہ عرضہ الیذا و غیر : طولی علی منک الشعار مناکبہ
 مصع الی الخوا اعلامہ : زہر الکواعب حلناہ بخاطبہ
 کان ابراجہ من کرا ناجیہ : ابراجہا و الدجی جحف عنانہ

منہا

الفارسیه

حصنی حجرش جوامر یات : میخشی ز می و ستونش افلاک
 بخش بنشیب برده آفتاب : زان سوی حمل فرادرسند
 بغش بفران برده حرکات : زان سوی شمال سالها را
 سیمرخ بدامنش فرو دید : سیمرخ در کج خود برودید
 صد سال بلند رفتن هر یک : فانی بدهان گرفتن هر یک
 و جنب حصنی مشهور اسم مذکور در کرباسطه دیار و نقطه بلاد هند
 در عرصه مملکت افروز و تمامی ولایت معبطه ارجاها و انجاشاها
 و غلبه در قضاة اقتدار آمد و رایات و اعلام دولت در اطراف و کجا
 بر و بحر مظفر و منصور و کشت و حقیقت معنی ان الارض بر تخمین عبادی
 القیاحون **القویته** جمال داد
 علیک عن الله من فاتح **القویته** للارض منول علی النج

الفارسیه

زین که تیغ تو لکرت کشت و فلک کشت : درست شد که خداوند نصرت و ظفر
 و سپهر این از خطه از هیبت تاثیر بقدرت و از یکبار دیت نون گمان خم
 دادند و از بادیم جان رخ مانند منطقه که خدمت و بندگی او بر میان
الفارسیه

تا که خدمت او برکت : جرخ بخورشید نشاند
 و از ستون مهر خروکی زاله در چشم خوابا که کند و باب حیوة طبع اذرد
 نیک ترسان و هراسان بودند و بنیم لطف که از سلسله خان چینه سبیل
 کشاید و از جو بخش در ماه دی کل طری شکا ند امید و اوردی کل

العربی

رجی و بخشی صره و هوای : کذا البحر فی اذنه منکب
 یروع و یسد و الان منکب : الهوی لدعه بین الحوائج معتد
 و ان مریض التکلف فی : و تحر طرف القبا حین یعصب

الفارسیه

مهر تو بر جنب تو شایسته : از پیرهن یوسف مصری پدید
 کین تو بر اعدای تو خون خوار ترا : از ناخن رستم سکرته پیر سر
 و از انجا که قبول رحمت و فیضان رافت خسروی بود و المؤمنون هینون
 لیئون کاه ایشان بدامن تجاوز و اغراض بپوشید و خطا مان بر صفحه
 خطا و جرمیت هر یک کشید و عفو قدرت امیر از لوازم مراسم جهان داری
 و ممتنات مکارم **العربی** اخلاق و شایستگی

رفت و رفت سخا با فقدها : لنی الیل بر الروضه الانا
 و منی الحلم منه عفو مقدر : عن کل معترف بالذنب مقدر

الفارسیه

جرم او بگذشت عفو او پس مهمل گزاشد : ظلم او گرفت عدل او پس محکم گرفت
و بطالع سعد و اخترها یون زمانه کارکشای و ستاره راه نمون در زمره
خرامیده و عرصه دهلی که منشأ دولت و مبدأ سعادت بپایان قدم
مبارک آراسته شد و بلده طبعه و رب غفور صفت و صورت حال
ساکنان از خطه **العربیة** کشت چنانکه

اهنی قوم انت بهم مخیم : واحد ارضا انت فهم مطب

الفارسیه

کشت از اقبال او غیر و کلاب : خالد در دشت و اب در بحر
هم برآمد ز دلیک نفعه زمین : پر برون زد شاخ و دانه
شب ناری نمود کونه روز : زهر قاتل گرفت طعم شکر
و بفرید دولت قاهره و اقبال روز افزون شاه حق در مرکز خود قرار گرفت
و رعا و زبردستان در سایه امن و سامه امان از صنوف ^{پایان} عن و صر و
زمن بجای **العربیة** یافتند

تلود بحقوق ابدی الرعایا : لباد المخرجه بالزعات

الفارسیه

زفر دولت شاه و کمال هند : زمانه امن آباد شد بهشت ^{این}

همی نالدا آمو ز پنجه ضبغه : همی ترسد بهوز جنگل شاهین
و کافه خلق از فیض کف سیلاب آثار و لطف وانعام بی شمار بیان کل الحسب با حفر
لعل پیکر کشند و از جودان دست که هر بخش و دل دریا و ش چون بحر و کان
بگوهر و زرد **الفارسیه** توانگر شدند

دربا که دید هر که گوهر مکان : اینک دل بود دریا و اینک تو کو

العربیة

هو البحر من ای النواحي ایتیه : فلیتجه المعروف و البر ساحله
تعود ببطا الکف حتی لو انه : شاهما بقیض لم یجده انا میده
ولو لم یکن فی کفنه غیر روحه : مجاد به فلیتقوا الله سیاشله
و ابواب بر و اخبار بر جهانیان و اصناف خلق جهان کشاده آمد و نام بکر
و صبت مردی در معمره **العربیة** عالم شائع و مستفیض شده
لو کفر العالمون یختم لهما : عدت نفعه بجاهاها
کالتصر لا یبقی عما صنعت : منفعة عندهم ولا جناهاها

الفارسیه

جهان کرد در کف بود سجده و بیعت : ز دریا بر کشید در زان بر فغانی زد
هران کوهر از آب حال بیداد بخت : کون ندیران داری کران بر کشی کوهر
و بر عادت گذشته در اظهار شعار شرع و منابر اسلام تا کید سزا یافت و بنا

طاعات و ارکان خیرات افزائند آمد و رسوم بدعت و قواعد ضلالت انداخت
پذیرفت و شهر و نواحی از انست و بت برست خالی ماند و بجای همکل آتش
مساجد اسلام بنا افتاد و جایگاه عباد و انان را مگاه موحدان شد و
تسبیح و تهلیل و الحان مؤذنان بکوان رسید و مرکز کفر با نور خورشید
مسلمان و کلمه علیا **الفارسیه** را این پذیرفت
چون از دل کفار نور در گنجید : چون در دل برادران زد

الفریه

بخلی الذین اویحیکو حتما : فانت علیه سوار و سوار

دکھیمان مراج برادر دلی امیر

و چون برین سیاق عقود دولت در سلک ارادت انظام تمام یافت
و معاهد بر سرین سن استقامت و حاجی احکام پذیرفت صدعا²
قوام الملک رکن الدین حمزه که در میدان اداب کوی سبقت از انبیا
زمانه ر بوده است و برهان فرزانی که برودن کتی نموده و انوار مفا
بر جهره عمالت تابان کشته و انار ما اثر بزرگی او بر کاه دهر و دهاه عصر
تابان شد و پیوسته همت و نهمت بر افعال خیر و اعمال بر موقوف
و مصروف **الفریه** داشتند

فتی کازیه بر صد بقیه : علی از فیه مایه و لا عایا

فوی کملت اخلاق غیر است : جواد قایقی من المال باقی

الفارسیه

ولی را مهر او سازند آبی : عدو را کین او سوزند نار پی
و با صابت تدبیر و احسان رای زلف از روی آینه دولت رزوده و بر کلی
و خفی و دقایق و غوامض کارها بدیده و قوف یافته که صیت آن جوهر فیض
اقتاب همه جا بهار سید است و بیان اخلا و قورفضایل و طبیب ثمال
اوه که گوشها **الفارسیه** شنیده چنانکه
برید صبت نراند در عنایت : رسول حکم ترا پای در رکاب دیور

الفریه

و اذا عند المکارم کنت فیها : بمنزله الجبال من الوهاد
و از جانب رنور بدرگاهها چون که معهد الطاف و مقصد اشرف کفنه
فرشاد که هراج برادر دلی امیر سغیه شیطان و غرضه خدایان شد و
شوخی چینی نقض عهد و میثاق را دامن زید و میان با فرخنده اتش فتنه و
انگیزتن کرد عصیان در بکت و از مورد صفا و مشرب و فاق روی نفاق
اورد و شک مرکب بخی و عدوان شک بر کشید و بر باره طغیان یاره بطلا
در ساعد افکند و سر از ریفه متابعت کردن از طوق طاعت پیچید و
از عهد بندگی و دایره طاعت داری بیرون نهاد و دست ظلم و سب و داهب

و نارا ج بر کشاد و بالشکر که در عدد و عدت بدان ثابت که جاف علیهم
الارض بما رجعت روی بمحاصرت حصار و مدور آورد و چون باد از تند باد
کینه در موج آمده و غبار فتنه و شرار شرار از زمین بیرون سائیده

العربیة

قوم اذا مطرت موتا سیوفهم : حبیبها مسحا جادت علی الله

الفارسیة

لشکری ناکشیده مهر شکست : سپهر با چشیده زهر فرار
مهر را بارماح خطی شغل : مهر را با سیوف هندی کا
پاره در زیر شان چو غارتشید : نیزه در دستشان چو پیکان
و بر تپور که صنیع درگاه و بر کشیده بارگاه عالی قاهره ضاعف الله جلالة
است در مضیق ضرر و ممرض خطر افتاد و با ظفار اذیت و محال بلین کشتا
شد و چون مضمون آن قضیه عرضه داشت و کرامت استماع یافت
بر فوریت امور ایالت و تنظیم عقود ولایت بامیر سابق الملک نصیر الدین
مستعود زید تمکین باز گذاشته آمد که شاخی بود از درجه نبوت و سرور
انجمن قوت و اخیری از برج سعادت و گوهری از درج سیادت و در
از در بای طهارت **العربیة** و بدی از فلک رشا
و هط الرسول الذی یقط : اسباب الی اعدا سیوف

بردن جان در شکم دندان بدیدی آورد و افعی خنجرش را خرص خوردن خون
از چشمه که در دهان **العربیة** می نمود چنانکه

نیرع حق قال من شهد الفوج : بقاء له عا دلم بقاء جباب
و صاعقه من نضله تنکف : علی آروس الاعداء خمر تلج
نکاد التکذیب فیض علی الغد : مع السیف فی مدی ما و قوله

الفارسیة

غبار موکب و بکینه راه باد وزان : شهاب صولت او کشته حله و یو جیم
سبه کند بکشا خند دیده : چنانکه نوک قلم دشمنان حاکمه میم
فر و خور و حشرات زمین بنیره او : چنانکه جاد و جادوان عصاه کلیم
خیال تیغ وی اندر مبارز شب پدید : عدوه دولت دین را می کشد زند بیدیم
و مروان گریه و دلیران کار دیده که از عاف خندک و هم رفتار ایشان عفت
از اوج کردون بخریب شدی و از مهابت بنیره از دهان یکم هر یک شیر پیشه
خالی **الفارسیة** کدانشو

همی رخ ناورد و اختر سبک : هم جلوه با زمان هم عنان
زه و در ایشان دزم و کین : هوار نرس خون و شو تاختن
زه جاهر شد و ز شب جای : زمین پشته آسمان کرد کین

العربیة

منادین علی سراق غلب : یعوله سراق الملوك القید
ومعدین علی القای شهید : سقالی يوم الوعی الشهید
وازعار مرآکب روز روشن بنار شب نار شد و چشمه خورشید در
در ظلمت کرد نهان گشت و روی هوا چون سخن خال لباس لغیر پوشید
و قبه آتش کار سپهر **العربیة** کله دخانی بگشت
و اعرض تقع فی الهواء کاته : صبا بدین ملبس بتمام

الفارسیه

زتم ستودان و کرد سپاه : هوامه روی و هوا روی ماه
و چون هراج از وصول رایت هائیون لازال خافه العذبات خبر یافت بالفر
اسلام روی مقاومت ندید بضرورت دست عجز در دامن فرار زد و از
شمس اید آتش بای گشت و باد کرار با فوجی عاقبت بساط خال پیروان
گرفت کانه هم **عصره** منتهی قوت من قوتی صف حال ایشان گشت و

احوال **العربیة** ایشان

و ادبر سکو با برای مصعف : الی الکج الاضی و وجه منیع
فراد و عظم الحسن لم یس منهم : فریاد نلک الحرب لم تسلیج

الفارسیه

مکره یقینی نسخر که نهند : بمرکبا کردی باز باند و زبون

ص ۹۹

مهدب غدت النبوة والاسلا : قد ائوال من نسبه

الفارسیه

تفاخر نموده بدوال هاشم : تظاهر فروده بدوال الحیدر
باجداد او عز بطا و بنرب : باسلان او فرخ حراب منبر
و در شناختن قوانین و رسم و آئین داری برافران و اکفا سابق و در
شجاعت و مردانگی بر امثال و نظرافایق و بعلو نسب ظاهر مشهور در افواج
و ادله و بکمال حکم **الفارسیه** ظاهر و لحد ما له ثانی
همی کند بر زمانه نبش اسحق : همی کند هنرش بر زمانه کسیر

العربیة

البکم کل مکرمه نزول : اذما قیل امکم ببول
کمی من مدیح الناس طرا : مقال الخلق جده کدو
و خورشید سپهر دولت **الفارسیه** و جشید سر بر مملکت
شهنشاهی که بهیجا از تیغ و نیزه او : نیز بر باشد و بیم باشد کیم

العربیة

صعاب الکرمه لایم جنابه : ما مضی الغریبه کالیم الحقل
بر صحت حصر زلمور نشا طرک فرمود و پای در رکاب فلک سای زمین
بپایر آورد و عیان نایب دنیا **الفارسیه** شب رنگ شهاب رفار و

کفتی بکعبه و سدید آمد ز خنده ^{هین} از غنچه سرافراز و زلف ^{هین}
سبز و رخ بود و لیکن ز رخ مرغ ^{هین} ترکیب کرده بودش چار دو ^{هین}
همند باز و زهرها و نلک از نعام ^{هین} طوق و قار فاخته قوت زگر ^{هین}

القصیده

قد راح تحت الصبح لیل مظلم ^{هین} اذا راح فی سرج المجلی ادم ^{هین}
صلح اللحن علی واد اذیمه ^{هین} مثل الطلام تنهره الانجم ^{هین}
و کانه بینات تغش ملب ^{هین} و کانه هو بالثریا ملجم ^{هین}
و مرکب ماه سیر او از کرد تلک چشمه خور مجت ^{هین} و در جتن مکل هلال ^{هین}
کردار را کو توارده ناهیدی کرد و چون صبا و بکادشت و بیدار نوشت ^{هین}
نوشت و لیکن کور و اهو ^{هین} القصیده ^{هین} کوه و مهر ای سید ^{هین}
جوم الشدا بله الذانے ^{هین} تحال بیاض عنهما سراجا ^{هین}

الفارسیه

که خاک شد بر پیش بند و جلال ^{هین} که سنگ شد بر سر خالت در قفا ^{هین}
و قضا با هم خسرو هم رکاب ^{هین} و قدر با هم غمان میشد و نوب پیکان ^{هین}
موی شکافش بر فلک دیده سها می دوخت و بپلک کوه گذارش از زو ^{هین}
چرخ عقده دلب می کشاد و شرارسان افش بارش سینه نهیل می خ ^{هین}
و کز ضاعقه کردار برق زخم روی هوا می افروخت و نهک تیغ او از نشا ^{هین}

و خسر و خسته رایت در استکهای آنهم ^{هین} کفی الله المؤمنین القتال ^{هین}
بر خواند و در مقابله چنین موهبتی جز یکا که باری نعم ارزانی داشت بر ^{هین}
داری که الشکر فی الدنیه قیام نمود و مجد و شاد حق عز اسمه زبان خسوع و ^{هین}
خسوع بکشاد و در اجراء امور بر مناهج عدل عادت گذشته را عادت ^{هین}
فرمود و خاص و عام را در ظل عاطفت و حجر عنایت ما وای داد و از انما ^{هین}
شامل و احسان کامل و افرو و ضیعی و ای ارزانی داشت ^{هین}

القصیده

واحسن و کجند و التو کوجه ^{هین} و ایمن کف بهم کف منعم ^{هین}

الفارسیه

کرده جودش روز اولاد آدم را ^{هین} کشته ز این رونق کحوال عالم را ^{هین}
بر طریق طاعت او مغلل و اسلم ^{هین} در قضاء همت او منزل روح الام ^{هین}
و بدست بار مثال شریعت کرم ^{هین} و اعطا احیاء فرمود و بیاران جود و نوال ^{هین}
کشت ز آید زانواره ^{هین} القصیده ^{هین} و شاداب کردای ^{هین}

کرده جود طبع مکار کردار ^{هین} جود ترا فراتک مابدی ^{هین}
بر سر کردار کنی شکل دست ^{هین} بزد رف شود که بختید را ^{هین}
از هر من آنکه خواسته بخشن ^{هین} خواهی که موی برین سابل ^{هین}

القصیده

کان کل سوانک فی مسامحه : قبض یوسف فی الجفان یعقوب
 و درین وقت پسرهای بنو ایشرف و کرامت مخصوص و مشرف شدند
 و اعتقاد و حسن ارعاش امیل احوال رعیت گشت و بر مقتضای اخلاص
 اموال و افرین خدمت فرستاد با سه خر بره زین که با طائف عمل غالب بگردان
 ان برداخته بود و بدقایق و بدایع صنعت اضلاع هلال کردارش از آنست
 و مصور کاینات بیکار قدرت در ممکن صلب سنگ نیز نکات اصل وجود
 زده و نقش بند ازل در ممکن رحم کان چهره دل افروزش نگاشته و دایره
 آفتاب در مهاد اجمار بیان اطفالش پرورش داده و بند ریج و ترتیب قضا
 شبه رنگ از ان بیکر که فام کشاده و صنایع و ارحله نیلی و فطره کلی او
 باب بقی الفارسیه بر آورد

جمعه خورشید که جو زوز نو بود : بنزدیدی هبوط خویش بزمیان

العربیة

اکرم به اصغر ارق صفرته : جواب افاق ترامت سفرته
 مانوره به مکه و شهرته : قلا و دعت سرائفی اسرته
 وفارن نوح الساعی خطوته : وجیب الی الانام غترته
 کاتمان القلوب نقرته : که امر به استنبات امرته
 و ترف لولاه دامت خبرته : و حبس هم هر منته کورته

و بدرتم انزلک بدرته : و مستطیل طی جبرته
 اسیرخواه فلاک شرته : و کم اسیر اسلت اسرته
 انقدحتی صفت ثمرته : و حق موی ابدعت فطرته
 و در آنکه حال پیش تخت قدسای چنان نفر بر کردند که رای از دملی که بخت بود
 خشر آنکینه است و قوی را از اهل شر و فساد و بغی و عناد فراهم آورده
 و در هوای ولایت داری و غمهای ملک خیال فاسد بدماغ راه داده و از
 غم و غفلت دلرا هوس خانه دیو ساخته
 الشیطان قدماض و بشرح صدور و دب و دبیج فی مجر و چون
 ستر این معنی رای نور را داد الله انرا قاف روشن گشت با فوجی از غم

العربیة

اذا سفرد الیک الوام و غلام : لایة حریبا و بای مکان
 بعزم جنانکشی که الفارسیه مجاهدت بکت
 عزم نوکر زند بکرگاه چرخ دست : از نور او کشاده شود عقده ذنب

العربیة

بعزم کصع فی الوفی مجر : و رای کیم فی الذبی موت هج

الفارسیه

کند عیبه زین هفت چرخ کو : گذارنده عزم چون تیرا واک

و در ناخن قابله نایب و ضربت و زاید و ظفر هم عیان خروشد و از عیان
روزگار و مسامحت اقدار انملعون کفرنا کشت و قلم نقد بر رقم زوال ^{صحفه}
ملک او کشید و تیرقا از کشت داشت ضابطه دین جان او رسید و اجل
مخوم منشور بقای آن مغرور طی کرده و از غرور خجسته که عاجز در خطبه
الانفکاس مات نخرج نمود از یاد حکم آن ابدار اذن فعل سرانجام
از تر جلا ماند و بخت دهلی که دار اقامت و مسکن اهل او بود فرستاده

العربیة

ولولم یعصوا منه الاضربة : با بعضی مافور به مضارب
تجمل عنه راسه و تخلف : لطایفها او ضاله و متاکبه

الفارسیة

بیل خطه قانع نکشت از مال : دو خطه شد اکنون مرور
سر در دار و زایل خطه بین : نشر دار و زایل خطه بین

العربیة

غادر و کشته راس بلعبد : یسری و لکن عطیای بلعبد
اذا تری علی الخطی اسکر فی : حال العیوس لناعن لغریبیم

و بعد از بیل مطلوب و یافت مقصود در کتاب فلک قدر بجانب علی که
منشأ ضایل و مرکز اصلک روان کشت و عیان جفا نکشانی در

ظلیل اقبال بر ستم آن خطه انعطاف پذیرفت و مؤید و منصور و غایف
و سرور و بقر عزت و حریم **الفارسیة** دولت باز رسید بر اول

جها بکام و فلانده و ملک با حرم : امید ناز و دولت خوی و نجات
فوج سوی بیدین شود ^{سیر} سپهر پیش رکاب زمانه زیر عیان

العربیة

فعادته به الایام زهر کائنات : جلاله من هاهنا حدود الکوا

و غیر رفیع نامها بحضرت عزه مد الله ظلالها و بسط جلالها مثال نازک
مشتمل بر کیفیت استخلاص قلاع و حصون و ذکر فوج و غزوات ایام هابون
اعلی اعلا الله را واضح و روشن شود که انواع محارفات و صفوت شد اند که
در موقوف کار معاینه کشته است و در مقام کارزار مشاهده افتاد
خلاصه عرض و زبده مقصود اظهار اخلاص و بندگی در تحصیل
حضرت خدای بکافی بوده است که پادشاهان کیتی از اهل عالم ملازمت
اند و مقبل اقبال **الفارسیة** و اعمال دانسته

شده پیش در کاهت اندر دین : مقال از لب تاجداران کشور

و دبیر خاص کبر فلک بنده بیان و رهین بیان او سر دیالمان فکر
دور معانی مویست و از ادراک الفاظ عذیب و کلمات خوب ظلم
می داد و در حسن کتابت و لطف عبارت بدیضا می نمود کفنی دنیا

نکته بقیه در باب

کلك سبه سارا و مقر اسرار بالفت بود و صریر خامه او عند لب کلین

باغ **العربیة** **فضاء**

اذا اخذ القطار حلت بمینه : ففتح نورا و بنظم جوهر

الفارسیة

ای بر سر کتاب زامصب شاه : منشی فلک اده برین قول کو

ناخورده صیر قلعت عین تو : نادیده نظام سخت نسل

زلف خط مشکین تو بدست حلقه : بی راخته خاص ز اسرار الهی

باجدیه نول قلم کاه زبایت : بدر فیه هیولای سخن صورت

و کلاک خیزان بیکر و جرم نجف باب زعفران میشت و بر نخته نجا

دغار شبان می نمود و از سر زبان تنزی شان و نول پیکان عیان میکرد

العربیة

لخدمه صام و مشکیه حید : و قالب عشاق و کوز خن

الفارسیة

تنزی شمشیر دارد و در شوار : کالبه عاشقان و کونیه

العربیة

للازم نفسه و نول سانه : و لئلا الم تجره اطرافه

کالحیة الضاحک الالنه : من حیث بحر میقه زیاده

کالحیة الضاحک الالنه : من حیث بحر میقه زیاده

و بیان مرغ زرین در دای فرغوطه می خورد و از منقار قار بر ورق

می ریخت و از شاخ در مشت بر صحیفه سیم و افشاند و بر لوح نقره لعاب

میخند **العربیة** **میلاند**

لما ظلم الاعلی الذی سیاه : نصاب من الامر اکملی و المفا

له الحلو الالی لولا نجتها : لما اختلف للملک بدل الخاجل

لعاب الا فاعی القابل لثغنا : و از الحیا اشار به ابد عواسل

له ربقه ظل و لکن و قضاها : باناره و الشرق و الغرب و ابد

فیجاء السبقه و هو را : و اعجم الحاطیه و هو را حد

الفارسیة

کلاک نوم غلبت شکری بیج : از شبه منقارش و از سیم پیکر

کفتن او مشکل در فتن نکلن : خوردن او غنیزادن در

از سخن اکاه ندانند سخن : و از فکر اکاه و ندانند فکر

زود و بد و دوزخه خیر : خشک و بد و کلین اقبال بر

و بر عارض روز از زلف شام دام غایبه فام می کشید و سخن کافور خشک

بغیر میاراست و بساط جبر بر مثل ناب می الود و روی موس و

سمن بقطران می اندود و در میدان عاج چون بر کار بر می نویسد

الفارسیه

دواسپه سواری پیاده دوان - تنس روی و جهمه از هندوان

المربیه

بحمف الشو بعدو علی امراته - وحنفی و تقوی عدو و حنیف

تج طلائع النهار یسات - وبنهم عن قال مالس دیمع

ذنا بحسام من الحی خربته - واعطى لولاه ودامه الطوع

و چون خورشید عالم ارای بر ریح سرطان سایه افکند و از اشد احرار
بساط اثنین بر بیض زمین کت کرده و از فوران ناپره هوا و قوت کرها
ابواب درکات بر جهان کشاده آمد و نفس از دم تنین معلوم و حرور
پذیرفت و سنگ ریزه در صمیم کان چون با قوت روی بگذار آورد و نمک
در غرات موج چون ستاره در درجات او حرق شد و از قف افتا
روشن تا آب هفت دریای اخضر بچو شد و سرین بره بر خط محور
مرغ پر باب زن بر یاز گشت و سر وی نور فلک مانند داس و خطا
اثنین گشت و جرم دو بیکر بشیه عود و عنبر بر جرد خان ظاهر گردید
در بر خرنجک بگردار بونه در اثنین تفسید و ناخن در پنجه شیر بیان
اهن در کوره بر می پذیرفت و کندم در خوشه چنانکه سپند بر اثن
ببوخت و در در پله نراز و بر مثال نفره درگاه بگذاخت و نیش کشدم

برین طاس ایکن بکرونه لعل و عقیق بافت و زه برکان کردن تیغ رنگ
شیر و اربناف و سم بر غاله بر مرغ از سپهر کونه لعل کرکف و در سن بکاء
دلو چون بنبه بر حرافه چرخ دونا بقرخت و بشیره ماهی بشکل داغ با
بر سبز بجز

المربیه

و هاجره شجره ناکل ظاهرا - ملوجه معرر مرضی الجناب

نری التمس فها و همی بر سلا بک - لناسح ربامن نطق المذائب

الفارسیه

بکرمگاه بدشت اربفکنی با قوت - چنان کذا خه کرد که نفره اندرگاه
چه کوره اثنین فرخند بدید اید - کبوتر از بهوا بر بلند کبر دراه
چنان شد گشت زکرم که شوخ و خنجر - همی ناخن و دندان جدا کند و بیا
و از حضرت عزیزه ادام الله جلالها و حریر ضلالها که مطرح شعاع اقبال مط
بصر اما لست مثال اسد عاموش با صنات الطاف و عواطف بادشاهانه
رسید و از مطای فرمان خدا یگان اعلی الله او امره التفات خاطر مبارک
و نزاع ضمیر بر همین منظر خنجر - مخیر شهر ناری معلوم شد
باخیر من بدعو خط فادح - و بحمل عقد الحاد ثانی المناد

الفارسیه

خدا یگان که ندارد تراهی بر خویش - نه زان ندارد کشت نیست با قوت ابدی

نهیست مهر و تو ماهی و مهر مرکه را بعد بدر عما بدکمی بقرب ملال

ذکر نفث مار و بر صوب غریه

و خسر و کچهره حواس و بنات بگوهر شیر آیدار و افر صفت و در دایه
و اعلام فتح و نصرت بنو سنان آتش بار و افر اخه بر حسب صفای عقیدت
و خلوص طوئیت کرمه مان برداری و متابعت بکت و روی بدان حضرت
بهشت صفت که و اذ آیت تم رأیت نعیمًا و ملکًا کبیرًا آورد و در دوقی
که ابریزه سر پرده سیاه در مضای عالم علوی میکشد و کلاه دخانی از قبته
فلک آتش رنگاری می نمود و تنق نیلی بر چهره نوز بخش آفتابی پوشید
و نقاب کلی بر رخ روشنان کرد و می بکت و پیلان سریع سیر
بر حص میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه پیکر از روی در بال خضر

بدید **الفارسیه** میاورد

هوا از بر پوشید چو شش و خفان و عکس خویش نهان کرد مهر روشن
و برق از میان ابریزه چون فادوره تقاطان شمعهای سوخت و مانند
خنجر زنگان متعلها **الفارسیه** میافزود مثالش
چو برق از میغ بند کشید تو سوزی بکت زخو کاهی بحر کاهی دو اند باره بکت
براه اند از ان احکمر نوز دستش از بکت یکی زان در در بحر و شکر به بکت
و پیکر نور کسرا و از سپهر رنگاری رایت شکر می افروخت و از زو

هوا مظلم علامت **الفارسیه** مصقول می نمود

مثل السیوف هزمن غاض و السیف لا یروع ان لم یهزم
بدت لنا حامله اعما دها حمال من البحر لم یخز
و بکروا شعله آتش بر مردمک دید آسب می زد و اندر آشنای جستن
با صره را **الفارسیه** تحلیل و یاد
برون آمد ز بران نیر بر پی بنان کوه درخشان ز دریا
هی غیر در عدا ز میبش او چو پیل مکت اندر صفیها
و از خروش نای روئین و عدا طاس کون پراوز می شد و از نهیب جعد او
نقشه صور **الفارسیه** پیکر میامد

برق کاخای و قطره کادو و در عدول للنوی و بحی
نری الخیم متود اجلال برقه کماله فهد من خلال الهیب

الفارسیه

بجستی هر زمان از میغ بر پی که کردی کشتی نار یک روشن
چنان گاه متکری که کور شد شب بیرق کشد فکیده
خروشی بر کشید که چون کرموی مردگان کشتی چو سون
تو کشتی نای روئین هر زمان بکوش اندر میدی بدید
بجینیدی زمین از زلزله کوه که کوه اندر فنادی و بکرون

تو کفنی زند بیل هر زمانه **عربی** : بخندان دریم بیکان تن
 که از دوشیدن شمشیر و هینا بر قیام سپهر خیزد و که از غریب
 بیل کشت و کدکوش **عربی** : کیوان کرمیکش
 و اگر من تلق مایه غلبه : کانه البصره اثناء نصیر
 کانه صارم ادمی التماسیه : الى الرياض لثوبین و تجدد
 و لشکر بر اشکال شورناش هوای شکست و فساد و ارکله بر کله
 میکشاد و از چشم میغ در کبی دریغ می افشاند و بزوی مرغزار لؤلؤ
 نثار **عربی** : میکرد

فکانه من زمره متغارب : و الفطر من قوفه منظمه

فارسیه

با کوه درج کوه و با اوجقه : بآباد مشک بوده و با حال
 و صاحب نیشا به از روی سپهر رشک باران روان می کرد و کوش و
 کردن ابدان باغ و دستان بزبور در امطار می راست و بجایک دست
 سلا غواصان بحر فلک میکش و کهرهای قیمتی از حقه مینای گردن
 بر لباط سر **عربی** : سیزه میخند

و معرر للعبث تحقو بینه : و ابان کل دینه و طفاء

نشر حدایقه فصرن ما لقا : لطراف الاقواله و الاملاه

سبها
 باده

فقاء منک الظل کافور الصبا : و اخل فی حظه کل سما
 عی الربیع بروضه فکامنا : اهدی الیه الوثنی من صنفا
فارسیه
 سبز اندر حجاب شب نم : سر زینتی کشید بر سالا
 از شرط مهر و عقد نکاح : کت حامل بلؤلؤ لا
 اینک از شرم ان هوای فکند : لؤلؤ ناسید بر صحر
 که باد خال هم مراکب و سر مه میکرد و که بر کرد موکب او باب دیدنیشا

فارسیه

جوایر دینه که از کالج شد **عربی** : بزرگ مایه فرزانه و اصلها
 بخدمت آمدن کرد راه بنشاند : رزیده کرد بود در شاهوارشا
 و قوت و امطار از اشته هوازن که جای زدود و نم بسیار در صمیم ناجستان
 فصل بهار **فارسیه** : اشکار می نمود

بر که میخیزد از تاب زنده **عربی** : ناشب فکر در ابوله بمان او
 و در چنین موسمی شکسته خضر و خورشید فر کچون ماه که خال می نمود
 و چون باد منازل و مراحل طی میکرد و ضاعقه کردار بزخم فکل
 از آب انش میبار و خشت و برق و از بر مالک و مضایق میکشد و بکر خیمه
 افتاب و اینده هوا نادر یک و سیاه میداشت و در نشیب و فراز هم

صبا و هم عنان **القصیده** نکامیکشت
و بهوی مسات الریح محی **ه** وساع الخلو محول فراها
ویدر لاسه عفو اعلیانا **ه** اذا رجع العنان من امظانا
ویرج ظلم و ظل بهوی **ه** محافران جاری فی مدامنا
و یکتب بالیدین معافیهم **ه** برحلیها التي کتبت بذاها

الفارسیه

کند و کرد بخت بدیش بودی نکا **ه** راهواری که شیرین بودی **ه**
از فراز و نوی بختی ندی جز خفا **ه** و ز تشبای و سوی بالاکند **ه**
کفتی از فلک سبز زمین بهمای طبیعت صبر جهان کرد کفر نه بود و چون
از غایت آتش خفت از خراب و حال آشنائی بریده و چون رکاب همایون
در صفای اقبال بحضرت غره اهلها الله رسید و سعادت دکت بو
و کرامت مژول پیش سریر اعظم در یافت عنایت و حسن عاطفت
ملک و مخصوص شد و در بلندی درجت و ارتقای منزلت از ملک
حمان امتیاز پذیرفت و از ترقیب و تزیین مجلس اعلی اعلاه الله بهر
تمام گرفت و بخدمت بساط اشرف که بوشه جای ملوک و عجم و عجمه
سلاطین عالمک **القصیده** مشرف و مکرم کشت
نصادم بجان الملوک سیاه **ه** و مکرر فی يوم السلام از دعا

الفارسیه

تو فانی برمه شود ز فرخا **ه** ز کس که پیش تو شاهان **ه**
و نقاش جواهر و جامهای فاخر بموقف عرض رسانند و اسلحه یقی
و علامان پیش بهاء شد **القصیده** پیش کشید و گفت
النمل تغذی اهدا ما حلت **ه** والعبد بعد فی اهدا ما ملک
ولو اطاق لاهدک الفقدیر **ه** والنفس والبدن والقیوق **ه**
و در بستان برای خلدنای دستور ملک و مشیر دولت ضیاء الملك
نزول فرمود سرائی که چون فکر فلک رتبه او بنائی رفیع داشت
و چون جام عرض **الفارسیه** او عرضه فیض

سرائی از خوشی چون غرض شد **ه** جمن از دلکشی چون جمهر بار
یکی از وی ارم باطل **ه** یکی از وی حرم نازل بمقدار
وزان باد بهشت را در آوا **ه** روان ابی جوش این را در آنها
بجوب طوبی این را ساخت **ه** و خالجت از کرده دیوار
یکی را سعد کرد و ن کرده **ه** یکی را بخت میبوند بوده معمار
و مقارن وصول رکاب مبارک بحضرت غز نه که مطلع خورشید کما
و مستقر سریر جهان داری است افتاب نور بخش در کفنه میزان راست
بابشاد و از طلوع شمس روشن تاب طبع هوا العتدال پذیرفت

نور

نور

و روزگار از قدوم فصل خریف مزاج دی گرفت و باد بر سپهرین آب زیا^ن
 شد و ابر بر کان زین شاخ کوه تار گشت و درخت از بر باد و باران^{طاف}
 ثمار خالی ماند و باد خزان غاصبت از جوب انتر افروخت و تاج مرغ^{صع}
 از نازک لعلشان گلستان برداشت و از دست و کوش عروسان چمن با^ن
 و گوشواره پسند و حلقه سبک کار و حریر زردی باغ و راغ بر بود و
 بر میساجوی بار و مرغزار جریح و کبریا ریخت و بر زنگار کوه و محراب زریخ
 و زعفران پخت و بخت بستان تخری شمع و جامه زر بخت بیاراست

العربیة

لاحت تابان الخریف و حار : قطع الغوم و شارفتان^{تطلعا}

الفارسیة

چون ز در سرخ سپهر سوی ناز و رسید : راست برابر داشت پله لیل و نهان
 حلقه سپهرین زده چون ز شمر شد بید : عکبه دزین فشاندر بر سر او شام^گ
 دست خزان در فشانده زندان : لعل چمن برکتا دکوی کربان بار
 ناکر بر انگشت کلک در خزان فندوق : کرد چمن پر زنگار بخیه دست جنا^ه
 کوه خرف شد خریف از چه قبل میگفت : بر شمر از دست باد سیم و زور و نیا^ن
 و شاخ در درو مار و جعد یار غنیمت تار شد و حقه زین تریخ از اوزان^{ان}

دیناری الفارسیة زعمود

چو یک کبک خرز زد ستابی : نه پیداد و ناز و نه در بهمانش
 بستان سرشهر شد نازگشته : که باشد کیا لوده از خون دلتها^ش
 چو کوکبیت نازنج کوئی زمرجا : ز بر دست برین صاف صولجان^ش
 ز نمدان معشوق سپیک کوه : بک مانده از اشک عاشق^ش
 ز نخب چون زرد رخسار رخ : که تبخالی پیدا شوند کز لاش^ش
 اما نیست زنگی که خوشه زد : بر افکند زنگار کون طبل^ش
 و کوی سپهرین سبب در سایه برل زین پرورش یافت و از سر شاخ چون
 ز نمدان محبوب و زار : الفارسیة معشوق پیدا آمد
 در سبب عقیقین نکر و انزلی : هر یک بصف عاشق معشوق^ش
 او بخت چونند یکبای بکون : کریشان کهن نیست چو مستو^{بند}
 بر سبب قطعه های سیه بین که سیاه : کوئی ددل لاله می وام سناند

العربیة

و نقاحه من سوس کان نصفها : و من جلدان نصفها و شفايق
 کان الهوى قدیم من بعد ف : بهانده معشوق الی بعد عاشق

الفارسیة

سبب سپهرین سبب چو کوئی : چون بهشتی نکتبه بر خور^د
 خوش ترش زرد چمن وای : طبع مرطوب و لون محرق^د رست

شاخ امرو د کونے وافرود : دست و کردنای طنور
نارازا و نار دانه کرد جدا : چون غوغا های زبور
و نرغ که با یک چور نامها و ان چیز مثل آیین کشت و بیان سیم
تنی سر بر عفران **الفارسیه** شاخ پندود
جم لجن فیضه که بدیع کب : فیضه شمه و ابرو لون حج و نرغ

الفارسیه
نرغ ان درج غیره و سیم شمد : چه بسته بضمه کافور در دینار
رخ شکوف کون نار یک زیر برکت : بت رومیت الوده باب زعفران
و نار نرغ لعل فام از چهره چون کل و مل چو افعها افروخت و بگردار
ز نواب سحر بی تن **العربی** بشکوف روی یالو
انظر الى سحر السارخ من بهما : عصا بهمجه الایصار و نرغ
فیه کرب بورق العین منظرها : کانهما سفن قد متهاد هب

الفارسیه
نار نرغ چود و کفه سیمین ترا : هر دو بزور سحر طلا کرده بود
آکده کافور و کل خوش و نرغ : و انگاه یکی ز کزیر کدلیا
رویش در سوزن نیز آرد هلو : بازار هم باز نهاده لبه دو
العربی

و اشجار نار نرغ کان نثارها : حقا و عقیق قدما بین من الد
طالعنا بین الغصون کانهما : حدود عذاری فی ملائحتها
و بیل خوش کشتار غن و موسیقار بنهاد و فری طوق دار زحده انقا
بفکند **الفارسیه** مثال شرح آنکه
دش پر بولاد و کون امانده محرم : کوه پر کافور و بکاکان خفته خاموش
عقد هاء کلنا از بار کشته ماه مهر : سازهای بیلان در هم شکسته ماه
ناول اسفند باران لعل باد شمال : در قهر رسم بروی اندر کشید ایکیر

العربی
والغصن خوف خود البر بعد : وجوه او را قرصه من دهر
متحقق من الزمان بها : لقلی الصب مع حلیا لیسر
بها و راقها ری علی عجل : کما الطارث النیران بالشور
توی الدنایه المرات قدوس : اذا الطارث الی الاوراق فی العله
و طلیعه لشکری از اطراف هر کشور روی نمود و طلیعه شتا اعلا
سرما بر افراخت و سپاه زمستان بنهب و تاراج ز ذخیران بشناخت
و فلک از بر نیر لیس اهر من و مطرف ادکن پوشید و چربلی و رایت کلی
بار کشاد و دروغ داود **الفارسیه** و جوش خطای بار کشید
کرا بمان ز بر پوشید پاک : کرا چشم ابرو زمین شد چو انما

نرغ چندی

بگذشت مدد که ز کبر پشید : چشم چماد را ز روی روی این
 شاه فلک ز بخره وین کرد از آنکه : در ز چادر نه در لب و لب
 از برف بر عصاره چنگ ^ک : وز رخ را ز کاره هند ^ک
 بر روی حوض وصل ^{نهاده} : ناکوزه سات بروز ز ناود
 روین شد چون ^{خاک} : با هر که است بر فاد را کان
 هم زلف از خلع عباس ^ک : هم شاخ را ز زاین ^ک
 شکست اگر ز شد ^ک : مرغان بسوی این فدا ^ک
 و از نوره کوهری مرغ صفت چون چمره ماه و خیمه آفتاب مبتاع ^ک
 زحل بیان جسم مشرعی و جبین ناهیدی و در فید و نور او در شام ^ک
 چون صبح نره مشعله و شمع روز میا و خفت و شب چون بر زلف را ^ک
 دیدۀ باز وافر خوی ^ک : ^{الفارسیه} می کرد ^ک
 کوهری نیکو چو دانی ^ک : عکس او عینای ^ک
 باد که در شیل ^ک : صاعقه رخ ابردم ^ک
 از شر او بود برینه ^ک : و ز شار او بود ^ک
 کام خنید چو آبرو ^ک : بحر چادر ^ک
 روی او داده زمین ^ک : فرق او کرد ^ک
 گاه چو ز الی ^ک : گاه چو ^ک

عکس او در باد رخسند چو اند ^ک : نور او در خاک تابند چو اند ^ک
 کر که در پیکر او بر زمین ^ک : کر که در قامت او بر هوا ^ک
 که همانند شهاب ^ک : که چه بارنده ^ک
 در دم مشکین او ^ک : خون عقیق سرخ ^ک
 چهره او ^ک : کونۀ او ^ک
 که چه در این ^ک : بر حواهر موج ^ک
 شخص او ^ک : ساق او ^ک
 و آفتاب صفت از مشرف ^ک : و طراز نورانی ^ک
 از ابرود و برق کامل ^ک : و از طلمات ^ک
 الود و ^ک : و شبه ^ک
 زمانی کرد ^ک : ^{الفارسیه} چنانکه ^ک
 در فشان کوهری ^ک : برون آورده ^ک
 فرازش پرور ^ک : سرش بر ^ک
 قوی کرد ^ک : و لیکن ^ک
 مکرر ^ک : که ^ک
 بیاراید ^ک : چو ^ک
 کفی ^ک : و ^ک

بدر در مد کفرنا رکنه و شعله اواز دمان توره زبان می نمود و از درگاه
 متبات او شفاها زبیدی آورد و شهاب آساری هوا بر کون دمان
 آتیه چینی از زلف خلعت می زدود و بر مثال شهیل روشن تابان می
 دراهنین و حصار **الفارسیه** یولادین میثافت
 کوئی که ز کربیت سیاه و سنج پوئی دراهنین دری که هر روز رگس در
 که شفاها ز کندان هر دری بر و ن که بر هوا نشاندا کورهای زر
 حصین پند پند و اندر میان حصن قوی می نمود علی رغم یکدگر
 درد سینه کفره زهر کونه لسان هر یک بر عفران و بشکاف کرده تر
 هاروت و مارشده سازنده هر نما قالعشان زنجیره بیرون کشیده
 و شراب و از توس شعاع چون ضاعقه بر رباب و انداخت و از نل زدن
 پشه زردین می پرانند و از پشه زعفران عجمه ارغوان می افتانند و از توده
 شنبلید دانه های نارنجاری کرد و از خرمن کل زد و کا و درس برادی داد
 و عکس از سقف طارم چون ری شبهه بایم می از است و صحن بارگاه چون
 جبین ماه بقلم ضیا و سنای نکاشت و صفه دیوار از زلف تبر کرب
 صحیفه تیغ **الفارسیه** خورشید مینزد
 جوزین کبک بروج باران شده لزان و زرش بالور
 بسان دلبری در لعل ملحه خروشان و کرازان مستقر

جو روز وصل او را روشنا هم سوزان چون روز جدا بخت
 زخمه نور بر کسی فکند ز نورش باد تاریکی دهنده
 و تیف ناثره آب در صمیم سنگ خاره بخار میگرد و تاب و قدر آهن
 موم صفت میگرداخت و طبیعت زمستان بدستوبه بر مزاج بهار میزد
 و زبان زبانه در کوئی **الفارسیه** اهل زمانه میبکفت
 چه بهتر زنگاه و طارم کون بخراگه و طارم کون آذران
 فریده مستان سرازین پشی برآورده او از خنیا کران
 سر یابن در سروان مرغ تن باب زن در کف دلبران
 کباب بر توره در او بخت چو خونین درهای خوش
 و چون نوبت کوکب فصل زمستان و استیلا سپاه سر ماه با خبر رسید
 ناکاه از آسیب فلکی و چشم زخم زمانه عارضه حادث شد و از مضاربت
 ایام بی فرجام حادثه عارض گشت و ذات بی همتا خزانده اقبال و نشان
 اما کت از صدمت ناگهانی اثری پذیرفت و بعضی ها یون که مبدع عاقل
 و متاعطا و نعم است **الفارسیه** عرض مرض راه یافت
 کرتیغ قویلم دم از میان پند عصمت هم را زما لوجان بر
 از پند که جای بدخواه توینا بر خربسک و رنه جهان بر
 و از حرم سرای وزارت بیارگاه خدایکائی که دولت خانه اقبال است

فرمود و بسبب ضعف و ناتوانی خسرو مورد عیش هنی و مشرب عذب
خوشدلی نیره کی یافت و راه آتش و سلوک که گشاده و معبور بود
و مغرور گشت و خاص و عام قریب است و هفتین خمرت شدند و انهم
خاطر و توزع ضمیر از لذت عیش و فائده حیات بی نصیب ماندند

الفارسیه

از بیم نگرستی جهان می لرزد و ز فرط علالت زمان می گذرد
و ز غایت احسان تو با من می بخشد بر جان تو صد گهر از جای می گذرد
و بر اقامت و طاقت دعا و ادا من مرا به صد مرقوم می نمودند و بحقیقت
دانستند که در نزهت سرائی کلان حار و ملایم خمار ناممکنست
و در هوس خانه کنی شادی **الفارسیه** نه غم و در لحن عالم محالست
ز شب روشنائی بخوبی کسی گماهره دارد دانش بی
و طبیب روشن رای که در نگرستی بدبخت نمودی و در انواع علل
نفسی مبارک چون دم مسجدا داشتی و بکمال علم و معرفت کلفت از جهل
ماه بر مرز بر بودی و بوفور خیریت و ماریست از بکس خورشید برقا

بردی الفارسیه

علم تو عجز نفس جوهر برید فصل تو سهر چشم عجز برید
کلت تو اگر هلی صد کند اسپیدی ماه زردی خورد

و در شیوه معالجات و مداوات عمل مرطبت من حجت بجای آورد و در ازلت
رنج و اسرار دحض برهان الله لوی بد روح القدس بنمود و معنی قول خدا
شرع را علیکه که و کلل داده و دواء دستور و مقصد ساخت و بتدریب
و ترکیب ادویه و اثر به کرد اسباب تنقیه و تصفیه بواحی برآمد و شکرت
که ملائیم و موافق مزاج **الفارسیه** مبارک خود اشارت کرد

شاه شرق از بهر انور دست می شوی نا شود صافی و باقی فالیش مانند یخ
این نکلفا چه چنان چون بدو بخشید قالی چون جان عیسی مدنی چون عریق
و بیمن هم جماعتی که دعای ایشان بر یورقان دعا الخاصین محاب
حجاب تحلی یافته بود مع صف از مطلع امید و افق مراد تجلی نمود و قوت طبع
عبار تغیر از اعطاف مزاج مبارک لبشاند و ذات خورشید فرخنده
اعتدال بلج اعتدال رسیده و ماه نور افرای روزن درستی از خوش
شب بخوری **الفارسیه** بیرون آمد

شکر از ذکر روز از انکه بر چشم جهانیان نشد ناری
شکر از ذکر روضه دولت از اوجلال ماند زنگاری
شکر از ذکر زودیر و دیند بکاره بقیص فضل داداری
ماه کرم از حلق رنجور شمس شرف از محاب بیماری
باحث او سپهر کرد و دست گرفت راست بقدر

الفارسیه

و اذا فتح فالزمان صحیح و اذا غلغل فالزمان علیک
 و جهانیان بعضی ذات شاه جهان منبش و شادمان گشتند و جهانیش
 و نسلی و قال روح و خوشدلی روان یافت و زلف غم و وحشت از رو
 آینه دلهازدوده کشت و نواسم سلوت و روائع خوش دلی و زیدن کفش
 و رنج ناتوانی باعدای دولت و دیر انتقال کرد و عرض هایون ارتعاش
 که ضیبت دشمن **الفارسیه** بود شفا یافت

ماه ملک از خاک سپرو شد روزگار جهان هیاون شد
 اخضر بعد بخت کرد طلوع طالع روزگار میوز شد
 چشم دولت ز لطف و کشت و بر روی ملت ز عیش کلگون شد
 یوسف از قهر جبردها و یافت یونس از بطن حوت بیرون شد

المربیه

المجربون اذا عافیت والکرم و زال غمک الحاد انک انک
 صحت بجمک المعاد انک صحت بما الکرام و انهمک بما الکریم
 و عاود النور کان رائتھا کما تها قدما فی جنة یاسم
 و خسرو مشرق بعد از صحت و غمت تمام راحله شکون و اقامت کران باران
 و بر فرد سالم النفس و انوار النور عزیمت سفر و رای نهضت فرمود کت

بتعظیم رسانید و بوقت خدمت و دواع بانواع کرامت و تولخت و ثروت
 و استظهار افر و زو بجدید تقلید و لایات و تأکید غفور و عنایات مثال
 یافت و بوافورین موهبتی و فاخرترین عطیتی مخصوص شد

المربیه

ترهی به الخلع المیزون طابرا و هو الحارید بالحلولة الخلد
 هر ریاض لها من حلقه هر و من ایا دیر صوب العارص المظلا
 و من عدا بر داء انحر منقلا اخی عما یکسبه غیر محفلا
 و جاء الطرف والاعدا و لدی بدی للبواغ والاخوان فجلا
 بیو بها ویر والاخوان ضعتا لحافر یعون القوم منعل

الفارسیه

هنبت خلعت ترا کو بکم که مرزیت خلعت شاه
 خلعتی بادت از فلک هر روز دولتی بادت از فلک هر ماه
 بنی از بخت هر چه جوی جوی با بی از چرخ هر خواهی خواه
 و هر بات از خواص خشم با ندازه درجه و مرتبه خویش از عواطف یادشاما
 خطی وافر یافتند و فرخورد درجت و منزلت ببطایا و خلعت کرامت ایام کرامت
 و مشرف شدند و چون در صحنان اقبال از دار الملک اعظم مجرود
 کرمان رسید و عرصه ان ولایت بین وصول رایت میگون مہبط و فود

کشت و مصافات تمام کالمصافات بین الما والمدمام پیدا آمد و در سال
موت باقر انجنت دکت درهم داد و بنای مقدمات و داد بامداد
مصاهرت رنوخ پذیرفت و عقد عقیقه نظام و عهد عهد و استحقاق
یافت و اتفاقیت و اتحاد **الفارسیه** کلت ایچانین حاصل
اتفاق هر دو عالی کرد و قدر تاج و اتصال هر دو روشن کرد و چنگ
ملک و دولت را بهر دو کرد و باید دین و دنیا را بهر دو کرد و باید

الفارسیه

کالفرقین اذانا مل ناظرا لم یقل موضع فرقه عن فقد
و هیامن مواضت ابواب سرور و سلوک کشاده شد و اسباب عیش
و عشرت ساخته و آماده کشت و مجلس انز و خرمی بیان بهشت
ارایش و جمال یافت و دکت کهر با خضر و عد و مال که همیشه در روز
و بزم و زفافان و سرفرازی **الفارسیه** برابر مطهر پیش و سبقت
در بزم بدست آورد و در بزم **نخند** ملکی بوانی و مجلس
عالم و عالم از و هیچ ملک الاملا العرش تبارک و تعالی

العربی

فتمطروم الجود مکنه التذ و بقطر يوم الباس مکنه
و ماه از برای جشن همایون در ساری پرده افلاک از ستاره دردم زد

در بزم

و از روی و دای شاه فرید و زجای ضیا و سنا عاریت خولست و عطارد
بسان سوسن زبان بتقریر مدح و نشر شایه بر کشاد و دهان بگرد
خسرو کیتی چون صدق و نافر معدن در خوشاب و مشک نایب
و بر طلعت ساقیان سر و قدیم عذار آیت وان یکا خوانند و هر
بر نوای بلبلان بزم مانند گل جامه صبر و قرار جال زد و از ناله
و خروش و دق دایره کرد پای نشاط و طرب دایره اساز سر گرفت
و خورشید پیش جلال خورشید رویان دژ وارد در قصر آمد و ماه ازین
ماه رخسار شاهمان پری و شخوشه چینی کرد و از عارض مجلس
خوبان دلکش بود و دید و بهرام خور اشام غائب خدمتکاری بر دوش
گرفته از میان کرانه جکت و حلقه چاکری در گوش کرده در گوشه
ساخت گرفت و تیغ و خنجر عد و مال بکاس و قرح مال مال بدل کرد
و مشتری از گلشن زامش و زهره کلبل سعادت افشاند و ذخایر
خرائن سعود بر سر خدمتی هم وقت عرض رسانید و کیوان که پای رفیع
بر سر کیند کردان دارد پیاسا قصر رفیع ایوان برخاست و خالک بارگاه
اشرف که آسمان دایره کردار مرکز استان او زیند کرمه دیده ساخت
و در مقام طاعت و خدمت بر کار صفت بفرق عیودیت بایستاد

العربی

له الکبریا المشری وسعوده وصوره بهرام و طرف عطار

الفارسیه

کیوان موافقان ترا که خرد
نهر پر خرخ را که بخت بخت
خبر کز خون عدو تو نشنید
ز کار خورده خنجر و جوشن
ور مشتی جوی زهوی تو کم
یکباره مغر و فلک خوشتر
و در رفتن برون بدخولت
کرد کوفت که جمالش نشسته
و زهره جزیم تو خیا کردی
جا و بدد دریده و بر پشته
و ز نامه دهد نه بر و نه تو غیر
شغلش فرو کشاده و دشت
ماه او نخواهد آنکه بود فضل
از ناخن حاق ابد چرخ بسته

و لعل شکر فروش خوابان باده نوش شد و هوا از عکس حال پری رویان
بوشش و کل دامش در کلزار عذار شاهدان بیار آمد و لاله شادی
در جن رخسار ایشان بشکفت و بنفشه از سرم زلف دو تا و چین نگاه

هر یک سرور

الفارسیه

نقش بند جمال و ابرو حسن
داد حسن و جمالشان داد
عقل پیش چو بستندشان
و اسب چون گاپیش نهاد

العربیّه

حسان العقیق فی الوشی منه
اذا من فی الحاد من الزوام

و سحر عن در قفل مشله کان البراق و سحر بالیسم
و مجلس بزم از نیکوان سر قد کشا رخد و شاهدان ماه پیکر چو زاکر
که بهار دلبری و هلاک صابری بودند و بخرج خون خوار و لعل شکو بار
روا زاد راودد و کفتی بستان پی براز کل و نسکین و سنبل و یاسمین است
و با آسمانی پرازمه و مشتری و زهره و پرویز است
همه شکری باد ادم چشم و پسته دها بنفشه زلف صحن عارضین و کل
و ساقی چون زکریا غز زین بردست سیمین نهاده بود و اقلح
خون قمر در منازل العربیه خودش کرد و ز کرده

ساقی دور الکاس مترعه و بهای طوفان حوصه الکاس

فزی بوق الکاس فی بدّه و تری صفاء یدید فی الکاس

الفارسیه

کفتی که لعل تاب عقیق کلان
در جام زرد عکس رخ او شرام
و فروغ آتش رخسار او آب روی کل خود روی می برد و لاله از ان عارضین
می رنگ رنگ میاورد و کلزار از ان چهره زیبا در عرق تو و بخت

العربیّه

وجه اذا ما بدت للناس
کانت حاسبه تحولاً لم سجاً

الفارسیه

نیامیزد نیامیزد که کن تا توان بود
غلام از جانب دو که کل زکارد زد
چگونه که توان خواند چنان خورشید
که نور دیده روز است که نعل شست
رخسار این چمن من ترسان کرد
که از تری که روی اوست که بر زن
و خورشید عارض نور کس ترش روشنی بر ماه دو هفته تاوان میگرد
ماه رخسار خورشید منظرش عکس بجام بلورین و پیمان شمعین میاند

الفارسیه

عکس رخسار هر که در شراب بیند
ماه منقح در آفتاب بیند

العربی

فكان حمرة خده و بياضه
صفو المدام اذا خواه زجابه

الفارسیه

کر عکس رخسار بحین بر افند بریا
در چاه صبک دفوک کلو بریا
گاه از رشک ماه رخسارش خورشید غلک پهای چون شفق احمر چهره
بخون دیده می شست و گاه از غصه خورشید جمالش ماه سبز قیاس
صنم بنی سلب خرقه وجود مرکب میگرد عجب از ماه طلعت شاهدهی کعبه
منبر روشنی از عارض سیم سما و چهره آتش نمای او ام خواهد و شکست
از خورشید پیکر دلبری که شاه مظلم سیاهی از زلف دوتا و خط دود
او عاریت الفارسیه سیانک

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
صفحه ۱۰۰
نویس شده است

چشم ندید شام را هر جمع بچند
بر سر طبع صادق است ای نهاده شام
عارض کل دیم او بر دیوی قدر شد
فقط روی برد قامت خوش خرام او

العربی

متبسم کا خورشید عارضیه
عن صدغ مناعان دنیا
و کان ذلک الاصح شفق
فصیح ذلک الاصل ضلک

الفارسیه

صبح داد رنگ بد عارض چون ماه
شام را مایه از آن طره کو ماه
طاف برش و لبش هم در د کرد
چشم آهوش هر بار از دیو ماه
اگر شام شک افشان رنگ از آن زلف پریشان کرفت
ماه ما را افشای پرده تا
و ننگ او نندیدی و اگر ماه شک رنگ نور از آن طلعت
رخسار بدی رفیق
خورشید راه نشین العربی این که در آن او نشدی

فالوجه مثل البقع مبيض
والشعر مثل الليل مبيض
صدانها اسجما حسنا
والصد ينظر حسنه الصد

الفارسیه

در همه عالم کجاست که زینت زلف
روی بدان نیکوئی زلف بدان دلبر
کفتی آفتاب رخسار از غیر سیاه و سایه بان کس نه است
و ماه دیدارش
بشکل دام ماهی از دره الفارسیه داودی ملک ساخته

دوزخ غنیمت از نابالختکم جز بخیر و زده افتاده در هم
 دو چشم ز کسین رفته و زنگ تو گفتی سر هر که دستش بفرنگ
 ز مثل بختی مرغوله بچاه فرو شده ز فرقت ناگاه
 ز رنگ روی مل بر خال دران ز تاب روی کل بر باد بزان
 هم از رویش خجل باد بهار هم از بوی خجل خود قناری
 جمال خود بودش طبع جادو سرین کور بودش چشم اهو
 و دل از دستان جمال او بوی اویم بنیاد و دیوار و جان از گلستان رخسار
 بخت خمار **الفارسیه** بیمار می بود
 کله روی او سوی گلستان باد صبا زد کند خفته نور و تاب
 و زلف زده سان او سایه بر عارض خورشید رخشان می انداخت و درایت
 سپید روز خرم **الفارسیه** سیاه شب می بود
 زلف بپشتان آفتاب فرو شد سه چرخید روزگار برآمد
 و بر کوشه ماه تمام دام خالیه فام مینهاد و بر روی زهر و برین نقاب
 غنیمت **الفارسیه** محبت
 اگر آفتاب و برین هوار شد شاعی همه دقه هوار آمد و آفتاب ساز
 و بر طرف لاله خسار و کلزار عذار بر چینی بخت و زده برینان و از غوا
 بخت **الفارسیه** طرز بیکر

طوق کور است سر زلفانکا من پر زیم آن کو کور همی زلف
 فی که همچو چکل باز است من همچو باز در طلبش بر همی زلف
 و بر بر لب من ز بخیر و درسون دانه قمری کشید و از سبیل ز بر کف زلف
 صند **الفارسیه** و چون می نهاد
 و کائنات علی و حیات بمداد صغیر و لایحه
الفارسیه
 کاه از کل از غوا کند بالین کاه از من و مشتری کند بستر
 که نابد که شودم اندر خم که بجد که زند سر اندر سر
 که حلقه کند بکل بر از بند که توده نهاد بمد پر از عسکر
 هر که که بدو نکه کند بیند شب کشید در آفتاب بازی کرد
 و حلقه هاء او در حلق دلش کین کند مشکین می افکند و از هر یک و کوه
 صد بخیر و زده **الفارسیه** می نمود چنانکه
 کاز سراسر اصداع من شباب و القلوب بهما
الفارسیه
 کند و مثل دام اندک و بر هم بافتن کبر سپاه زنگ را مانده چو بر کل ناخن کرد
 معقرب زلف مشکین معلو بر چنان چون غنیمت عقیق که زهر و دگر
 کجی چو شبه باشد که بر خود شبید کهن چون شی باشد که بر دود و کهن

حوشا که باشد از خنجر مثال قتل و داد
چو طبعش با دهم کبر نشان قد من کرد
که از کل سلب سازد کی از دهم کرد
که هم صم داری طبعش کمر کرد
خم زلفش یکی امید کوه و سینه
سوزش یک شمشیر کوه سینه
چو سبیلهای نورست و طوطی
کدشت ای عجب سبیل که اطرافش

الفارسیه

چون بر عهد هزاران عقد باشد
خون با یکصد هزاران حصار باشد
و فتنه در خم و پیچ او پای بازی میگرد
و با مشک و تاب هزار در سر زدی
بار
فتنه با تاب زلف تو هر میر
فتنه بازی که تو با مشک و غیره

العربیّه

جغد شعر چو عذرا
تصفه الجوب علی
و سبیل نابلهش که شمشاد عذار حلقه می شد و طره مشک بارش حلقه
سیم ساحری می نمود و از دندش ساج بر عاج حلقه انگشتری پیدا می کرد
طره بر افکن از جبین از آنکه سالیان
جهش تاب را مشک نقاب میداد

العربیّه

کان طرته فی عاج حبه
اذا ناملت عقیقه من الشجر

العربیّه

کان عرقه من تحت طرته
بین موسی بیت مزد و دعا
کفنی طره سر پای و خط ماه فرایش
فتنه ان طلعت خورشید بجا کشته کرد
و زلف در قرار و جغد کل سیرش
الفارسیه شیفه آن عارض لاله بر سکر آمد
زلف تو چون بدیدم بر شعل
کفتم که ساحر است عیان شر باشد
زلف تو چو کست که کف تو
براقش ای کاه و کبر قرار مشک

العربیّه

یا من بداعتراف فوق عاونه
مثل البقیع فوق الورد و دنتا
لا یبذل الشک فوق الحرث
فالمس فوق الخمر قد تبنا
که خوشه عیش سایه بر لاله کلبله عارض و کلنار رخساری انداخت و کشت
سبیل و ضمیر از کد سبب
العربیّه سبیل زخماں چو کان می زد
عقود و مدح بدست فوق
لایضرب بهما من طبعه

الفارسیه

زلف او مانند چوکان و زخماں بکوی
کوی چون کاهور باشد غالب چوکان

العربیّه

صد غام قدما لا علی خدی
مثل العنایف علی الورد
فصول الحان الصنم مستکن
للقرب من نقاحه الخد

و بنفشه از جعد غالبه بار او شرمنا می شد و سوسن از طره سمر بوی او

موش **الفارسیه** میکت

ز بوی زلفش با باد بخت می کشد زلفش رویش با خال زده می کشد

العربی

محمل المسك من رقابیه الريح و یفر عن شیب برود

وصبا از سرفه مثل بیزش ناها می چین و نیم او با زان طر

و بار نام طار **الفارسیه** میکت

اگر زلف مجنا ندن می شود بر جان خون او دود

و کل در پیش از کل روی بر بار او خوری بمان خار می کشد و سوسن از طره سمر

بوی او و مثل زدن طره طوار چون حال کوی به مقدار می کشد

الفارسیه

مشک از خوش شد چکر کان عاوی چون زلف چمن پرچین را مشاطگی کشد

العربی

فالتدحی طلع قاصد والس عن ریا مخط

و خط می کشد او کرد غیر بر دامن حیر می کشد و بنفشه زردی کل بر طری

و براتش زهار از دود نقاب بر اندود می کشد و از بنفشه بر سوسن

دو اثر می کشد **الفارسیه** می کشد

بر سمن از غالبه داری نشان بر فراز مورچه داری آش

غالبه تا چند کشتی بر سمن مورچه تا چند نمی بر سمن

العربی

و خط تم به خاف خند لوف کال یوم الف عاشق

کان الیوم قد مررت بمسک قدرت ماحوته علی الثقایق

الفارسیه

از آن که هست به هم خوش می کشد می سوسن او بر مد بنفشه

و زانکه هست به هم خوش می کشد شد کشتی که بر عقیق و انشا

و شمشاد او بر ایوان و پریشان کل سپر می کشد از لاله و سمن بر سمن و بالین

می کشد و جعد می کشد بر ورق کل حکم نقش سینه بازی نمود و خط

بر بک سمن طری شهر **الفارسیه** طوطی بدید می آورده

ندیم شکست شهر طوطی طراز بر لاله کل لاله شد لاله

شکر کری که شکر پیش ازین بکارگاه لبا و کون کند

العربی

کان خط عذار فوق عارضه میدان آس علی ورد و سمن

کفتی شب از خط شبه ز کشتی باهی عاریت خواسته است و روز از آن

عارضه ملا فرد **العربی** نور و ام کرده است

فوسعه للنمل ماوى ودرج عقوب للندازن

الفارسيه

عارضه ديز خط دلش انديز چشماند زير مژگان و طلا مدبر
سوزاندر سبيل و لولواند لاله زار زكندر سوسن لاله اندر پيا

العربيه

عذارلكا الطراز على الطراز و بذكر في الخفيف لاجاز
ولو جاز الجوده ليحدا ولكن ليس ذاك بمسجار
و ذل خورشيد فرساي ابروي قمر سايه بان مشكين خريست
و خط عارض رايش ازير الفارسيه ممكن تاره سبز طوي ميد
در خط شوم ز سبز مخطوم نيا ثائب چو ارباب است كوفشان
بر سزيم زغيرت زلف تو كچه ز سركار تازه كل وارغوانها
بر جان نازين كبلارانشانه زان تيره ها كره تودر كان

العربيه

لعمري لا تسبوا القلوب و خيه نقيصه التومر كل جانب
وسال على خديه خط عذاره كما اثر الطير في خط كات
و چشم خون ريزش بكان ابرو و تير مژگان يي پوسنه و غره جادوي او
نوك پيكان زهر اوود الفارسيه در اينه بصر كم نشانك

الفارسيه

چشم تو جادوي جان زلف تو اضحى دل جادو هند و لباس و افخو نكي بدن
لكل تو دره بري پر رويح آيين جنج تو دره زني بيش و اله من
خط تو طويك چشم تو هند و زاد طوطي عققا حجاب هند و وي شيك
از حبشي زلف توست و زخمي روي از حبش است هر زمان سوي خن خن
و جعد بر شكنش سايه بر افتاب كل به عارض مي انداخت و سبيل خوش بوئي
بر طوق لاله زار الفارسيه بخار و صفت برك

اي سهرود دل من جنت صف زده سبيل تو بر همت
جان جانها شكش شب تو دام دهاكله بر شكست
لب از نازكي افكار شود چون سخن راه كند بر دهنت
بنكوان جمله نهادند لقب دلي دهن خوش سخن
ماه اكر ختم طراز نصبت از تو بكي واي بران بر همت
بر مدار ايند زيرا كه كند بوسها آرزو از خوشبخت

العربيه

قلواته في عهد يوسف قطع قلوب رجال لا الف نساء
فاجبده من حور عينها اني هاربا في حبك و جفاء
فلما راها الالف تو قضا لوضوان خوقان بكون دراء

گفتی آن دو جعد کربانی بر طرف کلارد قاصد گشته اند و آن دو زلف
چو کان زن بر روی لاله **الفارسیه** ستان در جولان آمده
کران دو عارض رخشان زلف زلفا زلف امر متان در زلف چوکان
بدین دلیل همی با بوی درست کند که خیر است ریزان و شرفا

العربی
صالحه بود معطفه العنک بما یل فیستان خده مصرع
زی خده المصقول و الحال فوقه کو در علیه طاقه من مینج
و لعل لبش که هزار دل بر نیکین داشت در و کهر در ضمن شهید و شکرها
کرده بود و قوت جان در د و یا قوت جان بر و ر و دعت نهاده

الفارسیه
جان تعبیه کرد در لب از د زان جان دهند همی نماید
مانند شکفت زان لاله نداننا - درست با حقیق ستارند
کان چون شکر لاله شد و چون عقیق و بر چون ستاره روشن منظوم
و چشمی خوش در دهان میم عقیقین می کشاد و لعاب غل در میان سبز

الفارسیه مثال چنانکه
دهد چشمی خوش و دود از سخن مای معین مینا
نیست چشمی صدف آینه آنکه در صدق در صبر مینا

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

فی حلقه است چو خاموش باز از آن حلقه نیکز مینازد
ز که میست چو خندان کردد میم را خج سبب مینازد
ز که بست که بدله نغز مغر هاء شکر مینازد
و لعل شکر بار مغر میخ اشکارا میگرد و بر و زان قامت قیمت
سر و روان **العربی** می شکست

مطلومه القیده تشیه عینا مطلومه القیده تشیه
الفارسیه
قامت چون سر و روان نکر آخه چون موی میان نکر
زلف در رخ دیدی آگوزینا از لب شیرین و زبان نکر
کشی از چشم سباهش بین خوشان نکند هاش نکر
بر دیل ضربه دل جان من از ندب و دوا کران نکر

العربی
حسنت نظم کلام توصیف و من لایک محمود امر الحفر
فالحسن ظهره شین رقه بیت الشعر اوبیت من الشعر
و از لطف ترسیم سیما سخن بران صفا جان با فیه بود و از آن که کل عارض شود
اسای ماه رویان از سایه زلف نشان پذیرفته گفتی از غایت طراوت
اب پیکر خوان از خال تیره و نه دارد و از حال لطافت عارض اثر نقاب

شاهدن چون **العربیة** هوادر بصیر کنی آید

سلالة نور پس بد که آتش اذما بدی **العربیة** العنصر

براسکله هواه متبعه الطوفی کان نفوس الناس فجاء القفر

الفارسیه

کرباد بدوزخ برد از کوی توخا آتش همه آب زندگانی کرد

وجام بغدادی بعکس از چهره ساقی حکایت میکرد و نور او صفحه دیوار بنا

صفحه سیم تاب میکرد اندک نمی بیند رنگ او مطلع خورشید رخشان آ

و از غایت روشنی چون **العربیة** بیکر ماه مستنیر و تابان

من عفا کثر ذنوبکم صفوا فانیله ارق من ختامان

الفارسیه

از نپیداست در قلع که بگوشت جان در جسم ندارد در نور است

همچو ز نور شد که باز در کویش لعلاب ز نور است

باده که جان خورد شد شاید زانکه آنکوردیده خور است

العربیة

بلون رق کا دجینی علی عینی و طاب علی قلد

ات من دونها الا یام حق تقدم چشمها والروح فی

واب رذکر باب زده اندست تلخ طبعی عذاق جان خلالت شهید و شکر

بهرادر

مبهر سناد و روح صفوی که مجده ماده نوش کونه اذرو لون باقوت لکمر

الفارسیه

ایکسونه آبست و جواتش نه جواتش که انش یا آب دهد بوی ریاحین

العربیة

و کان طیب عذات هار شفا لرضا من الحبيب علی صدی و اوم

ذهبا و قمان بخصه ما فیکاد ان یحیی لوقها عن الاوهام

و کانتها فی الکاس ثم اشتر او بدتم لایح فی الاظلام

و از روشنی اوچ هوا و جرم خال برج اختر و درج کمر میکرد ایندلی آتش

بطبع یکسان و در لطافت باهوا و توامان و خال از شعاع او رشک نیکین

الفارسیه

خورشید از شعاعش بر رخ منکشف ناهید از نیمش افتاده در خممار

کوچه جمال ساقی از عکس نور او در زیت در نشاند بیاقوت بنا

روشن ز از ستاره و خوش نور شد صافی ز از روان و بصورت جوانان

ز نکش چو از غوان و نشاطش چو غرق بودش چو مشک ناز و چون غنچه رخسار

لکایت ناب که در چشم بود بلو آبیست سرخ سرخ که پیش بود شعاع

العربیة

و مدام و کاشوق رفیع چشمها او کالذموع افاض من خرب

بجالت و تو بالحوال گاتنها
جد علی دین الخول رهین
بید و التها را اذابت من نورها
و بین عنا اللیل حین بید

کفتی که در لیکت شاهی که باب معصداست یا قوت مذاب ریخته اند و در
جام بلورین شفشها روز و شعلای اذ پیدا آورده و در هوا جوهری لطیف
که از خال کبفت بهره **الفارسیه** نداد بی ناداشته که
از صراحی چون بدان جام بلور انداخت
و ز میان جام روشن هر سوی عکس کند راست پنداری که خود اندک جام

العربیّه

راح اذا خلک لا کف کوسها فکاتما من دونها فی الزاج
نقص علی الاجسام ناصع و شرب بلذنها الی الارواح
عجالی فی آتش نمای که از شعلای او روی هوا چون عکس خال از خوان نوش شود
و شکفت از جسمی آتش فروغ که بر حیوة بالطف هوامثال او چون خال کند

الفارسیه

مقلد انی که کرد و در پنداری ز عکس
شکوف سوده کرد و منور شد
کرد و فصل او شش روز و روزمند کرد و ز طعم او دل غمناک شود
و در حین کاف و شمعیت و نور است و تقو و ناریست و دعا

العربیّه

انوار

لم تمل الماء علیها امرها ولم ید منها الضم الملتصق
کان قرن الشمس فی دورها یفعل فی الضم و الکاس اقتد
که دید آتش ز نایابی که عکس او بر زمین لاله سیراب رویاند و که دید مانند
جرمی که از نور او مهاد خال **العربیّه** معدن عقیق و لعل کرد
کلون الخار اذ ادبرت فان مرجت فلو ان العفران

الفارسیه

نکشی که باد بروی بگذرد باد را و نکین کند او بی درنگ
انکه ناید از لطیفی بر زمین کرد سدا سب جامش از سبک

العربیّه

صفرا فاقه یمد شفاعها طبائتند به هم حاشتها
صها یلمع من ورای نایها کالشمس شرقه خلالا نایها
مزکت ناعمة الصبی قد البست حلال الشیاب بمش من فضلا
طابت ولكن ما عذر شفاها دقت و لکن ما خلا اذ جاتها
اننی که چون بر طبیعت دست یابد کلستان عارض را ب دهد و کوهری کند
هو از روی آن بهره گیرد خطی چون خط دلبران بر نافه شکست و بیضه کا شود
کشد و اگر جرد او بجا نرسد **الفارسیه** چون غبار بر سر نه شود
چهره ساقی بخان و عکس او پدید شود راست پنداری بری در شاخ مرطوب

جام مر فارید کون چون جام باقوتیزاد و وجه اصل او ز مرد لون بدیدم ^{کان}
 نیست ماه و مهر و مشک بان و نواید رنگ ماه و نور مهر و طبع مشاق ^{بان}
 گاه از آتش رخسار معشوق رنگ میزدید و گاه از چشم سیل یار عاشق
 سرشک عنای عاریت میخواست و از غایت لطافت چون هوامد دل
 بصر نمیشد و از کال رفت باقا **العربیہ** کشف و آب لطیف میسخت
 رفت عن الماء حتى لا يلا منها لظافره و جاعن کلها الماء
 نال حجت بیا نور المار بها حتی تولد انوار و احواله

الفارسیه

بیاری مه دیده و مهر جان که بندست عجا کر از این ^ن
 از آن ماه پروده مهر خج که از ماه تر بار دازم ^ن
 چو برکت کوفتش کو میکر می بر سر بشکند از غوا ^ن
 چو رلب نهادیش کو بدخو مکراب نارکت باناردا ^ن
 کس از وی دهان نافه او کرد که نه زهره بپندش ^ن
 چنان باشد اول که کو نشد دود او از تاب دور ^ن
 چنان کرد دلم که کو نمک ز شوقش باز آمد ^ن
 و خاصیت آتش درد و دمان خجرت میزد و آب حقیقه از لوح ضمیر نقش عجم
 میسزد و باد کراخاک در جهم فکرت میآید و بمغفله نشاط از آن

جان غبار **الفارسیه** و کشت ^ن
 می خون رنگ ردیدر دل زند می رنگین رخ باز آورد رنگ
 هوادر دست می درماند غان کردست می یازان کردست
 کرانده است محالده و باتک و کز شادیست می شادی ^ن
 کمانده بود اندوه شورت کج شادی بود شادی ^ن

العربیہ

اذا مات دون الله الفیض دعا له من صدقه بر حیل

الفارسیه

می کش که عها می کشد اندوه مردان وی کشد
 در راه رستم کشد جز رخسار رخت و رستم
 و دل از غایت فرحت سلسله صبری و خجاست و از دست ساقیان
 سبب روح راح دمام **الفارسیه** و وطن کران میخواست
 سوستم و شنداب درده زان آتش چون کلایه درده
 در حلقه جام آسمان کون ان دختر آفتاب درده
 یا قوت بلور حقیقتی آ مر جان هوا نقاب درده
 از خون سیاوش از خیم جهم چون تیغ فرسایاب درده
 تا آتش غم روان بود که ان طلق روان ناب درده

تا بگرده ادم کون کند خال از لعل همیل تاب دریده

العربیة

صبر بلا فخر الخطا والندما حولا على السراء والضرا
راح اذا ما الراح كره طيها كانت مطايا التوق في الا^{خشا}
وهيبه هيبه سبك لها ذهب المعاني ضاعة الثمر
صعبت وراحت المرح شوقها فبعلت من خسر خلق الماء
حرفاء يلعب بالعقول جباها كلعب الافعال بالاسماء
وصيفة فاذا اصاب قرحه فبذلك فرصة الضعفا
حياة الاوصاف الا انها قد اقروها جواهر الاشياء

واذ فزع سيمكون چون شفق از دهان صبح و سهیل از خط بحر می نافت و بیال
از لعلان او چون ساع کل العربیة ولا لعقیق سیمای کشت
مارح جوهر الرخا فجات کشفاع مارح لهواء

الفارسیة

لعل کردد ز نور او کف دست روز کردد ز نور او شب نادر
کفتی باقوت روان در ایکنه شای پیچنده اند و مرجان در جام بلور ز کلدن^{بهاره}ش

العربیة

فالخم باقوت و الكاس لؤلؤه من كفت لؤلؤه مشوة القصد

الفارسیة

زان باده که پای جود در باغ نعل جان بر سر کند که عقل و شمار
ان ز رسم صره و لعل بلور دق باقوت بشم حقه و مرجان ز رخا
و بر روی باده کلگون شکوفه جالب چون عقد بروین بر پیکر همایم بدید و آید
و بسان جرم ناهید از میدان^{شیر} خود العربیة و لعل از خون افکند و رشید
نوی علی الکاس اذا صفقت والحیبا الطافی بار جانها
لا یلانی التی^{بش} معروسة یستوقف العین بلا الالبها
فهی دواء النفس شرابها وتنهیه وهی من دایها
کفتی کافور بر روی شکوفه روحی بخت اند و زاله بر عارض ارغوان ریخته
و سوسن و سمن بر نوده کل و کلنا را فشانند و لؤلؤه لا یروقی لاله لعلان نادر

العربیة

کان حباب الکاس من دختانها کواکب دیز فی سماء عقیق

الفارسیة

جو خورشید جامی که کو^{بش} شیا همه زهر کاند و زهر کوفته

العربیة

فکان کاس مدامها لما اریدت کجها فورند و جینهها اذا ما لالتی نقابها
و دست از می خون زنده ز لعل پیچشان گرفت و فلک از بوی او و خاک

از جره او مستی یافت و از دم مشکین او بر هوا بر تیر غبه بکت و بخار غبر و
بخور عیبرانییم صبا با بخت و جها ز غلبه سای زمین نافه کشای

الفارسیه

باد خوز نک در قوت نکنا موش از بولش بکنی میکند

العربی

عقب الفهم بما فکما یبارعون بما سحاب ^{نفل}

الفارسیه

دکس بوی باده کبر شد بکت هیکت کردن کرد بکت

می کفر و غش شب زلف جهر سنده عقیقین شدی ^{سبح}

ز خوشی سماع طرب کثران شده برفک پای کوب بخت ^{نفل}

و رامشگر زهره طبع لبان ناهید چنگ و بر جامی نولخت و از نار و نار ^{نفل}
غذای روح و جان را شرب روح میفرستاد و بر رخ چشیده خضر در نعمت
داودی کشاده حماد راقص ناطقه می داد و بر تخم نلخ الحان را میس بانو ^{نفل}
باربدی میبخت از آلات جسمانی آثار روحانی می نمود کفنی هر کشت او برود
حول لعلاب رس بار کشته است و در سرعت حرکت با سبک پای و جگر خ
جایک دکت ^{العربی} همار شد چنانکه

و عید جلالتی فی حلقه اذا من بالکهن عود امضا

کان یدیه بلعان بعودة اذا ما فی انهمض النفس المربا
و یلفظ همنا اذا ضرب بها و تفرکس اهلها علی العواصبا

الفارسیه

کرته فسق فلک جالند خوف نکا هر سده نوار و راز هر کند با حری
زهره زوشل خون دل در بر نلخ چون سراختن کند بار لچک نشری
و بلبل خوش الحان بر حالت سماع چوشت دلان فریاد میکرد و بر ناله رود
و اواز سرود چو شیفن کان همان می داشت کفنی از غایت غری دل بجا بود
ملک سلیمان با فقه بود و جاز بکس می فرمود و او نادر بکس قارون فقه را کشته

العربی

والعین والقلب والاشمخ مابین ساد و غنار و منجب ^{عجب}

والکاسر دایرة والروض ذاهرة والنای والمرار فی العقب

دارا قصاب علی الايقاع ^{خروج} منا فی الحجت والصرب من عدال ^{عجب}

الفارسیه

مطر بان لک خوشبازا نوا ^{عجب} ساقان مد و تر کش با الفاء ^{عجب}

بر فلک برداشته خورشید ^{عجب} برهما بولخته ناهید چنگ ^{عجب}

و چنگ هلال سابر کار معیان ماه سیمما کفنی ز البت موی خضار کرده
و بردام زنجیه و کینون مشکین و زلف غنبرین بجای سراز پای او بخت

العربية

لوحركه وراه منههم على يده علاج والنفا

الفارسية

چنگی طیب باور گرفته زالی را بکین اصلح سری کش هر نفس مؤینند یا
ربعی نموده بیکر خطها مسطور بر سر ناخن بران خطها برش وقت خاکاژ
و پستان و بشکل نون هلال و غیره تا با او انضا یافته بود و بان سر زلف
و طاق جفت بر خیم گرفته و سر او چون منقار بار و چنگل شاهین گری پذیرفته
و بان شوماری را نکاحا **الفارسیه** و غایت نخلت در پیش نموده
ان شومار شکل سر افکده را با نایک نفر کند بوی عطر
بر پیش بچو روی نهادی همان زمان بر کردن کار ز کبوی عبرت
از سینه ناله و خروش هر چه از دق پوش میرساند و چون هر اردستان بهزار

العربية

دستان او ازها تری شنویند و کتب قصاص کران و مهر
اذا عاشت منهن للقوم قنه تمیذ عود الحیر از تمیذ

الفارسیه

بیلی در پر و منقاد و لیکن نهما ساوا و بر و ناله نهاد نهما
ان کان پشته بر خلق سرین و نشا ساختند هم تیر و هدف

خشا از نواریست شده پوست بر آنک ساید و خشا بود پوست بر آنک
عوار زلف زبان کو بچون خواهد هر زبانی باید که شود زلفی ناز
دل و نافه در یافته زلف بر د و از خون زلف پیا مشجره ناله
و بر بطی زبان فطی پذیرفته بود و بی دهان از هر کش فریاد بر خواسته

العربية

و ناطق سان لا لاله کاز میت و محبه
ما زال نطفه طورا و بکنه و علت النطق اطراف عیینه

الفارسیه

نه زبان کونده که بخر دستان بود علت کفارشان اند نول انکشان بود
ساعتی با جان نپوشی غن کو بد لطیف ساعتی دیگر خوش و کالبد جان بود
کفتی قف دل و بود مالیدن گوش و عادت کرده است و بجان جان بریدن
امعا و از احشاء بیرون گرفته بسان طفلی بر کار دایه شبون میکرد و بمالید
او داج نالبدن او **الفارسیه** زیاد میکشت

ز شکل کند و صورت عود اگر فکرت کند مقشود
همان هیات که از امر و دوشیا در آید اندر آید شرا بخاطر

العربية

فلم ارمضه با سوا دایکی اجل سرور اللوری و تبتما

عبدالله بن علی

کوم ضمیر الصد و مادام را حلا وان رکا لا فاد ایدی الکتفا
کذا خطیب القوم برک مکترا و یعطی ضمنا ان ادا التکلیما

الفارسیه

عودی که گوش را بود از نوی اخبر صاعدا بروصل و غم باز کینه
بنفش کند دلیل بکرمی هر اینه چون بنکی محبت اورا تو ای
اشر فریخت درد لکابر غم اند میان آتش پیدا کند مهر
و کمانچه چون مجنون از فرا و لیل ناله برداشته بود و از غایت خافت رگها
بر پوست او پیدا گشته بی تکیه تیار زلفت در از سر بسته بودند و با و نا
نارکش بقدم بپوسته بشان بخفه دهان بسته لیل طرد از آشکارا
و چون تیر از لیکن برخلاف او نداشت و ده باز میگفت از راه صورت
راست اما با کردی هم باز شده و از روی طبیعت موافق لیکن با مخالفی گشت

الفارسیه

هستند و شخص چون دو پیکر شده کوشش یکی بقامت و دیگری بک
برداشته هر دو را بنی شاهده است چون خورشید بگردد و هلال آید
و نای بکشی هم ترمیان بود مکرر شده و هم میان چشم بود سخن و ر شده
دهان بر سر زبان بالرب از می گفت و کلو بسته بدم نفع صور پیدا میکرد

العربی

سعی من بر اعنه نفاه انی مده محم و لوب

الفارسیه

فی نانو ان زکراوی اوست دل اندر نشاط و تن اندر عطر
چو در سفت دراک بوده چو در چو زرد و از خال زاده چو در
بریده بکست بر و پای او لبه بنینک چلو و و بر
شدا و کمر باز چو خشت زرد صفت بود چون بود سر
بی بوده هشیو با شاخ و کل بی بوده هشیو با شبر سر
چو شخص لبران مهر بر زخم چو دست عروسان مهر چو در
سر کوشش کشت چشمتی هر سر آید چشم و نبوشد بگر
و در نکر شده چون دایره سر و پای کر کرده بود و بشان گوشه ها کان سر با
سر آورده کهنی صورت بر خیر او از اطف معنی جانور گشته است و از حرص
استماع اغای حاسته بصرو جمع پذیرفته چون شیفته کان بانک و فریاد با وج افلا
میرا بید و بشان پیدا کان نمر و خورشید کند اخضر می گذرانید

الفارسیه

از خورش خوش آن دایره کوارد و در پای چون دایره خوانند که بر سر گیرند

العربی

وعنان و قان برو قل نمره من الفوق دین الحق من مزاره

دو روز دیگر صبح عالم آری از مطلع افق روی نمود و شراره مصباح صباح خستن
گرفت و آثار طلعه سحر در اقطار جهان بدید آمد و انوار عارض دلفروز روزگار
عرصه کیتی منتشر شد و ترسیده دم خجسته از غراب خاور برکشید و انقا
و دوده از چهره زمانه فروشت و شمامه کافور برکند لاچورد برآکند
و معجزه غایب کون از سر کزین باز کرد و پیرهن مشق فام فلک بدید و کرد
عیر از دامن سپهر پنهان در سواد طره شب از بیاض عارض روز بر گرفت
و در زلف مقنن شب ناهار نوید آورد و اشعه خیر و لعلان تیغ سحر
عرصه کیتی **المصوبه** منور کرد

قدح الفجر الظلام کانه ظلم علی سمن تکشف جانا

الفارسیه

زلف شب باختر همان شبنم کاند باز غنچه صبح ز خاور کرد
شب لعل زول کریمه خورشید رایت دنیا و کوز کشید و خجسته
و شاه انجم سپهر شکرخا از مشرق برآورد و نایح کوهر نکار از تیغ کسار بنمود
درایت لعل بیکر از دامن افق به فراخ و برجم شب از روی بیره روز بر گرفت
و بر زاب رخ کیتی فروشت و بدی پای زود صحر زمین یار است و بگرد آگهی
دین بر روی فلک روان گشت و عالم را بطلعت نور بخشید و شد نیکین بخشا

کرد **المصوبه** چنانکه

الشمس من مشرقها فلبت مشرقه لکس لها حاجب
کاما نوبقه احیت محول فيها ذهب دایب

الفارسیه

شاهد طارم فلک دست نهفت کرد برون زهر دری انچه زرش دری

المصوبه

والشمس مثل النمامه الثمره کالودده الحمر اوسط الحرم
او مثل جام من عقیق و کطاب من زجاج بالمدامه مقعده
و شمس و مشرق رای که ماه از آفتاب طلعت او نور کرد و هلال اعلام آفتاب
بیکر از ماه شب جاوید **الفارسیه** در ضیاء سیر خواهد کرد
ماه اگر هستی ز ماه در آید و مهر اگر بودی ز مهر طلعت آید
این یکی بر برج بهار نیت هر چه شود و آن یکی در خال غلطان نیستی روزی
در زمان اقبال و ظل ظلیل حلال نهضت و رکعت فرمود و چون های
رایت خورشید قریب محرومه دهلی که مستقر دولت و مرکز نباشد و نصرت
سایه افکند و بین مقدم هایون آن خطه از ایش و جمال یافت و نایح و سیر
و تخت و اخبر جهاندار بی بذات مبارک زیب و زینت گرفت و اعداد الطاق
ربانی و سعود انما تواتر و موصل شد و بیک کرد و نایح اجار مقامات
در عرصه عالم شایع و مستفیض گردانید و فلک کاک سیمین عطار دین

نقین و ناهید برسم حل بارگاه اشرف فرستاد و با نیت خورشید فرسای نهیم
بر حال هندوخت و بدیهه جریح نعل منکد جهان بهمای شد و نخت نخت قوام
فره سای بر فوق مشی نهاد و سر پرده عز و شرف طاب قدر برادر لیکو کشید

العربیة

ادق كره رجل صاعدا	الى العالمين والصد
وروض كفيض الشرا	اذا اعلی فبعده المبع
وردد على الريح سطوا بمن	عادا لمن دى صيدا
واطلع كما يطلع شمس الغنى	كاشفة للحدیر الاكسو
واحد من الزهر افاضها	وعنيد القل الارعد
وضاه باقلام في جكرها	عطارد الكابند
وباد بالنظر بدو اللبحي	واضله في بهمة تد

الفارسية

زهر سرفرازات از مهر	همت را گرفته شکست
دولت را بهر چه خواهد	مشری و هیرت باز
نیغ مرغ افشای دارد	دشمن بدیده مغرور
نرجس کا قباب نورانی	سایه خورشید را قتل
کرد داند در فیه مجلس تو	زهره طوجوی خیا

در بر لعل عطارد و ساحر
از پی روشنائی شب تو
بدر باشد همیشه جرم قمر
و در باب تیغ و قلم و احسان و ختم و خدمت درگاه معظم شایسته و شرف
و مراسم دعا کوئی و شایخانی بقدیم رسانیدند و شهر و نواحی و مثال باغ آرد
خرم و از استه شد و درود و یار بدیای روم و زکریا چین آذر بکشته اند

چنانکه الفارسیه

شهر و دیای روم غمناز از یوسف
راه و خوبان شهر خوبتر از قندمار

العربیة

اذا ما سرح الطرف في مكان	على بطر العينين مثل العجايب
فمن حيث ما ابصرته وانظر	محاسن مستطرفات عجايب
وقتهاي خوب منظر که از قمر از مرغ نیرنگ بر باز نگاشتی و مهندس فکر و خیمه	
از کفایت نقد بر آن عاجز و فاضل آمدی بکشته شد از بلند شرفان آن دخیل	
چرخ نیلی میشود و از دود ایتوان سیم اندود و بارگاه زر کار میگذشت	

الفارسية

ز آسب خمر فلک اندر غراز او
بر کنکه خید رود مرد پاسبان
و لعلان بروق تیغ و شعله اسلحه که از اطراف آن او بخت بود ندر روح باصر و تحلیل
مباد و عکس و غوغان بر مثال چشمه خورشیدها خیره میکرد و نمائند درج

بر کهر و برج را خرمی و رشید کنی اجرام نورانی از آسمان بر زمین آمده اند کویا

اجسام ظلماتی صفا جواهر روحانی گرفتند **الفارسیه**

جوار فلک عالی را ز نقش و صورت جو فرخ و س روضان بر آرد و در

چو کردون که دوست بر تنه و چو بوسه که بار بر دوش و کوه سر

همه قصر عالم از حشمت معطل هر روی کنی ز نبوتش معطر

و چون خورشید عالم آرای روی شرف خویش آورد و لشکر سوار از طلعه سپاه

ربیع پشت به زمین داد و باد سبیل پای قدم در فراش نهاد و ابر چایان دست

دست بنقاشی بر آورد و محاب بیداری مشاطی عروس بلغ و بستان برد

گرفت و از بلبل خله و از شکوفه بر سر ساخت و عقده های مر و آید در دامن

راغ و باغ **الفارسیه** ریخت

لعلک فروخته بر دامن که سار در لبت در او بخت در کرد

از سبزه و از لاله چو بر دشت و بزمه مینا و عقیقت بر آید و آید

از باد همی سوده شود و عجب و کاخ و زار همی توده شود و لؤلؤ مر جلا

القریبه

لمابت للارض من قریب تسوق لوبها السکون

تسوق المریض للطیب وطرب الحبيب للحبيب

وفرحة الادیب للادیب و حمت صادق النور

در این شعر از کلمات فارسی و ترکی استفاده شده است

قلم فیدا و کمال الخطیب و حال الیام حنا الشیب

و الحسنات سار و محبوب قد غرت من غیر ماء عرو

و الارض فی روابها الشیب فی زاهر من بدنها بطیب

بعد از اهر النعل و الضرب کاکل کمل بعدالن و الخیب

و صحر از این بود که لالی را این داد و بر چمن و گلش در عذر آتش اند **الفارسیه**

در قافیه و جید از ابر کل ناز و بروز و مید از شا

کرد بیکان تر قوس و قرح غرقه در موج خون هم کشتا

اب در جوی چون عقاب و لاله بر کمر بجوی جام عقاد

خلق بلبل بر غم ناله و برده بر اوج چرخ فاله زار

طوطیان چمن بجای چمن لعل و کوه گرفته در صفای

القریبه

نظمت لا تجار دنیا و آخرها جلال و تناسب بحالی الافعی

شقایق مود حشامه کاتها محوم حوب فی ضمیرن لیا لیا

عدت حشامه الخواشی کاید من الورد قلم کانت صول و لیا

و از چشمه چشم سر شک باران بر روی حوض و ابدان شاد کرد و کوش و کرد و کرد

سبز بکهای **القریبه** فیتی با راست

ماتری الغیم قدس الله علامه کانه عاشق و بطوبه الفکر

الفارسیه

قطرها کز ابر نیسان میچکد چون که در کام بت ایچکد
از قیامت بین که باران چون بخوم از غلک بر حسن که مان میچکد
اشد چشم بر بر رخسار کُل همچو خوی بر روی جانان میچکد
زاله بر اندام لاله کوشتا ذره بر غورشید و خشان میچکد
و طفل رضع نبات از بستان ابر مطهر شیر ترشح و تربیت نوشید و در حجر
لطف دایه نامیده بحد بلوغ رسید و خال از نیم باد لاف خاصیت اب جو
یافت و صحن باغ و بستان از انوار ربیعی جمالی دیگر گرفت **الفارسیه**
دشت از حریر سیر پوشید قومه بر عنبر آستینش و بر مشالید با
مینا بر رایت هانا نجویا لعل بدخشت هانا نجویا
از لاله کوه کشید بر لعل شکر و زخوبد دشت کشته بر لعل شکر
از بر نقش چون کف نیل کشید با و زین شکوفه چون تل شکر آید

و دست قدرت زمین را از کوه کافوری لباس زنگاری بدل داد و محل
خوب چون بخاطر بر حد رنگ سبز بهار است و نیل و لاله و زرد و سرخ و شکر
بر کوه و حرا و این و مرغزار از خله سیر کار رود و طبلان یافت و اطراف
جوبار از بستان افروز عیارانی کرد و عروس باغ از بکر شنبلیله پیرایه
و عرصه گلستان از انوار ریاحین صدف از روزنه برین نمود و بساط زمین

از لطافت انوار **العربیہ** اسفانی پراغ شد

کاز از نایض و انهارها و اغصان انوارها انحر
طوار و بخیل بلا اجل و راقم تخی بلا اوس

الفارسیه

شاخ برآید در بوستان سبل برآید در مرغزار
کر تخی نیست در بر کمرش کرد برون رضوان ظا و سر مد
و نهال یا نهین نول و باغ دلبستک کشید و شاخ از غوار لعل بازید
در دلبسته پیوسته و یا قوت رقانی در زمره رخساری ترکیب کرد

الفارسیه

بر زمین از بر لؤلؤ یار و یاد مشک بیز فرشتهای چون منقش پریشان آمدید
ذروینا از نهال یا نهین آمد برون لعل و بستک از دشتا و غوا آمدید
گلستان از نیست چون ارشکای برین نقشهای مانوی در گلستان آمدید

العربیہ

نوی اشراقی القرا بالامشوا کان الارض من جبین بجلد النمرشوا
و کل جلوه کان دامن برقع و کوشه هودج بر انداخت و از نهال سارنگ عجمه
چون مداز بر وسیم ارکان **الفارسیه** و دراز بخار برون آمد
چون کل شکست در هیتا کلیر چو مظهر بر زرد شد

برگه بر گل شاخ گل داشت بلبل زجه مست جو خیز شد

العربیة

و تری الورد بدعی سفها ان رماه مثل ریالک
و قاح الافاح بوفی انه اقرعناک
حلا الورد هاتعجلا فهو مثل فیل البنا
لکستادی لیز طرتها احیاءک امحیاءک
هام قلبی بهنده ویدا ادمن هده و من ذاک

وکل لعل در میان اوراق مرجان رنگ و لطایف باقوت مانند بر نهاده رنگ
رخت و گل سپید در صحن نقره خام و جام زخام نحی و غفران شاخ صفت و گل زرد
که چهره دیناری و پیکر کمر بای داشت کف دست بدو بوشک بتنی مشکو

العربیة

کانه اکستادن غنج لطح بر غفران صفحتها

الفارسیة

درستگوی دینارهای سکه آ جوینگی بکل رخ و زرد در کلاه
زهر مرتبه خواهد که نهاد دستها بنام خسرو دیر دار سکر بر دینا

العربیة

کانه او خبه الحبيب وقد نقطها عاشق بدینار

و گل در روی چون و عقبی منظر دیناری و پیکر کلاری شود و بیان عاشق غمنا

بامشوق میکار رخسار **الفارسیة** زرد و سرخ بر هم نهاد

در باغ ناله کن گل در رویه که دای بلند کوبشادی و در کروی بیدار
چون خسته یکی عاشق غمنا بر چهره او چهره یکدیگر بر چهره خوار

العربیة

انظر الی الورد من تضایها طلعت کوخنی عاشق مستی

الفارسیة

از گل در روی رخسار او چون شمشاد بار خیزنده و دل ناسر بر زخون آمد

و لاله سرخ روی بخنده دل از رخسار آتش رنگ و او رنگ آورده و ساغر عشق

پیکر و فتح باقوت مانند **العربیة** بمشلا دفویا کنده

جام نلون عن عقیق احمر مثلث قرابده بمشلا دفوی

حرص الی تبع مثاله فاقامه بین الزیاض علی قضیب احمر

الفارسیة

ان لاله نمان زبر سبزه شکفته وان قطره باران زبر لاله بیدار
ابر همچو یکی نادر و زان زبر آب وان همچو یکی آب در افشان زبر بار

العربیة

کان دباها و شقیق قشها نلال رماه حرمها مشاقب

گاه بچهره و لکنای از جمال حور العین حکایت میکرد و گاه بصورت روح افرا

از نظارت رباعین **العربیة** بخت خبر میداد

و شقایق نعمان خست با آنها فلاح العقیق نصب فی القفا

الفارسیة
چو چشم بکشد روی وجودم زلفش چو طوق فاخند خلق چه بر تو

العربیة
و عدا بوقها شقایق غصه کعباق فطست بعقد و
بر تو الیک عیونها فکائنات بوی الیک تار و لاک

از دیدار طلعت سرور و چشم بخور و کر و بکر و کبر و سیاه او قرین سپهر کشت و از رخ بوی و بوم و دایع

باغ زد دی **العربیة** بر فان گرفت
کان عیون الرجال الغضاعین کنا هر يوم التبن ثوبها

الفارسیة
نوکر از عاشقان غمخوار است چون من از همیاری غمخواره
و در این غلنگت چون کردی چهره از درد و جامه را باره

العربیة
و احسن ما فی الوجود العیون و اشبه شی من التریب

که از شل جام حقیق کل ساغر زین بردست گرفته است و از غیرت باخشان

لعلش خود زنده و **العربیة** بر سر نهاده

و زجر کالبنون مذهب احدا و الفحین اشقار

الفارسیة
ترک کوریت شوخ دیده سرف و کلاه ز کینده

العربیة
و باقوله صف لوفی جوف ذره مرکبه قائم من بر کعبه

و کلنا از ان عارض دلف و ز درخوی بخت شک و از شره ان جالیم آرای
رخ بخواب **العربیة** فروشت

و جبار برق علی اعلی بحر شبهت فی فروجها اصغرا
و سوس از او کربدکی کلستان بر میان کشت و زبان بوصف عا س کل و زلفت

کلب **العربیة** بر کناد
و کان سوسنها سبیل صفة و کان زجها عیون نظرها

الفارسیة
بوی شیر از دهن سوس از آتش که نمودن سر پستان صبا در دشت
ده با لوست کوید کفر جفا تو با چنان عمر که او را است جفا

و من مشکین دم که چهره عیش و عشرت زلف از بوی او کیده و بخت نشاط و طرب
بشاخ او استواری پذیرد از نسیم غالب سای کل و سنبیل بوی در دید

اول

الفارسیه

برج نود است مکر شاخ سخن
کر کلش را شب بر رویست
همچو منان صبح شده افشاید
شاخهای سخن تازه وید طبع
و یاسمین که عهد او از خرمی چون عهد دلخواه است و روز عرش چون شب و کلاه

العربیّه

عمره عشرین یوماً ثم بمضى بالسلمه
چون کل و لاله جام مل و پیاله برداشت و از ساقی برد نشان بنید صدق
و شراب مرقع خواست
پوسته در تعجب از کار یاسمین ناصب المبرک بکست چون

العربیّه

وللیا یسین العفر حیره
نجمه فرط الحقیقه
و لنزیر العیار یترفضه
لحفظها یلفاء یقطا کالیا

الفارسیه

یاسمین آمد و نگر چه گفت
گفت اگر زلف دوستم جوئی
مر این که همچو زلف تویم
چون مشک و عنبر فروئی
گفتی زن نازکش از سر ساحتش زلفه بود و اندام لطیفش از باد مرگود نام

الفارسیه

از

از آب نرونازه بر آمد عجب مزار
کر با کبودی زندان نام یاسمین
و بنفشه از شرم رخسار کل بر باد سرد پشته افکند و با فکند و زلف دونا
شبنم از قیاس
خشم سوسن کشت و کز و کز و کز و کز
عاشق کل شد بنفشه پشته از آن دارد

الفارسیه

العربیّه

زرق البنفسج فی حوالی برکه
مخضرة کوارت القتیان
کفتی بیان غم زده سرازیر و جفا و دلدار بر سر زانو نهاده است و نامانند
سو کواری جامه بکود
ولا زودیه زهوه بر زلفها
بین علی الریاض حر یواقیت
کاتها و ضعاقل القصب تلحها
اوایل التارده اطراف کبریت
بنفسج عبت او را فکند شک
دمعای شرب بعد ایوم شرب

الفارسیه

بر لب بنفشه چون غم شود کوی
بر دست شیر خور و ز غلام و مهر
و نیلوفر نیلی یک کر از میان عرایس باغ و خرابدیشان فرو بهانی یکبار دارا نا
اقاب جمال کل
نیلوفر از آب بر آورد و فرو
چون نیل کریم که نیل بر خفته
زرب که کف پید و انگشت کوی

الا

وینلو فرحوی المدام نوزه
 کلش شفا یدها الذرینو
 فرخضره فی صفره فی صفره
 یفوح علیک امنه مسلو
 لکاسات شربیه افک و صای
 من السند عنهن التواخذ

الفارسیه

بدید صورت خود را در آینه
 جویا کردی خیم را ز منی خوا
 خود بدیده در دوزخ کبود زخم
 فرو کند سر خویش خیم کرد
 گفتی از غصه سپر شکفت کل چهره پیکان باب نیل شسته است ویا از بیم
 پیکان سبز و ناک غصه سپر کبود فام بر سر آب افکنده **الفارسیه**
 وی اندر آب چو بر پشته آب زده بر روی آینه رجبت نیلو کون

العربیّه

وینلو فرحان ارباب
 وعافه الماء عوافد
 یخبل اطرافه العبد
 السنه الناس حرور
 واذر کون از حد رخسار افش رنگ او رخ بر ذاب فروشت و بیا از غمنا
 از لوراق رنگاری **العربیّه** جهره ز غفران بنمود
 کان اذ ربوهم امین تلك القصب حینه مسل حو لها سرفون

الفارسیه

بسان غالبه دانی رسید از کون نشان غالبه مانند بیا غالبه دوان

العربیّه

ریاض اذ ربون لاح صندما
 کالترب عسل وینو
 کانه وشعاع الشمس نغمه
 حیلان خذ معنی القلب
 وکل طبله عطار بر باد داد و سوس کردار از کلبه مشک فروش بر آورد ویا
 چو زلف دلبران جهان معطر کرد و زکر در مجر زدن عو بهندی و مشک
 نئی سوخت و لاله در قلع عقیقه ز عین تر و مشک افرواشاند **الفارسیه**
 مثل از خون بود وکل کچو خوک مشک ناکشته بگوینم مشک چو ناکشته

العربیّه

وفاح نسیم الريح وهو علیلہ بشر الخزامی توضع الغش غادیا

الفارسیه

زاتش خورشید شد با فرشی نیم خور
 قو شا آن بافت دوزخ و شرم از آن شد بها
 کشت و بملوی باغ کاسیه بخت
 کشت زبستان از در غن شبر خوار
 ترکس بر سر گرفت طشت دوزخ بهر خوش
 تار کلین کشاد نیش از نوک خار
 شاخ و باحین بیاع خیمه در بخت کرد
 شاخ کز آن دیده ساخت بر تمام از شا
 سرور لای خورشید خیران نمود
 لاله کز آن دید ساخت نیزه جوش کرد
 با من نازه داشت خمره خود سوز
 غنچه کز آن دید ساخت شربت کوز کوز

و بعد مقتول خمیران خالیه بار شد و خط مسلسل سبیل پراز مشق و قوتل

الفارسیه

از خالیه را بکفنه کشد و بر جسد ^{نکند} بباد برافیند شد مشک و قوتل

العربیّه

کان فیم المسد یا نباته اذا جابیح به مبتدئا

اذا عیت فی الزمان حبسها عذاری تاین الحدیث کما

وهو از زلفت بر تاب بنفسه حبس عیش ناپ بیا لود و بوی صده کل

در پیر من عمر **الفارسیه** گرفت چنانکه

نک کل سرج و بوی زکر در پیر من عمر گرفت

نکلی بچکان لاله کو در جامه صفر گرفت

یارب ز قفا بکشد دوش جوانک را بیک گرفت

از مهر شکستن دل من کوئی ببرد و سر گرفت

و بخار دین نیرین بر سر برین قید بکست و بخورد یا حین با نوده خال بکشت

العربیّه

الوجه قد ناخث باسرا التک و تنفر الیجان فی الخ

الفارسیه

کر بر ابریم و بجان کشت اش طرف نیست طره کن بجان می اتر فرزد نو بهاد

وهو از بوی هم نخلهای کرد **الفارسیه** از نیم ریاض عود مشک خشت
شد چو کف و بوی چمن شد چون دم عین شد خال چون شکستن شده بچون

العربیّه

ثمس محنه وظل یجمع و غماضه شیخ و در صرور

و نیم حری از زمین اشکار میکرد و صبا بدم صبح انا موده زنده میکرد

العربیّه

کان هبوب الريح فی جناتها عتاب جو صمیم العین فی وعد

الفارسیه

کفر بند رضوان دست صبا ز کوش و کردن خود از شاخه ها

بنفشه برد لاله زهرا غنچه جوسوی لاله شوخی نکه کدک

چو کل بچند و از مهد دوش زنگار عشق بر رخ برینا بچند بلور

جوار بکشد اندوه کو کو بروی ایند بر جای جای خاکستر

و ابر بهادی رخ اتر بند لاله را با لطافت میشت و از خال تیره جوهر کجای

الفارسیه

حباب کوئی دو من دست بکلا شمال کوئی محمود مثلث بکلا

دهان لاله تو کوئی می تو کد بروی لاله زنگار کون نبید چور

دبان ابر بهادی می شاند در کلوی مرغ نگاری می نوارد

العربیة

غشا الطير بعد بختها واستوفى الحمر حولها كلا
 والبست الارض من غافها وثوبان قحلا حادلا
 وباده ورد من دناها زلفت برحم بقت عطر ميا بقت وقدره وسه ميا اثل
 قامت ان سرودون وماء نادوان مبداد وان جيم خمار الود نوكي شاعر خواب
 نوشين مبرود وان جند سبل **الفارسيه** تالدارشك تالدارشك
 فشان از سوسن گل و سيم و زرد باد زهي زادي كرحمت باد برباد
 بلدان قشاذ و صندش از خاله نمود از حرماني صدا زباد
 مثال چشم ادم شد مكر اكبر دليل لطف عبيد مكر اكبر
 كدر باريد دم در حن اكبر كه جان اوده خوش خوش در حن اكبر
 اكدر بواند بر آمد چو ايس غدر بخير هم بر شمك بباد
 براي پيل است شبانه كن بر صحنه صبح جام زباد
 كل خوش بوي زم آود و نك از اين غار صبح پرده در باد
 بر لب چشم من اكل كوئي عروس باغ دانند جلوه كرا
 عجب چون صبح خوشتر مي ريده خوا چرا افكند گلر ادم سهر باد
 و شما خوش رفتار قوطه كل طوي چاله ميزد و از جيب بسته غنچه بند نافه ميكشا

الفارسيه

در صوره و ديدهاي نافه در جيب خزانها اكبر

سرد و تو خوش مزاج اورا همچون دم عكاز نياشير
 برخاستن پاي حرمست بر دشت نهاده دكت نوشير
 اي هفت زمين ز تو برفت وي هفت جهان ز تو برفت
 بر شاخ كي ز غنچه زيور براب نهی ز لوز در بخير
 كفتي نسيم صباد لكشاي بگدوزه وضوان و زنده است و نوي ميشك و نكه مغرب كنجش
 جان **الفارسيه** اوده
 هزار نافر بهر بقعه كشاده صبا هزار عقد هم من زلي كسته
 ولا كه باقوت لبشكر ابر كر فيض اوست حن بهار دهان بكشاد و سوسن بهير ك
 بدح باد كز لطف اوست **الفارسيه** جان پر كار زبان بيلاد است
 كه لا اذن شاط توياشد شكسته كز كر از نيب توياشد كلكه
 كاهي شود ز سوي نو زكار كون را كاهي شود ز فعل تو شكوف كون
 كوئي زمانه كه بفرشاي از قدم كوئي ستاره كه بيا ساي از سفر
 ز جيم جاي كي ري جان قشعاد بي دست نقش بگشاي پاي راه
 كز بر طرازها مورد كي ببال كز بر فلاحه هاء مطر زكي شجر
 پروانه وار نيست ز الخطه مقام ديوانه وار نيست ز اساعتي مفر
 كاهي بشير ميوي كاهي بشير سبل كاهي عدل بيري كاهي ز سبل ابر
 در باغ و در باغ جلوه كي وقف بجا ده از شفا بوق و پير زده از خضر

گاه از تو کوه سار بر بارهای گل گاه از تو جوی بار بر از تو دماز
و مطربان طپوز و مغنیان شاخار موسیقار بر مقام بستند و بر در خان کینه
قطوفها دانه اونا **العربیة** نشاط و سرود زدند
و غزل خطباء الطیر راجعه علی المنابر من ورد و مر اسن

الفارسیة

بر سر کل بیلست بر لب طوطی شرب در کلو فاخته ست شاخچنک و ریا
و بیل از غنچون زن از سر کلین غروش با همان رسانید و قمری غزل سری بر زمزمه
نصرا از آنکست زهره بیدلخت و فاخته خوش نوای الحار کشید کردن بر او زد کرد
و بکست شیفته دل بر حالت **الفارسیة** سماع صوفی و درددن صومک
یکاجو طالب علی دین بدست که بیکه خواند تا بیکد و دارش یک
بست و کلوی از عالی بخش الحکم ساخته با نکهها از نوزده کلی
در موی پر سرده قلم و کرده سنا پیرهن دارد ازین طالب علمانیک

العربیة

والله فوق العوضون تحلی تحسن اصواتها الاثفا
وارسل الورد عند لب کالیزو الیم والشافی

الفارسیة

قمری در شدنجا لوطوطی در شد بخت بیل در شد بلخ فاخته در شد بدم

در صلوات آمدست بر کل اندر در حرکان آمدست شاخا ساهبرم
بر دم طاوس ماه بر سر دهن کلاه بر رخ دراج کل بر لب طوطی بقم
کردن هر قمری معدن جیم ز شد دیده هر کجکی مکن می زد
و طاس جلوه کرد چمن باغ و بستان خرافان کشت و ما شد نوع و سی خود را
بدیاء ملون بیار است گاه از صورت پروبال اشکال کلک و تیر و قوس
اشکار ای کرد و گاه از بیکر سر دم افسر شاهان و رایت خروان می شود

الفارسیة

بر دم طاوس زن کار شسته سپیداب قمری و زن کار طوطا

العربیة

احسن منشاء بها في مشية بحال في خلل من الجلال
كالروضة الغنلا السخفرة ونبال كالدوحة الفتاة
نادية لو كان يفهم منطقي اوست طبع الحرز عبا
کفتی بعد ازی از صحر غر ارجان برافه است وحلی و حلل از بهشتیان و زوفا

عاریت **العربیة** خولت

ادمية قصرها الخلی تهر اروضه جن جادها الزنر
ام الطایر الیمون نهی منوفا و سال علی عطیفه دشتی منجر
لعله تلوی مها و یل و قها و اذهو محلی کالمر ترشتر

خاهاها صنعت قصور و جلد حلال حوائطها البرج و مر
 بین بدوین ها لاینها ادا مدارها المرقوم باللیل و مر
 کان لیاها من لحن تناسف بها من العقبان تحفی و ظهر
 ینیه باللیل و تره عطر و قد مر من اعطافه تنصر
 حکم لونها قوس الخاب و قوس فاکب محضرا و صفر احمر
 محف محبسه دلاص مرزد و فی الرأس منه قلاب و قف
 و فوق حاجبه و امامه و فوق و یا باه مداء مدبر
 و مزینة الفرس اخراج فاخت لنا حنة لما بدامنه منظر
 و چون شاه تبارکان بخانه تمام مر امید و موسم فضل بها و انجام پذیرفت
 خردین پرور چنانکه ازل عادت ملکانه مالوف کشته و از انحصار
 و سیرهایون مشهور شده در حفظ قوانین اسلام دست اجتهاد در نظام
 کردن زد و در اعلا کلمه حق و انوارش منزلت اهل علم و ارباب فضل که
 جابک سواران قلم فتوی و کوی دیبا انصافان تقوی و قدوة اهل ایمان و
 کوه کان ایقان و در دیار بلاغت و نقطه دایره براعت و طلب سمان علم
 و مرکز زمین علم و یا قوت تاج سروری و واسطه فالاده مهر اندک و بشیر
 فضیلتی و بزرگتر عادت فی نوسل و نظام حل و حرمت شرع بقلم ایشان باز
 و کیفیت اصول و فروع دین بقوی ایشان روشن گشته و بنارت نامیده

در این کتاب

الحکمة من آراء و من یوفی الحکمة فقد اوفی خیرا کبیرا بدیشان رسیده و تشریف
 قل اهل بستی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون طرا و کون شرفا بدیشان

العربیة

یحل مقادیر اهل العلوم و قد اوجیا الله اجلا لها
 علم درایت بنیاد قیمت جمل در دیت سخت دریا
 نیست از علم جز عادت نفس نیست از جمل جز شقاوت و نجا
 مرکز ان فی العلم واضعا قدمه بصرف الفکر رافعا علمه
 العلم من شرط یلین قدمه ان یکمل الناس کلام خدمه
 لاجرم تاریخ از نیک نامی بر صفحات دوز کار هست تخلید و نباید خواهد یافت
 وصیت فالحاجز مفاخر تا اخر عالم بابا و صبا هم غان خواهد کشت

الفارسیة

نام نیکو طلب که گنج شنا بهتر از گنج خواسته صدیا
 بدست نایب که رسم صدیق یک دغایه که مال صد خروا
 و یکی از طراز کون مآثر و عنوان نامه مفاخر مسجد جامع دخیلی است که از
 سر صفاء عقیدت و کمال حسن ایمان که گنما بصر مساجد الله من امن بالله و
 الاخر بنیان بنیاد کبر همیشه معبود یاد و بیان ام القری در حان مذکور افقا

افعاد و قول نبوی علیه الصلوة و التحية که لودوحی الهی است که من بوالله
 دلو که حص قطره نبی الله که بیثاق الجنة دستور و مقدای ساخت و ناکید بنیا
 و تشید ارکان از ان پسند بدترین آثار و مساعی شناخت و کرد از بوم خطاها
 که بشان صورت نامه عانی و لعبت خانه اندازایش یافت بود بام این فلک بکونی
 رسانید و بیم باد بایان اشر کوه و بیای زند بیلان کوه پیکر خجلنا عالیه
 سافها صورت حال ان گردانید و بشان سکین یا که معبود اهل شرک و سجود آریا
 ضلالت اندک بیکر اسباب و ادوات عمارت بخرطه دلی فرستاد و فاعده ان چو
 نهاد کوه و اساس دولت از مال نه شبت و سوخ پذیرفت و دیوارش کهر
 اعلی من مضایق الثریا دست ارتفاع در کجوز از دلبان سدا سکندر و پناه
 هرمان بسک خاده اشکام بافت و منبر و محراب بلطایف کتابت و دقایق
 صنعت ادا شده شد و اشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و پرداخته شد

الفارسیه

هی بیند از اشکال الخواله صغر و ثروا هر بیند از ارکان مثال سدا سکندر
 کشید سبند در سقفش نوکونی جامه پیا فکند سبند در حشش نوکونی خسته
 و طاق سپهر ساور و ان فلک فوسای ان که از غایت زهت غیرت بهشت
 بر نیست و از کمال صنعت رشد نگار خانه عین بطن ارمی منشور و جانی
 مؤنث و عزیزین شد و بتوقع نامه الفارسیه بر دانی مشرق و مکرر کشک

الفارسیه

شاهی کلبر که خال از در عدم در هفت نیست هودج نار بکند
 او در نقاب مانده و ملکیش او در حجاب فخر و منید و شرف
 و قه از دین تها تمامانند آینه کردار خورشید و تاج کوه زنگار ناهید بر
 ان نهاده آمد و میام رای مبارک چنین بقعه منبر زهت جای اهل صفا
 و مبط اجابت دعا شد کفنی رضوان دوضه از بهشت بدینا فرستاده
 و ملک از اجون کعبه جلد و مزار خویش ساخته و هوای اشر انرا از صاف
 تر از چشمه نود و صحرایم الفارسیه زبانش از استه تراجم میگوید

دو شانی صر و هوا ان درو هی نماید اسرار عیب پوشیده
 از فضاء روح پرورد و روح فردوس اعلی معاشه میگرد و از ان عرصه زده
 دد وجه عرضها السموات و الارض بر دها کشاده میشود و امارت و قضا
 فاشتهی الانفس و بیده الاعین مشاهده می افتد القریبه

بنار الله و العرش و اذانوی من الحسن فی جانب المسجد

الفارسیه

از این سپهرین و صحرایم او که در ک زنگلای بیسط جهان بجان آمد
 زینبند و بتا غایر امدم بدینا چو ذکر و بیت از بقعه در دهان

نقص مبارک برمت قلمه لول و خطر یارک

و بعد از چند کرب که صاحب دور فلک از استقبال باجماع آمد و سرخ سبد
دست بدر لغ ایام کره خال **الفارسیه** برپه بود ری جهان ارای
شهنشوی که بیدند در و پرده عجب صبر و شرا و از های بهمان
برتر شیخ نهال دین زوایی و پیر است سر و پستان مسلمانی مقصور شد و هست
ملکانه که قدم رقص بر رخ اثر و افتاب منیر دارد و غربت باد شاهانه که کفر
آسمانی واد واد فلکی نماید و تابع او است بر اقامت فرض جهاد مکتوف کشت

العربیة

عزیمات نصن ناصح الخطب ولوکان من وراء حجاب
یتوقدون والکواکب طفا و یقطعن والسیوف نوا

الفارسیه

حرم کران رکاب تو کشتک الفتا عزیمت سبیل عیان تو کشت
کین صدمه از تیغ کندان یکی سپهر و از صدمه از تیغ دندان یکی گدا

و عیان کشور کشای و رکاب فلک فرسای در سهوی سینه تدعین و حنما
از خطه دهل بر صوب کرد و بنارس معطوف کشت و اصناف پیچیده و یقینا
خشم در ظلال زاریات هائون که مطلع خورشید پروردی است بجمع آمدند و
حوزه اسلام و بیضه ملت که در مهالک و اخطار جان و مال دایره نهند و
بنیغ ابدار مورد صفاء دین و مشرب عذاب ملک از تیرگی کفر و ضلال و شایسته

محمود شاه

شرک و بت پرستی نگاه دارند و بگویند پیکان آتش بار کوه کد او که بید جوزا بر
سپهر دو تاد و زنده و بتم رکان خال تور در باد و فراق قطره که کشان بسترند

الفارسیه

عبار خیلش از ابرو کندان تیرشان تابا شمع تیغشان برق و فروغ کوشان
بکام هر چون کلین هم طراشان در روز دم چون سوسن هر اندامشان خنجر

العربیة

اساد حرب فالعدو بهم رد و بناء مجد فالخود بهم سنج
بالاعتماد و اجتهاد و ابی روی بغزو نهاده و عیان مار شکل باز دهام کام

زن **العربیة** داند

طار و علیم و عیان ضوایر صوامل کالعقبان عند المنا

الفارسیه

اینک بادی بطبع آتش وینک دیوی بخوی مردم

مهر زده بخت و کام جستن باشد فلکش چو مهر بر دم

از لوله تیرس بریزد از سنبله سپهر کدم

محمود شاه

و از آن بر بچون که از غایت صفاء و روشنی چو آب ز جنی زدوده و عکس پذیر

بود و بیضه ماهی بر روی آن بشان کوه بر یک رخ تابان و منیر **العربیة**

وماذا البصره صفاء حب نجوم الدلیل دابت سوا یلا

رأيت سبوتا قد سلك على التراب وصارت لها ابدى الزمان فلا

الفارسية

کلاکت کوئی بخوش روان همی شاد کرد در نوش روان

همه سال خندان بلب جویبار بهرگاه بارشکاری بکار

گاه از جنبش صبا چون زلف دلبران معقد کشی و گاه از گردش نکا بگردا بجا

جوشن بر یکبارگی افشادی

ایچین یافته در حوض از باد همی بکار بر جینست

کفتی از کمال عدوت و لطافت تو نری دیگرست از فطر غارت و بعد غور و بار

اخضر بیابان بگذشتند

ان آب نیلگون ممکن گمان بری مالیه فطر نیست زبیر و بری

کفتی که یاد نوده سوهان ازده کاهی بتد بصقل و کاهی زندان

از دانش و دجانی نری که در و لید از تنگونی خود انتر و از روشنی

و در پای قلعه کول که سربرج از دبرج دو بکرمی سود و شعاع بصرا خضیف

ان نمیکذشت و وهم نیز نک الفارسیه بدنه ان نمی رسید

نبراش را کرد از ابر خورشید نبرو مش را نهیب از باد و باران

لشکرگاه کرد آمد و اطاب سر برده شاهی در حرکت ماه و برج ماهی کشیده

الفارسیه

کرنه بکار آمدی خیمه جاده ترا صبح نکردی عمو خور یکشیدی طنا

و اعدای دین در آن موضع چنانکه در آب ماهی و در شب سیاهی مجاور و ملا

بودند و بگردان آتش در آهن و حجر و عرض در جسم و جوهر ثابت و ممکن و نفوذ

و عده قبولی سلطان که بعد هم و عینهم و ما بعد هم الشیطان الاعور و را

جنت و جلال امتیاز کالده و قتال و ترالرا ساخت و اماده الفارسیه

خلق بر مردم آسانه آید و خوش باد بوم جنت و باو خوش هم رنگ

و اگر چه بالشرک منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود و امارت خبث

بر صغیر احوال و احوال انجمنی محاذیل روشن اقا مهربان از راه نام و نیک در و

رزم و جنگ مشابقت و مبارزتی می نمود و در مقام جان سپاری دل از سر

بر گرفته قدم حاست و نباتات ثابت میداشت و بدست خواب و ضلالت

رشته شده و رفته و تاب می داد و در تهمین کفر و اشتغال نایره بت بر سق

کر عناد و وجود می بست و در اطباء انوار دین هدی و اخفاء معالجات می بست

الفارسیه

اگر لغتی روشنانی خواهد که نبوشد رخ خویش خورشید انوار

و لشکر اسلام بر من قلعه چون فلک کرد مرکز خال محیط کشند و از جواب و

اطراف بیان مصرع حلهاء تند بردند و از اشعه تیغ و لعلان زهر کفر خون

و رایت شریکون شد و سر سردان کوی میدان و برج سنان کشت

و در صیدگاه بلا مرغ روح از غلب شاهین اجل آسیب یافت و پیکر
زنگاری از شکوف خون رنگل بدخشان گرفت چنانکه

الفارسیه

زمین از ملاقات طوفان یغیر ها خاصیت یافت گراب اهل
فلک بر سر موج چرخ سنان کز جایست در مرغ غریب اندک
پیش قضای که حکم تو را نکا چه تقصیر نادان چه تدبیر

و در صولت اول تو اسیم سعادت از مهب مراد و زیدن گرفت و در صدد
نخست روانی و پیروزی بمشام جان رسید و از مطلع کار طلعه بشا
نصرت روی نمود و از دهام وایت از باد طفر جان یافت و عدایات اعلام
بفهمای بانام خافو گشت و تباشیر صبح اقبال از افق جلال بجلی کرد و تبا
قلعه حصین که از معتبر ترین قلاع هندست و ذکر احکام و استواری
ان منتظر خطه **الفارسیه** اسلام افروز

ابار منیع تو قلعه کثافت و با شغل تیغ تو کتیست و
هانا که در علم تیغ تو باشد برود قیامت بقا و ادانی
و از اهل قلعه آنکه دیت عقل و دهام و سوم بود و سعادت از وی اورا عشا
نمود از غرات ضلالت بساحل هدایت آمد و غریختاری در متابعت
او امر و توانی شناخت و هر که از کمال عقل محبوب و از نور مرز غافل بود

و آخری نور او در حوض جحوت و وبال از بار ماند صورت نامحجوب
مراد بر نعت مرغوب جاه ترجیح و تفصیل نهاد و از سر بسداد و اصل
و غیر از قید بندگی و اسار خود را بر هر فانی با تشریف ادا خاکسار کرد و بد
شقاوت نهال عمر را در بستان سرای دنیا از پیچ برکنده و مرغ روح را بپای دامن
کفر ادا کرد و بد و تبعه شرف نداد و شوی پی و عبادید و بار گشت و چو تبا
و شرار زد و میر و اندک بقاشد و صحنه جانش بخام خیر الدنیا و الاخره
مخوم **الفارسیه** ماند

کوی که بانقش از کرد و نداد بصلح ندید بود که ناکاه جان دهد بجدل
و امر او را که از دولت بختها الله و مکتبهم در قلعه رفتند و اموال بسیار و غنایم
شمسدار با یکر از اسباب سیر خال سپر افس طبع باد میر طایر حرکت سیر ط
غضنفر که آهونک بخت **الفارسیه** حضرت خدایگان آورند
ماه نک کیوان منش خورشید فرزند **الفارسیه** مشرق صورت عطار و عقل مرغ استخوان
از کین بیرون چرخ بوزن داد و دفعه که کرکی کویدن بهر زمان او را که مات
چون هموم از کوه و انتر از تو و هم **الفارسیه** خون در غش از او و از راه و تیر از کمان
از فروغ نعل و بهای هامون بر سر از غبار کام او بالای کرد و در بر دختان
خوب چهره خشم هر یک بخت هم مالده **الفارسیه** آخند سپهرین سینه تیر کوش آکنده
باز مت کجک بر طلاس و فرد از جبال جرج دل ککر بر بلبل طرب غمنا توان

وهریک از این باد بامان هیکل پیل دمان و قوت شیر بان می نمود و در جستن
بگرد مرغ نیز پروی هوا می گشت و با سبب کوشش آن آوار خدشه بر روی
ماه پیدا آورد و بسرعت مسیر بر کور و حجر راه می گشت و قدم سفت در پیش
مسرع چرخ نیز کرد می گزارده و بشرایت سم خاره شکن دیده نیم و پرو
می سوخت و بقدر احتیاج شکار در دل سنگ و سندان آتش می افروخت
و با شالی بر طریق تنگ و دشوار چون خواب در چشم و راز در دل می رفت

الفارسیه

سبک نگار که نکره در نیم اویداد اگرش باشد بر پیش چشم خفته
کند نشاط و نیک عالمی بیما نشان بای نریختن از وجود
و چون فضل جلیل و لطف جزیل منعم و حکمت عظیم از کار سهل و مبسر
گشت و اغراض و مقاصد کلی بهمی نجام مقرون و مشفوع شد و اخبار طبعی
رایات عالیها الله بر تو از رسیدن گرفت و سیافان اشارت خط
ارتیاح و استبشار زیادت و امداد سرود و اینهاج و مواد فرج و اهتر از
درهم **الفارسیه** پیوست
از مرده و آوازه این تهیبت افشاد در کوشش زمانه ز سعاد و خیر
و صیغ امید از مطلع مراد بلیم آغاز نهاد و بلبل طرب بر کلین شادی در تیره
آمد و بصد نواد دروازده پرده مخلف یا طالع السعد طالع و جمل الکنا

سزائیدن گرفت و روی زمین و زمان بوصول رکاب خدا یکان جهان
بهجت و بهاک گرفت و دهان اقبال منقسم و خدا بام متور شد و در چمن ملک
سر و جلالت و نهال سعادت ناضر و بر منکشت و از تجو امال انوار و از
نخ مراد و مراد روی نمود و روضه شادمانی و روضه شادمانی و کلین خمر
نازه و شکفته ماند و در کار که بدولت روز افزون و مرید کرامات کوناگون
نوبه میداد **الفارسیه** وفا کرد

همه زمانه زمین روشنست و بیاد شاه زمین و بهر زمان زمان
و خست ملک سیرت فلک و رتبت بر مرکب مشارعت بخد مت استقبال شت
و چشم از اخبار و هم مرکبها بونش که گمبای سعادت و تونبای خد قدر و
سر و روانی **الفارسیه** ساخت
کر صبا بر در کد سباهینچین چشم بر کس شود ایمن رخ از نه

و مرا که چون کوه آهن **الفارسیه** در نظم عرض آمدند
چو شیر بود در دوزخ بارها چون پیل چو مور در دست نیزها چون ماه
چو باد کلمه بر دوجو کوه حله بدیس چو عد نفره زرق و چو برق تیغ کدار
و در ملک خدمت دلیران نامدار و ایشان تر با منتظر گشتند و گردان ناخوش
مانند کواکب صفت کشیدند هم در جنگ چون قطب گردون نیز گردان
و بر زمین ناورد و چون خط محور بر فلک سکران بایدار و بیا از صاعقه و

بانبروز و بین و چون سپهر ماه جوش و در سپهر دار و بکفر تیر و فایده دور
 بین و خندان روی و بشکل افاب و بهرام تیغ زن و خنجر کدار و بر مثال
 مشتری و کوان روشن **الفارسیه** رای و کینه اقوای
 بکروا من سای و سپهر صحران بیهوی شکاف و بیغ شلار و
 و این بن لشکری جبار و خشمی نامدار روی بخیل رای بنارس آوردند و چون
 بین المکرین تقارب پذیرفت و محاربه در مواجعه خواست افتاد و در
 مالت از ای خدایگان که نمودار عقل کل و ائمه عالم غیب و طلعه افتاد
 نصرت و جام کینی نمای ظفر ست چنان اقتضای مود که خسر و جهان کشای
 عدو بنیدایان فرار سوار از حیات بیضه اسلام و حفظه شعور دین روان شود
 و از لشکر **الفارسیه** مخالف
 اگر و آید پیش کند نیزه یکی و کوی آید پیش کند تیغ دینم
 و خنجر و پیر و خنجر که سوار میدان شجاعت و سوار دقت و در زمانه
 بر بد فلک غاشی بخیل و ادم او کشد و با تیر کای عزم ضای سپهر توان
 و هم دور تل پای **العربی** بسنه ماندا
 بعزم کسیر الحیم فی النج زاکا بر و کسیر القلب فی الجسم ماشیا
 سپاه صمیم بر تدار و نفاق از حال کماشت و برای روشن و در وقت نما
 تدبیر لشکر کثی و ترتیب **الفارسیه** صف اول پیش گرفت

هرگز نکند بوقت فکر تیر برای تو غیب تر است از
 و بیان شهر وادایم پای عزم در رکاب عالم ستایی آورد و بدست حرم غنا
 جهان کشا **الفارسیه** بکوف
 دود و عزم او فراتر و نشیب تیر بین خرم او سپهر سپاه
 کر بودی عزم او دولت بود و در بودی عزم او ملک بود
 و بر پشت **الفارسیه**
 بجا نوردی کار و زار و بکسر بعالت رساند که اندر و فردا
 و چون برو باد روان شد **الفارسیه**
 باره در دین و از جو همی کل چرخ جز از افراز سر جو خرم ماه
 و ارکان زمین از بار سلاخ مواکب نزل پذیرفت و سقف آسمان از تکرار
 در جنبش **الفارسیه** و حرکت آمد
 از صف لشکر کند و خنجر اندر دست و زلف خنجر کند و جوش اند بخبر و بر
 و کرد از صفه اعجاز حال بطاوم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از کاش غنا
 ابری تیر و بیکر بلکه **الفارسیه** زمین بیکر پدا آمد
 در کرم و کب و تیر روی روی نظام مرکب و خنجر چشم خرم اثر
 و باز جبرهای فرسایه بر افتاب و دین چشم طاوس جمال کستر و سیم غایت
 ماه منظر که چون سایه هفتین افاب ظفر باد جناح اقبال بکشد و کو و از تیر

سایه رخسار چون شاخ پیدار باد و عکس آفتاب در آب لوزار گشت و از غایت
مخافت ماه سحرین سپرد پیش آفتاب تیغش بسان سایه مدفوق شد

الفارسیه

کوبه با غنچه برد کرد بپاش بچین چشم ز کس شود این بچه از بی بصری
و شرف دست بوس بناد که غده میاهات و زبده کرامات و عنوان نا
بختاری و طراد حامه جهاندار است در یافت و یک و نیم پیل از زخمه
و نقره خام بار کرده که کفنی ماه و خورشید بر طارم کلی فران کرده اند و بنا
آب و آتش بر کوه **الفارسیه** نیل به کم پیوسته

خسته هیکل آن کوه شکل چرخ توان بکوه مانند پیل شد و لیل کوه در
چهارستون زن او دست و پای او چو بر چهارستون بپستون گرفتار مگا
بپویه کرم دوست و کمی که حمله برسد چو سر مرده شود زیر پای او بنشیند
دو گوش او چه دو کیلی برشته شده باشد دهانش از زیر پیل او شده نهان
مثال شود در خرطوم او بدان مانند که از دهنهای معلق ز کوه گشته
بجبر آورد و آنکه برادر از چپ و راست سواران مانند کوی در چوکان
سلاح جنات در خرطوم سارند و ندهند مبارزان و ملازمان سلاح امان
در سلاح و خرطوم خود چنان نشاند که کند کند گاه نیروگاه گمان
ز بر دلان که بر رو آینه بچینا نسند بچرخ آینه کون بر شود در و شرفنا

الفارسیه

صد سراسر پیل هیکل رخسار بیکر کشید بر کام بران اندام برق ناز و عداوان
که هر یک در نشیب و فراز چون قضا محم و دعای مظلوم رفتی و در پستی و بالا
صفت ابرو یاد و فعل **الفارسیه** آب و آذر نمودی

زهر طبعی شکر عالی که زیند که چنگ از شهاب اورا غنایان و از هلال اوزار
بر زمین از شکل او پیوسته نالیده بر هوا از غل او پیوسته کشید رخسار
باد ما چراست و مورد بابت و کند جای که در چشم مور و بویه بر زباب
که شتابد سوی بی چون فضل است که گزاید سوی بالا چون دعای مستجاب
و انواع مشهورات که بنیم از نقایات ریاض بهشت حکایت کردی و از طبع
روایت کوه و صحرای چون چمن و گلشن معطر و معتبر کشی با قامت رسم بندگی
اثر اخلاص پیش خدمت **الفارسیه** کشید و کف

نیم جانی که هست پیش کشم که بدست من این نقد باشد
نمود لایق نثار تولید کار من سینه حاضر کار

و سوا تو از خدمات و مساعی بشرف احاد و عزای رضا پیوست و علل و درجت
او بیش سر بر اعظم حفظه الله بالین بر پیدار بقا پذیرفت و حرمت و منزلت او
خرا لا یام موفور و معز و مانده از عجل اعلی اعلاه الله بطاعت و ترشح و تربیت
یافت و بدایق بهمت و بنده نوازی محمود و معنوط شد و بنظر عنایت
ملفوظ و منظور جهانیان کشت و از انعام و اکرام پادشاهان آفرید

رای و صفاء اعتقاد باشد که مشاهده کرد و شد بایست قومی بکلمون و
غفر لربی و جعلی من العکرمین معنی خویش ظاهر گردانید و بعد از
تکرار و اعادت این آیات که گفتی ناظم بزبان حال انشا کرده است انشا دان

واجب **الفارسیه** شش

لحوال بنده باز قوامی گرفت تو و اسباب عیش بنده طای گرفت
و صحت مقام بود بلطف خدا یگا صیق گرفت ناز و نای گرفت تو
از ساقیان دولت سلطان بخود بر داده امانی جای گرفت تو
ایند ز بهر کشتن اعدای ملوک بنده بدست مهر چشای گرفت تو

و بر درگاه جهاز شاه بعد از چند روز که چرخ دایره گردان کرد مرکز خال در
و اجرام نورانی با جسام ظلمانی در روز بر آمدند بجاه فرار سوار نامدار و املا
نزه و جوش که چون سایه با آفتاب هم سایه است در تب و زهر پنداخت
و چرخ نور بخش آفتاب که آتش بخوارست و مانند چشم هم بر قاف گرفت و بهر
خوشام در تاب طایب آفتاب کندش از صیق نفس چنانکه سایه بر زمین
غلطید و مشرق ضایق رای که در ضیای آفتاب آمد چون سایه سیاه
روی شد و بول **الفارسیه** بلند صلاحه

در سایه آفتاب قدش چون سایه نهاد در خال
بعارضه قمر **الفارسیه** در مانند چنانکه

بکشاید روز انقاصت بندگ از میان جوژا
و تف پاش که تاب آفتاب بر اوست فتنه جهان کردار چون باد پای فک
و تبع عدلش که چون چرخ و آفتاب بر اوست بر دست ظلم چنانکه باد بر روی آ

زخیر **الفارسیه** نهاد

عدلش از جامی زمین نبود امن برون اسرار باشد
مهرش از سایه بر زمین فکند زندگانی در آن چهار باشد
مرکز داد ایم از سیاست او سب از اندر اسفوار باشد
و چون بشکوه آلاء دین و اخراج شیاطین رسید بستان آتش خروشان
و مانند بجز از باد دمان شد و متوکل علی الله العزیز سعد براق اندام را چون حنه
در میان شعله آتش و نهند در غرقاب موج دریا انداخت

الفارسیه

برق گرفته در کف و باری پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخ بزرگان
و از مرکز زمین خال با وج کشید بکوان رسانید و رواق پیروزه از غبار جگر ف
کردان و همکل نکا و ران و زنده پیلان در کرد همان که کاند **الفارسیه**
هو از گرد جان بازان بیک چون شمع زمین از رخ خون خوارا بر رخ چون خا
صهیل باره آفکند و هر روز دل انجم نهیب حمل آورده و لزل درین ارکان
و خسر و بختین اقبال و المام دولت با ختم فره داده دست خون می بلخت

و بر بساط حرب بیل لب ندب جیات از دشمن دین می برد و عقاب تیران
از زلف کان که شهباز طغر بود **الفارسیه** شملات تعیین میکرد
بها مونس شب تیر بر رخ پیر کند رشنه چشم سوزن تیر
چو مال دیر کوشه ماه کام بما لایکن کوش گشت زما
و بهلال نایح ماه عرا داد عقده تنین گرفتاری گردانید و شهاب رخ
کو اک عبیه داد و اشعه خون حکم اخراق می داد و از فول سان نر شیران
جنگی چون مرغ از آقا **الفارسیه** زن می او بخت
سانش هر مرد را جنگ داد حد کن بخون و یا طاعت داد
و بزین بجم سیر صاعقه زخم بر روی سپردید ها چون پروین بدیدی داد
و حلقه کند که کفتی قلاده جوز است بجای طوق در گردن جنگبان می افکند

الفارسیه

باسم جنگ از دهب که گندو از خلقه که بهر اسد دل سوار
و حلام شفق رنگ آفتاب شمع از آفتاب فر کون هندوان بنام می خست
و بخیر مرغ فام چون تیغ **الفارسیه** سپیده دم جهان می کز
عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک اندی جهان تیغ زدن کرد آفتاب
و تیغ از چشمه مناسبل یاقوت می داند و بر صفت الماس رنگ مرجان می افشا
و بیکر نیلگون بخون کلگون می کرد و چهره ضمیرانی باب شقایق می بست

و بجرم نیلوفری کونه گلزاری داد و بر زمین ایونک دانه انار می ریخت
و بخاک آیدار سنگ خاره بسان زرق و برق میکرد و باش زخم شراب از زمین
ناورد بر زمین **الفارسیه** می رساند
بشیرخ و بلطف هوا و صفوت بلع برق و بفعل بحاب و لون خضر
نمودن الله اکرام او کند با جوج بریده کرد صد گجاستان کند
نخست بار که برکان او گذشت برید و بدشت رفتن از یکدیگر
هری بفر بردم صفات زدم ترا بدور رسیدم خون شد مداد بر
اگر نرم تو بودی تعیین نکردن دو صف تیغ تو بردی ضمیر می کفر

و خمر خورشام صبح دشت شام میکرد و بر جوشن و بر گشتوان چون تیر بر تار
میکدشت و درانش زخم کوه بر جرم او بشان اخگر می یافت و صاعقه کردار
صحا ایفا عمار اعدای شوخت و از خون روی باب بق می شست و بر سکر سزه
رنگ جدول می کشید و صحنه زنگار کون بشکر کون بزنگ می زد و بروی
مناقام بجاده مذاب می داند و تیری دندان در سربان ظاهر می کرد و در خاک
کرد چون انش از میان دود و غایت و بشان آفتاب از پرده سحاب شعله بر زمین

الفارسیه

بلارک نام با قوتیست از الماس دنیا به جادو در دین شاخ که باشد موه زنی
طبیعت چون بنشیند از اهر که آید کمر آید بدان نغری بگوهر هاء الوانش

زمین خری لباس آید هوایی سبک کرد
 اگر چون خلد کوی کند در بحر غبار
 شبه اعمالستان بصورت بحر زکوار
 و لیل از لعل چون خورشید میوان
 با کریم دشن کاهی نالید جان دین
 در آن ساعت که امیر می مالید بر
 جان برضا عقد ابریت کاندید
 روان نوح بغیر از آن زلف طوفان
 و حکم تیر دیده دوزش عقد چرخ
 دونا چون کرمان زشته نیکای کشاد و بر
 هزار چشم عقد تر با بر کربند جو زای وخت
 و بر قبه زدر خورشید دیده شو
 پدید می آید و از سپهر سیمین ماه برجاس
 و از این چشم امواج می ساخت و در
 ناز چشم مار بابل مورد ریت سلك
 میکشد و جرم خردل و تخم آن زبان منبت
 چشم می شکافت و بچشم دیدار از لیل
 ناز موی صد تار جدا میکرد و بچشم
 در دل نقطه و تن دره جای میگرفت
 و سبل نظره ظفر از گوشه چشم می بود
 و کلفت از چهره ماه و سبک از پیش چشم
 بری داشت **الفارسیه**
 سبل از پیش چشم بردارد
 بقلق او که موی بازارد
 و صفاد و اینش با و لاس از چشم
 و لجان می زد و در زنی صفت بوزن نوا
 خار مرغان بر کلبه چشم می دوخت
 و در دیده دشن چون خار در چشم و رسته
 در سوزن می رفت و سوزن و از خار اهداب
 و چون چشم زده و بهمان سوزان
 و شکافت و سبل چشم زدن از **الفارسیه**
 سوزن خار کدانه می شد
 جان چون بگذرد سوزن ز **الفارسیه**
 بهجا بگذرد بر شرف خفاست

کان چون پنهان تر شوم دهانت
 سعادت روی نماید در پیکان
 و کلک الف پیکر از خم تون و دال
 چشمهای جان چشم می زد و فوله دو شاع
 اولام الف و از آنکه چشم سوی قهای
 کند آیند و بعد چون بر کارش
 بر عین چشم دانه میم می کشا
 و بار صفت بر عت حرکت نقطه **الفارسیه**
 سیاه از روی یا چشم می بود
 بنولنا و نقطه سپید بر باد
 شب سیه بکروند و ضرر چشم می بود
 زخاره خار سنانش بر آن صفت
 بکاه خم کروزن ز بریان و حر
 و بیت یلانیان سوز در دشت **الفارسیه**
 اعلاء انش بر زین میبوخت
 از تن سبک شه کشور
 شاه مرغان بیفت کشا
 و دلخ تمک بر چین خشم شوخ
 چشم چون سکه بر دیناریها
 و چشم را چون بوته در آتش و نقره
الفارسیه درگاه میکشد
 بابا چون از تو شمشیر چو آتش
 نالیز از ز جوش و کمر زینت
 و بر عقاب چشمه نور بخش آفتاب
 بشان چشم اعی می پوشانید و مرغ
 تیر از آفتاب و با خانه دماغ و آشیانه
الفارسیه چشم بد میداد
 طوفان غیبت تیر از چشم
 کرب و گوان برده کوا و
 نکند جردل عدو طعمه
 نکند بر جیات خشم شکار
 زلف نصرت گرفته و چکل
 نامت فیه بر منقار
 مرغ نه ماهی که هست او را
 که در بار شاه دریا با ر

بازماند بنویشت ملک دهن بی زانوش ماهی واد
 ماهی دیدی که خدمت شک رساند یکام اوزار
 من ندانم که چیست دامن آنکه می برادر بر و بجز دمار
 لاجرم یک زمان زهیدت مرغ ماهی میکند قرار
 و از چشم تیرین چون چشم اخفش روشنائی می نهفت و روز روشن بر چشم دشمن
 لبان چشم خفاش **الفارسیه** تار یک مبداءت
 کتی زبان دشمن شده زور کور از بر که ناول تولد چشم خورد
 و خد نکش در سواد کرد با سیاه چشم را زی گفت و در بر عیار چشم چون بر روی
 حجاب از طبقات **الفارسیه** چشم می گذشت
 زهر زخم و پدید خندک دیده دوز ترا ز بر بیرون محمد پکان زیکان سر پند
 و در مغز سر یکبار بصر در چشم می نشست و کاسه سر بر مثال پرویز و کفیر
 صد چشم **الفارسیه** می کرد چنانکه
 جرح مقوس نهاد قصر مشک شود چون زکند در فوج تیر از کمان
 و زبان شعاع از چشم حلقه زده و عجبه جوشن روشن بیرون میشد
الفارسیه
 روز حریف جوف گلی نیک فرنگ تیر در زده شد حلقه نقطه
 و بالاس پکان جزع چشم در می رفت و بادام چشم بشکل دهان بسته میشد

و حلقه ترک چشم صدره چون صدره کل و قیای لاله می دید و جبهه چشم و مهره کرد
 چنانکه زهره شرمه مهره مار **الفارسیه** معدن پولاد می کشد و آید
 گاه تیر چشم جاسد بر رخ بر کوکب کند گاه نیفت مغز دشمن که بر کوهر کند
 و از نشاط خوردن خون خضار فناد بر سرعت روی سویی فواره چشم می نهاده
 از حرص بردن جان قدر کردار **الفارسیه** بیخجل هدف چشم می ساخت
 نول ناول چو عقل در ناک بگو از درون دو دیده مردم جو
 و زبان پسلک خون خوار از دهان خود و چشم زده ندای مرگ بکوش جان می نشاند
 و از ناز و چشم بجای سر شک جوی خون می داند و بکشد سبک منفذ دیدار چشم
 می بکشد و زخم گران از چشم که خورد شد سارینا یک چشمه خون می کشاد
 و مرد ملچم را در میان موج خون آشنای اموخت و از خون چشم صحر زمین راه
 کوته لوح باقوت می داد و نول زهر را در باخ و ناب چشم حقیق قام می کرد و پیل
 خون چشم خال معرکه **الفارسیه** کلزار میگردانید
 تیر توکل کیدار خون عدو پسلک از آتش با عقیقت که شهاب خطر خوانندش
 کتی کلک دیده دوز از طبیعت مرغ و مزاج کوان ترکیب بافته بود و خندک
 جان سوز در چشم دشمنان **الفارسیه** اهداب و اجفان بر پیکان کشته
 بود دشمن تو بر تو جان پرت که از قهر و از دیده فکر و دیدار
 نبند شست تواند کشاد چون بپهد مکن عجب که ز پیکانش بگذرد سوافار

و از خدای جان سنان خسرو که با چشم زنده پیلان را زخمی گفت و سپید
چنگی در جگرش نهاد و از آب زهر باران چشم بد سکا لان بجای آب سرش خواند

الفارسیه

بیرون جمدیو بوزنه از خنجر کلو جان عدو چهره شست و ما بچین
شوفار و ارشیده و شمن شود دینم روزی که دست شست تو که مومین
با جان دشمن تویامت کند قران چون قصه کان تو کرد در قرن بهر

و حسن آورد کام از اشلا و لقصاء مرد و پیل نابد بدکشت و صفح خنجر نیل و فری
بر چهره قمر کون مندوان سپید و زعفران کشت و زبان تیغ خون بر زرد
سینه چنگ جوان بشان **الفارسیه** انش نیز زبان زد

نظم جوان شده از زبان جو سیمای پیلان همان سوزان شده بهمان جوانش در
همی جو شید خون از حلقه شست و زهر بران کونه کد اب نار یا لانی نه و بر
سنان رخ خون خواران جو نقره و نقره سینه سر شمشیر عیاران جو خاب باده مرا فلک
زبان نشاند کام همچون شکل درانش بر خود مغرورده همچون بر سر دهان
بجمله از حق زله سر از چون کتبین دیده بساط زده شد میدان و بهره مهر کرد
علا العبد اما نکست چرخ پیلان اندازان که بکشاید از دونه و حوثر از گشته دشمن
و خال معرکه با مغرور و ان و مبارزان با مصیبت و در مین رزم بخون دلخسته و کشته
نستد آمد و کرد باد پاپان از بساط اغیر کتب اخضر ترقی کرد و هم و بخار خون پیش

مملک و روی **الفارسیه** مملک و سپید

روز جنگ تو و دسرخ و سیا از خون کرم موج دریا محط و لاج کرد و بنابر
و اعدا که شید حرب و نهنگ دریاه و غابودند از سبز و او ز عاجز آمدند و
خال دست از دزم و قال کوتاه کردند و روی از صف جنگ و موقوف بکار برتا

الفارسیه

هر کوب لب و دزد روی و سحر شکر همه شکستد دل و تیر چشم و خشک نما
دختر و که خورشید نصرت از کوهر تیغ ابدارش نور و زعفران کشت و بنو فو
و نابد استغاثی دمار از اهل کفر و ضلال بر آورد و در مقام قهر و دی عنا
مرکب مراد باز گردانید و با غنایم بسیار که ما تقبلوا اینغیر من الله و فضل
بخدمت خدایگان **الفارسیه** اعظم شتافت

چشم کیتی تیغ کرده سپید روی کرون بگرد کرده سیاه
و بتازگی با انواع کرامات و شریفات فخر اختصاص یافت و از کمال اشفاق و وفور
عنايت خدایگان بهره گرفت و مجلس اعلی الازال عالیا بنمید ذکر شما ائمه و شفا
معطر گشت و مساعی جمیل او در دولت قاهره بموقع لطیف پوست افلاک
فرز انکی و رجولیت و انار باس و بخت او و چهره روزگار و غایت خلیل بد رفت
و عنوان نامه شهنشاهی و صدر زانچ جهان داری بدگران بهجت و بهایافت
و دستان هفت خوان و قصه مازندران در طی نسیان آمد و براندارد اقدام

واقفام سزاوار عواصف و شایان اکرام شد و فراخور مفاخر و ماثربادش
بر دفع تردجی و شرفی و شرفی رسید **الفارسیه**
بروز خیر کی راست عزت ز داشت که روز عجب کشد بارانین مغر
و چون در مقدم حرکت و ابتدای غصه شایع خبر و طایر بمون روی نمود
و دلایل نوح و امارات ظفر پیدا گشت و محصول نبل مراد اصلی و یافت مقصود
کلی تحقق و وثوق افز و در عزت خدایکالی که همیشه نباید آسمانی موبد است
و فتح مبین و ضرر عزت از شایع مقدمات رای و رویت مبارک معصم شد
که فوجی از ختم مقصود در خدمت رکاب اعلیٰ ملازم باشند **الفارسیه**
در خدمت رکاب نوسر بر زمین نهاد خود شیدا از آسمان چهارم هر بار با
و دیگر امر او سرخیلان و اصناف متحده روی بقیع و قهر رای بنارس آوردند
و اداب لشکر کشی و مراسم سپاه ارانی بتقدیم رسانید و بر فوجی از سوار
و پیاده حکم فرما تا با تکیاد و امثال پیش آمدند و از حرص کارزار با ارباب
رکاب و هم عنان کشته روی بموقف جنگ و جدال آوردند چنانکه

الفارسیه

سوار و شان شجاعت چه جید در کار پیاده شان مجادلت جویم و شان
و چون رای بنارس جت جندار اگر عزم کفر و ضلال و ماده عجب و احتیال
بود حرکت رایت هایون و نهضت و رکعت لشکر مقصود و روش گشت

و نقاب شد و حجاب شبهت از پیش نهاد و تصور او بر حاست بالشکری کران
و سپاهی کران که شماران از عدد نمل و رمل نبات و شایع و فود و آوا
نامحدود ایشان چون **الفارسیه** ادوار افلاکی نه نهایت
شهاب سگوت دریا سگوه باذ زمانه ببط کردون توان کوه دیا
پیل غره و از کس نیافته مالش زمانه است بنیمه نباشد بیدار
بمقاومت و قال پیش آمد و چون چشم و دوش لشکر هند جنگ را ساخت و اما
گشتند و آیات منکوس شرف و اعلام معکوس کفر برافراختند و پیل بر حصار
ممر که چون دریا دمان از باد بخوش آمد و دوزیر بر کسوان مانند حصار
پوشید گرفت **الفارسیه** چنانکه

منجیک

حصاری که هر زبده و خنجر بیلاوتن کردند پیش بیکر
تو کوئی که طورست و معوی بها بجای عصا از دهاماد بیکر
و پش خون در بخون دل بهرام خضاب بیکرم و با سبب زخم روی ماه و پش
ماهی خسته و گردانید و خرطوم ثعبان شکل او قلاده شیر فلک میشد و خلفه
تربا و منطق جوزا بگشت کفی از هیکل ان ابر صورت همان بنیل آکنده اند
و از بالا مان کوه بیکر **الفارسیه** سد سکندر بر آورد
چنان کوه کروی شود کوه که چون زمک نهد بر سر کوه دست
چود بواز سپاهی و چون ایستد جوانش بچشم و جوا و پا کردند

بجنش فلک بازماند جوانان بحر طوم باز دبی فراز
 همامون برودند یکی رسته کوه کزیشان بودی بکین رسته کوه
 و از شنه اسب و ناله پیل ماه بر آسمان راه گم کرد و غریب کوس حربی صلاه نصر
 من الله و فتح قریب بکوش موحدان رسانند و او از سپید مهر و دم نای روئین
 بعقوب برآمد **الفارسیه** بدان صفت
 جان موم چون کور پرد از شخص جوئی در دعا چون نای روئین نواید در ضمیر
 معنوی آن دل زلاله الشاعره نشی عظیم حجاب
 شبهت از پیش جهانیان برداشت و حقیقت نکاد السموات یقطرن من برد لها کثا
کشت الفارسیه
 فلک راتق تیغ در تاب کرده جهان ز آدم نای بر سر گرفته
 و از عکس ریات زنگار و رنگه با فکری دیداری کرده وانی آورد که مانند
 تیز و و طلاس کشت و از فرغ برق کونا کون که با سها کین رازی گفت
 زمین معرکه یان کلاراد **الفارسیه** و لاله ستان شد
 نشان فیه کسر زمین از زینت لشکر بشکل نامه مانی هو از زینت آوازه
 و هر دو لشکر چون دو کوه پوله صفت کشیدند و بسان دودریای دمان
 از باد صحر در موج آمدند و غرضه هند از سوار پیاده چون دشت
 بحر تضایق **الفارسیه** پذیرفت

نور

و دود و به تنک اند آمد پیا یکی ابر کوفی بر آمد سیاه
 که باران او بود شمشیر و نیزه همان شد بگرد در بای قهر
 ز پیکان پوله و بر عقاب سیه کشت و خشان رخ افتاد
 سناها نیزه بگرداند و خون ستاره پیا لوده کفنی بخون
 و زجل قلیل موحدان از اوج کیوان یکدشت و او از تکبیر مجاهدان دل آزار
 زبان **الفارسیه** بستد
 نعم الله اکبر موبت گفته آیه نصر من الله و فخرت کرده عین
 و قضاء معرکه از جوش و دوزخه دارانین شد و هوا و زمکاه از برق بصیر
 و صاعقه خیز آتشین کشت کفنی از ابر کین بجای مطر تر و نیزه می بارد و آتش
 جنگ بجای بنات **الفارسیه** شکل و بهله می یابد
 روی زمین برنگ فلک کشته از سلا روی فلک برنگ زمین کشته از عقاب
 دلهای کره ها شده چون چشمها پیکانها تیغ خود ندانای ماس
 از ابر چشم خسته بجا هر سیده هم و ز خون چشم کشته عید بر شده بخار
 همچون دمان مادر دمان مخالفان دندانهای پر خون چون دانه های نار
 و کوش نکا و زان بنوک سنان از آتش یافت و غمان مبارزان از جوب و لاله
 کردان شد و از بخش و گردش سواران عینها جوش پالاکشت و از مصداق
 و مضالک شیران کارزاری پیل بر پیل چکی افتاد و از باره جنگ کلا

سلاح برین مردان **الفارسیه** کار بنفید
چنان رفت خنجر جهان بر فروخت - کر بر چرخ از او کا و و ماهی بخوت
و از مولد زم جوی سپهر نیلوفری بر نل شنید کت و درون بردلان
از تی چون عرق از مسام روان شد و از حقیض خال بد زوه افلاک فرصت
انتقال یافت و از نهیب شمیر لیل در هره شیر زبان آب کشت و انش در دل
و صمیم بود و تحسن ساخت و مرغ اوج هوا و خوش صحن و محرابی داشت

الفارسیه

قباً صورت اگر بیت بود **شکر** - صبر بندش لا محضه می جنگ
و از بیم صرع آسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر دیر از مسیر بار ماند
و نامشکر ناله و شیون آغاز نهاد و شهسوار کرد و در سر سپهر چرخ مدور کشید
و بهرام تیغ زن مشتری و اردای عصمت بر انداخت و کیوان کینه جوئی
چون صومعه داران طریق **الفارسیه** انزوا پیش گرفت
بله میران کران کرد و ز سنگ حادثات گر کند بر آسمان سلطان را پیش رفت
از نهیب بیشتر کر بفلک بادی وزد و در نه جادید اندیشه می خلیا
و در روز دلتش چشمش نه پند نا آید آسمان از خوشه پندانه مر از **شکر**
و از عمارت سیمپان کرم افلاک مرکز خال شد و از زخم نعل نکاو زان **خاک**
جنش افلاک بافت و در شب کرد و روز در خنجر پیدا آمد و ایستاد بر نور هوا

از تری رنگ قمر و قمار گرفت و رخ رخشان آفتاب و حجاب و حجب قمار
ماند **الفارسیه** چنانکه

کرده ها کرده چشم کفی کور کوشها کرده کوش کرد و کوش
تیغ چون مورد کشنه چون لاله روی چون کلشده چون نیلوفر
خار چشیده ز نیر و نیر اجل جان شکار عمر شکر
و ناول دبدبه و دو زحلفه زده و عیبه جوشن می دید و بیلک سینه در زل
و تارک جوشن و درون میدخت و صاعقه کرد و اباتش زخم چکر مردان
کار و دلبران نامداری شوخت و در چشم مبارزان فروز از خا

جای می گرفت و مرغ روح را از قصص قالب در فضاء عالم ارواح پرتاب
میداد **الفارسیه**

جان از تفیر موش دندان چون کبریه برون جعد زنجیر
شمس ز خون تازه سیارک بیماری مرکز مسزود
جوشن می بسته در خون همچون ماهی دیگر است در
دانش زدم پای کویان می آمد مر که چو ستم کرد
و سنان خون خوار چون زلال از میغ باران خون می افتاد و بحد ابتداء اثر
سیل مر جاز رنگ بر صحن چرخ اجتناب می داند و خدنگ خار و در روی ماه
چو زشت ماهی بر خار بیکان میگرد و بنول الماس صفت بشک خون

بر زنده پیلان می رفت و شهاب و اربابش زخم سینه شربان و بر دماغ

می سوخت **الفارسیه**

کرد از زخم خدنگ او جو بردارد گمان کرد از نول سنان او چو بکشد
مهر چون ز نور خاند در سواد شکیخ زهر چون الماس در دوزخ بر سر عین
و تیغ بگون بر تیغ بر خون می چکاید و از بولا در جان و از تن جان و افشا
و بر صفحه مینا زنگ لعل مذاب می داند و بر روی الماس نام با قوت روان
و بر چهره قهر پیکر گشتان نقاب لکری یکت و از هم کل نیلگون پیلان خفته
خون می کشاد و چون برقی بر خود و خفتان و جوش و بر گشتوان می کشد
و بسان صاعقه در گرداب دریای جنگانش می فروخت و بیاد زخم سوز
چون باد خزان بر دل و دخت **الفارسیه** بر خال می افشاند
بریان و در ستارگان یکد چون برینا کند تا نکست و سرها بدود چون
همچو پرواز بر روی خنده سیم جلال همچو پیکر یکت در دوزخ در بقا
کوهر شیدا بسان دزدانند و افشا پیکر شایسته همچو اندر ^{انسان} بقا
از ضیاء بدیش و بر دهن ضیاء و شد در ظلم و فتنه و در ملک ظلم ^{ضیا}

الفارسیه

زیم تیغ تو بخویش تن کند خو مرا هفتی که کند بد کمال تو
و خنجر خنده از طلت کرد بسان جراح می در نشید و مانند شعله اش

از غبار دغان و تافت و سرگردان دهر و گردان عصر از تن می درود و لها

عمر اعدا از چمن ملک می پرید و از خون بساط طحال لاله کون و از غولانی می کشد

و کینت زمین زنگ حلو **الفارسیه** و معصفر می داند

حله پوش برهنه خنجر اوست کوهری کباب او آذر اوست

جان ستانیت پالامیچان بیکر و خدا و یقین و گمان

العربی

مهندکام صاعقه اشیر بالهند ماء هندیها

تخطف الارواح في الزرع كما تخطف الابصار حين ينقعه

الفارسیه

دو صورت که ز هوش بدل شود صورت و بیکری که نماید روحا بیکر

جمان بوزد و از وی حذر کند و اگر حید شری زان دوروی برزند

چو خون مرغان باشد به شربا و شکفت نیست که پیش از زمانه زاید تر

بروی او نکو چشم مرل مانند کور صلیل او شود کوش غر کرد کور

و درج نعلک سائبان از دها بازان کشته بود و بر زمین حرب و میدان

ضرب پیشه **العربی** و نیستان پداؤ

وملح من الخطی زرق ضالما جلد اعالها شداد الا سافل

الفارسیه

از تهنیت نبرد زینتشان خون مار و برآ
ماهی اندر جوشن سپین کند جوشن
کفتی از شره بیکار همه زن کلال و او گریه است و از حرص کارزار مار کردار
برخودینجا

من کل اسیر عرض مهر نه
کانه بر عا دیر تنظ

چنانکه

میان کرد سپید ز غله گزان

ظلمت اندر کفتی همی بچیدما

من کل مباد الهی تلنقی شطاط با علی منبه و غیر ام
وازد کمر سان خون الوی چون اخگر از میان دود مراف و مانند اخگر دل
شب تاری در فشبید و نول او از خیم پیل فواره خور میکشاد و بر صحر
جنگ سیل از غواپی می راند و هنگام طعن و ضرب کل بر کل می افشاند و
مهر که کار و لاله دار

و مطروره رزق روح و عتک

اذا خالطت فی الطعن و رما

سان رخ فومار دیت زهر دردند
و گز مغر شکاف تر بر ناله سروان و شکست و مفر کردن گران

خون **الفارسیه** بیاض

زمین از رخ کرد تو همی خواهد که بگریه
و غم کند طوق سریشان و منطقه دلیران شد و حلقه او کردام مرغ بود

سر و بر دایان **الفارسیه** کشت چنانکه

اژدها کردار پیمان در کف داد گشته

همچو زلف نیکوان مورد کین و ناخو

و اجل جان شکار کلاه و بقاء عمر مقلوب و مصحف گردانید و دست خا

بستر و بالین و کفن زده و جوشن ساخت و زمانه بر اهل شر و ضلال روز

روشن شب تار کرد و سر کردن گران و دلاوران هند بخالد دآمد و صحر آورد

از لکساد ایشان روی بقیه و قطران بیا لود و از جوارح و اعضا بحال کشتن

و طریق کدشتن تنگی یافت و زمین ساده و هامون بانگ و کوه ساوی

پذیرفت و اصبح بر البحر ابدی ما هم و البحر برایشان هم صورت حال انجاعت کشت

العربی

بحر علی الجیاد من الفیاض علی

و من دما هم بدیض فی وحل

و من جامهم یصعدن فی نشر

و من دواهم یفصن فی شکل

الفارسیه

دختر صحر آهنا را باید دید آمد

نقش و نگار

بر پرخ پدیدار گشت عالم ^{دو} ز بر نفس که بر آمد ز کشتگان ^{بچا}
 و دست باد پادبان از دل کشته لون لعل بدیشان گرفت و خار و خاشاک اتین
 خست رنگ عقیق و مرجان پذیرفت و خال میدان جنگ بخون سواران
 شد و بر صحن جهر اشفاق نمان پید آمد و از زمین بجایگاه سبز یون و دایره

رُست الفارسیه

از بر که تودر همد و در این زده تیغ و زبر که درین همد و زمین ریختن
 زین همد و زمین هر چه کار ویدناخته بخش هم دیون بود و شاخ طبر خون

الغریبه

نعود الا بقسم الحب حيله اذا الهام لم ترع جونا القلا
 ولا برد الغدران الا واما من الدم كالبحان بحب الشفا
 و از خون دشت نبرد چون بحر خضر در توج آمد و بر فراز و نشیب مرکه
 فرات و دجله پیداشده و از هندوستان سیل خون بجون و جیون رسید
 و نم و بخار از آثری و تریا **الغریبه** و ماهی و ماه بکشد
 فلان التاقلی نفور دماهم بدجله حتی ماء دجله اشکل

الفارسیه

بما خون جهان بر شد سوا الا که من کفتم هم اکون شهید که دیون و زلف خون
 جان را ندید و خون که ناصد سال ^{بچا} چو شاخ سرخ پدید آید بکون بر لاله

از این پس بادبان بر در خون آشاک ^{دو} اگر حکم شهنشاهی فرو نگذاشتی لشکر
 شدی طشت فلک پر خون بنادی ^{کردی} زمین چون کوی فضا دان کرد و خلط ^{اند}
 در آن ساعت ز طاس چرخ این ^{خامد} نیامزد و نه سلطان چنین باید چرخ ^{مک}
 و روی کردن و پشت ماهی از گرد لشکر و عکس خون مقع و ملمع شد و موج
 خون باوج چرخ سفلاطون بر آمد و نسر پر چرخ چون مرغ ابی در جو سباز
 غوطه خورد و ماهی پهر بر روی دریا خون شناور شد و نور تری در میان
 کار از خون فرو ماند و از خون مکه بدینقت نام اسمان باب ناردان ^{مک} شسته
 و آبکینه خانه کرد و از خون لاله کون گشت و کیند شیشه فام چون شیشه

حجام بخون **الفارسیه** مشخون شد

چنان خون کدن یافت بر ^{چرخ} که شد لعل از دیگر روی چرخ
 زمین چون هوا گشته از خون ^{کردی} زمین لاله کون هوا ^{مک} لا جورد
 نم خون و گردان در زمگاه فرو شد بر آمد بماه و ماه

الغریبه

وظلت ببط الایدی کلوا تمجروها علما ماعا
 فوادر بالرفاع کانیها شواطن یز عن انشراع

و دای بنارس که بیکر اسوه و زنده پیلان بسیار مغرور گشتند بود و غیوت
 البکر ملک مصر بدلمع راه داده و از دقیقه الم تر کیف فعل ربک یا ایاها الفی

مضرب الزمان

خافوا مانده ناکاه از کشادگان بند کمان دولت کبر بر سپهر و نوادیده سپهری زند
و بر کیند اخضر خنجر زیا کنند و بحکم او شوالیسا در شب تاریک موی بشکافت
و فوله پیکان تیر در نیزه خاوندانشانند خدنگی مرغ صفت بجهت حقه او رسیده
و در هودج آسمان سیمایل بسلک فنا بر مقلل خورد و از مرقد فرود کشا
بسل بکون **الفارسیه** بر خالافشا

حاسدان تو کز آن عمر که و محنت بدیش کچه نهاد جمان دیده و گشود کبر
بندگانت را از کشتن ایشان چه شرف بید بر بازان روزی که کبوتر گیرند

المریبه

ای بهامان فی الاعلایه نافذه در کمال الضلال بهامانعت نهاد
بهامانعی و از کرم زاجیل فلا عاصیل ناه و لا زاجیل عرف
و کوب رفت و از بیخ کمال و اوج جلال در کشت و شاخ جیوترا از دوزخ
مالک پریده شد و ندای ایما نکو تو آید و کلم الموت یقیم جان او رسیده
اخذتک اذا اخذ القری و هی ظالمه ان اخذه الهم شدید و سوار و کبوتر
خانه هوا و هو سر کشته بود و نشین شاهین سودا فاسد و جزه باز اما
و اما لک ادب شده و مرغ خرد و غفلت در روی پخته نهاده و در هوا
ملک پروبال فتنه و عصیان بر آورده افسار کرده آمد و بن آن باد سار
که شمشیر ایدار افش حرب می افروخت پیش پادگاه اشرف لا زال علم شفاء البیضا

بر خال مذک و هو ان **الفارسیه** انداخته شد
اگر که داحس و بکین تو رخ را بدید از سریع تو موت احس
و کرا صناع ترا کشت منکر حدی که کشید از حسام تو منکر
سری دارد و لیکن از کا و فریه تنی دارد و لیکن از نیزه لاغری
و ابانغ نجاست بت برستی او از کینت زمین شسته آمد و عرصه نهاد
وجود و لوث شرک او خالی ماند و مرا بر تو بی و عناد گشته و واهی شد و و
شرفته بکلی مخم و منقطع کشت و صدق قطع دایره القوم الذین ظلموا انفسا
وضوح انجاسید و ساسر کفر و غده ضلال استیصال بکمال و انهدام اتمام
پذیرفت و بسته شد و **المریبه** قوی و نلایه بریده یافت

و انشرقه هلت استار یضیه مجد سبک و الانام مکیو
لم و قساک سبک الضلالها ناز و اشرف منها فی الهک نور

الفارسیه

شرع و لغت نابینا نشد و شرع مراد یافت چنانچه علم زهر انقا
و صد زنجیر **الفارسیه** پید
بر کسوان جلد پوشیده تن بونا و لایان از و انش فیکز
که مظلومیده از بدندان **الفارسیه** ماندی و غنایم بسیار
زهر کا و از فرغ از سیم و زهر زد و زحققان و خود و کجا

که محاسبان از شماران ستوه شدی در قصه اقتدار بندگان ملک و نقش
فرمان برداران **الفارسیه** دولت آمد چنانکه

ترا ملک زمین نهفت نیام گفت که عقل بود اینجا حال طناری
سپهر و مهر فکاد در فوج نافتد بیط حال چه باشد که تو باند

العربیة

والله منظر امرای سرب فرمایا بقضیه الی تمیل
و چون شاه سبارگان از ابوان سیمایی بافق غم غم خرامید و جمال جهان او
روز در نقاب تیرگی متواری مانده شده و هند و ظلام بر کمر فیا علی کرد
و بصیرت زلف و جعد بنفشه مقام بیالود و مثل ناب بر صلائی که بود چرخ
نیلوفری بود و مشاطه و اراکی و عرو و رایل و نهان ناز و کر دایند و زلف
شبه رنگ شب بر عارض سیم سیمای روز و بوال بکتر و شبیه خاد و
فوق روی هوا و فضا در زمین پوشانید و غراب غروب و چرخ کی بقدر قطار
بیالود و در شیشه بر مداد فلک انقاس کون نگوشتار شد و بطور زمین میا
پذیرفت و عرصه عالم جولان گاه سپاه رنگ شد و حیث جیش از نشیب کره
خالد روی با فلا له نهاد و بر قبه اتش کار که دهانی است و جهان چه
کار کلم سیه در سر کشید و زمانه جانی دای نیلی و چادر کلی بدو سیمای
و از نواد شب بخور نقش **الفارسیه** طریق منافذ بد شواری تا

نکته

شد زمانه چنانکه در محشر نامه عاصیان بود رکناه
می یارستند ز طلت شب از دل عاشقان سوی لباه
و عقل دور بین در وادی اندیشه سرگردان گشت و هم بزرگ دیدار
کرفتار شد و خیال صورت کمر از تصرف باز ایناد و جاسوس فلک از آمداد
ظلت راه **العربیة** که کوه

ولیک از انتم طلت مرها و لیس طاعت و الماشاق مرجع
نصرت البه و الظلام کانه علی العین عریان من الجوقع
ظلت لقلبی طال الی لی و لیک من المم بحاجه و فی الصبر و فرغ
اری ذنب السرحان فی الجوی طعا فهل یکن ان القدره تطلع

الفارسیه

از سیاه شب بزل و شکل بود خون ماه منکشف و وزن
رخسده هر قدر در صحرا و خنجر رخ دوزخ بر برزن
چرخ گردان چو خورشید در کوهر نشانده در کوزن
و سخن در جلدی با نوار و ازهار سیارت زینت و بها گرفت و کیند پر زین
فام ملائی ثواب زین **العربیة** و ادایش بافت
فلقد ذکرک و الخوم کانتا در علی ارض من القبر و فوج
بلعن من حلال الخاب کانتا شر و نظار من تراب المعرف

الفارسیه

اسمان پرستاره نیمه شب دست کوه توده ببلوغ

العربیہ

اماتری الخضر واللبک اراج وانقدتا بنجها کالتراج

مثل قنادیل اذا علقت في قبة مخضرة كالترجاج

وپیگر اجرام نورانی چون کرهای شب افروز از خفته ابگون کردن بتافت

و دند درازی روی سبز **الفارسیه** بحر سپهر بدر فشد

از به شمار و خود ستاره بر آنها روشن بشبه لولو و ربع و ربع

بالقهاء سیمین بر سفره کبود یاقوتی زار بر آکنده نشو

در زنی نگاه مستی کوئی در خفت پهن و سپند در بر سینه پهن

کانون فلک شبانکشان قش ^{کلان} شاد نسوز بپایان مرغی بر نوبل یان

العربیہ

دلیل من نجوم و و شاح بلوح من ظلام فی ظلال

حکم من اذق الدیاح فرشا سدت فوق عارضه لیل

و از لعلان اختر بر خدق شب در مجور نقطه های نور هویدا شد و در طرقت

و زلف عنبرین او تارها **العربیہ** سپید برون آمد

و لیل لیل کلون الفوق کاتما نجومها فی مغرب و مشرق

الفارسیه

تیر شکی که هاویه دادی نشان زامره چون قطرها از زاویه پیدا کو اک از سما

از جانب شرق شفق چون لاله بر میان طیف کوب بگردش چون عرض بر عارض منقوش

انجم چو ز جعفری بر کیند بیلو مرز چون دسته کل مشرقی چون نقطه سیمین

و برین سقف شمع افروز شاهدان انجم انجم ساختند و گوش و گردن فلک سبک

سر عقده تر با و قلاده **العربیہ** چو زاکران باز گشت

فکاتما الجوزا و شاح خربده و النجم تاج و الهلال سوار

و اقبل النجم و الجوزا و یقبعه کالوعدا تبع بنیلا غیر مبرور

الفارسیه

خیال نور کو اکب باطل شد چنانکه بر حواصل میان پر خرا

مثال برین کفنی میان قطع بود بیاطاء بلور است بر کف نعل

بنات نفس بر آکنده بر کران چو بیضه شرمخ در میان آ

نجوم چو زاکران چو حایل برین فرو گذاشته از روی جامه حجاب

و حمر برین ابگون چرخ دولای حایل سیم در بر آکنده و جو بهاء شیر درینا

سبز و از فلک روان گردانید گفتی بر صحر ابگون کرد و ن عکسها اینست یعنی

اقادست و بار لوح زینج **الفارسیه** آسمان خطاه نور بر هم بویسته

شکل عجب و هر شکا که کرد موسی میان سحر چو راب زد عصاء

و ماه کلاه دار سر از عاری آسمان سبز قیاسیرون کرد و بیان آفتاب از بقی
سپاهی کردون واقف سپهر آینه کون طلوع نمود مانند مهره بلورین از جفت
مینا و حدیقه مینو نمایی پیدا شده و بگردار جام جم از روی از بیاض و رنگ
و تحت لاجوردی **العربیة** اشکار کشت

مکاتما اللیحه طالع والمشری با و ابره یوقد
ملك علی صدر الابرک جابس من فوق هامة علام امر

الفارسیة
صد هزار از چشم و بلبل و سبزه چمن نازیم ماه نقاشان شب فون کوه
و کردن و گوشه و سر سبز چایل دست را بقلاده و گوشواره انوار آتش
داد و بسا عد و ساق مخدرة فلک بی سرو پای دیوار و خال زین سارا

العربیة
واری اهل الاملطز انوبالدج بشاعه و الحوق رنق القصب
فکاتما من الخلیل المرنجی التي یارض بنفیع نعل الدج

الفارسیة
تو گفتی خشم و خنک ناخن کرد بماندش نعل زین در بیابان

العربیة
ولا ح ضوء هلال کاد یفصح مثل القلامة قد نصب من الظفر

و بر مثال کوی بر خط کردن شبیه زین کردان شد و سقف پیروزه و آب
طلعت غولش **الفارسیة** اذین بکت

زمانی بودم سرور و از کوه برین روی همجواری منعمه
چو زبانه و کرده کوی سیمین شداد بدارا و کینی موز
کفتی سپهر از برای ماخر بطل باز شهر باری مانند کوی کند و ناخ هلال از
برای شرق بکان زرد **الفارسیة** نوز شاهی تشبه می نماید

ای ماه تو بر زبان باری کوئی با همجواری شهر باری کوئی
نعلی زده از زر عیاری کوئی در گوش سپهر کوشواری کوئی

الفارسیة
ماذا اقول و قولي قبل و قصه وقد کفینتی التفصیل و الجملا
ان قلت لا زالت علویا فانت کذا او قلت را لیک در فهو قد کفلا

و تبرید بر پیشه برضکاه لشکر انیم برآمد و خامه زای و تدبیر بیان عقل و قضا
کرفت و تحت افلاک بنفوش **الفارسیة** و رفوم ثواب و سباز انشکا
که که شد بدید عطار در آسمان چون بر کل کبود چکد قطره مطر

و طاقون رواق سیم در جلوه کاه مشرق جمال داد و از طارم اخضر چون کل از غله
فتق و مهد زردی نمود و از هلال و نبات یاره زین و پای او برنج سیمین

الفارسیة

مشاطه قضائے زلف ظالما غرت قوای نافه مثل شاد کرد
دست زمانه جهره خاتون هریا بر کارگاه صنع نقابی کار کرد
و نیز اعظم روی بخلوت خانه مغزل آورده بود و قدم اترواد و شبستان
مغرب نهاده و مفرش خال که مطرح شعاع او بود از مینا و سنا خال گذاشته

العربیة

و کانهای الغرب خدمتیم و کانهای الشرق خدمتیم

الفارسیه

چون کرد پنهان شاد و انداخته زین بشناز جهره بر میان برج ظلت چین
و زلفه معبد از قبه مینا چون خود زین بر سپهر این بدید گشت و بد گشت
تهر و سیاست تیغ خون خوار از نیام بر کشید و از خشم و کین چین ابروان
بلان چین **العربیة** قبا کردانید

و کانهای المخرج مغلة ناهس حرانیه من لدیه نقاسه
والزهرة البضا علی سافیا یومی بهوتی الی جلایه
و کانهای المخرج الثریا اسکود ان لا بری من سوی اخریه

الفارسیه

فلک جواب غم ایستاده و در میخ چنانکه شعله آتش بود مینا
و فاضی افلاک در چهار بال شایمان سیمایی بنشست و بر مسند کوه رنگا

کردون تکیه زد و در کمرهن **الفارسیه** و شرف بخود ضیائی
ضیاء مشرقی اندر میان ملکوتی می یافت چو در بطین نوح رخ دخت
نهاده و در بر ناهید بر بطی خون گرفته بر کف بهرام حرب بر خون
زشت چرخ در آماج دهر زشتها می شد از هدف جان اهر من بر
و هند و قصر هفتم بر گوشه بام جهان بخاوه بایستاد و بیان بهرام جفا پست شد
و هله عداوت برداشت و علم بخی و عناد و رایت شر و فساد بر افراخت

الفارسیه

مقیم منزله هفتم مهندی بدید در زلف و قوی هیکل و بدیع بدن
بر پیش خویش برای چنانکون نهاده تخته مینا و خامنه آهن
و شب دیر باز بیان جسد زکی کوتاهی گرفت و جیش ظلام سپید در جهره مهر
کون مایده و بتیغ آب رنگ کرد ظلمت از روی کینی فروشت و بنجر مصقول
زلف تیرگی از اینده هوا برود و سیاه ضربت فاصله میان نور و ظلمت پیدا
آورد و در شب سرخان و در مشرب در محراب عدم پراکند کرد و نهی مانند نور
سرد برده شرمساری کشید و عبوق مهره شهرت از روی بساط نیکون
کردون باز چید و الواح افلاک از صدا و بر و نفوس فواید و سیارات غلوا

العربیة

کان نجوم الليل حين تبادت الى الغرب حب الحوصینا در

کازنجوم اللیل عند غروبها تنابع قطر المزن جادوارها

الفارسیه

بدست جام چو بایند شامرا مظلوم ز انشام صباح انتقام شام کشید
سنا کار از اینک بک بشبه اشکر جام ز روی چرخ یکایک میان دم کشید
وازیستان تقدیر شیر نیا شیر بوی طفلان جهان روان کشت و تقدیر یاض
روز در سواد غاراض **العربی** شب بخت نشد

کان انشام الفجر عکس الذبح تقارب یسب ختم من مفرق

الفارسیه

شب کهل شد چه مردم کهل امنیت وادیر ما شیر
چشم خورشید اختران فرو بست از غره بختده تیا شیر
سرحان سحر قصبه دینال در قوسه چرخ را تیر چون

العربی

فدا عندی واللیل من امایه کالحشی فر من حجابیه
والصبح فدا کر عن انساب کائما یضحا من دهایه
ولکام سیم اندود سپیده دم بر عدا زادم شب پدید آمد و جمع عاج کاران
کیهان شرق برورد و تقاب نیلی و برقع کلی از جمال جهان ازای بکناد و
ظلماتی از اطراف و اکاف عالم بر گرفت و بردهاء دخانی از روی دوشنا

کانه

کردون برداشت و بدست بلورین قرطه چرخ نیلوفری جال زد و از دامن
کبکد اخضر در شعرونش و بفتشاند و از خیمه ازرق سپهر طابانه سپید
مجره بکشت و بفلم نور بر لوح اسمان خط طابه سپید کشید و دم سپید
دم بر روی هوا مظلوم آتش افروخت و زلغ شبیه رنگ شب را در کوره آتش

الفارسیه

صبح برآمد ز کوه دامن اطلک کیشان چون نقش جبرئیل از کلوی اهر من
مهر بخواب کرم غرق شده چون حسین دهر بالماس فیر کشیده شده چون حسن

العربی

اضأ تحاد الارض ثم وهادها فاصبح درعا بعد ذلك مطر فدا
كما قد نصت سکیات حداد وابدلت المصقول درعا وکلفا

الفارسیه

برآمد از دهان شب جهان صبح گر گفتی صبح بد جان شب تار
بل جان بود که شب چون برآ بما شب زان سپس نمود بدید
و باز از شب صبح بال نور کسیر باطراف جهان پوشانید و برقی سپید روز
از روی پرچم سیاه شب برداشت و از ظهور دایت قمر روم علم دای هند بکون
ساز شد و لشکر خطا و خطن بر خیل زنک و حبش دست یافت و قند بلبل
ایند شاه چین ازین سقف مقرنس و کبکد معلق بیا و بخت

افق
مهر بخواب کرم

الفارسیه

خسروچین از افق آینه جبرئیل زانکه چرخ رفت زک نشسته
ظل صنوبر مثال کشت بفرنگی ناکند ناگهان باز سپهرش نکا
سخت شب مثل ناله فرخنده نکست باز عرفت عود و قضا
برق ز صبح چرخ بر افکند و کرد پیش عروین سپهر ز کواکب نشا

العربی

وكان الصبح لما لاح من ثريا ملك قبل في التاج يفدي تحفه
وشير سوار کردون تع لعل بکر از نیام بر کشید و سپهرش کفر از روی سپهر
بر آورد و چتر زین بر گوشه افق سیمانه بکشد و بنیزه زین از میدان فلک

الفارسیه

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در پیش نیزه این ز سرخ حلقه زین
وایت رنگین از روی ایوان بفرخت و تاج شعاع برفق روز سیم بماند
و طنایهای ملون از چشمه مهر تابان در اوج هوا باز کشید و شمع کتی افروز
در خیمه سبز فلک بفرخت
چون شمع روز شد از کله کوه بد زمین ز حلقه زین رفت و رو شد

العرب

فالتمس في افق السماء كأنها خد بصر من نوره واصم

کانه

کالقلعه الزرقاء فيها نكتة حمراء من يد طارق اول لطم

اوکا الشقیقه فی حدیقه رخس فدرق او باقوت و خاسته

وكانها والالاصفر حولها اثر الخلق بحدسها سید

و عکس از روی هوا بر تدر و دم طاووس بیاراست و بر صحن زمین هزار
و پروین پیدا کرد و جفان مینو فرا از مرکز ضیا و مطرح شعاع گردانید
فرغ او کشید نیلوفری را از لاله تعان دواج بر افکند و معجز دنیا کون بر
روشان کرد و ن کشید و برق پر خ زمردی قبه نور بکت و بر لوح مینا

العربی

ونحت زبرجدي على همان خطها زدنوشت
بدت شکس النهار عداه نحو على وجه السماء بالاجاب
فأشبهها الا برکت على المرأة من ذهب مذاب

الفارسیه

رایش بر رخ رابع چون سرافرازی کند ماه کرد و ن سر بر زین معجز در کشد
عاشق ماه است پنداری که در قمره کرن بیند که ماه را چون ماه را در بر کشد
اینها چون بر نیلوفری نماید با ما کوز لاله کله بر یک نیلوفر کشد
که چه شاه اخزان آمد چون بفرادهم معجز دنیا کون برفق هر اختر کشد
و از اوضاع فلکی شکلی مناسب نهفت مبارک روی نمود رکاب خدایا
بر بهمت حصار اسبی که مخزن رای بود روان شد و مقارن وصول آفتاب

اموال و انواع نفاذ كن شده از خيز و هم و مكان مكان در تحت ضرورت و قلم ديوا

آمد **الفارسيه** چنانكه

بد و بجهاه كه رست و بر زهادتيا بنكها درست و بيد و دينا

شمار كبريد اندر شمار سيم پيد قيس كبريد اندر قيس زر عينا

و عكس جامه رنگين هوا چو باغ آرد زمين ز نو ده باقوت ز چرخ ^{كانا}

زير كبر يا فرستاك شما كه افود شده نسيم صبا هم چو گل ^{مطرا}

عود زدين با كوه رين كبر تفسير سالح نيك بري چهر كان كل ^{نخا}

فسيها تازه كه هر يك كرتك كند بخيتم سند خاره را ^{نك}

يكشت دشمن بكشاد ملك و كنج ببرد ز بهر حضرت دين محمد مختا

و از انجا بطالع سعد و اخيرها بون نشاط حركت فمود و عان جهان كاشي بر و

نيارس كروا سطره بلاد و نقطه **الفارسيه** ديار هند است تافت

جهان بكام و فلك بنده و ملك ^ع اميد تازه دولت قوي و ^ن كنج

فوج سويمين و سعود سوي ^ع سيم پيش ركاب و زمانه ^ع بر

العربيه

فالعنه منبسط و الحق مرجع و القبل ملتزم و الجوز ميا

و چون ديات ها بون لا زالت خافقه بالقر بران خطه سايد انگند عرصه آن

ولايتكم افح من صدور الكرام بود اروح من دار السلام كشت و كشور دي

بزرگ

بنازي و اقليتي نوي در حوره دين و بيضة اسلام افروز و نص و اورنگم

ارضهم و ديار هم و اموالهم و ارضالم تطوها سر معني خوش اشكارا كرد و

قرب بكم از رست خانه كه سكرن صلحا و موطن اهل تقوي كشت و معابد امنيا

و اوثان بمساجد و بقاع خير بدل افتاد و منشأ شر و مركز كفر مطلق خود

توحيد و نور ايمان شد و منابر دين هدي و شعار شرع و اسلام بوضوح

و ظهور بيوكت **العربيه** چنانكه

و اتان بالدين الخيف نسبه نار اعلی علم بلا اطفاء

و نبت بالصلوات في الغيا ^ع ارعاما النصديه لهم و مكاء

الفارسيه

شه و هدي دين مكرار و شنای ^{نك} ماهر ابر رخ كردان روشنائی خود ^{هدا}

و در سوم بدعت و قواعد فساد مدروس و منهدم شد و ارکان ملك و ملك

تشديد و تاكيد بسزا یافت و اسلام طاب سر برده رفعت بر افق ديمويت

بكت و در وضع سلطنت بحلي و خلل انوار و ازهار معدلت نصارت از كرفته

العربيه

بجعل عاد غصن الدين عصا و عود الملك امون القبطي

و بقت و ريج عركه في حوب و فار سطاك دائمة التلطي

الفارسيه

بدولت و شریعت زنجش شرع طهر بیاروه تو مسلمان زکات کفر مسلم
غایت تور بهو کس نه چکل شاهیز رعایت تو زاهو شکسته پنجه صنعم
واعواد منابر بدعا و دولت قاهره طراوت تازه یافت و صفه دینار و در
بنام و القاب ها یون ارایشی تو گرفت **الفارسیه**
خطها و ازبان بذكر فوسر نام سخن زبان باشد که
سکه مارادهان بنام تو باز تازد در جهان نشان باشد

السریه

وما خلقت الایجاد الاکمهم واقدامهم الا الایهواد
و نظام احوال بر قاعده درست و سنن راست طرا و استمرار پذیر و از جو
استقامت امور و استقامت جهو و حاصل آمد و طراوت فراخ و رفاهیت
بمذاق خاص و عام رسیده و مقیم و طاری و رعیت و لشکری در مهاده
و دافتا ساسین یافتند و فوسر بد لکام ایام در رکاب فلک شادام کش
و روزگار نه فرجام در زمره خدم بر مناصح عبودیت بیارامید **الفارسیه**
ازام یافت در حرم امن و خوش و طیر و اسوده کت در کف اشراف و
کردن فروکشاد کرامت میان تیغ و ایام بر گرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت جوی ظلم را جگر و زخنده باز ماند چو کل عدل را

السریه

استعد لذت یافت که نظم امورها و سده و بها بالرفقانی سداد
و رعبه احلیها بتالفت و یکطف من بعد طول فیاد
و روز بازار امن و امان روی بروی نهاد و شب دیخور ظلم و فتنه پشت
بهزیمت داد و آتش دگست تعدی از دامن پنبه کوتاه گردانید و لب از جفا
سند بانگ و فریاد در باقی کرد و باد خال واد موضع طبیعی و مرکز احوال
اسب ترسانید و صبا صد **الفارسیه** لاله و جیب غنچه حال نزد
ان جوان بخت جهان بخت که از هیبت باد بر غنچه بیار و که کند پرده در پی

السریه

و من مع و حرمیک و مقرب الی الفضا و هن جریان لجنبا
و آهو و کوزن قرین شیر و هفت پین بلند شدند و کبک و تبه و اوبان باشد
و جلوس شاهین کشند و بخت ضعیف در دیده باز ایشان نهاد و غفا
جان شکر در جوار **السریه** کبوتر کشین ساخت
و العدل ید علی الاقدام جفا فعلی الحامه لا یصول الا بحال

الفارسیه

ز انصاف و انصاف او شکستنی نیست ذوات خلبا اگر چه حمام کشد
و او امر پادشاهان دران دیار مع نیابن انجا بهما و نیاعدا رجا بهما تقاضا
و ازاء متفرق و اهواء منتشر بر بلاء دولت قاهره بجمع گشت و حال بندگان

حضرت در جهان گیری و کشور کشائی روشن و نه شبهت ماند و قوت
و استیلا و قدرت و استعلا فرمان برداران مملکت بغایت وضوح انجلی
و در بیان و صف در آن هند در عدل و عید و زمره موالی متداخل شدند
و ملول و اصحاب اطراف رغبته او رهبر و در دایره خدمت کرد و بقیه طاعت

الفارسیه

شاهان سرافراز نهادند بدو و ابان قوی ملی سپردند بدو

العربیة

اری کل ذی ملک ابیک صبره کاتک بحر و الملول جداول

الفارسیه

لبولک بود هر که کار داشت سرملوب بود هر که کار داشت
نزل چاکر ابوانت خان بهند بند و محقق تستر

و ایالت ان خطه یکی از نندگان مشهور منزلت منظور رتبت تقوی یافت
تا در رعایت جانب خدم و حشم و اصحاب تیغ و قلم میالت نماید و ایشانرا از آنکه
و خود کفر و غیبت و شر و شرو اهل شر و ضلالت صیانت کند و در
حرکت و اقامت از مصلحت عام و نظم کلی عاقل نباشد و آنچه نفع اموال کفایت
و عمل افعال رعیت باز کرد و بتقدیم رساند و در حفظ حصون و قلاع
حرم و احتیاط بجای آورد و بر مردایام قاعده خیرات مهتد و بنای حسانت

مشید دارد و نام نیک بر چهره روزگار ابد الدهر باو گذارد **الفارسیه**
نماند یکینی کسی نایدار هازیکه یکی بود یادگار

العربیة

نزد من الايام خیر فانه اذا ما مضی یوما فلیترکها

و چون خاطر خطر از کلیات شهر و نولجی فارغ آمد و برای منبر و تدبیر صائب
عرصه ولایت تربیتی و نسق تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و ماورب ارباب
خیرات بهین بخل مقرون شد و متهیات و مصالح و اغراض و مقاصد در حین
حصول آمد و قواعد ملک و ملت بر مقتضی مثبت راسخ و راسخ گشت و امور
دین و دولت در سلك **العربیة** ارادت منتق و منظم شدند

اصحیبا الدین مترابسه الملک بعد شات التملک
فاسق المعدل و الايام فیه بد الظلم و ارجانها الظلم

الفارسیه

بروز کار توان نظام یافت چنانچه که از حایت چو نه نیاز کاهو
دوران دیار کرد عدل و قوا گشت بقدر دزد بود اقباب و قضا
و صیت مفاخر خسر و آنکه و مائز باد شاهانه که در بیطرب ربع مسکون فاضل
و شایع گشت و ذکر مقامات مانور و غزوات مشهور در تواریخ مثبت
و مدون **العربیة** شد

منتهی

لقد غلب الآفاق أنوار ذكره وساد مسير الشمس في الشرق

الفارسيه

گدشت رایت اقبال او زهر کرد
رسید آیت انصاف او بهر کرد
و مثال اعلی لا زال نافدا با صد انفع نامها نفاذ یافت و دیگر که مشتمل از نور
عنبر و بستان ماه از آفتاب مهره برچیدی و تیردی که منشا افلاک است
خدمت او کلک

الفارسيه

فلک از بهر خدمتش دادست بدوانت قلم کلام و کرم
و خلاصه مفصود و زینده عرض در قلم در افشان می آورد و عقود معاف
در سلك الفاظ و عبارات موثر نظام می داد و در غوامض راحت و طمانینه
بلاغت بدیض می نمود و می نمود و بدقیق کاتب اعجاز می آوای اشکار و کلام
و باینه افلام بحر جلال بر صفات حریم نکاشت و آثار بدایع بیان داد

بیان ظاهر

العربیة

انزل افلامه يوما ليعلمه : انزال کل کی مرغابله
اذرق مرغلی اناميله : اقر اقرق کتاب الایام

الفارسيه

رسول خاطر او بوده کجی سفر اشراف او بوده ناله اسکند
و نوله قلم او بچشم ناب شب عارض کافور و روزی الود و از چشمه قادسیه

بر میدان عاج می ریخت و از درمای قیر غالیه بر صحرای سیم می بارید

الفارسيه

کجی صحرای سیم غالیه بار کجی میانند و با قیر غالیه خود
همین باط و شو کونایم شهاب رنگ سناشکل خیزد
بدو معالی بنا و چشم او آینه بدو معالی فرنی جسم او کافور
فرقا سود و روز هر بدو ای بکون صفر و دو کرم بدو کرم
صبر او رساند بلفظ معنی جودت ملک الموت روح را
بجای اب زکوة بر آورد قطن و کرم مرکز قطران بخیزد از کور

العربیة

وهي من بك المأمس رفقات حواشها سبایا
اذا بحثت ثم طاشت ولم يدرك ما عصم المنايا
يرقن دموعهن بلا عيون وهن الضاحكات بلا بایا
كین وهن الصادوق جلود الارقیه والعظایا
خلت اطرافها وانجیل واذان الملوك لها المطایا

و در کتاب اعلی بعد از چند کت که شهاب روز و ادم شب و ادره و در وقت
نباختند و مشعبدان حق سبز سیم کرد مهر خاک در گشتند در ظلال
و سپردی بهار الملک غنیمه لایزال کعبه الوفود و ان

وما نهضت لافرع مطلبه الاسد في طغار الضفر

الفارسية

نهاد روزمند وستان بدال الملك بفرخ اخير وروز وروزه بون قال
كشيد لشكر جزا باز كر عزت ره فراخ فوكت جزو بون
ز تبع دستان بركوه باكر طوق زباد پايان درد شها ماله
ورایت خروير فجنك در حصار آتی روزی چند مقام فرمود و مقدا
و معتبر از اطراف بانحف و هدا باج خدمت شتافتند و بارگاه را مشرف بحد
گاه صنادید و اشرف و بوسه **العربية** جای ملول و صفدان عالی
بغولف نل الملول اذا الجلی عكس الرواء ولاح منك
و اسبحم في عرا صا جعما بمرهم ذل هنال و هو
اصحت مقدمهم بحق مثل ما قدم الكعوب سناها النع

الفارسية

بروز ناز از بوسه دادن ملکا زمین سر بر شکفتا کشود
نکین او نه بکنست بلك دینه حمام او نه حاسم بل و نقا
در سر روان و کرد نکشان در در بیه طاعت و متابعت آمد و رقاب جبارا
و قهاران مذلت و منحر **الفارسية** او امر و نواهی گشت
دشمن نماند در همه عالم ترا بر کر کویمانند مطیع و مستقرت

در حال رفت هر که می توانست او خال بر سرست و زلف بر سر
و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف بهر طرف رایز نصب کرده
و زمام حال و عقد بکف کناه عصر و دهاه ده داده شد و مناظم امور و
جمهور رعایت **العربية** بواجب یافت
فقی ملکا الذی باسار بلادها و نظم من احوالها ماتت و

الفارسية

کار دولت چنان بنا گشت جز که در زلف شب بر نشانی
پیچید چنان یک که دیو ملکی میکند نه شیطان
ذكر بابات مبارک بطون کونک و توفیق ان موضع بملك الغمام الذی غلبت
و خسر و بجانب قلعه کونک که از آن هات قلاع هندست نشا ط حرکت فرمود
و عنان کامکاری ببارق برق ناز و عدل و از ابر بیکر شهاب بخیر کیوان کین
مشرقی چین بهرام حرات افقاب جهت زهره عیش تر طیش ماه سیر کوه
کور سم کا و دم پیل هوش بر خروش خرغام خشم آهوشم عقاب زخم غرا
حرم بکات احتیال **العربية** طلوس جمال داد

وصف اسب

لرزه و طلوس و خطر حمانه و تدویم باز و اقتضاض عقاب
و ثواب طعی و انفعال نعمانه و اهداب سید و انسیا جباب
و صوت خرغام و کوع ثعالب و خط قطامی و خدر غراب

و بعد لعنان و انشاد ناله و و قد ضرام و انضباع سرب
و اعضاف ریح و اهتر از بر لغه و ورة نوء و احجاب سرب

الفارسیه

هم رنگ شب زیر شد اندر یکی برفاوت
هتر زنده پیل و قوی تر ز کردن
قانع تر از غراب دلا و در تر از عقاب
هشیار تر ز عقیق صجالب تر از غن
غرغنا و دم بر نهاده و غزال چشم
پیل ز راف کردن و کور هیون بدن
حسنی بدامن از قدم او فشانده کرد
لیلی باستین بستر لب از لب
باریل زله چون رس و دلهوار وار
برده دوان چوم در سن باز برین
وطافه کرد دران نواحی متهم فرصت کین
عذر ساخته بودند و بطریق
بازی با شیران کارزاری مکر و خداع پیش گرفته و از ستر این معنی بجزیر

الفارسیه

چو باز اندر کجوتر خانه باشد ز جله هاجه مانده با کوسر
غافل مانده جلد از
و هل تر لبض الصوامع منهم حبیب الفاد او رفیقو لفق
بتبع قهر بگذرانید

الفارسیه

زیم حیره الماس رنگ شمشیر
بلان دیار نمایند از رخالقان
وارواح اعدا از نیم دنیا بچیم عقیق فرستاد و در صمیم فردوزخ و سخن

مادی داد و از سرهند و ان سه برج نا اوج کیوان بر افراشت و تنهائ اینها
طعمه سباع العربیه و طیور گردانید

اذا بقیت اعدای یوم معرکه فان جمعهم المغرور منتهب

الفارسیه

از دما و از حوم مشرکان در معرکه طیر زاداده شراب و خوش زاداده طعناً
و چمره تیغ صیقل یافته بخون حرنی و دوشی ملطخ و لعل قام شد و بخار خون بیالاء
بهره مر از چشم برآمد و بهناه زمین فراخ پیشانی پر از شکوفه از غوار کش
و از نازل کوه سکنین سر شقایق فغان بدیدامد و بر روی خاکی رنگ بدلیغ
و خاشاک کل العربیه و کلنار رست

فکم من طریق بالمرآه مجتدل و کم من جریج بالذما مضرج
فکم من دم افحشته و دیار هیم و هل دم انباء العدک غیر مفرج

الفارسیه

یلوف حسام تو کشتان کرد
بر پشت شبنم لاله و پرچم و غفران
شد غور عازر زلف بلا فتنه شد صحر دشت بهمن همه کوه استن

و عرصه از دیار ازیت ویت برست خالی ماند و نهاد کفر و ضلالت و قاعده
شله و غوایت انهدام پذیرف و نصرت دین حق و تربیت اهل علم مقدّمه
سعادات و فائحه کرامات شد و اکرام ارباب فضل طراز فضایل شیم و مکان

وخاصه اعدا آمد و حسن التفات بمصالح احوال و مناجا اما لخلق پیوست
و بنور انقباب معدلت از صفحه دیوار ملک سایه ضیم و جیف زدوده گشت
و جمال حال رعیت از سمت عیار جور و وصفت ظلام مضمون ماند و کافران
و ستم رسیدگان در حجر لطف و رعایت پادشاهی ایشان یافتند **العربیة**
الناس کلام و عید واحد فی حصص عاقه و صافی شره

الفارسیه

از چنان بر جاعل اهل عالم زاید داشت کاندین با هم خرسیت کنی و از نیست
لی جوادی که بهیشت بنجاب و از هر دین از تعارض اندر صمیم خائیت
و مقابلد امر و نهی قصبه کون بملک الامر احسام الذین غلبت ضامه
قدرة **العربیة** داد آمد

بصدور لولایه مستحق : تا وی قدرها نشود

فقل انقل واقفه ضابا : و قل فی الامور و بیه

امان قدری که انقباب ملک رفعت و مشتری بهیشت و عده ارکان
ملکت و سر دفتر لعیان حضرت و طراز کسوت معالی و جمال چهره ایام و لیا
و در دریا جود و نوال و نوال **العربیة** تاج کرم و افضل بود
امیر امیر علیه التندی : جواد بخیل بان لایحوا

الفارسیه

میری که امیر است برورادی کن رادی که بخیلست بنا کردی
و در تقویم امر و ولایت داری نصیحتیار بران کمال مردانگی و وفور فرزانگی اتنا
و شغل نیابت با ضابط تدبیر است و اصالت دای روش او که بی مثالی مثل
گشته است و بدیع در دویه رنبد روی ملک و دین باز آورده و رنبد از روی
اینه پشت و روی روزگار **العربیة** زدوده باز گذاشته آمد
اخره عصب المهر فم اکن انقلد الی من الکهام الناک
و این طیفست شهبازی اذا لمکلف طلبا لجمال رکابی

الفارسیه

ببند ظلم ظفر نو لیکن بشر آنکه هم سوی تو بدیده لعل که نظر
و در حفظ قوانین و رسم و آیین این منکصب اعتماد بر نور عقل و صفاء ذهن
او کرده شد ناچنانکه از وفور خرد و حضاف او متعارف و مشهور است
و از فرط ذکا و شهامت او معناد و مالتون روی نظم مصلحت آورد و ظن و شک
و عیدس و فراستی کرد و کمال شایستگی او بوده است از خضیض کمان بند و ایضا
رساند و تحصیل مرصعات از دین ضامن سعادت کلی شناسد و توقیر علما و اولیا
و اخرا از حرار و امانت از لطایف شیم و محاسن اوصاف شمرد و حرمت صاحبان
و قلم که نوله خامه شب سپهر ایشان فهرست روزنامه فضل و بر اعانت موفور
دارد و با وفور حرمت و لطف تقریب و ترجیب دست ایشان از نظا و اول کوا

کرانند و بترتیب و تدبیر محل و رتبت هر یک در مایع انعام و مراتب اگر اینها
و نعمت اهل صلاح که زبان تیغ خون خوار ایشان روز و غارت جان فوج
و ظفرست معین شناسد و ابواب غنیمت و کرامت و اسباب اعطاء و ایجاب
ایشان گشاده و آفاده دارد و صفات و سربلندی و خدم و لشکری و رعیت
بجلیت و لا و زیور صفا و راسته گردانند و دله و دیده و مواعید و خوب و
و ترفیه و رسید و هوادار و **الارسیه** نیکوخواه و دوستدار کند
اگر حال بانه دوستکار که خود را بداند سازد

الغریبه

و ما یکثر المخل و صاحب و از عدد و واحد اکثر
و در رسوم و ولایت داری ملازمت این خصال مرضی اعلی معتبر شناسد و
تتوق و دقایق ناامل بر وجه استغناء بجای ارجه ضبط ولایت و مردگار
صورت نه بنده و در بخت بی طاقت آبادی بجد نیاید و شاعت
احسان و منافع عادت دست نهد و فوائد بخارت و محاسن عدت نماید

العزیه

لا یضبط الارض الا بالرجال : لا یضبط ما کم الا
بما کما قال : لا یکن الا موال الا : بالعمارة و الاخذال
لیست بدوم عمارة الا : بالعدل و الاخذال

الفارسیه

نکوانیاری برینداد دست که آباد کرد و زیاده پست
کو کوی خود می نایج و گاه خرد باید و کج و درای و سپا
هر آنکه که بر تخت شاهی نشاند میان بسته باید گشاده دوست
اگر پند از شاه بیند ستم روا نشود و زخم بماند که درم
اگر شاه پیدا جوید همه پراکنده از کله کرد در مکه
بدین کتی اندر نکوش بود شبان از بدین سر بر و هوش بود
و در عوم احوال جاده معور اقطاع نگاه دارد و وسط امور که الحسنه را بشین
واسطه عقد **العزیه** عادت شناسد
علیل با وسط الامور و بنا محام و لا ترک فلو و لا ضعیف

الفارسیه

ستوده کنی کو میانه گردید تن خویش را فرین کسوتید
و از ایل شما یل که میل بطرف اوطاف و قریط دارد و پیر هیزد و بادیا و غلود کرد
که سیرت نکوهیده و خصلتی ناپسندیده است تمسک نماید

الفارسیه

میان کنی معانی بجای نباشد بجز نیک و رهنمای
و بصیرت و عادت نبوی که باعث لا تمم مکارم الاخلاق اقتدا و تقبل

نماید و بخواهد لطیف حجت از کرم شیت او کبر اطلاق طراز محاسن شیم و اخلا
است عیار **العربی** خواه که

لولا علاج الناس لخلأهم اذن لفتح الحاء اللادب

الفارسیه

زخوی بداید همه بر روی نکران و بخوی بد نکر
بهین دوست هست انجان خوش خود بد نیز دشمن کینه کن
و یقین دانند که بجز اثری مرغی شرف کوه را نشانی بد نیاید و تفاوت درجا
بشری بخصا شرف ذات و صفات صفات روشن کرد

العربی

اقبل على النفس واستكملها فان بالنفس الباطن الانسان

الفارسیه

قیمت تو در دان قدر علیست که من خود بدان یارانی
خلق و در قیمت بیغزینید چون تو در علم خود بیغزانی
و مریت و در جان بعضی بر بعضی بدلات فضل و وسیله افضال روی نماید
و صورت مردی و جوانمرد **الفارسیه** در این بر و این احوال
یکاه سبز و مردی بر یکاه نیک و لیل ازین نیک دان برند و

العربی

الناس لولا عرفهم وهم الذي والسلو لا عرفه هو الذم

الفارسیه

میان غیبه و خاکستر اندودن و کجه غیبت باشد بد خاکستر
نور سرب در کبر بود لیل و نیک نازک لاله شهنان کرد و سرب نکر
بلا سار و طوطی و طایر نیک غذا مان نکر آمد غذا این خاکستر
و البته خود را بر این بر این حال شایسته و زبور جلال باشته عاقل بکار دو
بجای ظاهر و محاسن **العربی** اوصاف باطن فیضه
وما الحسن في وجه الفتي شرفه انما يكون في ضله والخلاق

الفارسیه

بهست از روی بگو نام نیکو توان کان کت بود فرجام نیکو
و در هر جان کز ای افغانی افعال ناپسند بر باله اعمال خوب دفع کند و در
مساق کلام مجید که صدق این معنی نامی نیز او است کناف شافی و اجتناب
از احسن احسن انفسکم **العربی** و از اساء تم فلهما
مح عز قبل القبح و صنها واحد الحدثان لا ثامنها
سوف في الحديث بعد ليك اي احد و نه تحت فكهها

الفارسیه

همی توان دام نیکو سپر که نیکو بود مردی نیکو

می خوب مابست نیکی بجای که سودست بروی بد و برای
 و شریف و وضع داد و قضیت مصلحت بکسان دارد و قواعد معارف اضافی
 ناکید و نمید *الفارسیه* بسزادهد
 در شبانی چونیل بود کلیم داده پیغمبرش اله کرم
 علل کن زانکه در و لایع دل در پیغمبری زند کاعیل
 شه که عادل بود و نقطه مثال عدل سلطان باز فرخ شال

الفارسیه
 داد کردی زانکه اندر آثار و خوش سایه پیادش داد که خواهد کند
 آبروت داد خواهد داد از شایسته که خاک هر چه اندر و در دارد برز خواهد کند
 درایت جور وایت ظلم منکوس و مطبوس گردانند و از دای ستم رسیده که تقوا
 دعوه المظلوم بهلونهی کند و اشارت و سبعم الذین ای تققلب یتقلبون
 پیش چشم *الفارسیه* دارد
 چون بندی ستم را از ستمکار مکن نوین هرگز بر ستم کار

العربی
 لا تظلمن اذ لم اکت مقصدا فاعلم اخره باتیک بالقدم
 تمام عیند و المعلوم مقبیه بدعو عکید و عین الله لم تنم
 و حمد کند تا نیک نامی دنیا نجات عقی پیوندد و در از روز که یوم لانفع الصالحین

منه

معذرتهم شرمسار نکرد و در زمره امرای ظالم و کلاه جاند نیاید
 چنان زی که کبر پرست روزگار نیچی سر از شرم روز شمار
 چنین گفت نوشین روز باقیا بچون شاه را دل پیچید رداد
 کند خرج منشور او را سبیا ستاره بخواند و را مر شاه
 ستم نامه عزل شاهان بود چو رود دل بیکاهان بود
 و در اقامت غرض جهاد بر مقتضی دعا همدل و سبیل الله حق جهاد بود
 و نص تنزیل غریز که اقلوهم حیث تقفونهم امام و مقتدی سازد و در
 تنفیذ قضایا شرع و امضاء احکام دین مبالغت بنماید و در تمسب و اجرا
 امور سیاست شباب زدگی نکند و هنگام سودت خشم زمام اختیار بدست
 استبداد و اصرار ندهد و نظرات سرحد فکریان کار و او احوال اندازد و
 بر هفوات اصحاب زلت که ولولم یکن ذنب لعارف العفود بل عفوبو شانند و غدا
 ایشان بحکم امر صاحب شرع که اقلوادی الهیات غلظت هم نمید کنند

العربی
 اذا ما انت من صاحب الذله فکانت محالاً لانه عذرا
الفارسیه

هر آنکس که بپوزش کند بر کلاه تو سپرد و کین گذشته بخواه
 عفو کن زانکه هر که عفو کند روز عشر زخیم خالو رست

و به مشورت عقل که حاکی عدل و میزجی نجاست بنکال و عقوبت نکرانید
حقی ظاهر و دلیل روشن هیچ حکم بمضامین و نفاذ نرساند و باندگانی که افند
در معرض خشم افزیدگار جلت قدرته نیارد که آن الظن لا یغنی عن الحقیقه
و شرط تیغ و تحتفظ در جمیع معانی بجای آرد و از هر چه مخطور شرع و مردم
عقلست در همه ابواب اجتناب نماید و سخن ساهی و غلام را در محل اشما
و حد اصفا الفارسیه نهید

نباید که کوته بخیر نیگوید و کرد سراید کسی نشوید
و از موافقت و متابعت اصحاب اغراض خاص اختر از درجیند و بر اهل
و رعیت که و علی المرب شواهد که بدفع اعتماد ننماید و راه مکیدت و محبت
دشمن که دلیل العدو علی حال بمآموزیت کرداند و بدخواه را بحال طعن و مکیدت
و مکیدت و وقیعت بکدارد و از باب فتح و غرور را مالیده و مرغ و کوه
و قهر و درازد و در تبرک و تغیر و مفسد و شیراز جاده سنت و صراط
شریعت نکارد و امن مسالک و منافع و معابر و مراد مستعدی نظم عالم را
و رعایت جانب تجاوز که را بدافاق و شر کننده مکارم اخلاق اند لازم شمرد
و صورت مقصود و چهره مطلوب هیچ مستحق در تقاب و حجاب توقف ندارد
و حاجات صادر و وارد و مهمات خاص و عام بر مقتضی و مکفی کرد

الفارسیه

تا به

تاصیت نام نیک شود از تو نشتر تا ذکر و فعل خوب بود از تو ناینگا

العربی

و لا خیر فی طول الحیاة اذا المرء ماضی و باید که خیر عواقب

الفارسیه

ترا نام باید که ماند و دراز نمایی می کار چند بر مساز
و در میدان اصل که جمالی فرایح دارد عنان مراد تسلیم کرد و از سو مغیبت کربینه
ان حجاب نعیم انحرست باز اندیشد و از سر متابعت هوا و مطاوعت نفس کند
ثمره و در بیع ان تواند بود بر هیزد و پیش از آنکه روزگار دشمن روی عهد نامه
دوستی با پشت پای رنده روی با حسان آرد

احسن اذا حسن الزمان و صحت لك الصلوات
باد را احسانا للآمانی فليس من عذرهما الآمان

الفارسیه

زور کار خند کن ذکر کار بر سر اگر ت برهما فاق دست رب بایند
چو روزگار بر داشت ذکر کار کردی زوال نعمت شود و یکی نفس باشد
و در اخراج ثواب و ادعای خیرات جد بلیغ وسیع نهیچ پیوندد و نیکو کاری و کم از آری
بضاعت اخرت

العربی

من يفعل الخیر لا یعدم جواریه ان یدها العرف بین الله و الناس

الفارسیه

بدونیک اندک زما بادگار
نوحیم بدی تا توانی مکار

العربیة

لا یغیر فی الغار شایدا
الا الخفی من غصونیدما
ودره لکوالحسن اهتمام بنظام اجل کرواخره خیر وابقی اولیتر از نظام اجل
داند و همت نهمت بر افتاء ذکر جمیل و اکتساب نیل نامی مقصود دارد و
ابقاء رسوم مرجیته تجلید آثار **الفارسیه** خوب از فالاید و مفاتیح روزگار
یک حقیقه نظام نیل ترا بهتر از صد فرانه کهرت
نوحیم بدی تا توانی مکار چوکاری تر از دمه دود
رکتی سناش بماندیر است کز تاج و کمر بهر دیگر گراست

العربیة

یا فاعل الخیر لا تطلب به بکلا
واقبل نصیحه ذی نفع و
من یفعل الخیر لا یجد جواریه
واسه العلم العادی میضاد
الخیر یقی و ان طال الزمان به
والشر یجت ما اوعیت من زله
و چون از مهمات و مصالح کوله فراغ کلی حاصل آمد و احوال آن طرف بین التفات
خاطر خطیر روجه الله انتظام پذیرفت روی بمعوره دهیله که قبله اقبال احیایا
آورده شد و صحن میدان خال از غفل باد پایان نیزه قمار شکل فوسل اندیز

الفارسیه

انبی عالم تا بی چون سکند^{رفتن}
سوه دار الملک و لک هجو دار کد
و بوقت وصول رکابها یون دین و سنت و شرع و ملت دار و نق و طراوت
بفرود و دست تابید از کلزار ملکات خار مقصدت پیرایت و ساعد کما
برهان کثور کشای بخیر و ان کیتی نمود و صیقل داد کری از روی اینست دولت
عبار وجود و زلف بیدادی برداشت و نیم رافت و مرحمت پادشاهان از
لطف و زینت کرفت و نقشات انصاف و انتصاف باقطار حمان و مشام حمان
پیوست و ذکر مقامات عدل و احسان با جماع بنی آدم و ساکنان مملو عالم

الفارسیه

جهان از ان غارت داد عدالتش
کز ان که هو و خطا معصوم شفتن
فلک بخو کبر بایسد از بختش
بهم خسند یکجا باز و تبهو
ز عدل در اقصاء مالک کار شیر بالین کرد آهسو

صفت عدالت

و از تمهید قواعد مبتدات چکل جرج از سینه تند و پیچیده مر بر از سرین کوزن
فاصر ماند و شهر عقاب **الفارسیه** بر سطوط و دراج افروخته شده
در تنکای جنبه و تاثیر عدل و نفاش صنع بیکر مرغان شای
و ازهای های یون انصاف شاهین بلند پرواز در هوا هواداری کو تر پروا
باز کشاد و کل جان با چینه **الفارسیه** از جلال شهباز سیر و

های عدل و چون پروبال باز کند
تذخیر برون ارد از اجل باز
و در سایه بیطامن و امن خزان از حراست پاسبان نه نیار شد و
از حفظ و رعایت شبان فارغ آمد و کور از سطوت و صولت شیر زبان
مضون و مسلم ماند و آه و در جوار بر دمان دم اسایش و آرامش زد و
در مکن بدلت نیز چنگ مامن و مسکن ساخت و کرل با میش از یاد شیر شمع
آب **الفارسیه** خود

کرل از نهیب عدل تواند دیار تو
از بیم پیش بدیده کرد سدا زبنا
و خفاش عادت کرمی دهاکرد و غرچک طریقی کز روی بکداشت

الفارسیه
ز تیغ اوست پا کر نشین و زانوی
کز نیست کز جهان بر کاخ غفل
و مغناطیس از سر تعرض چنابا هن بر خاست و کمر بادست قصرن از دامن کاه کوتا
کرد ایند **الفارسیه**

انگیزش که از روی آتش بمثل
عن کاه نکوید با کاه پای
انگزار کش از خود گشت امید
و انگیز خال در شش بخت
و مهر مهری مری از نار بود قصب و فوزی بازید و ماه از سر قمر نور خورشید
روشن تاب تو به کرد و در جهان بر با صبح و مثل نام نمایی و غازی نماد و کرد
دزد و دزدی که بر السنه سابر و در انوار دایر بود در خال افتاد

الفارسیه

ز عین عدلش از زبان دزد براه
چو ما کرد شود کار کاروان گفتن
و در مذهب سخا و شریعت و کرم رد و قرض و اداء دین مسلمانان فرض عین و عین
فرض ساخت و ما در بار باب همز بقضا و امید و فادار سائید و ابواب فیض و حرمت
و انعام و حسن عاطفت **العربی** اکرام بر جهان و جهانیان
لعلی فارضی آوری لکرمه
لم بر کنها ما اصبا و امین آبادیها
و کیمت بلیغ فی الاعطاهمه
من دون همته الدنیا و ما بینها

الفارسیه

پرنیاشد سخاوت او را
زاده کوه حاصل دریا
کر جمالی بیای عطا بدهد
از کف خویش نهد در دنیا
و از عجب لطف و مهربانی بر و فوال بر امید و ازان خود و افضال با دارند و برق
صفت الماس خمر و کین در دل از ناب شیاطین دین نهاد **العربی**

ملك از لعل التیون و حبه
غنی الحام با وجه الاعتدال
قمت بهاد بیاس و سماجه
ناتاس فمی شده و رجاء

الفارسیه

چو خندان بود کوه از ان شود
چو خشم آورد روح کبر گفت
درم در کف او بنوع اندک
شهادت ازان دارد اندر دهن

و تنگن که از مشرب محمد عذاب احسان ککل بعل علی شاکسته سیراب گرداند
و دشمنان ملک را از چینه بر کوه خنجر که مال غیر رقاب قریب موت احرج نمایند

الفارسیه

یابند و یاکشاید باستاند یاد دهد که تاجهان بر پای باشد شهر ایرانی
ایچ بستاند و لایت ایچ بدهد خواسته و ایچ بندد پای دشمن و ایچ بکشد

فتح الجبیر کت دوم

و در شهر و رسته بدگاه های یون که قبله امانی و مقصد اماکن آنها کرد
که هیچ دای اجیرایت ضلالت و غلویت بر افراخت و نازه و شر لک در دل
و خشم او روشن بود بر افراخت و راه فتنه و فساد کپسوسته بسته داشت
بکشد و از عصیان و امارت طغیان پیدا کرد و از غایت خذلان عاز هوا
پرسق بدست شیطان داد و سوداء ارتقاء مدارج سروری و معارج مهتری
در دماغ گرفت و با عمل مکذب که حجاب تا دیک عقل او بود مغرور گشت

العربیة

و بل مغرور عصا الفاتر منفر ضلالت الضلال

الفارسیه

چنان غرور دهد دشمن ترا کردی که ماهتاب بکشد بنخ پیر هجو
کسی که پیر همن کین تو فریو شود که جهان چلو بگوید بدو زمین

و چه که روی لشکر و پشت سپاه او بود شتابان بخدود دهل آمدانند
بخان و علاد و عیاد و ظلمت ظلم و فساد او گرفتار شدند و دما و اموال مسلمانان
در معرض خطر و تلف افتاد و چون ذکر این معانی بکیم بسیار الله الله
و السار و سید خسر و پیروز جنگ که پادشاهان به برد او بندگی نمایند و بندگانش
در که اوادشاه

الفارسیه

خردان پیر او کردند کشتد همچو در پیش خضر از حجاب

العربیة

ولا خرا لا رهو عبد الجوده ولا عبد الاوهو فی علمه حتر
هت و عزیمت پادشاهان بر تدارک آن حال موقوف و مصر و فر کردند

الفارسیه

ز عزم اوست بهر کام زخم هر ناظر ز عزم اوست بهر تیر و دشت کمر
مکساره و کرد و جرم عزم تواند که حال بود میر استاز و خطر

العربیة

اذا له لاقی له عزمه و فی تراجع عن خطبه

و دای جهان را ی که صبح نور افزای دوز معضلات و مصابح ظلمت داشت
مشکلات و ذریعه فتح باب حجاز ستانی و جهانبانیت و مفتح قوچ
عالم

العربیة

کشای

فکر من العیوب بده رها
صوارقار الوانقص بعضها
المعقول بها فتن مقنا
علی بدیل الا نقص از دها

الفارسیه

کرای دوشنن کلید جهان
چنان اقتضای بود که فوجی از لشکر منصور در خدمت عرب و منظم باشند
چشم درازالت خلل اطراف و ازاحت علل نفوذ کراتیاد و امثال بندند
باتفاق و وفاق روی بفرماندین و وقع اعداء دولت و دین آورند و حکم و
اتماجر آید الدین بخار بوز الله و رسوله الی اخر الیه مطاوع و متابع باشند

الفارسیه

بیکفیه شعیب علی بنی کر
کوکرا شهدان لا اله الا الله
درای کرده هند بادشاه انا
نکویدانن اوکن سرش تیغ جدا

الفارسیه

فاسخر الله و حصدار ما
ورکبها بون ریادت از عدد شهب و قطره بچ روی با سخلای امیر اورد
و رایت خورشید و لازالت خافقه بالظفر سکر بکود و ز افراخت

الفارسیه

برعد لشکرش و قوف ندادند
چهره کاینده یقین و کانرا

طافت بک فوج او که داشت کز
در فضلی کمر الصیف کحد السیف بود و از تابان جوش در تن دلیران
می افروخت و مریدان در میان رزه و خفان می سوخت و شمشیر در نیام
بر مثال اموم می گذاخت و کوه بر خیز روی بسان جرم اخگر می یافت و نوب پکا
و سنان مانند عقوبت مذابی شد و کواکب برین سقف رفیع ایوان محرق
مکش و قف هموم عرصه خاک را مرکز آتش می گردانید و حرارت حرور و آتش
خبر میداد گفتی از سخوت هوا کوه زمین کوره آتشین گشت است و از و قد
که ما شربت جمیم

الفارسیه

و هجرت کالجرم موج شرا بها
اوقی بها الحرا بعد منیر
کالجبر لیس لما تم کلک
الظرا الا انه لم یحطب

الفارسیه

ز باد کرم می سوخت بر زمین
هی کلاه ز کرمها کرم شد از اخگر
بوقش آنکد در باد از نفش خور
و خمر و غازی که تیغ آتش باد و مرکب باد و زار و چون چرخ و آفتاب فرار است
با طائفه از لشکر منصور
اکلیل است بر سر و مزین با
بروزین نهاده برده و مهر چین

وصف حرارت

در وقتی که هند و ظلام صبح سپهر تغییر و فطران الوده بود و سپاه زنب بر حرمه
 کیتی استیلا یافته و دایت و چتر سپاه بر طارم بنی و کبند کلی بازگشاده
 و نقاب دخیانی بر چهره روشن آن گردون بسته و جاد و مشک و نیک بر گ
 هوا باز کشید و قضا عالم بخامه انقاس کون نهفته و حدیقه مینا بر خ از
 نیر کی بیان دریای فار شده و حقه بگوید فلک از کوهر سیارات و ثوابت
 خالی مانده و خراب شب زنب شب صحرای زمین بقوادم و خوابی پوشیده

در وقت

الفهرست

اطال الی الصدود حتی ایت من غره الصبح
 کانه اذا ما عذاف قد حصن الارض بالبحار

الفارسیه

از سپاه شب بر ناک و بشکل بود چون ماه منکشف و زنب
 دخته دهر و فرجه را بخت چرخ دوده بر زنب
 چرخ گردان جو خسران نند در کوهر نشانده در کوهر
 و شب زنب شهاب سیل و در شب چون باد با طحال می نوشت و قطع
 سالک مسرع افهام از موافقت و عاجز می گشت و برید چرخ سبل کرد
 موکبا و بوم بر ناک در نیافت و شهسوار گردون دوا سیه عباد مرکب
 خوش خرام

در وقت

الفارسیه

او تشکف

سوار که کتباید بکشتاد بر نیر در تیر بگذرد و تیر را نشان شود

الفهرست

جاری الحباد فطار عن اوهاها سبقا و کاد بطیر عن اوهاها
 خذلان یلطمه جوانب عسره حات محی البلاد عند تمامه
 مالت جوانب عوقه و کائنات عذاباتک مال تحت حمامه
 و مقدمه الادبین بحبانه مهماتری التخص الذي لامامه
 و اسود هم صفت معنی ناظره جنیام فاصافی اطلاقه
 و اذا التقى البقر القصیر و داه قال طول خط عان و حوامه
 بحال فی استعراضه و بکت فی استداره و لیست فانت قدکا
 و کان فارسه و داه قداله رد فکت تری من قلامه
 لانت معاطفه فحیلاته الخیر فان مناسب اعطامه
 و کان صهلته اذا استعلی بها رعد یقع فی از دحام عمامه

و از صدمت سم و کونتر ماهی و روی ماه آسبی یافت و از زخم قتل آتش آتیش
 صفرا چون سطح اکبر از باد شکل زده می پذیرفت و از غارت آتش میخ حفره شکافت
 روی هوا بر از زهره و پروین میشد

الفهرست

مطهر مرج العنان معود حوص الممالک کل یوم برار
 ترک سنا بکه بفتح حضوره اثر بلوح کفص صدر الشار

الفارسیه

زخم نقش بر رخسار شد کز سحر تو با چشم کیوان آمدت
 شکل او کویت از آن تابش چو چوکانی تو دستاویرت از آن کویش چو چوکان
 از تو کو چشم از او برداشت توان ساعی چشم بد و درایت بگو کوهر کان آمدت
 هست چون کشتی و کرد دانش درویش اینست خود که ایش اصل طوفان آمدت
 نه چهارادگان نباشد ساعی عالم پای عالمست اینست از آن با جادوگان آمدت
 و چون چهار از اصاعیرت ها یون خبر یافت و از آن و صول رایت میون بگویند و رسید
 در مصیق فکر و طریق تجریر و مانده و سپاه غم و اندوه بر صحن سینت و استبداد یافت
 و اندیشه نابت قدم شد و از کمال تخافت مره بر چشم و موی برین او نیز ترازی بستان
 خار **العربی** کشت
 مت قلوب رجاله صد هم لما اولت عشق نخوهم قدما

الفارسیه

زرد کرد اندام نوبهار و از چنانکه موها بر تنش کرد در دینشاه زعفران
 و روی ایش مقرر و مفراز زلف و عبا و خطریه و فادای بدید و از خلاص و نجات
 اخلاق من بیاثر المیم و صدرا اللیم یافت و بید بجهت دای در احوال فکرت داشت که
 در میدان جنگ ناب مقاومت ندارد و روزگار و بکار حیل و رویه داری
 با شیران کارزاری مقید نباید که در حالی بنظم امور و عا و ترتیب اسباب میجانی

فراتنک بر کشید و بیان **العربی** باد باط حال یهودن گرفت
 زلف العیونان تعالید و منهم قفا بر اس طمره و مجام

الفارسیه

بجست بهر دایم بچنان شست که هست افی بجانش بر بیان زنا
 و کان برد که بواسطه کین از رابطه قهر دست کاری یافت و از قید بلا و شبکه
 غایب از آمد مانده **الفارسیه**

سر زنجیر کی برداد زینار کسر محیط کربلند پشت سر از هفت آسمان بر زنجیر
 خیل ستاره که چه کد شمع دید از پیش تیغ چگونگی شود نهان

العربی

ضعیف النکایه اعدا شد بحال الفرار تراخی لا جمل

الفارسیه

ما ز زنجیری که همچون مهر و مار ملک را هست بی خلاف بکار
 و ازینم از بگردا کشت سر **الفارسیه** دران حصن حصین کشید
 شایع تو کرد و در دوزخ نهب حصار که بخصمت میان دیدما

العربی

ولوان الخوم عیال لمر لجانك التمام بها الساری
 و چهار دیواران حصن را بجا **الفارسیه** و کبر نگاه و مامن و پناه است

جمع نعت جوانیام یافت اقبال امان حصار گرفت
و چون ذباب خود پای دام عنکبوت بلاد را یافت و بیان کرم ابرین هم آید
و هر کس **الفارسیه** ساخت
دشمن از گوشت کجور بکشد عنکبوت را پای خود پرده
کوشید پس آن پرده از بی خردیت گرفت و روزی از پس پرده
و بخت دارد اسیر قصه عا و بنده دام بلا شد و کجور صفت در دام محنت و مضرت
احضار اماناد **الفارسیه** چنانکه
اگر گنجینه در کوه فروغ شود هوای عالم در کوه شود و قله

العربی
فاتر لا اله الا الله من الواحد و مانع الا اله من هو نازک
و بر اثر آن محمول باد شاه جهان که فرمایش بر جهانجوی ضاروان باشد که در
نصرت **العربی** روان شد
علی الحق الاطلین نخصر المکد بار جاء ذبا لدهه المود
بر باد که چون نشاند با امان از غرت طلوع کند و کجور

العربی
اسا الفجر من بوره صفحه و اللیل البسه من دجاء
و ماه را به خورشید قران افق جلال بر حرای اجیر طلوع کرد با سپاه کرب

توان دریا **الفارسیه** مثال که
بشیر از پشه شیر آوردند بر پیکان مه از چرخ زیر آوردند

العربی
مقادیر و صالونید الروع خطوم بکل بقو شعر من ثمار
و هراج که جان بازی از راه حیت و دل بازی بازی نمود در وصف جنک و قال
السلامه بابتاد بالشکری تمام که محض و هم از لخطاء ان عجز آمدی و نطاق
عبادت بکین محیط نکستی هم عفا توان در پس فان جوشن و خفان نهان
و کجور صفت بدل نازده امن محنت کشان کرد و بیان غروب چنانکه
انزول و مغفر نهاده و مانند بلیل طربا اما بر تمام جنک و اعانی صلیت
و خیر **الفارسیه** کزیده

ند ناطق هم منقوش چون طوطی ندم مردم و همه مردم نهاد چون کسان
العربی

و کل الفتق الحرب فوج حنیبه من القرب بالاعقه تعجم
بمدیدیه فی القاضیه ضیعهم و عینیه من تحت الارکله ارقم
و در موصف شجاعت نادر ماکی اظهاری کرد و از دهه نصرت جرات و جباری می نمود
و پیش شان خوار سپر جلالت و داشت و با کمال مخالفت بشیر دنیاات می کشید

الفارسیه

بنخواه تو ز هبت تو هکت بر زمین محبوس و گونه گشته چو مشک و تخم
و در میدان ضرب بسبب خطری ناخت و عغان استبداد بکند صرصر زادی داد
در ورطه هلاک دایت و در مقام اضطرار اتریش گاری افروخته صلاکت می افروخته

العربیة

اذا لم يكن الا الاستة مركب فلا راي للخطر الا در كوهها

الفارسية

که آنقدر داب دریا ز غرفت بماند را و ز دایم غرفت
و لشکر اسلام برابر العربیة و باد عغان افکنده
کالیت لایثیه غزاقند امیر خوف الودی و هماغه الا
هر یک کالصارم العصب و کاللیقة الضرب و کالضلع الباسل کرد قلعه نامند

الفارسية

تو گفتی که بودند در کار زار می شیر کیند هر یک بمار
و از زمین و بیار بیان صرصر جهلاء تند کردند و از صده کوس و نال زای صفاء
جهان بانگ تند گرفت و از نقل نکاوران روی خال هلال نکار گشت و بفرست
از عجار و اکب الفارسية ابریزه قریب گشت

آسیب نعل اسب فواید زمین خلد بلغان زمین ذکر سازند و خفا

العربیة

و بس حوافر مار کامنا طعنا لولا القباد عدالته هم
بابا لنوریه و ختم مصداق بر عوج فیه فرع القشع
و انختم و کین روی بلان شیر کاد بر ناله بد شیر شد و از عجار میدان کامنا
جان سپار بطعم زهره مار گشت و از دخان کرد و شکو و خون کیت سمت ادم و
ادم سمت کیت گرفت و روی هوا و صحن زمین نقاب کجی و فرش عبا و یاقوت

الفارسية

هوا ی شرقی بر عجار موکت ازان بشرق قزو تر و خوشوقت
و از نیم ناول کوه کدار اجل چون سنک پست سرد خود میکشد و از زم سبک
دل روز زن مرد چکی بیان پست خار پست بر خار پیکان می شد و خندل محرقه
شکاف در چشم بادام شکل الفارسية بیان فرد پسته و نشسته

خند بر بکاره و مکتب کاه کشا زمین ندارد در خود سیر و قریه
چنان زد که ز آب بخیل خوزالو کند کاره کرد و چون کون بارند
و ریح ثعبان شکل سروران و کرد نکشان باری آورد و نول سنان اتر نشان زد
جوشن و حلقه زده شهاب العربیة و ادنی افروخته

و از روی کالتهای اذ اخفاء و رال الطعن عاده هلالا

الفارسية

ریح ترابین خلیل است خلد کواثر شهاب نیاید و زیان

القصیه

و امیری عیسیٰ رضاه و اردا و برضای ابراهیم الجبل باقی
 و از برق تیغ اب در آتش پیکار اشتغال بدرفت و از صاعقه خجراتش بار سینه مردان
 کاروانند اختر تیغ و زره در بر و در آن کوره آتش تفسید و مغرور
 سرزدان برضای انور **الفارسیه** درگاه بکدخت
 جهان از تیغ تو رسد چو بر آفتاب تیغ را که از مغرور تو نیاید کردی بر تو
 هر آن سرکان تیغ تو شها از تن جدا کرد تنش سر برانگیزد روز خشن و عمر
 و در طعن و ضرب قد نیزه و شمشیر ناب تیغ یافت و از صلیب حربه و میر بکند
 اجل بکوش زده در جوشن بوش رسید و از خنده برق تیغ جان شکار هوا می کرد
 ابرم را بشد و از کبر خجسته **الفارسیه** شکر صبح و ظفر می کشد
 چگونه تیغ تو جو گوشت در می که بر کشید علم از امان مرغان
 بوق خنده چو ندان نکبت و بجای ابد روایتی ظلمات
 و دست اجل که بران امل گرفت و قفا و بقا چون نادر بود در هم ایست و در آن کش
 از تن چون بخار از کتی بیارفت و از خضیر خالمانند باد آتش بر کز اصل جبر
 حقی شافت و در این اکنون قصص این روز مرغ روح عالم ادرالچ پیدا آمد

الفارسیه

از نهی با تیغ تو جاسوس فلک مگر از خیم تیغ تو نهانان

در بخار خون خفمانت هوا می که بی مزاج انجم استعدا دیاران بافته
 و تیغ عمر غریبای و رخ سرکرای تن به سرد میان موج خون چون ماهی در آب
 شناور شد و صفندان و سرزدان هند را خاور و حال بستر و شکفت
 بالین **القصیه** کشت
 و حشام و بطلم حویر و صیقل و فرشته هم تراب
 و من و کینه منم قنای کنی کینه منم خضار

الفارسیه

ز خال نیز کنی در غما هر بالین ز سلف خاره دهی جنگجوی بالین
 و مزاج از مرغ آتش خشم خوری که مایه کوثر طبع اذ در دهد و نموم مهرش مگر بخاک
 چون کره افلاک است فراد که و اند خود را با چندی و دلی پر آب و آتش بر آتش نور از آنجا

الفارسیه

نافه دل باشد انیم تو خست چو تیغ از جوشم از درد دل آتش می بر سر کند
 همچو خاکستر آتش ز شفت بالین نه همچو زاب از خال بدخواست می دیند

القصیه

سبوح نامی فی القوس الکره و خوف نامی فی سبوحه المکره
 و غریز من عروج خاکستر بر باد مصر بر باد و آتش غنا و بلا بر باد و بار خجسته و نکاحی
 و با خجسته قباله بقا غراب کرد و بنشد با دجل و دوحه جوده و اگر در خاک کفر رسته

بود و بیگ بکشید و برده **الفارسیه** شراره و از پای بپسند

مکره عالم بدخواه ملاک دولت **باید** دانش جلیل جان فوج شرار

از انجا بچو سر بکند شود تلخیر و از ان شرار چو دم بر زمین بکشد

المسیه

تیر ملول الصید تحت لوائه و اسیر الاعداء قبله الوقت

و اگر اقبال سار در پی خودن باد موس ملک اب روی خود بنزدی و بر اقبال طم

مصرع که جز خال سیرینه و جز باد بدست

دیکر سواد انجمنی در پیش از آنکه عرض وجود جوهر کرد و در کرداب مهال جان

سپرد در پیش از آن قهر باد پای خسر و چون اب در خال نعلبیدی و الجملد که چه

عالم اب و انش کرفی از اسب تند باد و فاعل کرد حوادث بدامن او راه یافتی

الفارسیه

هر که در پشت خال اندر بفتد همچو نای همچو نایش مرود در سوختن طان و

و بندگان دولت بیالای ان حصن حصین و قلعه منیع که دیده هیچ پند شد

ان ندیده بود و از غایت احکام و استواری اب روی سد سکندری بر دیوار

ارتفاع دست در کرد و پیکر و خوشه سپهر اخضر زده **الفارسیه**

برج ان خوشه کند که اگر فلک است بر فراز شرار و از ان زدن

مکار و برقتند و بیدر بوار حصار که فراز کسکه ان از قهر شرار بر بود و شیب

خند فان از قهر شرار **المسیه** فروز آسانی بر آمدند

رجعت لقرع آسمیه آذری علی راسخ راسی القواعد راسب

جوج علی الروام عدا اغانین ثور فزول لا یجیب الخاطب

کلهما الشمس النهار و ناده تقلد زهر النجوم نواقب

الفارسیه

زدی بر حصار که چرخ معظم نمودی زبالا شر جاه متعمر

ز اسب جنبر صفیح کردی برودیدان خفته و فتح جوهر

و اعلام قهر و زایت نصرت بر عیون قواخت و اناب بر روی سایه بر صفتا

دولت قاهره انداخت و انوار اختر ظفر از صفی خنجر بر که هر که جاوید مشرق و نشا

و مستب و خشنه **المسیه** بادید داشت

و من طلب الفتح الجلیل قائما مفاتيح البیض الحقایق الضوا

الفارسیه

فتح و ظفر جوهر تیغ توانمند فتنه که تیغ تو هم تیغ بخت است

نول سناست بر ورق ضرر ظفر حرفیت کاند و افاق مگشت

و چنین خصو حکم و سکه معظم که از منه هویتین فلاح و بقال هندست از وقت

آنکه طبعه لشکر و دو تیغ سپیده دم از پیام شب نادر کشید و طلا نیز سپاه زینت

اندوی کره خال پشت هنر همت داد تا بدین ساعت که سپیدین خورشید عالم از

برهن چگون امان راست بایستاد و چو کمال پیکرش برین قبه زبرجدی خفته
زنگاری بجلالت نوارید **العربیة** و مضبوط و مقنن کشت
فتح بفتح ابواب المملو له و نیز الارض و ابواب القس

الفارسیه

بجز نفع نشد تیغ نوجوانان بجز بعد از نیر نورها ان
ایام ظفر کثور کشای دشمنید و یاموید دنیا بخت شهرستان
و بامداد فضل الهی بواب جزائن قوی الملك من نشاء كشاده شد و لطافت
بزبان و تابند انما بی رود کار دولت پیوست و عانا و امر و نواهی کنور هند
بر او بجز ادر قبضه افتد و امد و صدق صخره زویت الی الارض الی اخر الحدیث روشن
ترکشت و اطراف و اکانات ممالک از راه رایت نور کسرت ریب و زینت پذیرفت
و جهان از فرشته سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری باز یافت و سر پرده چادر با
بادشاهی بدلت مبارک و عرض **الفارسیه** مایون جمال و ادب از سر کشت
بد وافر و خنده نباید و از فرخنده بد و پسر است ملت بد و راسته کشته

العربیة

نظم الدست منه عارضا مطلقا و بخوی الترح خجلا الحیا
لواصر بحر التلی او بحاجلا اطوار و سر حرافه ناسکنا
حکایع اعزما و انعام ندی و الطود حلا و اسناد غصبا

دولت با جبر اشراف عهده قدیم و محاسن اقام گذشته باز یافت و احوال آن طرف
که بکلی از طی اصلا دفنه بود بقرای سابق باز آمد و مجاری امور بر طرف بلوان فیه
زمان رونق و طراوت افروزد و اعمال و اشغال بنازی کرد و نصاب اسخفا لیسترا
پذیرفت و مصالح امتات دین و دولت برکن از ادت روی باستقام نهاد
و عقود و معاهد ملک و ملت بر وفق مرام نظام و استحکام یافت

العربیة

حیضة الاسلام مبعده و قوم و روح الدین حتی تقوما

الفارسیه

نظام حال نعمانه قوام کار جهان تمام کشت با اقبال شهر بار جهان
و شرایع اسلام و شعائر حق بوضوح و ظهور پیوست و مشاهد دین و معابد
ست کر روی بخزان داشت منور و معور شد و راه ضاد و در عناد که کشاد
بود میگرد **العربیة** کشت
فیام من الایام عم بجالح و عامر دین رده فهو عامر

الفارسیه

چنان بد و قو کار و طامه منظوم کمر پوست از سر دین باز شد بریم
و اعلام صلاک و دایه غولیت نکو شارسد و شاخ بغی و عدوان از دگر و حه
ملکت بریده آمد و حقیقت الظلم قاطع الحیات و مانع التبا نه شبهت ماند

و مواد شرله و کفر بجم و منقطع شد و اساس بدعت و فاعدمت پرستی است
بکمال پذیرفت و از مواسم حق و معاله فجور اثر و خبر نماید

الفارسیه

شیر کرا ایما تو چون کوه دارد خشکتر / ظلم را انصاف تو چون برادر جنت تر
سطوت و یاس نهیبت کز دایه خون / در سر طغیان دماغ و در تن عیان

العربیة

حی خطة الاسلام فارغ غایبا / من الکفر طرف کان و هو طوح
و شد الى مصت منبع له عوی / منانا و اوجها قنا و صبح
و اطلع نعل العبد من احواله / و للعبد من بعد الحفا و ضح
و مواضع کرا الايش صنم و زن داشت ارایش منبر و محسن گرفت و مسکن اهل
عبث و فیاد عامر از باب زهد و تقوی شد و خروش مؤذنان و الحان مفریان

طائر کردان / العربیة / بر او از کرد

مؤدیه الاسلام بالحق / فقد جعلت بریدتها المطاع

الفارسیه

همیشه قاعه دین کرد کا و لیل / تمهدت بشیر بر بار اصل
و در سایه عنایت و حایت پادشاهانه باز در هوای مواداری کبوتر دیر کوا
آمد و از باس و سیاست ملکانه سیم رخفته در پس قاف اعتکاف عزت و اتوا

اختیار کرد و شیر بیان جعد از معوره عالم روی بخوابی نهاد و در حرم امن و امان نشا
از کز کله مرغزار / الفارسیه / عتاب یاورد

دینامه حفظ توان بهر توبه / کرد در باب صالح را از کوبد با نشا

العربیة

فظم التیاب باللقب امنا / ولا بهیسا الطبا الکوانس
و میا للک و مالکنا خوف و خطر زد و مفسد خالی شد و معا بر و مراد زافت
را دزن و مقرر مصون ماند و در عایا و زبردستان از قید بلا و شبکه معا خلاص شد

الفارسیه

رست رخاء حادثه یوسف ^{نشد} / جت کز کله کرشنه پیش زموشی
شعبه و ان عرب دستاوست کبرج ملک / کرد بر کف ناز و جوشاخ غمیران
ظلم چو سکه در قفاسی کرم می خورد / باز طرازی سکه بر هست ز نام او نشان

العربیة

بلود الرعا یا اسین فطله / لباد عناق الطیر باللیل الراس

و بالمعهم ظلامن العدل و ادا / و بر عام بالتابل المر و الباس

الفارسیه

بسی نماد کز عدل و امن بر خیز / بهمد و نشان نام شب و قیام
و عیار لخلال از روی امن و امان بر خاست و اغراض و مقاصد مسلمانا

و زحمت و لشکری ب حصول پوست و مطالب و عارب صادر و وارد و
و معاهد بیخارج انجامید و ابواب بر دوات برد و روز یک و زیاده و ادب و فتح
شد و اسباب فایز و اسایش و سکون و آرامش آماده و ساخته گشت و در یوز
خورشید عاطفت شب نادر و نیاز روی از عالم در کشید و از فیض عتاب مکرر
لشکر خد سالیر مان از عرصه مالت شیب بهر بیت و از چشمه نوال آب کلال
عدل و افضال منبأ بر شام مذاق جان خاص و عام رسید و انعام شامل و احسان
کامل خروی عفو و صفوا **العربیة** بحال عالمیان ببار است

فالمکمل منتشر و العزم مجتمع و العزم مقبل و الراى مکمل

الفارسیة

دین و خاسته ظلم و یک خانه کفر برید و نیاز و دیدیده آن

العربیة

سار البریه قوم ماحدند و عمر البیدیه ندب جانم جل

برافه ما بجلی غوها غمت و مخه لم یکر صفوها بخل

و ابواب علم که از حضرت نبوت شریف تعریف العلماء امانه الله علی خلقه است
و بر آستین مفراتشان طراز علماء امتی کانباء بنی اسرائیل کشیده از اغراض و
پادشاهانه بواقر و نصیب و تمامه رضایی بهر مند گشتند و صلاحت فخر و جوازه
کرامت نامه مخصوص **العربیة** و شرف شدند

به عداد اعلام العلوم عوالب و اصبح ایمان الشا عوالب

الفارسیة

ندقی اهل کز نامه مغلیس بود ستاره خود را بر بقعه و صفای
و هواد و لاه دولت ظاهر و در ضمیر طبع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و دنیا
و زبان حاضر و غائب بکر عاده و در شفاء و در کاه و هابون و از این یافت **الفارسیة**
از بهر مدحت تو زبان سازد از تحقیق اندر دهان بخر کل سرخ کامکار

العربیة

بقول لسان الله مدخل دایما و لکنه فوق الذی هو قابل

فانت عما یورث الحمد غافل و لانت عما یقبل الحمد ذاهل

الفارسیة

دست مراد دعاء تو بکند الفاسد مقامش تون باد

و دیگر بخت بدست بکند و شکرت آفت آب افروز باد

و سر و دل کرد نکش از آفاق روی بد که جهان پناه نهادند و گردن کشان سر و پیش

الفارسیة

و غبت و قوت ز عرض خدمت در بگون می آید بوقت مولد از ارحام مادر و الیها

و لشکر کاه اسلام از از دعای رایان و رایگان ضایق پذیرفت و زمین بارگاه استقامت

و ستارچین صفدران و نامداران هند فرموده شد **الفارسیة**

زین کبر در او بخند که می زند
بحال نیست که از او دحام جفا

العربیہ

حشا الجاه البیض لم تر به
وخطی الملوك الصید تصرد
وملوك البان مالک غاشیه طاعت داری بردوش وحلقه فرمان برداری
در کوش کردند و در اتباع او امر شهر یاری بنده وار که گزری و جا گری می

العربیہ

دانوا الملك مطهر بن شعاره
لما ملوك اعلمهم عار

الفارسیہ

پاله وار کی ک میانیست
وهربل فرخو رحس عبودیت انواع عاطف و کرامت مشاهده کرد و از شجر
خدمت مرخصی گرفت می یافت و از فیض فضل و افضال ملکانه بمو نور و نصیب
مخصوص و بهره مند گشت و در ظل غایت و انعام پادشاهانه شام عشا
او بهیچ خلج
بهر بلاد که میبست از غایت
سوا دلیل نباشد رخ پاش

الفارسیہ

العربیہ

تکم ارض اهل الارض منینم
اننی علیهم اهل السموات

و ضر و پیر و جنگ به طرف کرد گشت و نهضت می نمود
نه آنکه درین فروز نه شد حسام
رواح قح و حضرت عمام می رسید

الفارسیہ

چشم بکشا بد نظر هر که بر بندگی کرد
بخت درین دنیا هر که بکشا بکین

العربیہ

وعزیه بال بهما انتفی
من المدی والتیم مقرب
وعان جهان کنای بر هر یک کرمی تافت
نه آنکه در مقام درخشند بنیاد
نقبات رخ امالی و امالی بافته و آمد

الفارسیہ

ترا بیک خیمه جاضبط کرد ملک
که رایت توفیق آیتب نیابین

العربیہ

تلتما الانبال بالیغوالشمر
وصدا الارواح والاکباد
وفالخط صمرا و احوال
والمهفات والاعتماد
وانواع سعادات و کرامات در صائر غرام مبارک مساعیت می نمود و
پروزی و هر دوی در ظل اعلام و ریات هایون دست در هم میداد
و عرصه مالک در معوره عالم و ربع مسکون برین بلط و بحال غنچه ریافت

العربیہ

فلازلت منصورا للواء ظفرا بر فاليل المارحون التهايا

الفارسيه

اگر عالم هي که خداوند اچو صبت خو تراي تو بر راي ت زانچ تو بيشتر
وقتها با نام که بر خاطر هيچ اوريد نکد شتي وطاس نگون کردن راقوت محاکا
صدای اوزان بودی روی می نمود و هر روز خطه بنوی و بقعه بنار
درد بار اسلام می افروزد و قلعه حصين و حصاری منع کناده و مضبوط

میگشت

از شهر گای تو که باشی قوت شریک کشید خطنیکان

الفارسيه

في كل يوم قوت منك واريد نكاد يقهضها من حبها الله
وقايح حيت ثاوها وحكت حتى لقد علم بهجور لها الشهد
وعنا زايالت بيشتر كليت در قبضه اقتدار و تصرف امد و صيت غزوات
و قوت در اطراف عالم مجد تو از کشید و اواز مفاخر شهر براری در اقطا
جهان سائر و منتشر شد و آثار ماثر پادشاهی بر صفات ابام و لیالی و غلظت
ماند و صدور و اوین و بطون دفاتر باشات محاسن و مقامات هایون
و جمال گرفت و محائف مجد و معالی و روزنامه عز و شرف ریب و بهائیت
و فضیلت و مزیت عهد فرماندهی و نوبت جهان داری بر عهود گذشته بید

الفارسيه

عهد هارون دولت دائم حسد و کار ما مون باد
ید بخاء موسوی بخود کیه بر داز کج قارون باد

الفارسيه

فلا تزع الله المدي عزبا تيد ولا تزع الله الوحي عز تبار
و چون خاطر طراز ترتیب جلالت و عظائم امور فارغ امد و مهمات و مصالح
بر نهج مراد مشفوع و مفروق شد و اطراف و اکاف مالک دار امین و مضبوط
و راسته و محفوظ الفارسيه کشت

چون هم شد عزم مملکتش حضرت کعبه در میان خبریم
کس نمائندست از جرم و ذر کس نمائندست خوار جز و بیم
چشمه و مرغزار آهوشند چشم و بروی شیراز کیم

الفارسيه

اصابنا الیاب بعد ظلم واحلت لنا الایام عن خلق ط
عنان جهان کشای بر صوبه ملی کرد دولت خانه عز و اقبال انعطاف پذیر
و اعلام ماه فرسای ظفر و منصور بدان معوره جلال و محروسته افضل بازید

الفارسيه

رنگس پرچم اعلام ماه فرسایت سپهر آینه کون رنگ و رنگار گزیت

والله بكل راية نصرها
برایه الشاقب معصوب
وكان خلق انور وظهر دای ورايت همايون از دركات جیم بختان نعم پیونند
ودر ریاض اضاف و حقائق معدلت جایگاه و مسخر جزم یافت

الفارسیه

بني نمائند که باران عدل و رحمت او
برافکنند بپایانها هر دو شراب
و بن غارت عدلش چنانکه کعبه
تکرید یار و کس را شراب مست خرا

العربیہ

سكون الرعية في ظله
و عيش الرعية في ريقه
والسنة الناس بمجموعة
فتح نهجكم على شكره وعلى حسنه
و بعد از چند کرشمه ابلق ایام در میدان خلایق جولان کرد و دست گردون بدلت
شب و روز که ارضی بهر دای دولت ارای کرد و ابل خیال نظرد را و اسرار اعمال اند
و در بدایت فکر حساب
خاتمت پر دازد
زهر طوی خردای مکر علی که غیبستان
خدا را اگر شر بکسی اندازد زنجیر بود

العربیہ

و قال امر القلوب بطله
بنوهم جوانب الاكبا
بر اعلام کلمه حق و اقامت فرخ جهاد معروف شد و عزیمت جهالتکشی بر اطفاء

نازه شرك و هدم قواعد
الفارسیه
بترستی مقصود گشت
ماضی علی الغزوات بنصره
من ربه التوفيق والتكديد

الفارسیه

تضالک ز سر و در کار بر باید
اگر نه غزم توش نهاد و عجب باشد
وافواج لشکرها و طبقات خشم در ظلال دایات همايون جمع آمدند و اعلام کدو
افرخند و شمیر فخرت
الفارسیه
آخته روی بفرات نهادند
قوم اذا انشروا بياحديدهم
طاردا اليه زرقاب و وجدانا
لا يبالون اخاصم حين يبدىهم
في النايات على ما قال زمانا

الفارسیه

نقد زدم از نیز چون سیلاب در غارت
روز کن از نیز چون فرهاد هر یک کون کن
روی دل سنگین چکر بولا در خار
برق نیر الماس تبع انش سنان آهن سخن
و در انشاء نهض مبارک اخبار و صول مواکبا علی توانر بهو گشت و بیافین
نیارت که از دلایل عادت بود خط ارباب و مسرت بهر فرد و عهد خوشدل
و سلوت بجدیدنا کبد یافت و نهال امال با نوار و ازهار نیل مراد غارتان ز کفر
و شجره امانی باد و العطلوب
الفارسیه
سلام مشق و برومند گشت

نفر و خشار بپهرا بخرم را
بشکفت از ریاض میامن کل بطر
اسلام گشت خرم و الحاد شد
چشم حیرود کور شد و کون خشم گم

در دیده مراد و ماندن و نیا در اکل امید عدد و نداشت
زین اعتدال جفت بطرث و نیا زین اعتقاد با و طرب شد قدر
و او از این خبر اختر بروج اخضر قاص شد و زهره را منکر با سعد اکبر جام
خوش کوار **الفارسیه** گرفت
کر قجام طربش با هر نشاط نمود و ز فرج و چون مراد نگار
بدین بشارت مطرب توانگر بیدر سعادت ساقی بنده آمد

المربیه
لم لا امید یحیی انا ل بها زهر الخوم اذا ما کنت ل عضدا
و قوت و مکننا انصار حق در کشور کشائی و عدد و بندی تضاعف بدت
و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قمع مخالفان دین یکی هزار گشت

الفارسیه
بوی لطف تو بنوان بالشر الی الخ بعون جان تو بچرخ بر توان مدد
و خیر و بر قضیت صدق و اخلاص و فرط اختصاص باها سی پذیر شد و قوت
تباع او امر و طاعت خدایکانی با طاعت او فیکار بر ابر باد آسانید
و پیش سر اعظم اعلی الله **الفارسیه** فوئمه بر خوار خالی و پید
شمار و درین بنیاد از جین کنی کرد بر ستن او بر نهاد بخال
و سعادت دکت بوس و کرامت تشریف و فواخت مشرف گشت و بمرید

قریب و مکانت و الطاف نه نهایت از ملوک افاق اعتبار پذیرفت و از بر نوال
بحر افعال باد شاهانه بواقر بر نصیبی هم منکند شد و از کوفتهای خاص و اسب
و ساخت صلی کران و عطیتی در کران یافت و بسند زبان شکر بیکر امتناع و
احسان خدایکانی جهان بیاراست و عجز خویش از تقریر اصناف انعام و ایاد
در روی این کلمات **الفارسیه** و عبارات فراموده

شد کت پیش نویستم و تا آتش از آنکه هست برو بار منت و انما
و در آنکه بنده را همه اعضا و اعضاء هم شکر نعمت نتواند تمام کرد
و روز بروز صفای دلی و حسن اعتقادش به شاه در و غورین کو خد متی او می
افزود و مقامات مشهور و مساعی بسندیده او محل شریف و موقع لطیف
باقی و از شجره اخلاص ثمره اختصاص هر چه بهمان از مشاهده می کرد و منزلت
منور و درجت منظور او در قبول و اقبال او را شده تزیینت و آثار لطف عنا
و انوار انخاب غاطفت بر جمره امان و صفه احوال او روشن تر میشد

الفارسیه
اگر غایت لطف تو نیستی که از او نغم نامناهی باض غنمی را
عجب بودی که تندر با دیت زینج و بار یکندی درخت طوی
المربیه
ولو امان الصور یعنی جسته عزان بکثر جمعه الا تضار

و در شهر نشسته عنان کامکاری در ظل بخاری بر صوب هنر معطوفه
و ریات هایون های اسباب اقبال بر جهان و جهانیان کسند و روی هوا
برند و دم طاوس و دیده **الفارسیه** بک و خرو و سیار است
از شکوه های دایت شاه
و باد جز آفتاب بکس خاج بکشد و سایه شهر بر بن چرخ اخضر از چرخ

الفارسیه

نابد بدت ماه جبر ترا جرم خورشید هم عنان زند
هر شب از امتلا غصه کند خون در کار مغرب تی
و چون ظل ظلیل اقبال هنر رسیده آمد و مرکز شر و ضلال بزم عز و جلال
شد و اطاب سر پرده شهنشاهی سر یعقوب افراخت و از خیام کواکون دران
تو اخی صد کردون **الفارسیه** پیدا آمد
از خیمه و خراگ تو کوئی که سپهرت بر کوکب خشنده کوه بیابان
و بندکان شاه بر مرکبان شاهین حرکت عقاب و کت سوار گشته کرد و خطا و عین
کوه اهر در آمدند و پیرامن قلعه چنانکه یاد از میان ایشان دشوار که شوق
کشیدند

المعربیه

و حیث لو ان الريح اتفقت في ميلكا لما وجدت من ميلك حين صفو
شریاح الموت من بقعة وحي بكاد يغيب التمس فيه و يخفي

الفارسیه

ای سناظر اظفر لشکر کش نصرت برك **الفارسیه** یقین بر طول عرض لشکرت واقف
بسته کرد و کب صد پرده بر روی شما کوه و فعل مرکب صد خنده در پیش
و از جواب و اطراف ان حصن منیع کج اساس از در استواری با ست اسکندر
برای بل صامت زیادت می کرد و از یلبد بر جای از از بروج استوا و اوج
کیوانی گذشت و بایان خندش پیشت حمل رسیده از فقر و محظرت می آورد
و سر کمرش بر روی بھاک برآمده از ذروه فلک اعظم نشان می داد بسان صحر
کاهلها **المعربیه** تند کرد

فاصح کل التور من بکرم لا الارض قد شوا الكواكب النبرا
یصد الرياح الموج عنها خافه و یفرج فيه الطیر از یلفظ الحیا

الفارسیه

درد مردم ندیم ماه بودی ز راه اسماز کاه بودی
و از وقت کادزار مغز بر سر و جوش در بر بنفید و از ناز و پیکار از حلق بای
نظر از جکت و عقاب اجل در ققاء معرکه بر و از الفاظ نهاد و شاهین بال بطلب
خبر از و اح جنگان در بودن گرفت و بر خنجر بر مبارزان بگردان چنانکه در کوبه
نشت و برق تیغ بر جان دلیران بسان ساغر کل در خنده بایستاد

المعربیه

وصف قلعه و خندق

مضامین

اذا هز في وجه قرن نهلك

نواجذ نواه النبا بالفضول

الفارسيه

حصم دبدی کرد چکدی در مکر بین بلاد دی

ان حصم حاصل باد شایست کشیز بهر کند نایست

وصف خون الواد وار کله قرکون غبار بسان آفتاب از معرعات و سپهر

لعل فامش از مظهر ظلمانی کوی العریبه انتر از میان دوری و شد

مقی نالاق بخر نفع رایت کک عده واحباب الکایل

الفارسيه

ناندیدم تیر و بخت دانانم یقین کات از بلفا خیز انتر از منستان

و از نوب بهله بهرام زخم کبوان قتل خون و زهره در تن خیا که بخوش آمد و از بیم

حربه ابلار انتر بارب و انش العریبه در دل سناطین مسکن خشتا

نقد السلو الصاعف نجه و بوفدن بالصفاح نالالبنا

الفارسيه

زیم حاص چو آب و انش وطن در دل سناطین خارا کفر

و درم خطی بر هر زن کرکین و در دست سواران بسان از غما دمان

می پیچید و الماس سنان که زیم پیش او بیخ عکبوت می نمود دل سنا و سنا

سفته می کرد الفارسيه چنانکه

نایان از زده شکاف شد نام زرادش بر کاف شدست

و تیر جگر دوزد رزی صفت مغز بر سر چکیان می دخت و چون سوزن از سر

و پریان از خود و خفان میکش و مانند برق و صاعقه از غیبه خوش رنگ

گذاره می شد و روی پر چون پشت پرویز بر از چشمه و روزن می کرد و

ملک چشمه اعدا قون از ره العریبه خار پیکان می نشانند

و اصغر من قدح النع فرع به علمان من عقب و سر

الفارسيه

رو دختند تو و عاقلان چنانکه سوی شیطا طین بر انشان

و در یک ساعت چهار دیواران حصن محکم و سد معظم که نشیب و فراز شربا

و تری رسیده بود و با بان خندش و سر ککره بهماهی و ماه بپوست و فغ نامد

ان نر دیده بان دیده و طلا لیه خیال بخواب و بیداری دیده و نه و زیر و

و بریده کوش بهیچ وقت از تر جان زبان شنیده از بسیاری نقیض خط چون

سوزن و خانه زینور شد و از نون نکل نکا و ران نکلها و رخها بسان دندانها

سین بدو الفارسيه راه یافت

انک ز نایب عین نکل بکشد قلعه بدخواه ملک خنجر جویست

و با مالد نایب در تانی و حضرت اسمانی و میا منعت و اقبال روز قون خدا بکا

چنین قلعه حصین که طریق استخلاف از بر ملول دنیا و خروان کیتی بسته بود

کناده **العربیہ** کشت
و بفراتہ للسلطان عز کتب تخامینا بردالشب شایا

الفارسیہ

نقش هریم بکند تو ملا ایل عکس هر کوه ترغ و شعل طغر
ورای نهنگ که بجمیت لشکر و حصانت حصار مغر و کشته بود و بآلت و غلّه
بنیاد اعتداد و استظها را فرود چون کثرت اعداء و وفور امداد ختم مضو
مشاهدت کرد زلزلنا زخم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و وجه تدبیر و صو
صواب بروی پوشیده ماند و صورت و افکار و لایت حین مناصر روی نمود
و جمره صورت فاسد و تجمل باطل از حال شبهت بیرون آمد و رخسار امید
نیر و خشم امل خیره کشت و تشویش و تفرقه فتنه ملتئم و عقد منظم او راه
یافت و از بیم مغر در سر و ذهره در بر او بخوش آمد و پوست برین او چون ختم
زکس زردی برقان گرفت و خون در دلا و دستان خون در دلا لاله افروز شد

العربیہ

انخاف فواد الذر بطشک فاطم و علی عبا حشاء و اح

الفارسیہ

خون در دلا از نهیب تو چون لاله ^{بشتم} و اشک غمزه تو منور لاله شمع
و در مدان ضعف و بیماری کوی ندامت باختر گرفت و از رخسار و امان

و هنر

برخاست و از دود و جباری بخصیض ندلا و تواضع آمد و تضرع و نزاری سلیک
نیجات و دست آویز خلاص یافت و بخار عاجزانه **الفارسیہ**

غریبان جو طنبور در روز بر خنجر کدازان حواری بر روی لشکر
زبان بیاراست و پیش خدا بکان روی زمین که از تاب هیبت او باید در دل بود
آتش شود و سنگ در صدمه بکان لعل مذا بگردید جان امان خواست و بنده و
ازین دندان خشار **الفارسیہ** خال بر بوسید
کجاست در هر لاف سر کشتی که نیست کردن او بر طوق فرما
کدام حادثه دندان نمود با تو که صولت تو زین بر نکند ندلا
و چنانکه از اخلاق کردند و شفا ناپسندیدند خدا بکاف متعارف و مشهور است
و از کمال عاطفت و داف پادشاهی معناد و لوف عفو قدرت امیر از لوازم
مکارم سیر و عمارت اوصاف شناخت **الفارسیہ**

ختم او کل من علیها فان عفو بجای النظام و هی رسم

الفارسیہ

با عفو او زین جو موارد و ^{بشتم} با ختم او زین جو زمین نبرد و کرات
و جرم و جناح و جناح بخش و ذیل بخشایش پو شایند و اولی الناس بالعفو
قدر هم بالعفو **الفارسیہ** پیش نظر آورد

شربت روز غروب و یکس جوهر ^{بشتم} بر در کشتک بروم هر یان بدک

و شایب اطف و عفو بر ساحت زک و هفت او بارانید و جراید جلال
 او باب مکرم **الفارسیه** و رحمت بشت
 ازین عطا که دهی گوئی کبری بدی و زین عفو که گوئی کبری غنی
 و کوریال رای نهنگ که از حیت جاهلیت جانی پیر بال و تیغ عیاسا خد بود
 و قدم کفر بر مرکز داره ظلال ریح و راسی مر داشت سر بر خط فرمان نهاد و خط
 امن و امامد و از ملک مملک **الفارسیه** با سینه بانی جان قیامت نمود
 دنیا بکنی قیامت نمود . نه جوان مالی نه در بند جاو
 و چون از بنده عزت شانه وضع لطیف خویش در کفایت این مهم از زانی داشت
 و امارات فیض فضل او بر وجات روزگار و صفات ایام ظاهر شد و لحوال
 دین و دولت بر وفق مرام ترتیب و انظام پذیرفت و قواعد مملک و ملت جری
 مراد تمهید و تاکید بر ایات و امور شریعت بر سنن استقامت ثبت پذیرفت
 و حین آن زمین ازین شریک و لوث کفر پاک گردانیده آمد و مسلمان و مومن
 و معاهد و ذمی ما مورد منافع گشتند و با قامت شرائط مال کداری و اظهار
 اتار طاعت داری که بندگان بستاند و هیچ افزیده را در حرم عیال و اما
 بحال نمر و عثمان و عمل **الفارسیه** عیال و طغیان نماند
 چنان این سوار عدل چنان کاند و در محراب نه خفا نکت بالاده نرویش با سون
 و رای دشمنان او کی کاین غیضید همین ماهکت با معقر همین ماهکت با جوشن

تقوی بایالت با سپهسالار بها الدین طغرل

و ایالت ولایت بماء ملک رفعت و عطار دیر خ طانت و ناهید سپهر لطافت
 و خورشید افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت کشتی مستحکم و کوان
 اتمان دعت عز الامرا الباسر کسلان سپهسالار بها الدین طغرل تقوی بایالت
 که صنیع دولت و رضع نعمت و بر کشید درگاه و بر آورده بارگاهت و در ش
 تخت مزلت شریف در جت منیف یافره و جمال حال زبور اخلاص و خلعت
 اختصار را پیش پذیرفته و روی کار نامه دولت بمشای ستود خدات
 پسندید او مورد شده و صدر روز نامه معالی و معانی بد کرمضایل و فوا

او موضح **الفارسیه** کشته

جواد کفی عادل دلی کرد و رفته و فخل و ظلم نیامد نصب اولا
 که جاباده بر شاد همدردست **الفارسیه** بیغ سر بر یک کلک و انکر و خطا

و در امور ولایت داری و رسوم سپاه ادلی انار باس و بخت و امارت و زانی و
 شجاعت ظاهر گردانید و بر منشور مردی و مردی طغرای ابا الز جلا و طلاع **الفارسیه**

الفارسیه

که ز چنانکه یوفت و خاف و در زد بروی دشت همان خانه عیال مجو
 دلخ چنانکه بنکام کند بخت کند بر بزیای بلورده سنین و شهرور
 و مشاغل و فرمان شنیدار و اعلام **الفارسیه** ست و اطهار شعار شریعت جد و مبالغت نماید

و تغییر نهادارگان دین و تکذیب پناه مشرب اسلام راه ندهد و مواضع اصناف
و اوقاف بمدارس و بیاع خیر بدل گردانند و از انبیا و حضور علیا که ورثه انبیا
و حفظه شریعت اند عزیز کند و بزور درس و قوی ایشان که سعادت دین و دنیا
بدان پیوسته است بباراید و همیشه قواعد عدل و معامد انصاف معمور
منور دارد و در جمیع احوال چنان سازد که آثار خوب و ذکر جلیل باقی ماند

الفارسیه

سفر مانند ماهی باد کمار تو با کج دانش برابر مدار
هم سحر خواهی شد که سازی از گردون بر هم سخن خواهی شنید که بیدی از پرتو
جسد کن با خون سخن کردی قوی باش سخن رنج نر تا چون سحر کردی نکو باشد سحر

نقص مبارک برکت کالیور

و چون مصالح و مهمات ولایت با تمام رسانند و امور در عار غایت
بواجب یافت و موجبات ادعیه صالحه از وجوه حاصل آمد و در شهر شور
سنت مواکب اعلی لازالت الطفر محفوفه بر سمت کالیور که واسطه عقد
بقاع و در قلاده قلاع هند است روان شدند و بوقت رسیدن بظاهران
قلعه حصین که یاد سبیل تک از خضیض بدروه ان غنی رسید و ابر نشاند و سنا
بر برج ان غنی انداخت و هم سریع التیر بلامان ترقی نمیکرد و چشم سپهر
سپهر از ارتفاع انجیره میکشت نزول کردند

الفارسیه

بروز کشور اسلام ناکد شده صبا در و بنده کس از هستی خدای کمان
ملول را ز رسیدن بدو گشته آید پناه را بکشادن در و نبوده توان
و قرصیت جهاد را تیغ خون خوار در روی اعلاء دین کشیدند از آسمان نیل بکمر
که از کوه برخشند صد هزاران زهره و پروین می نمود و ان اتش فصل ابدا
که بر خیم خاصیت برق و صاعقه پیدای آورد و در بلاد بعد تیر آینه ایشان نما
می داشت و بر الماس صفحه ره گذر مور عبان می کرد آید

الفارسیه

کوه که اندر صفت مانند آبی در رفت باز هنگام علم مانند موزان آذری
کرده آبت نداد بر چرخ را بدخواهر است از او در بدکان سبیل در دل
اصلش از سناست چون اثر فرود در جنگ سنا غار از غیب او شود خاکستری
پشت اسلامت درین معنی نمائند روز آینه خطیبان بر سر مهر منبر
روز دهم از غور و سخن بکشانند و غوان را نکر و نکش از کودی هست چون نیلوفر
سرن کوه هست و چون هنر باید نمود کوه را و در می پیداکند هر کوهی
راست گویم بکرو خا او چون آینه کاند و بدو خیالی بیند از هر پیکری
و خمر مصقول از مغر د لاوران نیام می ساخت و از خون پهره نیلوفر می زد
طبر خون می داد و فرش زمین را با آب بقم رنگین می کرد و بر سحر خال کلان را و غار

الفارسیه

مواشاند

ان از رقا بدار حسانش که در مصاف هر قطره که در شمع کند بحر اخضر است
 و سنان که سنان و سندان بار خرم اوضاع و توازن بر میان بود بر سینه و
 کلاه و ارغوان و حرکت و از خون **الفارسیه** و استخوان عدو کلاه و بر زانو
 چو شکت بیند در خلق خود سنان و خشم اگر چه ماهی باد و رخ زاید از مادد
 و اگر چه **استخلاص الفارسیه** چنین
 قلعه حکم که دیوارش برادر کرد دلیبر و خسته خرم که بنیادش برادر شد
 پیش خاطر و او حام غریب و بدیع نمود و از غایت منعت و کمال حفاقت کشان
 از زریات عقل که کشای منعد بود بتایید اسمانی های ظفر و پیر و زری
 سایه بر بندگان دولت افکند و افق سعادت و بر روزی از چنین انصا
 حق که انهم لهم الخورون روی نمود و ضرر جزو فتح مبین طراز ریات
 و کتاب اعلام **الفارسیه** مایون شد
 انا فخالک فحما مبین بر علم خضر و مشرق سبیت
 ان علم بن که کردش خداه صد علم فتح و ظفر بر مبین
 و روزگار و سبیل مانی و نیل مال سعادت نمود و جهانبان را دلا بل و امارات کثو
 کشای و عدو بندی روشن زکنت و انوار ایم باد شاهانه در دفع مشکلات و مصلحت
 حوادث دهر **الفارسیه** واضح تر شد
 ناکشید شد دست خجسته و خجسته شد دست خجسته نام

که بود دهر که نبوسد خاک چه کن بخرج ک نباشد رام
 خاضع آید کلاه کوشه بخرج کوشه بالش زابلام
 و رای شکسته بال که رایت کفر و ضلالت او اخذ بود و بشکسته شمار و سیلان
 بسیار مغرور گشته و در یکین کاه مکر و غدر شکست جفا بر کشاده و نازده شروفت
 اشتغال داده و بیخ و بنی و عناد در ساحت صغیر و راسخ و راسی شده و نهال ظلم
 و فساد در سخن سینه او شاخ زده و چون سطوت و صولت لشکر اسلام مشا
 کرد و پروبال از چرخهای فر کشاده دید مرغ صفت پای بند دام بلا و اضطراب شد
 و در منزل فکر و مضیق و تحیر عاجز ماند و خطرات اخطار بر آلاء صغیر و والو
 کشت و روی امید و روز بخاری او سیر و سیاه شد و از باس و هراس ملکانه
 رخ او زنگ ابی گرفت و از نف و ناب خف باد شاهانه نبوت بر انصاف او چون
 و کلر شکفت **الفارسیه** و شکافت
 زیر تو چو دل شکسته حاره خون کشته زمانه نام نهد کوه بر بد خاندان
 و حقیقت شناخت که در میدان غفلت عنان در دست میاهت داشت
 و از کم عقلی کاری بزرگ و خطری مهیب ارتکاب کرده و بهر جایت که نظر از ناخت
 و از قید عنا و بلا خلاصی حبت از محال بهر تیر و اطوار سنان خون دیزداه
 مغرور مهیب بسته دید و دست او بر پای که بر شکسته یافت
الفارسیه

بکار بردن دشمن اگر چه مرغ شود عقاب هیت تو چون گرفت راه
و گاه اگر عفو شامل و حکم کامل شاه دست کبر و پای مرد یافت بفرمودت حال
از اوج استبداد و اصرار بحضض عجز و مسکن آمد و حلقه طاعت داری
و فرمان بر داری در گوش کرد و شرایط و مراسم بندگی بنقدیم رسانید و بخواب
بندگان التجا و استعانت نمود و قبول مال و سبک بخت و ذریعت جان شایسته
وده و بنجیر **الفارسیه** پیل

چو کوه طور به کل برب و از صورت جو شیر کرسنه غرند و زنی سکران
همه ز اوج فلک بر کاشته خرطوم همه بنجیر کردن کاشته دندان
بوجه خدمتی بوقت عرض رسانید و چنانکه از تعاس عبادان و سر خدایگان
فاصل رحمت معاد و مالوف است لطف عفو و کرامت امان از زانی داشت
با وجود اسباب قدرت و کامکاری بهمان الا اینکم باشد کم من ملک نصیر
عند الغضب **الفارسیه** ظاهر کرد

بکار عفو اند آگنده می کخیم خون چرخ بکار خوش
و بیافان و تن امان و استظها و از فرد و در غراب هلاکت اغلب بحر عبد اللین
بر خواند و فاخته وار کردن بطون جودیت بیاد است و لیل صفت بر کلین
سر آمدن گرفت و چون لاله و سوسن لب به مدح و زبان بنابر کشاد و گفت
الفارسیه

ایمان را چه شاگرد بپایه و بین مدح خورشید چون اندک بزرگ است
و بر قرار گذشته اهتمام قلعه و ولایت بروی تفریر فرموده آمد و تمهید نماید
تمکین او را مثال اعلیٰ اعلاه الله نقاد یافت تا بر سلول نهج بندگی و اقامت
رسم خدمتی مواجب باشد و در منصرفات احوال از اخلاص ظاهر گرداند و حفظ
امور و نظم مصالح جمهور لازم شود و احترام کافر بختم و ارباب تیغ و قلم واجب
شناسد و کار و عبت و ولایت بر قضیت داسی پیر دخت رساند و هر رسم و
کرتیز و کجور و شایسته ظلم دارد و در متابعت فرمان از تبعه و بنجیر
اهال و توفیق باز اندیشد و پیوسته از فساد تاخیر و افت قوت فرصت بر خدا
الفارسیه

از امر و زنگاری بفرجامات کرد اندک و داجه کرد در زمان
کستان کرام و زبانشد با تو و داجی کل نیاید بکار
و چون اطراف و حدود از اعدای دین که قبایل متحصن ساخته بودند با لگن
و رایان هند در زمره عید و سلاک مولی معدود و مستظم شدند و جبهه احوال
امر و مامور و بنو و حسن عنایت و لطف و بیت ارادش یافت و فراغ و رفاهیت
خاطر و عام در سایه امن و امان و سایه عدل و احسان روی نمود **الفارسیه**
تاخیر متکلف شود اما اگر ابدین سایه عدل و بزرگواری
و بطالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم که هیت روزگار غلام و فلک متابع

احکام او باد قصد نهضت **الفارسیه** و عزیمت حرکت فرمود
 و حرم اوست بهر کام رقم ده مظهر و غم اوست بهر نیر و اصد ^{شکر}
 و رکاب فلک سایش بر سه عزیمت کمر کربایت دولت و مستقر سر بر جلالت
 و قبله جهانداران کیتی و کعبه تاج **الفارسیه** و روان روی زمین روانند
 و عشق بر رکاب دفع نشکر ^{کمر} که سرخک فلک از هلال دارد ^{دین}
 و چون بلال الملک الاعظم باز رسید در شبید ارکان اسلام و بنیان شرع شریف
 بنوعی فرمود که خدا بام بدکرماس و نشر فضائل آن مورد ماند و در تجدید
 معام اخیرت و معام حساسی از جمعی بود که انوار شواهد و دلایل آن بر تو
 روزگار لایح و مستبرکت و نام خوب واحد و نه جیل او ناغایت اعمال اهل
 کیتی و نهایت ادوار فلکی هست بایند کربایت و صیت از مکارم و معالی قدوس
 عالم چون ابرو باد **الفارسیه** روان و روان شد
 رباح راجع هر دو سید بناحق ^{الای} کیر صیت مکارم سیرش
 از دست خودست کان تمام ^و و صیت تو کوثر اسمان بر
 لایح عیاض این خصال ببندیده عرصه ممالک مزید صفت و انتفاع یافت
 و امارات لطف ایزدی بر وجات دولت و صفات ملک پند آمد و لود
 جمهور بر فوق دای جهان ارای ریب و ارایش پذیرفت و مطالب و ماریت
 مراد پنج مقرون و موصول گشت و اطراف و اوساط فلک بتدیر صائب رفت

و طراوت **الفارسیه** افزود
 دلیل روشنی انداز اوست عالم ^{مکر} که عالم جهشت در ای و بستر
 و خسرو عدد یک عنان جهانگشا از کالبد پرست دهمی معطوف و معروف
 گردانید و متعاقباً **الفارسیه** اعلیٰ خدا بکاف
 در سپهر حضرت آمد کاجوی ^{کام} از شکار خرو و از انبیا
 خون و اثر دیر لاله و باد انداخته ^{کوه} که درون در جیت ابر و در باد ریشا
 و شه باز فتح و ظفر جهان در در شهر گرفته بود و هوای هایوز دولت سایه اقبال
 بر سر خلا بوق گشته و سیرغ مراد بجنایح کامکاری اطراف بر و بحر حصین
 حمایت آورده و چرخ دایه ماه پیکر روی هوا پرتند و دم طاس و چشم خرو

الفارسیه
 قاده سایه جز ببارک بر تو چنانکه سایه الطاف تو بر اهل
 بغیر جز تو هر که گرامی از دید ^{حجاب} که در دوزخ و شیدار یکدیگر
 و بین قدم مبارک چشم دین و دولت روشن شد و عرصه ملک و شاست ملک
 بنان گلشن گشت و جز بایستم ترک و گوش بنفشه هست بیداری و آفت کرب
 نماید **الفارسیه** چنانکه
 خسر و گوش بنفشه ^{کرم} که بعد تو نرسند ز کیک و کری
 هر که در ده عالم خللی بیکر بود ^{کرد} انبالا تو نیست کرد و نرسد

و غر و لشکر شکن از صف پیکار بصفه بار خرابد و موقت رزم و مرد انگلی بپوشد

و مردی **الفارسیه** بدشد

بزم کافی بزم بهر لذت و کامرات رزم نشانی نماند بهر از و کامکا
و دامشگر بری چهره که خورشید ملاحظت جز بر اطراف طره او بار ندادی و بنور عا
التی بکرب روی ماه دو هفته ببردی مانند بلبل بر شاخ کلی می نشاند

الفارسیه

راه سبزین در دل او او سرور چندانم در بر و اندک پکت
و بنه دادی مهر میجویانکاری کرد و بهر نغمه سلسله نوزد از زبان جناب
بر سر ایستاده و با او از رود و سر و دگر من صبر به باد قناری می داد و بیامع
غم انجام روز اندوه چون سبب فصل کوته می گردانید و بلبل دکنای خاله در روز
زهره بر بط نواری انداخت و بزخم موسیقار مرغ اوج هوا محض می آورد و تفرق
ناودر همیم دل التی شوق می افروخت و بخیرین عتاب رفتن بنان بد بهای نمود

الفارسیه

عهد خونها بدار عتاب شو همچو چنل خویش بر گرد و گشت
نغمه که هنر بر باز سلسلاب همچو التی در دل امن گشت
و بنای باریدی که نسیب روح و نصیب دل مجروح بود رخ نشاط و طرب می افروخت
و بخیرین عتاب بر او خسر و بلبل که در زن غم زده بر شادمانیت وایت عسرت می افروخت

الفارسیه

کردن هر آید بدین بیان کوشش بداد در خرمی لذت چنل و شمع او
و از لذت شمع دل و ز روح با روح اشنائی یافت و از خوشی او از هزار امشگر
زهره خباکری **الفارسیه** بر فلک و قاصد گشت
بکر صبح زهره ز فلک می بر آید ز صلاه صوت زلزلش ز نوای جگر
و از کبر بلبل صبح نشاط و دهنده آمد و کل خرمی از نغمه امید روی نمود و زنده
سلوت از جن براد عشاق دل رسید و نیم خوش طای از هب کامرانی و زبیدن
گرفت و نهال نشاط در بستان عیش بالا کشید و شاخ زهت در باغ طرب
بیاد آمد و سر و سر و بر جوی باران نازکی بدین برفت و سپاه غم نیات کرد از نشاط
خیمه متفرق گشت و لشکر شادی بر با صفت در سلسله امالی مجتمع شد و خرمی بیاد
بسی باده خوشگوار **الفارسیه** بیاد بر داده آمد

باده چنانکه غم با عکس چون خورد هیچ نتواند بخجید چون قصبه
و ساقی ماه پیکر افداح می نایب بر نعل عقیق مذهب در داد و ساغر شراب بستان جام
زین آفتاب که گاه کرد و از مرغ باده در چمن رخسار او کل و کلایا بر آمد و در باغ
عارضه دل افروز ناله و از خوان رست **الفارسیه**

باده کاکت ساقی کرد و از عکس چنانکه شاخ مرجان سر بلور و از زبان کان
و از عکس زین جام بلورین مطلع خورشید رخشان شد و ایکه شام کان

عقیق و معدن اعلیٰ **الفارسیه** بلخا کشت

چو از قند و دانه بهار اماند
چو در پیاله شود افکار اماند
بهار باد که با باده در کلم و کلا
بوی و رنگ کلم و کلا در لعل
در اینکه شای فوق نای صبیح
شعل افروز کوثر ابر اماند
برنگ چشم خرو و غنودم برنگد
زنج شب که جناح غراب را
بلور اعلیٰ از عجباب بر سر او
بر قصه در شده در خوشای

و از بوی شراب نکست غیر شبام جان رسید و بر مکاه دلبران دستگام شد
فروش معطر شد و بی خون رنگ از این زنده کافی رنگ غم زدوده کشت

الفارسیه

لقب بار مخور رنگ نای بیست
صیفی کاینه عمر متور دارد
بانگ کاکون غریزه زله کابل نشاط
کرشمش زبانه کت عیار
و لعل شکسته او بر ماه و افتاد طاری میکرد و عقد بدین از عقد پروین بری داشت

الفارسیه

بها که بخند ازان دو پسند
نری ستاره کرده متاثر بیا
و فصل اقیوت از برج قدیم و کشاد و از چشمه نوشین در روداری پیدای آورد و از
عقیق و نعل لای می نمود و از میان صدف کمرهای شیار و زعفران و دیاجانکه

الفارسیه

بخند عقیقین بقطعه کرد
شاهانه دریم دو نیم کرد

که بخند ازان بسته شکر افشان جانها عاشقان بشارت می برد و کربلت چوکان رنگ
کوی دستان زخندان **الفارسیه** راه کاروان روان می زد
زخندان نو چون کوبت چو چوکان را
کریان نو چون ماهکست و چون پروین را
بنار چون بازی و لطافت را طرب
بخند چو بخندی تو ملاحت در روان
اکثره بهشتانی و کر خواره بهشت
زهی شرم شب تیره خورشید مدد روشن
ز عکس بی بی دای با کبریا جانش
میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن
و زمره لعل ابدار شراب زمره می کرد و لعل اقیاب می برد و سبیل جعد بر تابش بار
غیر تر و مشد تاب می شکست و لعل لعل چوکان مثالش جهان فراخ بر چشم دیدن
تک زان خلفه میم کرد و نوین ابرو چکان کردارش از قذالت بکشت بهشتان
جیم و دال بدل **الفارسیه** و داد همچنین که

ترا بالا و کان ابرو توئی و جز ترا
من ندیدم ز سیم و طالبه نبرد کا
و طره مقول او سایه بان کل و یاسمین می شد و زلف مشکش پرده دار لاله
و نرین **الفارسیه** و کشت

شاید بان با معشر راه ازینک
دیده بان ترک او را در کل بریاز
همه بر مایه زخار و زلفش
کل اگر دند فرشت به با عطلا
کل بی مضبض ساره او کشت
بای کل نابیر انجمن از در خارا

ناشد سکر بر خال در رفته کل مسکن همه ز نور نور خاست
 گهی خیال طره او بر عارض دو زدوشن از شب از قباب مشکین بکشد است
 و عفر زلف کمان کردارش **الفارسیه** بر کل سوخت دل حیرت نهاده
 زلف او بر کل ز غود خام خم در خم کند جفا و برمه زلف ناچین برین قفا
 جو کمان اندر کند زلف از پیش آفتاب ماه پنداری که از عفر شدست اندک
 و خط از خرد رنگ او از سبل بر چین برار غوان و برینان بر چین می بست و از تیره
 ز برین و سوسن نقشه **الفارسیه** سیم سوخته پیدا آورد
 زه نیش خطی که خیال طره او زمانه سایه طوطی بر آفتاب انداخت
 کف دست قمر بر برک من تازه مثل و غیر ز می یزد و یا از قبر بر کوشه ما
 میرصد بند **الفارسیه** و زنجیری نهاد
 آمد خط سیاه به لاله زار رخت وین نیز مصدب کینه لاله زار
 مزه لک و درخت از نیکو و محظوظ و بر او که بر تو ملک ملاحت مغرور
 طرا بر تو با مصفا بکوف برهان قاطعت که از خط زده
 و ماه در خدستان نکار سیم عذار سوسن و لاله زار و عطار دینلم سالیان
 کل بر عارض **الفارسیه** اوی نکاشت
 عارض او خلف جنت زین سپر راسیاه می بوشد
 و نامید حلقه بندگی زلف بنفشه قام او در کوش می کرد و خورشید از زشت

کلزار خسار شد و عرف تو بری زشت و بهرام از زک چشم نیم خوابش بجان امان

میخواست

الفارسیه

خواب چشم زک بشنود در سحر از نای تاب زلف غیر پیش برین سبل نشان
 از دوشسته اندازد و جادو بند و اورشده ان دور لندان دور نکوست از نسی توان
 خستگان از جادو غم زشتندار گشتگان از دور زکی بر پیشند از جوان
 و مشتری از شرم نور جمره لاله زار نکش از بساط چرخ مهر ضیا باز و جید و کند
 مشکین او طوق کیوان **الفارسیه** و منطقه جویان شود
 لاله زاری در نشان می انداخت مثل باز زلف پریشان وی اندر یکا
 این می گفت که رنگ من از آن روی بده و آن می گفت که بوی من از آن زلف بیاد
 و زلف زانوی سپکرا و سایه بر شهر طوطی می انداخت و کرد شمشاد بنفشه عارض
 جولان **الفارسیه** میگرد

کرد بیلو فرد را بد تا پیش خورشید باز کرد خورشید اندر آمد بر لیل و فرشتا
 بر عارض زین دیدم سایه بکشد در خاطر من فاد که خشن بر آمدن
 افتاد زلف مشکین و انداخت باز کن کتا که دامت چه بخاطر در آمدن
 که چشم قاتل کمان اسرار طاق جفت ابرو و زلفش می انداخت و کاه خط من می نایش
 بر عارض کل طری زده نمان حلقه می ساخت و کرد زلف ماه جان فریانش بر روش
 لاله سیرایش **الفارسیه** انکیر می کرد

که نداری بجای نازک که برده اب از آنکیزی
 که سبیل بسته را بشو زانی نالت و شود بکر آنکیزی
 که زگر مکت را بخوابی تا قننه خفته را بر آنکیزی
 که سحر کیم چنم کا و است که بیضه عاج بر آنکیزی
 و در شهور شده که باز که ولایت اجیر مع بطه از جانها و انجانها بنور و حضور
 مواکب منصور است کی یافت و اطراف و اکاف ان خطه نفر و شکوه زیات
 مهابون **مجموع الفارسیه** کشت
 رایت دای توانا افکنده اندازد وی عکس نور بجو خ بلند و سایه بر دهر ترا
 دو نشان مقف کردون فارغند از لغز ساکان ربع میگون اینست از انکه
 بردای افرا که آفتاب میر انجیا ضیاء اوتبع نورانی از قرب خاور بر نیارد و ما
 عکس پذیر از رشک اشراق او سپر بجای در غلاف باخترها **کشد الفارسیه**
 که خوشتر عرضه کند رای او چرخ نند بر زمین اینست خاور
 رای نور عطف ملا خیمه ز چنانکه کوئی که آفتاب دیو یا السان دکت
 چنان عرضه داشتند که جماعتی از مفسدان بران که سر بر قننه و قناد و سر طوبه
 شرعنا بودند و پوسته تیر غلبد در کان سرکی رانده و سر دیر سیر جنگ
 و جدال کشنده و جوشن کار زار و در بر و مغر یگار و در سر و سر نشان خون دین
 برای سبزه و آبر تیر کرده و تیغ سرافشان بر مهر جو و عدوان اب داده و تیغ دوزخ

چون سرد و کوه بود و در ضعیف نموده و حمله شیر را فرا خیل و دروغان و باده دانست
 و صولت پیل سراندا چون پیل شطرنج بازی شناخته و بر دیا طاقا طابان
 روی در وی آورد و در دست خون با سپهر خون خوار زد و بر سر بر باخته و قند
 سر روی اثر کین و کرد بلا آنکیزی و سر بر باد فصول نهب و تاراج برهنه کرد
 و سپر خدایان و جهالت بر سر آب افکنده و از روی نام و نسل از راه سر و زحمت
 و چون جهان جفا پست سر از کربان شوخ چندی بر آورده و دلیان حوادث روزگار
 سر در دم یکدیگر نهاده و خلیع العذار لکام اصرار بر سر پاره خود رانی کشید
 و پر کار مانند بر مرکب خلاف بر آب شده و سر گردان چون دانه طریقی سر کپش
 کفنه و سر رشته سداد و زمام رشاد بدست اهر من داده و سر پر هوس بوا که
 که وضو لالت فرد نهاده و در یاد خانه سینه مفر و یک سودا پخته و از خرب غفا
 خیالات فاسد بدماغ راه داده و از حیت چون اثر از یاد سواست غافل پذیرفته
 و از جمعیت بستان اجزاء **الفارسیه** خال طبع سرد و سر آورده
 کوهی چو بک مشت غیرت کربا بکچی چو کور جمودان خبک بر
 چو دیوان مبطور هاسلما چو رهبان بکچ سواران قصر
 سلب سایه و فرزند سنگ خدا هر قننه و فر شورش و شکر
 چو ناسر با کبر چو نجو و خجو چو با جوج نه حد چو ملجوج بی
 و بجانب نهر و نه میان بر کار کرده و جاسوسان فرستاده که از چشم تر شطانیقه

نقطه اجیر رسیده است و شوکت و عدیه بیشتر ندارد اگر از آن طرف بر فور مدعی
بدین سرحد پیوندد و با تفاوت پیش از ثواب و استعداد خصوم فرصتی جنبه
ابد و از راه شیخون مفاوضه بدیشان دست بردی نموده شود چنانکه حقا
ضعف و بدخلی از پیش اقباب طاعت و بیالت رفع افتد و بیاران بر عباد
و شناساندن وی ایستد و حواس و رجولیت فروخته آید و بالماس خیر نیوفری
کلزار عیش از خار **الفارسیه** مفدت و ازین حال کرد

هر آنکه که او رفت قدر جت تختش بخون دست بآشت
و از لشکر زل اگر یکی از غلب عقاب اجل خلاص یابد و روز و غایبای دام بلا
بریا و یزد بفرودت راه کر بر گیرد و از بیم تشبیه چنانکه خورشید سابر او
ببند و بار کرد و افشکافد و واسپه سه منزل یکی کند و تاب دهل در شدد
ایت فرخواند و چون شیوه نمویه و تلبیس ایشان بوقوف پیوست و حال
میگردد و خدبعت بوضوح **الفارسیه** و ظهور انجامید

نزدی بود چاره جستن بخند بکشتن زدم که در غنک
کرد و چله هر که بناز کین و کجند باشد دلش بر دکن
و بر فور دای **الفارسیه** عالم ارای که
خداوند عالم که در حکم و رایش برات فضا کریمالم کند چاک
کندای اولوح محفوظ و انحرک کند حکم او محقق تقدیر بر احک

بر فرض جهاد قرار گرفت و عزم جهانگشای بر کفایت متهات و اسخلاف مالک
مند نصیم **الفارسیه** پذیرفت

عزم زانوقت که گشتن آب بر عزم زانکوش رسیده زه کان
راندی چنانکه خال بشوید و بدین دفعی چنانکه مرغ بچید از انشا
که کوی ز برای تو که ابرو زده که چرخ هم در کاب تو که و هم عنا
در وقتی که زمین از انشد اسورت که ما موفد نیز انکشته بود و اب از غایت شخ
در غلیان آمده و از تف هم نورده خال نوره افشین شده و از ازمه سر طبع
صواحرارت **الفارسیه** هاویه بافته

سراب روی زمین کرده برفق معلوم روی بسته در دم شین
کون ز قوت کرماد در ریا چو موم نرم شود شک در دهان
چو دست دله هو سر بر زان نهر ز سنک نقشه بر از ایلد شود سم زل
که بر کان بدیشان ز قوت خورشید که از کرم و برین تر اید از دل شک
شود چه ماهی تا بر ساعی بریا چو بر پرد شو خشکی را بیکر کنند
بود فعل معلوم انبیا بشوق چو وقت تیغ شهنشاه صف شکن شد

و با فوجی از چشم که روز ناخن برید چرخ کرد نقل بخر ایشان بخواب ندیدی و شیر
سوار کرد و ن عباد هم مد ایشان شکافی پیش از طلوع اقباب بر طلیعه سپاه
کفر **الفارسیه** زد

در وقت جنگ

در وقت جنگ

گفتی از غایت حرص و جور و جنگ بودند انجبات اند بریده اند و از کمال شره بکوفه
کاروان با مله پوستی بسته هر چون سوس گردیدند بر میان بسته و پیا
کل خری رخ خیره کشی بخون بسته و بشکل زکس چیم شوخی برده جنگ و جدا
نهاد و مانند کل احمر بر لعل یکر بدست کین گرفته و بگردان خنجر تولد پیکان
بغی و عدوان **الفارسیه** تر کرده

هر ساخت ترک و خفتان چنگ ز کین کرد و زجرم پلشت
بمهر سپاه و پیا لادراز بدیدار دیو و پندار کراز
و خسر و فضا توان قد را مکان که شیرانیم شمیر او روی در پیشه پنهان کردی
و عتاب از ترس خد نکش راجع هوایر انداختی تا بی چند از انصار دولت بر
کفاز ناخ **الفارسیه** چنانکه
دور ایم ترک ناز بود چون زند تار تار و تار

و غبار از کرم خال بقیه افلاک رسانید و روی زمین بر مرار است و چمن خورید
بگرد انباشته **الفارسیه** کرد انباشته

پوشید بهاء همامون بگرد **الفارسیه** بند خلد دیبا و چون ز کرد
واصاف لشکر اسلام و کفر دایره کردار بکر کراز و عبط گشتند و افواج سپاه ایمان
و شر و پیا ان افواج در بار روی **الفارسیه** یکد بکر برآمدند
چون دیند بهم و فرودشان نبرد جان سیرین بها کرده پیا از د

تیغ زن نور بر بجمام **الفارسیه** ایمان روی پوشد ز جلا چها
کوه و صحرا شود اندر خم **الفارسیه** و رتن شیر لان کوه نماید صحرا
اجل مردان در خاک را بد نزدیک امل کردان از دور بماند شیدا
و پیا ان ایمان کون سبل از غولانی بر حمله نبرد و پیا ان شیران بکر کین
زین بخون رنگین می کرد و بخنجر سبل کوه خال نبرد و از ناک ادم میداد

الفارسیه

ادم رنگ کند خاک را بدان خنجر که اندر و نکر هست مکتب بکر کین
و ناکاه از کساد اهل ضلالت کوه مثال خسر و خسته شد و از بیارزان لشکر
اسلام و مجاهدان سپاه دین تیغ چند درجه شهادت یافتند و آیتان الله بحکم
ما برید موکدات الحکم الا الله شد **الفارسیه**

بما و قرطه شکوفه پیا را بفرید جز پیا ان سپاه اخون و چشم ایمان بازا
بلا بین حله پوشید بریم سول خورید دل کرسی و ساق و عرش زان طاعتی از
و تران العین حق مکشوف و معاین شد و صدق قول فیکل لانا و لیکل علینا روشن

العربی

فبوم علینا و بوم لنا و بوم نساء و بوم شر

الفارسیه

بید سان نکر و دسپه پید کجی شاد دارد کجی مستند

وخر و از لجه دریا جک و شعله آتش و عالموت خزان بطر سلاست بر آوردند

الفارسیه

چو بخشایدن بال بر دانه بود دم آتش و لب یکسان بود

ولا یق از سیاق دو بیت که گوشت ناظم را بداند از شاه جهان گفته است هم درین نظم سلاک نظم افتاد و در آتش و ابر خالت سپاه نهر و المکران و سیاه و محمد و عتد و دو فور مد و ایت راه بر صبا و یکا بسته بودند و منهنی فهم و محیی و هم از آنجا و احصا هر دینک سئوه **الفارسیه** آمده بدینان پوسندند

نشسته از بر هر پست در تن هر زامن پوشیده و خرد دریا

بر آن مثال که بر قوهای خاکستر پیای کرده زانکت سوده

و بر یک فرسنگی اجیرن و کردند و در وطن کاذب و خیال فاسد ایشان چنان بود که انصار حق دست از افریقین آتش بکاریدند و پایا و از مقام کارزار دنیا پس نهند و از موقف جنب بپهلوی نمی کشند و سران غایت بر پیچد و روی از صف کارزار بگردانند و از میدان کین پشت به پشت دهند و عیان از حرم نبرد بر و سپاه اسلام دل بر جنب و بکار نهاده بودند و خیم انتظار بر در محراب بکار کشاده و از میان جان دژ راه دین که مجاهدت بسته و عزم بر یقاتلون فی سبیل الله

فیقاتلون و یقاتلون حرم کرده و بقضای ابردی که یقیناً الله امر اکان مفعولاً رضا داده و اطاب خیم معاونت و مظاهرهت دردم کشیده و چون ماه سپهر

اندر و در روی آورده و چون ممدوست بقضیه شمشیر خون الود زده و تازان

الفارسیه

با حرکت آتش سرعت خیزان دم خارا ام

دشمن چون تافته بند بر شمشیر چون زامن و پولاد هلاک

زیرین آورده **الفارسیه** چنانکه

کرشای چو صحر کرد ز نل چو کوه که میر از کوه تر که نشیب عفا

و یکی از خواص امر به بزرگ کرد و ابواب سخن گزاری شهرت تمام داشت و از دقایق اداب خدمت و رسم دانی و قاضی حقی و اف و حضرت عزین اجلها لله فرستاده اند تا حال لشکر کفار پیش تاخت اعلی که همیشه باینتر رفعش بر تارک کبوان و فرقی فرط با دقت بر کند و مثال همایون بقضیه احکام امضاء امور عز و تبجیل یار دنا و فرمان مراسم لشکر کنی و سپاه ارفی تقدیم افند و در انواع جاز سپاری کمر اخلاص و بندگی بسته اید و چون آن بزرگوار الملک عزیزه لا زالت مجده الخلال محفوفه باجلال رسیده و کلماتی که مخمل آن بود بروحی نیکو تر ابراد کرد و در مجلس اعظم زیند صلاح و رفد از اعراضاً و شرف استماع ارفانی داشتند و مثال همایون مشتمل بر اصناف الطاف و عواطف بی نهایت نافذ شد و عیان اختیار در دفع و تهران مندر آن بدست خضر و پرور جند داده اند و لشکری کران و سپاهی بکران گشایا آن نشیب و فراز جهان گرفته بود و طول و عرض طراز اطراف بحر و بر کنه نشسته

الفارسیه

قیاس لشکر نتوان گفتن کربک مرد نو در مردی هزارا
 ناز و گشتند در سلك طائفة از سبازان دهر و نامداران عصر چون جهان پهلوا
 اسد الدین ارسلان طغ و ضیر الدین حسین و عز الدین بزمی و بدیع و شرف الدین
 محمد که از اسیر و شکوه ایشان دل جل بر اوج فلک محرق شدی و مغرور شدی
 چون نقره در کاه بکداختی و جان در تن دو پیکر بیان کو تو در مضرب با خطرات
 نمودی و خنجر کش کردی راه استقامت طلوع پیش گرفتی و شیرای تدم ناخن
 در پهنه نهان کردی و سنبله در دله شیوه زلف امیز و صف دوروی بکداختی
 و نوازوی راست چنم پای سندا ز بله اعتدال بکداختی و کز دم جفا بیش نداشتی
 از سربش روان کردی و قوس نیران از کان سیدادی از ده فرود آوردی و جگه
 خاکی طبع روی در مرغزار فلک کشیدی و دلو پر آب از کدش چرخ دو کلابی نهایی
 برآمدی و ماهی شک دل را ز **الفارسیه** سپهر پیر پیاوردی
 هزار لشکر داری که هر یکو زایشان فزون ترند و بوسید و از اندیشه
 نماند کسرت دریا نهی چرخ توان سبیل دایت و جگر شتر میزد
 بزخم و سنان افش زخم بجزر و بوم بزند و افکت از نیت
 و معادن وصول ایشان قمر خورشید از خوشه گندم بیله نواز و آمد و جهان
 از فضل نیراه بنان تیر است بایستاد و طلعه لشکر سوماتیغ از نیام کشیدن
 گرفت و مقدمه سپاه دی دست بخنجر افراختن برد و موسم لشکر کشیدن و

از خنجر افراختن

از خنجر افراختن

و هنگام ناخن زدن **الفارسیه** بران صفت
 این عینیت بی کسی که اثر لاله خورشید کفتی آه و بیهوشی مناسم و بخاره لبست
 و در متصف صفر شد و خورشید و جهانگیر از خطه العجیز نهضت فرمود و با خصام
 چشم و طبقات منجمده روی بقیع دای نهر و الر نهاده و چون های رایت خورشید
 شهر و ندول انداخت و بازار اعلام ماه بیکرد و هوای آن قلاع معتبره که قضاوت
 پیش از دم قصوری زد و در پرواز امکو ساکنان آن دیار کو نور و از نهی غفارت
 صولت خورشیدی بزمیت نهاده بودند و بیان مرغابی از شکوه شاهین هر
 شاه راه کبر گرفته و از بیم جان مرکز خاک کدشته و پیش از وصول صورت نصرت
 که عدا بجمع العزم له جند **الفارسیه** من الرعب جمال داده
 از فرج مهر و شدت غضبالت در دل کان بارها خون معقد
 زهر سندا از شکوه او جوید کردش چرخش لطف نهاده زهر
 و این دو قلعه را که سر از نیرین چرخ کدشته بود و مرغ نیز بر سایه بر بالای آن افکند
الفارسیه
 بیالان کفتی که در دوزخگاه فلک چشمه چشم ماهیست ماه
 مسکن خند کرده و از باره آن که در باره ناهید و تاج خورشیدی شود و سرنگ
 فوند ساین که از نیام **الفارسیه** نه فلک کدشت
 نشد با مش از ابر بر رفته که بد با مش از ابر بر رفته

صف قلعه را خنجر

کره برآورده و دیوار و خندق آن که چون کوه شاخ و دریاخ بود و بدان جنم

زلف **الفارسیه** و مظلم

جو غار بر اهرام باری نشیمنش
جو حراب موسی زان تر بحر
فاما صفتها کرده حالی نصیحتی بون
پوتم باید بهم نصیب العین شد و در ضلالت

اقبال و طلال لجلال **الفارسیه** بیشتر زلف آمد

جو خورشید و زفت شاه جهان
سپاهش چو ستاره چرخان

و بر نواز منهایان و احباب اخبار اعلام می دادند که ران و دارا برین لشکری چون

افسابیاری و بیان فطرت عجب شمار فرام آورده اند و دریای کوهستان

بدان کوه اهرام بر سرده نشسته و مستعد جنگ و جدال و همیاززم و قال اینها

الفارسیه

بیاده جو دیوار برپای پیش
سواران در آمدند از جای خوش

کوهی بکوش همان بکشته تنگ
کوهی در اسایش از هر چنگ

هر چون شیر و پیل قوی بال و پر
و بر زلف و بیان پلند و نهنگ خار اول و آفتاب

چکر و مانند بر و کرد **الفارسیه** نیز چنگ و دیو که دیر

سپاه جوانی پلاندست
هر نیز و کرد و خیزد دست

کرده سپهرها ز حرم نهنگ
بر افکنده بر کشتوان پلند

پوشید جوش سران سپاه
ز ماهی شیر سپید و سیاه

نیز چنگ و دیو که دیر

یکی بر خفشان ز کینه کمر
هم از مهر و آهن بر خود و ترک

و خرد کرد رخ کهر بارنگ او کوه بدان گاه از خرمن خاله بر بودی و از باد حکم شل گاه

کوه کران سند سبیل نمردی و بوله پکان کوه کنار از سنگ خار ابله زانیدی

و تیغ صاعقه فعل الماس بدینا **الفارسیه** حقیقه از خضر صفا بر کرفت

سیم سیمای تیغ او بر سنگا کرده کزد
همی سیمای از همیشه سنگا کرده کزد

نیز چنگ و دیو که دیر
چون عرق سیم از سام سنگا کرده کزد

باختی بویه نهاب زخم بریا کرده
سپیل نهیب دریا شکوه گذشته از خدمت مستحق

و سد معنی بدان **الفارسیه** کوه آمد

سواران تیغ و سپاه اهرام بدین
حسام صاعقه بار و سان کوه کزد

و سوار و پیاده نهروال و اوصاف لشکر هاه هند که او هام بنی آدم از تصور بدین

از افواج بی نهایت و آمدند عجب از عاجز آمد و اقلام اقالیم اهل عالم کرد و لو

مافی الارض من شجره اقلام بنگا **الفارسیه** مثل از کتابت و فانی خودی

سپاه از ترید بود و در چنگان بریم
کوهی بر نهاد خول و خود در میان زمین

از برای تعال و سکون از راه دور و نیکو کشند چه یکویت رایت خدا بنگان خفته

بالیا من بران سمت گذشته بود و از نصاریع ایام دران حد و چشم رخی یافته

و در اندویش از دولت با خود حسنی کر گرفته که مکر کرت و کفر نفس کعبت بر باد

با خود اندک و بر بیاطور کام و مراد باخته ابد و بر تخت تخت ندیا اهل غنچه کوه

و در سحر خون چشم نار یک امانی بکل ظفر کوشی بدرد و صورت جال پر خند
 که در این جال بخوابد بدند **الفارسیه** بربداری مشاهده و معاینه کرد
 بخت دشمن ز دامنش بخوا و لیل عاقبتش خشت بخت
 و نوجوان چشم منصور و گروهی از حفظه و حاکم ثغور از مقام خویش که تضاوتی
 باز بگری **الفارسیه** نشسته
 اندازان موقت که تیغ از تیغ بر تابد و اندازان میدان کاجل دارد اجل گوید
 نغمه بگان بند فضل سینه بکشد ایچو علم کرد میدان راه نور دید بر بند خویش
 و از مشاهده این حال اهل کفر و ضلال افترا نمودند و بنشأ طی هر چه تمام
 و رغبتی هر چه صادق زجر بر ساخته و اماند گشتند و عدت و اهیقی تمام کرد
 نکارخانه جال مثلان مصور نکرد و سوار و هم دو سپه عجا ربان نشکا
 و شاهین فکر در هوای ادراکیت از آن پرواز باز و صورت کریبان بواسطه
 نقش بندی خط چهره و صف آن نکشاید بگردار کوه آهن صف کشید روی آن
 پایه بجزای چلب و میدان **الفارسیه** نام و نسل نهادند
 در آمدن جان سپاه کرات تو کف کرد که بشه زوان
 و کان بردن که از شوکت و باس ایشان خوف و هراس طایمان حوزه اسیر
 راه یافتست و فرغی و رجب در صفا بر حافظان حرم دین متکمل گشته و یقین
 شناخته **الفارسیه** که

بر کشد دشمن ترا کرد و نیک تر کند ز آنکه از سر داد
 و در لشکر کینه جوی چهار روز روی در روی آورده بودند و بنظم اسباب کار
 و ترتیب ادوات بکار مشغول شده و شب یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول
 ربات ماه سپهر شاه بطالع سعد از منزل روان گشت و با ملاد که الما کرده الما
 بشکوه که کار رسید و بوقت آنکه خبر و مبارکان کاها المرأة گفت الا لای
 لعل بیکر از اتق سیمای بلور و **الفارسیه** شکر از سبزه نیکاری پیدا کرد
 جوهر بر دواز تیغ کوه افتاب جوهر نیک گشت خوار آب
 معالده و مقابل افتاد و سپاه اسلام جامها باد و در فدا لباس حرب بدل کردند و
 بر بیاط آورد که دستان تعبیه شطیح صفارای گشتند و چون بنز تمام قد و
 تیر است انکشت و بیکر در کان سرکش و شبه سپهر فراخ سینه و مالت بگان خیکا
 و مشا بر سنان زد و ده خطال و بر مثال تیغ بخون چهره شسته و دستان دشمن
 تشنه گشته و بصفت و فوین الماس ابلد و در بایک نهان و بشکل خود دامن
 در پای فقرت کشان و بصورت عیبه جوئن بشت بشت باز نهاده و همتا
 حلقه روزه خفا **الفارسیه** در هم بافته
 همه کانش و رزم از نمای و نیرانند همه مبارز و آهن کار و جوش و در
 همه نکرده تر اندر معاکله هلاک همه نهاده و داند و فضا طها خطر
 و در پیش چنین لشکر بجز از آمدن و خشمی کوه شکل در مثال لشکر کشی سر لیا

که فضل باوج کوان رسانند و مانند تریا برین کیند خفا قلب و جراح را
 کردند و بقتله و میسره را بریم و این دین و ترشین دادند و خنک را ساختند
 اعماده **الفارسیه** کشتند
 بن موافق بکار و کین شامجهها بدل حال کفار و درین بعبیر
 تیغ مغز شکاف و تیریده گذار نیزه شیرکار و بکر شاه شکر
 بن جو کوه و لکن نبات کوه سنان ببلجوباد و لکن نسیم بایتر
 همه چون نیزه که چور و کین بکشان سنان در کوره جنگل آتش حدت افروخته و شتاب
 تیر و تند بیزیل دلی راست ایستاده و بکاردان و وقت کشاد شکست حفاظت
 خم داده و بشکلیگان از صدمت سومان نران و غایت آمده و شبیه سپر سینه
 هدف تیر کینه ساختند و بر مثال تیغ در گردش جرح عجا جلا پذیرفته و مثل خنجر
 از آتش میدن خون بیکار کوه رنجاعت بر آورده و شامه جوشن از ختم و کین جین ابرو
 برهم افتاده و مانند زده از حرص و شره کارزار هر تر بختم شده و نظیر خود در زیر معتدل
 کوبال فال زنده کشته و مانند کارد بر سنک فسان اسبای حوب تیری الماس
 بافته و بصورت کوه کار خیمه باطن و ضرب کشاده و بسان مخفی حوب جیمه
 بخواب **الفارسیه** شسته

سپه ها در زده و زان بروی چو تیر ازین سر کرده کوه مو
 و زنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر بکر شهاب مخبر صاعقه هیبت برق صو
 ۱۸۱

نخستین

بر کستوان بر فکندند و خرطوم ثعلبان شکل ایشان که گفتی چو کار هلال کست
 از میدان سپهر کوفی مهر می بود و پای بند کسری جرح و دام حوت فلک میشد
 و منطقه تیر میبرد کردن و طوق هند و پاسبان آسمان حرکت و بسان
 و قلاده از بجزوا و کرد **الفارسیه** تریای او بخت
 خیال جنگی و و کیش دلی کبرخ بروز معرکه ازین بر کنند جبال
 تنی شسته همی ماهی زمین را پیش شک خسته همی شیر امارت ایل
 و دیانت بیرون و اعلام ها چون فوخته شد و شکل مصاف و بیکار پدید آید
 کشت و افواج لشکر ها در حرکت آمدند و از جواب و اطراف جنگ پیش بردند
 و شریک را از حقیقت خال بدو و افلاک ترقی کرد و ناز و کار را داشتغال و القها

بدریخت **الفارسیه**
 چو سلطان مرغی باید یکدیگر را بایستد
 سر مردان مردم کش دران دریا صدق
 کخون دیده بالایدنیم موج
 جو مردان کشته خون بر لب خود دارند
 بخار سر کرده و جوش تیغ و کتی است که بخت
 و از پیش خون بر زنده پیلان خون بر زمین معرکه روان کشت و هوای آوردگاه
 از هیکلان کوه بیکران **الفارسیه** برنگ نیل شد

زمین راهیکش بدکندر هوای اقامت قنچار
 بن چون کرده کوهی در سلاخیل ببلجوبان کرد بادی در غبار است

و از بخار سم اسپان ایشان چینه نور عشا قناب پوشیده ماند و صفحه ماه بستان
صفحه اعمال عاجیان **الفارسیه** روز نهم سیاه گشت

بر از کرد شد روی ماه از شیر بر از خال شد کام ماهی ز کرد
و از باد و کرد هوا صافی چون چمره رنگی و خیار حبشی رنگی یافت و جهان در زیر یک
زاغ و اجنه غراب نهفته ماند و سرور کنا علیهم بر یکا و جودا در دها مکتوب گشت

الفارسیه
شماره ستان بود و خورشید تیغ زامن زمین بود و از کرد میغ
تو کفنی که خورشید در پرده شد زمین زیر بغل اندا و رده شد
هوا گشت چون روی رنگی سیاه و گشته ندیدند بر رشت ماه

کفنی استمان از بخار چون زمین لباس اغیر پوشیده است و زمین از قولا و بوش بسیار است
چوش **الفارسیه** و ز شد
ز کرد استمان در سیاه شد ز جوش زمین پشت ماهی
برند و تر جهان ستان با نوب چو عشق از دل هر جوان کبک
کنایده شمشیر بند زده چو باد از سر زلف خوابان کرد

و شمشیر بند سیل خون بر صفحه سیل کون میراند و خنجر بلورنی از پیکر ابدان شانش می افتد
و ناخ دیلی اجناس جیکان را ز تو گشت و شل است کج در سر و روان راه می جیت
و کوپا از لاله شکاف پروبال کرد کسان محکومت و زده بین سینه خلا سب سوار

بر یکد بگرید و خت و خدایت چهار پرده و صفر باران می نشت و پلک هوی شکافان
اقداب دیدگان هندی ساخت و نیز شطی از جگر دلاوران سیراب می گشت و ستان جان
ستان در زمین **الفارسیه** وطن می گرفت

بوفاده سران را اصل بجا و ز دل فرو گرفت بل از اجل عین و بشار
صهیل سب فکند در استمان غنجل شمع تیغ نهاده در اقباب انوار
سوار باز و روح بیا یاد بجند پیاده با سپر و تیغ در یکین سوار
بلان سپهری خلد در دزد اقبال بجهت کرمی داغ بر زده ادمار
ز جان رفته هوا و غاموده زخا ز خون گشته زمین جدل گرفته نگا

الفارسیه
عبارت غای سوار سیل نوب حمام برق فروغ و ستور و عجل
چو عقل در سر مردان کردند تیغ چو هم دژل کردان گرفتند که بقبل
بخون نازده شد بجهت خنجر بگردیده شده نشان کجیل
بیشتر رخ میان و کشاده تر دها بقصد جان سار و بخر خون قبل

و از وقت طلوع پیکر زین اقباب از افق سیم سیم ظاهر خطره بر قدا و ارتفاع او نازده
پیکار با لایم گرفت نازدین خط نصف النهار که اقتراب کاف و فوشت

الفارسیه
بند فتنه از دوزخی فروت کردستان سپاهان شمر بهر نگو

بخالاندوزن چنان همو مار **الفارسیه** کشیده زبان از پی ز نهاد
 ز بر رخم خست و خند کشید شده پیل مانند خار پست
 ز هر سو نکون هندوی بود چه بر کند چه بی پادست
 زن رفت چون باکل امیخته جو خکی سیه باده زور خسته
 و لشکر کفر و ضلال از صف جنگ و جدال پست بهر میت دادند و زبانی
 و هر اس لشکر اسلام روی از میدان سیر نیابان کرین نهادند و از غایت
 سرعت و کمال عجلت و کاب **الفارسیه** از غان و تشبیه از نشان
 روز تیر تادیک شان نبود همچنان پاکش می ماند خستند

الفارسیه

هر دشمنی که تیغ تو بید بر روز ^ن مغرور ز هیبت تو بچو شد ^ن
 و پست از سر و داند لشکر هند در صف جنگ و پیکار اسیر گشتند و قریب بجای
 هزار هند و قشیر اندازانند و زخ فرستاد مامد و از خسته و کشته صحرای بزرگ
 با کوه و پشته نشاوی پذیرفت و سرگردن گشتان در پای آسی چون کانی بسان
 کوی کوی **الفارسیه** کشت

نیفش زنگه سر مغرور گشتان ^ن ز سرین چرخ را چو هوا استخوان ^ن
 در بر در غل و صراحت ^ن نوروز و اقصی صفت خزان ^ن
 ز دامی و نمش از روی خاصیت ^ن رنگ از برون جوش یکسوان ^ن

از برون جوش یکسوان

و از موج خون بهله هند و قصر هفتم ز لعل بدخشان یافت و مسند سیمنا
 قاضی می ششم سرخی از غوان و بهرمان گرفت و تیغ نیلوفر جلاد خطه بنیم
 کار از دلا زار پذیرفت و بجای فتی شهنشوار میدان چهارم نارنجی و عنانی
 کشت و یاره زین را مشک و زعفران سیم باب کل و کفون زینک یافت و دولت زینا
 دبیر بارگاه دوم بی ناب و عقیق مذاب شحون شد و جامه زرین کار برید ایوان اول
 بشکرت روی الوده آمد و بخار بخان خون باوج چرخ سفلاطون رسید و شحون
 سیم اند و دماهی از نم خون **الفارسیه** بزرگ طبر خور گشت
 فرو رفته بر رفت روز بزرگ بجای نم خون و بر ماه کرد

الفارسیه

از بخار خو خصلت هوای معرکه ^ن شمع راجع ایم استعداد باران یافت ^ن
 و دای کردان دایده دلیله که از کبر سر بر دهنه چرخ بهم افراشته بود و در پای بالا
 روزی هفت هشت براسب هوا و هوس سوار گشته و در شد و غم و اندیشه
 پنج ماس او عبور مانده و بر بنیاد او زو و امل کتب بن چشم چهار کرده و بنیاد
 سه منزل دوا سیه یک کند و در میدان دار و کیر بلخ و شیر کیر هم عان شود
 دیو به واریت بهریت **الفارسیه** داد و روی برآ کرین نهاد
 در پیش حله تو کجا ایستاد ^ن رویا مرا چه طاقت روز غصه ^ن
 و از بیم تیغ شاه جهان کیر کردار تیران گمان بیرون شد و از ترس خنجر خسرو

صفه که مانند کور از صوت **الفارسیه** عقاب رسید گرفت

ابا بادشاهی که از بیم تیغت مونت ددر رحما مدگر
نبود عباد از بیم تیغت آهن برهد ز غم رنگا

و هم راه آب شور و خار میلان راح و یغان شمر و جکل و خار و در راه دد
باغ و بستان دانست کفتی از تغیر باغی چند از اعدای دین بر مرکب فراریدیک
روز با طحاک طی خواهد کرد و از نهیب شمشیر شاه مرتبت از زمین آوردگاه

بفلک ما **الفارسیه** برود
برده هم او دل ز غم از هر کس کند که او خشک باران در بار

و زیادت بیست هزار پرده و بیست و هشت زنجیر پهل غنیمت افتاد و مواشی بسیار
و سلاح بی قیاس که در حد و عدد و ضبط نیاید بدست آمد و سپاه ایستاد و بنوی
و جواهر کان یسار و ابراستظهار شدند و او غنایم به اندازه که لا محقق و لا قوی
تواند و پندار کنند کفتی ابواب خزاین ملوک کیتی در بر کشاده اند و دقایق

معوره عالم بوقف **الفارسیه** عرض آورده

کوهر تیغ که مرصع بحر اکوهر نداد کردن کوشر جهان داد و در و بنو گرفت
و شهر نهر و ال که مشهور ترین دیار دریا بار است و جدا گانه اقلی در حرم ملک
افزود و خورشید انعام و احسان پادشاهان و سلاطین و خاخر و عام افکند و عالم
در پناه معذات و سایه رفت آمدند و روضه شرع و سنت با فواید و ازهار

انصاف و انصاف **الفارسیه** جمال گرفت

از عدل پادشاه چه جز استخوان گرفتار او شود متقی علی الدوام
هم شرع و اطاعت و هم شریعت و هم خلق و فراغت و هم ملل و انفا

و زیادت تیغ و بر زدی بر بلوچ سپهر پر زده افراخت و ایات نصرت و یغیاری
بر روی مهر دما **الفارسیه** نکاشت آمد

باز بقائش مرغ سعادت بر بر بال طوطی و لعلش شکر قند در دهان
در سایه لؤلؤی اسایش ظفر و پایا سپهر روی ارایش جهان
در غم غار ملکش نصرت یکا مید از بس که آب زایش از چشمه سار

و دیر روشن ضمیر که ماه و دود سیر از سرعت کالیش انکت تیغ کردند و بر راست تدبیر
از عجزت دهن حاشیش بنان تفکر بدندان خیر کفتی و زهر خوش نواز از شک صریح
او مر و جنت بر سنک زدی و لغاب کیتی از ای از الوار لفظ در فاش مهر از پشا
فلک باز چندی و معراج تیغ و فغان تیر الماس زبان او خمر نفاذ و ضایع نهدی و شش

خوب چهر پیش در سخن پیش حدیث و دوشگر نکردی و زحل بلند عمل در کتاب و کتب

عبارت عالی و غاشیه **الفارسیه** بند که بر دوش کشیدی

صبر کلک کن در کشف شکلان جهان چنانکه تو داد و در راه زبور
نزد حدیقه مکرش و دیده باد غلط نمر بر جعفر عرش نشسته کرد قود
دگر قیوح نام دارد در قلم مشکباری آورد و کلماتی چون اسب لال و بحر جلال نظم می داد

و مست و در کجاست
و زیادت

درد و کوه در سلك عبادت و سطر کتاب می کشید و آب و افرا از شک طبع
چون افش وایش در خوی بخت می شکست و باد ان غیرت ذهن و خاطر زود
یاکش خال بر سر میکرد و غواص کرد از دنیا فکرت در هاه شبافون بر روی
وارگان فریخت کوه هاء قیمتی عرض میداد و بر تخته داشت صراف و ان نفود الفاظ
سری کرد و صواب بر بختبیر **الفارسیه** دوستهای ندمعانی می زد

نکتهای نهفته در بخش
از برای تار طبعش چرخ
همچو اسرار غیب در تریز
عقد کوه کشاده از کلبه

و خامه زرد پیکرش بر صفحه میاض خال مشکین می نهاد و بر روی جری خراطه
عبیری می کشید و در میدان عاج دو اسب سپاده بر سر می دوید و چین و عاز
روز روشن بر زلف خال **الفارسیه** شب ناری از است

دو زبان بر سر زبان بسته زبان ناله کلا
که میراناید بویهای مستمر
سر برید روی تیره زرد پیکر اشک

چون بگرد زار بار چون دل لاله سر
چهره دولت ز شامی بشکفت
گاه رفاهی کنیدی پای بر جرای سیم
گاه غواصی کنیدی دست در دریای
روشن و سرخ و جوان و چشم و روح و دم
که چه کار در تخیل و دلوز زرد و فرق
ان سر شد او بود هوار و دین با کفر جفت
و زمیر او بود پیوسته شب با بید

کفتی ناله کلک غالبه خوار و شیفته صحرای فیر گشته است و زبان خامه سیه

سازار و عاشق **الفارسیه** دریای فارشد

شاه حقیقت که خامه دواترا از عشق نیست انکر زبان در دهان کند
هر چند زاهد است زانیده سر لاله در عهد عصمت تو نشاید که از کند

و چون دبیر اندر بر از انشاء و تخریر قریب با ما به پرداخت و در صنعت کتاب رسم بر
یجای آورد و برای روشن دقایق تنوق در ادب سخن اراقی نمود **الفارسیه**

نکره و آنچه بود افکند اندر دل
نکند آنچه تو کوته بخت اندر ظن

و اعیان امر و ارکان دولت بشرفیات فاخر اختصاص یافتند و از احسان و عاطفت
پادشاهانه بهره وافی و نصیب وافر گرفتند و با آن خرد و پیر و زنجار در ظل طلیح
بر صواب جبر روان شد و یونف و مول و کاب هایون شادمانی علم بدایا پیوسته

الفارسیه
رکاب دولت و بر کاره خورشید
سنان نیزه او در دهان

روز و نعلین برای ایادی ولایت و نظام خیرات بر در شهر نزول فرمود و اطباء
سر پرده رفعت سپهر طاق افلاک افراخت و نظام و اقتدار دین و قوام و اقتدار
دولت از جوه حاصل آمد و از انعامان مبارک بر سمت دهلی که مطلع خورشید بود
مقطوف گردانید و چون بطالع سعد مستقر عز و جلال باز رسید بر عادت در کعبه
و خزانة خود و افضال باز گشاد و بدست و زلفان ذخایر بحر و کان بخشیدن گرفت

الفارسیه

چشم تو بچشیدن صد کج کهر
ابرو زنده و کوه برابر و ترند
واظها را خلاص را انواع خدمتی حضرت غر نه خدا الله فلا اله الا هو در محل را علی
لازال زاندا العلو بموقع اعماد و محل افضای پوست و صفحه حال زیور حسن عنایت
خدا بیکای که در مسند جلال چون آفتاب سپهر رای بر سر بر ملک بایند باد زینت
و بها گرفت و روز بروز زاندا مائز خضر و روی زمین در افضای جهان و اخی و رخ
و درجت و مرتبت ملکانه کفر اخور همت و مساحی باد شاهانه می افروزد ناچنان شد
که نماید بر بطن نواز ملکیت و ادم او یار و کوشواره ساخت و بهرام کین جوئی
رایت و جزر فر دسای بدست مهر بر افروخت و قبض روم پیش رکاب فلک فرستاد
لبان کف سبز ایمان عاشیه زنگاری بردوش نهاد و فقو و چین سایه جفت
از پس آفتاب دوان شد و چون جرم مجره و یکرم و یکرم همانل سیمین شاه بر سر تکیه

الفارسیه

بوقت خواندن بر غاس فقر و فقو
فراق تو بدلتغ بر میان نیکه
و بعد از چندین نوبت که روی و ش روز بر هندوی شب ناخن آورد و تیغ مهر
جوشن سیمین سپهر چال زد و باخ و زین هلال سپر کردار شد خضر و مشر
رای که بنور صغیر شکل چرخ اشیری کشاد و بجن ندیس سر رشته تقدیر بازو
و در آن خال صورت استقبال می دهد و از نفع امر و حساب فردای پرداخت

الفارسیه

ازبده دی را تو امروزی بنزه
سری که بود در دل اعدا بکشاید
که عبادت و قتال اهل شر و خلایق بر میان بکت و همت ملکانه که شرف
در قبه چرخ برین می شود و قدم زینت بر قبه ماه و پروین می نهاد و غریب بادشا
کرد و میدان قضا کوی از براق صبا می بود و سرعت نفاذ بر سبک نیکایی که
بایست خلاص فلاح مند **الفارسیه** مقصود کردانید
ز غم باد سیر و دان مدار عالم علوی ز غم کوه طبعش بین فراد مرکز انقب
که بی باطمینان تو از خشم او و کج می از اطمینان و جوان دی از تو و مرکز
و عنان کامکای در شهرت شد بر سمت کالجرات باطلی فرخنده و هابون
که راه رایت مر شاه افروخته بود و عطار در بان بقر بر مدح و نشر تبار کشاده و نا
یاره مساعدت و مظاهر در دست کرده و خورشید منظره هوا داری و کاش
بکته و بهرام حلقه بندگی و چاکری در گوش کرده و مشتری بر فلک اخلاص در
برای بناده و کیوان عاشیه که نری و غم ستکاری بردوش کردی

الفارسیه

هست کنی خدمت او را بر غت مستعد
هست کردن دولت او را بطاعت مستکین
جنش از نیست بفرمان او و در هیچ حال
کردن از نیست بفرمان او و در هیچ جهت
و معاد الله جبر این باشد که هر چه را
بر کند اجرام از آن و یکسلا از آن ازین
و فلک بمغول امال و نیل اما می نویدی داد و ملک بزم بدیست و جاء و صف

ازبده

ملک مزده **الفارسیه** و فرستاد

اندیشید که دولت او گفت روزگار کای مرثیه ملک باد سلیمان
و در متابعت زیات خوردش بدسای و احوال عالم الایالات منشور العبد
خداوند عالم سلطان عادل اعظم صفدر ایران تهنیت صاحبقران خاتم روزگار
و ستم کارزار پادشاه جوان بخت جهان بخش آسمان قدر کیوان قهرمشری خصال
مریخ فال خوردشید نثار ناهید بذر عطار دستان هلا لاجوکان شکر الدین جلده
ملک و سلطان و اعلی قدره و شانه کران کوهر تیغ و صفه خیر انوار جهان کبری
و امارات عالم شایان واضح و هویدا بود و در و اطاعت تو کتر و فیلا جهت
خویشید بکسرش معادت برجیس و لطف ناهید لایح و

الفارسیه

بن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف برهن بدو دینیل
روان شد و چشم جهانسان بدو صفدر جهان کشای عدوبند و دوسرود خوشه
و فرزند و نجلد **الفارسیه** و شوق یافت

دشهریار مکن و دد نامدار دین دولخار زمین و دولخار زمین

یکی بدست چوباد و نیم او دینا یکی تیغ جوار و سرنگ او کج

یکی چوباد خورد زهر باشد زلف یکی چوکوی زنجیر دیند شیدا

یکی کان موالی کند بدست یقین یکی یقین معادی کند تیغ کما

بمن

هسته دولت از پاید باشد ازین همیشه نصرت ایجا کیر باشد ازان
نه حد کوشش این را بدید هست شما در محبتش از پدیدت کران
و بازوی ملک و ساعد دولت بدو شهریار حشید رایت قوی شد و پشت سیاه
بدو شهروار میدان **الفارسیه** کین استناد یافت

جهان را در کرایت مقصد فلک را در کانت مقصود
چو از در نازد اندر موقوف قدم جوان بنشیند اندر مجلس جود
سر نازد به صفت بر رسم معاد روز نازد در حکم معهود
تو کفقد و اختر سعد در برج جهاندار می قران کرده اند و با کوهر شرف در رنج نجاش
اجتماع **الفارسیه** یافته

و فاق هر روز ناهید بر جرح زنیادی زخم زین بر دم زد
دو بجز حکایت مردی و مردانکی از اوج زهره و پرویز کز آتش و دود ویر لاد
ابن جماعت و غزائیکند **الفارسیه** ماه و مشتری نگاشته

بخان کد انجیل دشمنان مخدو بخیل از کد بر بخت دشمنان وارد
بغایت این جزایر اینه راه نمای بدولت ان بود این راهینه راه

نخستم کردون به جوان شاه جلالی جاکیر صفدری دیده بود و کوش رود کار
چون تهنیت خرد **الفارسیه** نشان سر و شنیده

شد ز هبت این خیم بدست کمال جود شد از حلاوت چشم بدستای جوان

ستاره هفت بر این ماه است بنیل اندیش زمانه مکتب را از همیشه بنیل کمال
 همیشه روز بخار ابدین زند مثل هفت روز و غار از او بر نمیشا
 بود زدن مثل تیغ این بزم کجاست بود زدن مثل کف او بار کمال
 یکی بجماع عزم پوینده بر جاسین تک پیشی و گرفت و یکی نبات حرم بایند بر حال
 کران سلسله ای آمدند از هر که بالطف ان روز بزم دعوی برایی کنند
 و نه انش و بحال که با خفتن این **الفارسیه** حکام رزم لاف بر روی زند
 نه این زده شمن کرد که بر دست و نه از رسایل کرد که نوال املال
 سخاوت همه روزه و بزم این بزم بجا خفت همه ساله املال و
 بجا بجا آورد و این بجا آورد و این بجا آورد و این بجا آورد
 همیشه مجلس این هست مایه لبند همیشه در که ان هست قبل اقبال
 یکی بر فردا آورد ز کوه بلند یکی تیغ برود آورد ز دریا و
 همیشه نیز این را بود زمر لبتا همیشه باره از او بود ز نفع فعال
 ز عدل این هر جانی عدل با نازد نامن از هر جانی فرین بوز غزال
 یکی تیغ ز کتی بر نام بشود یکی چو د ز کتی بر نام سوال
 سخاوت این زمین از او نکند سیلا و غاء ان بزم را نند آورد و نوال
 ان یکی با سبزه همراه بوده و باشد و نقش بر شیر نوشته و ان دیگر با جود و نعمند
 وجود آمده و از محض فضل **الفارسیه** و کرم موجود کشته

یکی بنیاد شرع و قبله دین یکی خورشید عقل و مایه جود
 یکی خامه بر نوال حجت حاجت او باب امان تازه کرده و یکی بدست بر مثال نام امان
 در روز نامه افعال اثبات فرموده خنده صبح تیغ فتنه نشان ان بر تیغ صبح ملک با تیغ
 بکناده و کبریا گرفت در نشان این مرد ستار از آفتاب داده باد از تیغ تیغ خون خوا
 انش و در هر جرم صفت سوزندگی بدین رفت و خال از شک کف بار بار آب کرد و در هر تن
 عرق شرمساری گرفت و از زخم تیغ ان بخار خون چنان بالا گرفت که او هم شب و شب
 روز سبب اشراف و از فیض نوال این بزم جود چنان موج داد که چنان چون باغ و
 خزان بزم و زدن و انگر شد بلال ان تیغ ابدار سبیل عقیق چنان بلند که بر خال و
 موج خون بیکر لعل بدخشان نمود و این بدست سحاب انا و امان عاقلان نشاند
 که صحرای خال چون کلبه خراب بیدرم و دنیا را محو کنش تیغی که تیغ ان که افلاک را
 در موج خون چون کوی قضاوان علشان کرد و در نشان بسلطان زمین را بچو کشت
 سبزه امان بند **الفارسیه** و کوه بیار است
 یکی بیوزده ماهی تیغ در دریا یکی بدین دزد زهر بنیر بر کیوان
 کند کند قضا را می بن جسام کند سست اجل راهی تیغ کما
 ان یکی بقوت ساعد منطقه جود و عقده ذنب می کشاد و این دیگر بر روز باز نشاند
 بخوم و حایل **الفارسیه** و کرم و کشت
 تیغ این چون شهاب انش سوز تیغ ان چون حجره کوه دار

بلکه از غایت تشوق بموقع جنگ خار بیکان و اطهار سنان کلستان کلا بدینا
می نمود و این از غرض غطش نمود در زمجره خنجر الماس تیغ راح و ریحان خوش

الفارسیه

کمر بر خنجر کشد که ان گفت نام کمر تیغ در کت که از انجام
ان یکی چون سپهر این نام چو شمشیر ان مقام پوشیده و مانند بهرام تیغ زن تیغ خوش
ان بنام بر کشیده بر خط **الفارسیه** عقد سخن می گویند

بکی تیغ دارد بجنانند دوت که در ناله است و باز از خون
همی آتش افروز دارد کوه رش همان مغزیلان بسایند شتر
وان یکی بیکان آتش بار بر هراب داده و خندان چار پر در کان ستر بی رانده و دریا
سنان مثال تعریف **الفارسیه** حال می کشاد

که خورده جنگ شیران منم پناه دلیران ایران منم
بی سر جدا کرده دارم دین که جز خالتی نبندشان کن
دربان جو جاجی کان بر کشم زمانه برادر سر از ترکش

ان یکی خنجر خوان خوان مغزیگار بر سر نهاده و مانند رخ ازدها بیکر که جهان کشا
بر میان بسته بر خط **الفارسیه** که شاعر می داند

که خنجر بکام من نکردد خنجر زخم فرو کشا ایم
و این بیکر که پیکان و کوبالاه قند نشان بر آورده و سنان امان کون بر کوشش شربت

زهره جبین راست کرده این **الفارسیه** معنی بر این نسق ایراد می کرد

مرا چون بکشد کز و شب ناله بر پیشم چه ترا زدها و چه شیر
کشم ازدهای فلک را بکین چه باله ایدم ز ازدهای زمین

بلکه ان با کرا خوانی چون خمیران زده زنگاری پوشیده و بای تیغ بنالو غری مانند
کل سپر شکر که گرفته و بالاس **الفارسیه** عبارات در شهر بدین کرد و خوش
دل سپر سلا که از سبندانی دینم صفحه تیغ چو کند نای من

بلکه این خفتان لاله کردار پوشیده و ترکس و از خود دین بر سر نهاده و چون سوزن
بد زبان **الفارسیه** می گفت

بکمر دوزمانه زمین در بند از ان بیشتر کش گویم از راه کرد
وان یکی چون شاخ بید خنجر خضر بدست کین گرفته و مانند کلین بیکان خنجر
از شست قهر روان کرده و بصفت سوافان نیز زبان مغز کشته

الفارسیه

پیش پیکان من که اید کوه که باند که جیب جان باری

نسخه

از بیم رخ پیکان ان معالده راح بپای و از نوزان شده و از ترس خندان بران ایر
طایر کبوتر اساجان هرابان کشته عجیب از کد نای تیغ ان که بخار خون او سبز زار
امان لاله کون می کرد و شکست از سداب و نخل خنجر این که گوی زمین را در موج
در باد خون غوطه می داد و از نهیب معاز از ماهی در قعر بحر جوشن سپهرین می پوشید

و از شکوه ضربت این مهر و سپهر زنگاری چرخ روی بکشید و آن یکی حدان آلسا
 کوه کداری تیزی دندان مار ظاهر می کرد و این یکی از کوه جرم آینه و آسمانی
 پرازهر و پرنی **الفارسیه** می نمود
 یکی از کوه رخسان و لون پیکر خوش جوانیست و در و عکس کوهر رخسان
 یکی بود نمائنده کوه ازین خوش جوهر نقشه پراکنده قطر باران
 گاه این از پرده عجا چون رخ فرشته از لباس اهرمن پیدای شد و گاه از در
 کرد بلان افتاب یقین در دلا اهل شک پدید می آمد که دیده افتاب صفت
 پیکری که از ابر عجا در طراز نورانی نماید و که دیدارش مانند جوهری که از دختان
 کرد شعلهای **الفارسیه** زین پید او
 فرخ تیغ هوید میمان که در شیا خاند که در شب تازی ستاره
 که حسد کرد و آن کدازان در فراز با ماه همراه می شد و که درخشش هامون نور ازین شب
 ماهی هواری کشتان یکی بزخم نعل از دل سنگ آتش می افروخت و این دیگر
 بنان کوس بر مهر مهر ماه آسب می زد عجا از آن باد بانی که چون بادی رفت
 و حال از روی خبر عجا و شکست از این آتش که می که چون آب می شناخت و آتش
 بک دزدی کنی کرده در جستن براق را سامان که بان چون برق لایق برای
 زدند و در رفتن رخسار عجا یکی باین چنان که سایه با افتاب دعوی همراهی کند
الفارسیه

سحر

نه در مفاصل انشتی زیارنگا ندر در طبیعت ان نقره ز باد عینا
 ز شعله ها شمع زمین گرفته هلا ز کوشه ها شان روی هوا گرفته شیا
 و چون ماه را بستان دو خورشید فر که هر یک با لباس پیکان در در دراری می گفت و
 ستان از خاتم سپهر یکین مهر می بود از انق حلال بر جوی حرام که از طلوع کرد از غیا
 عیدها جوش از چون پیکر بر نو آینه جینی رنگ تیرگی گرفته و از کریم های زو
 این بسیار چشمه خورشید **الفارسیه** رخسان در حجاب توری مانده آ
 از کرد چنان چشمه خورشید عجا و ز رخ کوس تا ابر رخ بر فغان
 و لشکر منصوران برای دفع حرب سلطان و قلع پنج مشکان تیغ آتش افشان ازین نام
 و ستان فتنه فشان سر برینا کوش نگار و آن راست کرده بر زمین زوم و پیکار با
 ستاره بر فلك دوار **الفارسیه** صفت کشیدند
 چینه هر شدت و تیر و جوش تیره خیل هم بینه و باز جوی زین
 همچون کلین باران اهل پیکر و بیان لاله و زکر با خود و مغرمانند بید و غنچه
 با ایلک و زوبین و بکر زار برق و صاعقه با سر بر و خراش بن و شبیدار و در عباد
 و نای رویین و بر مثال باد و آتش که طغان و ضراب و صفت خال و آب رفته در
 و شتاب و چون سما و کوان تیره و در شالاند و بیان مشرق و بهرام نشین
 رای و درم آزمای و بکر و خورشید و ناهید تیغ کز آرو می کسار و مانند تیر
 و ماه کلا تیکر **الفارسیه** و سپهر دار

نو صفت است و فتنه
 و از آن است

هر کرد ننگشان کرد افکن
هر نیر ز ناز تیغ گداور
تخت دانه خور تا ندیر
نیل بیند بجلد با هیکار
و صرا و لعین با سپاهی نه شمار که و هم ستاره شمار از احصاء آن بازماندی
لشکری که در تصور عقل و عقیده هیچ نا محاسب نیامد همه هشیمة خیر و بد بین
همه اداس و زین در میدان کار چون کواکب بر سپهر گردان چرخ روان گشت

الفارسیه

جو امید با سپاه از شهر بیرون
زمین کفنی روان شد همچو کوه
همی رفت از زمین بر آسمان کرد
نو کفنی خالد بامه راند می کرد
بگرد اندر جان بودند لشکر
کز اربع تنک تا بنده اختر
چنان آمدی لشکر با نسو
که کمر داشت کرد و دشت لگو
و بندکان و فرمان برداران دولت که خمره از حد تیغ کوه گداور ایشان ذره کشتی
و ذره از نوله پیکان موی نکا **الفارسیه** هر یک بمیکد یار شدی
بپیش از سپه کوه صفیل رفت
سپهر تا اختر ما در خم مور شمار
بشان طلسم نور پیش کتب خلعت باز آمدند و سپلان کوه پیکر کرد و پیکان
ابر منظر عفریت خمر برق زخم شهاب بجم ابر تک رعد بانک بحر جوش آتش خرم
بر بحر آورد نگاه چون آبرو باد **الفارسیه** روان و بویان شدند
خاره چون خیمه ایت خاره بد
خبر کش میکلایت خبری بوش

فانی باد خیر خال از ام
پیکری بیکر افش کوش
کوه ن پشته پشت غار دهن
ایرناک بر قیجوش رعد خروش
در دهانش کوه ناس و خط
وزر دماغش دو چشمه فرجوش
گاه بادش فکند بر گردن
گاه کردش کشیده در آگوش
بر فکند جلال فرج پشته
بر نهاده سر بر ملک بدوش
راست کوفی که باد رفاش
خاست از دیو باد بپوش
از دهامان راست بر دشمن
زهرمانند عبیر کرده جوش
و فرم باران ناملاز و از تکیه و تهلل موحدان کوش فلک کر کرده و رعد کوش خروش
و زلزله در کوه و دلوله در چرخ گداخت و دم نای رو بین و خروش تیره و تیره صیاد
اورد و از عمارت نقل باد با بان چشمه بر فور افرا چشمه فار شد و از کرد سم اسپان
هو اسق کحلی و پرده نیلی بر روی فرو گذاشت و جهان کسوت عباسا و لباس و کلاه
پوشید و زمانه روی رفیان **الفارسیه** و طبلش ابرهن بر دوش افکند
ز کرد گردان کردن شده با یوزمین
ز نعل اسپان ها مون شد و بشکل فکر
عبار نیر جو ابر و خند چون باران
سنان برق چو تیر و تیره چون بشدر
و زبان تیغ و سنان با سر و روان و نوک و سر و روان از زبان تیغ و سنان دینها و اما
می خواست **الفارسیه**
سران از شده و نهار خواه و این ز عجب
مثل رفتند که خواهد سران زبان ز نهار

در مع خطی از قصه سینه دام کور می ساخت و شل هندی از تنوره تر صد چشمه
 در وزن می کشاد و نیز چهار پرگا **الفارسیه** سچون دهان سوار می
 از فیض خورشید منور شده زمین و زکد سینه پاره مقع شد هوا
 ارواح سرکشان هر چون باد و خطر و اجسام منور شد هر چون خالک
 در دستها نهاد فلک عالم لعل بر رخسارها درید جهان جامه نقا
 سوار کشان همه در صحن معرکه چون کند ناد روده پیغ چون کند نا
 و از بخار خون هند و هله هندی کوان رنگ لعل بدخشان گرفت و جامه ششم
 منبری عتایی شد و نایح دلی بگرام پهلوانی گشت و تازیر خورشید کوه تانوت و
 یافت و پاره سمن نامبدون عقیق عتایی گرفت و جامه جزایان بیکر تیراب بقرین
 شد و سپر کیلی ماه و درع رنگاری فلک بشکوف روی الوده آمد چار که
الفارسیه

رخون هفت در باد رآمد هم زمین از دگر خور و داد هم
 و دای کا که در پای دام بلا نشو خواب جو کوش بردست گرفته بود و بتوکل
 کبریا بدماغ راه داده از نهیب شیرایت شاه دوپاه صفت پشت بهر عت نهاد
 و از قهرهای چترها بون چون راسو هر و گریان شد **الفارسیه**
 می شد و چهار کی هر عتات شکست پشت و کفر کی
 بجای دلبشک اندون هم پیکان بجای موی دانه هارون نون

و منبری عتایی شد

و از قهرهای چترها بون

و انصار دین و دولت چون اش از بسق روی بالای حصار نهادند و بر قلعه ان کوه
 شایع که از قهراب بر بقعه چک **الفارسیه** و چشمه افتاب افروخت
 صحرای صحرای اختر ثابت بام او بام کند و وار
 مکاره **الفارسیه** برآمدند
 زبالا اش کفی که در زرقاه فلک چشمه و چشم ماهیت ماه
 بلال شد مرغ از و بر فراز بامی رسیدی از و بر باد
 و برج چنان قلعه که با روح اسمان دیداری کرد و پای صبا ککه فوقه
 ان می شود و دست نکا خندق محیط آسایان می نمود و عقاب بر خیم شهر
 از حوض قلعه که نهلان عطف دامش بود بچیده بدروه ان می رسید و
 تیر بر فراز ان کوه که جودی زیر کش می نمود بچیده سایه می انداخت از بسیاری
 نقب و حفر چون برج کور **الفارسیه** پراز دپچه و روز نشد

صفت قاصد و خندان

بریز سایه او در همیشه چرخ شد بریز بایه او در همیشه بوم کران
 برو کند بسار و فلک صبد بیک برو کند از سایه کبری صبد ست
 باش اندر نه چاره نکند کرد بریزش اندر نه پاره بکند و شیطا
 میان او نتواند خرد و یوتزد فرزان نتواند وزید باد بران
 بچاک چو کف مرد زفت بهر مند نیز که چود لمر غر نه ایمان
 بروز کند کرد و چنان تو نکند کران زمین نکره سو کند کرد

پیام ای برادران شود ستاره شمر شود ستاره شمر بر سر اندر
و چون فرما را بعین چنین دکت بردی کرد ستاره ستم دستان در طلیحان
و حدیث هفت خوان و قصه مازندران منسوخ گردانید مشاهده کرد از مهابت
چرخ خورشید اساجون سایه مدفون شد و از شکوه ماه رایت و فدا ساجون
هلال زرد **الفارسیه** و منقش گشت
غیب دزد تو بگشت جویش بلام شکوه دزد تو بگشت بر طغان
شوی جویش کل جال زک دمن تو کرش پیام تو بر سر نند خنبد
و اندام مایه نطق و یکا سنجوش رجوع نمود و نظرشانی بر حواف کاران
و عیان جرم و خرد بر صوبه صواب یافت و زمام عجب و خوشن بینی باز کشید و
از رویه کردن کفی محض مسکت و زاری آمد و سر و دینه ذلت و طوق طاعت
آورد و اخلاص و قدم در دایره بندگی نهاد و زخم هواداری سق الله زله و اگر لم شوه
اسلام او از فرموده بود ندازه گردانید و کار امر و احسان حضرت یا سبک استعطا
رای بادشاهی ساخت و قبول مالی و بیل امال در بیعت امن و امان و دست آوردن
خلاص جان داشت و در انبای این حال بحکم اتفاقات انسانی و تعالات اجرام فلکی
مرغ روح از غدا و بیلای دلم اجل بر او نخت و عوکی شکافی از اصداء حقیقت
در سر آمد و دست ایام بر حفر حقیق و آب انقضا و انقراض نیست و کشتی عمرش که در
چند جا میرفتاد و خسته بود با حال غمناک و هم در گرداب ضلالت و غرقاب

گزینم جانی که داشت **الفارسیه** بمالك دوزخ سپرد
بیخت با دغا اید و خفته و کشت برو با قند دوزخ که خال دانگی
وروی زمین از خج و جود **الفارسیه** و لوگت شرک او پاک گشت
عدو نکیند کویا کز کان بدید بر یثیمت برین ارغون سرافنگ
بقاء جان تو باد اگر نام او ناکشت کز کز بلغزد نارش نفاخور و جگر
و مهیبه اراحد رعان مرکب هوادست دبو سپرد و در میدان عجز کوی کید و
بد سگالی افکند و عیار عصیان و سر طغیان را بکشت و از کینه را اشتغال
در شسته رفته رتاب داد و سوار شیطان در سینه او مار ساخت و لعل
نقص عهد ایمان در دل او بیاراست و خیال باطل جهر خلافت بدش داشته و در ان
بیل و مال شیوه مواعید عرقوب بر دکت گرفت و مرغ غرور و سودای فاسد
در یاد خانه دماغ **الفارسیه** او آشیان ساخت
اگر عدوی زاد در سرست سودا بدفع سودا بنفست است آفتون
و در مقام نصیحت دعوی اللینه و لا الدینه اظهار کرد و از راه نام و نسل گشت
انار و لا الفار **الفارسیه** رفتن گرفت
بنام نگو کریم روست مرانام باید گزینم که راست
و با وجود غامت لیت انا و لا غیر را فراخت و با کمال ترس و بیم در پناه صبر و
تسلیم **الفارسیه** کزینت

چو گفت آن سپه دار بگویند که باید بدلی پادشاهی مکن
 و سپهر بر سر با فکنده نیز خون و خطر در گان می راند و دست از جان شیرین
 شسته نه می بخشد و نبات می کشید و کرجور و عادی بسته زبان چیرگی جفا
 می کشاد که چون خند جان ستان مرگ آن المانی لا تطیش شما پذیرد
 و فداستان نیست و سنا خون نشان اجل که حاضر و عاقلی ندارد بچه ناو بلین
 در مملکت و هوای باید داد و یاد پال عجز مملکت نمود و در مکن مکنست مقام
 ساخت و درین سرای بیخ که غایت در نیک در روی روزی بیخ است قدم بیکر
 بر بام جلالت و خط عجز در مضع بر حیفه مردانگی و رزم آزمائی کشید

الفارسیه

از لطف کردن در روز و اینست روزی که قضا باشد و روزی که قضا
 روزی که قضا باشد و کوشش کند و روزی که قضا نیست در روز و اینست
 و امثال این سخنان مخرج و فضول تعلق و ترتیب می باد و هیچ تاویل از مخرج
 ناپسندید که مرقا که مایع قضا اعراض نمی نمود و از موقع خطر که قضا نیست
 حیات نفس **الفارسیه** واجب نمی شمارد
 و حکم تو همی قولیست عمل کنی که عفو تا نبیست
 و معنی این بیت عقل راه نمای بردار و املاتی کرد و زبان سخن در کوشش

الفارسیه

چو گفت

سخن مهر بر آید تا بخداد سری را کدم سخن نایح دار
 و بایست که از این چه که از امور عیش می و شرب عذر خوشدلی است
 و مشرع لذات و راحت **الفارسیه** و ماده معاش و جیوه شمرد
 سبک ز جلال دست کش ترا و دشمن سرشات خند خوشتر
 در با عبط پیش کارش **الفارسیه** مخاج ز کوه چشمه سازش
 بیکر و ضلالت اصرار می کرد و از روی استیلا اجوات و جباری می نمود و بر سر
 که الکس ملک مصر و هند الا تار فخری من سخن فرو جا می شد و از خاکساری
 برانش خام طمع دیک سودا می بخت و از بار بهائی لب هوا و هوس بغیرال می نمود و از
 ناز و بیکار ارباب از روی کاری برد و بادی در سر گرفته خاله چشم خود می انداخت
 و از خاست عاقبت امور ریات احوال جهول و اعداء دولت عبرت نمی گرفت

الفارسیه

هر که با او باد در سر داشت چون شیر علم هم کائنات خاک را با خود می چون که ماند
 و ناکه بفرودت روز افزون شاه که انواع خصایع را بنواهد و قرآن از حد کتاب
 بمرکز یقین رسیده است و بظهور آیات و وضوح بیانات نقاب شک و حجاب
 شبهت از پیش جهانیان برداشته لطیفه از دیده بوی **الفارسیه**
 نبات شامیت از دوزخ کردن و بیکر که فال نامه بتار است
 و انهاری که از انهار عمر و بهار زندگانی دانستند و چشمه چندی که از این لایات

بل عین الحیوة شمرند نقصانی را خیر می‌دیند و آنرا نیز از جنمها خشای بمصعد
دماغ ایشان ترقی کرد و سرایت قل را باینکه انجیح ما و که عورتا من باینکه بیا و عید
معوق خویش را شکار کرد و جنم احد از اهلما جنمها اگر آب بقیعة بحسب الطمان
ماء زهاب خوش شد و از بیانی از انهار نهال بنهار بر جوی بار جنم او برست
و این جنم جنم او سرشک خون الود بر جمره قمر اندود و مقطر شد و از نوار جنم
او بجای آب خواب جگر بدل کرد و از در ملک جنم او در موج دریای خون آتش افروز

الفارسیه

دولت جو باعدی تو یکا کنی تو در موج خون دیده خویشا
دولت چشمش از نف و کم کوره آتش در و دینل و جنم او که جنم سار پنهانی بود
چشمه **الفارسیه** خورش
جنم عدو و جو اکیز آمد
نمشیر کرد او جو نیل
و قطرات خون از بر و بر جنم ریخته رخسار او دیدن گرفت بل که سیل خون از
نگره دماغ او نمیشد که جنم او فرو شد و دود غم و اندوه از موه دل برود جنم

الفارسیه

او در جان بد کال و از بیم تن تو در دست فرار و بد و بد
میدان جوید کاه فی از آنکه باد و کت تو کوئی میدان نمید
در موم باس و هیت شاه بر حنی سینه و سر دماغ او آسیب زد و مغز از او

او بیان زد در بونکه و نقره در کاه بکشد و خون در تجا و بین عروق و قن بیان قمر در قن

موجود

الفارسیه

ملو و خوشی و نهند روزی از آنهم بجای خوی هر شان خون در جگر شد
هر آنکس که علالت نمود با او و زاب جنم شراب زبشت دست طعام
و از ابطه هر مرغ روح بیان کوز در جگر با ز طپیدن گرفت و رخسار و آسای
او زدی زرنج **الفارسیه** و زعفران پدید

زدی ز رخسار و حکمت بکشد و هجدهان چون سرخی بکشد از سینه از سینه
راست کوئی اصل پیدا بداند بخواه که نمیشد بباشد یا عقیقه اضطراب
و پناه و غوغ و در دل سگای که سکان قلعه بود که اختلاف ساخت و خیل خون
و هراس بر رخسار و سر او **الفارسیه** ایشان استیلا یافت
سهم تو بر دمی حکمت خلک که صورتش نماد زمانه آن بود

روزد و شبیه بینم چوب عت میانه هکان با عجز و اضطراب تمام بنام کام بر و کاند
و در طحال و من و مسک مور و شب هرا و قمر خالی داشت و اقبال در و ناز و ناز
نخ و پیر زنی گرفت و بخت مساعد **الفارسیه** دست در قمر الفیج و طفر کرد
جوخ و بد و بسب و باب تو کت همه معلومان و لطف مشکار تو باد
خلف جو تیغ بدست تو بد که تیغ همه سلاستان و روی چون نکار تو با
و بنا بر سر می نشاند و نصرت از افاق تو بدست پیدا آمد و عذبان رایات هابون که هیت و

جهان خافق باد سایه **الفارسیه** برگرد و ز انبخت

رایات توانا بکین باد منصور و مؤید و مظفر

و قلمه کالفر کبر سوخ سکندر عالم منتهی شده و سودای تمکین در سیرت
گذشته ننگ نهشته و هوای استیلا حیران در ضمیر سلاطین رفته نیامده و انشا
است اهل عالم در نکابوی بر آمدن آن مراد فرو شده و ماه نهمت بنی آدم درخت
و جوی کل نفس بهره خار حیران یافته بنیغ هر بلبل سیه شکن صفای و کبریا
عدو بند قلمه گشا **الفارسیه** کشاده شد

گرفت و دیو گشت و بکت و بکشاد جهان و مال و خشم و دشمن و دگر
بناج بد سکا لان را گفت بشکست و گرفت بنجر زنده پیلان را شکم بدید و کج
برخ نیرشان برین همی خون دام شد جوشن بر رخ کریشان بر سر هر جوان چاه شد مغر
ز تیغ و تبرشان در خون زده پیلان توانم جو طار پناه بیل اند و بر پیکار کون
و بنار که خطه نامدار و بلبل و دیار اسلام افرو و خلق انبوه در دینه طاعت قرار
و فرمان برداری آمدند و غمزه عدل پادشاهان که همایون عالم و باطن احوال بنی آدم است
بدرد نرسد یک رسید و نهاد و بنیاد ضلالت و رسوم و اطلال بدعت انداز
نام پذیرفت و احلام علوم دین و دولت حشمت را باب فصل و هنر افزا شد

الفارسیه

بجست قوتی گشت پشته دین رسول چو پشت موسی عمران بشکست هارن

و معابد برهن و هیاکل و تن بساجد و بقیاع خیر بدل افتاد و زحل تسبیح موحدان
راوان نهلیل مؤذنان باوج ثریا بر آمد و نام بت و بت پرستی و کفر و کافرتی
التریه فرو شد و رسم و آیین اهل شرک و ضلالت با خطا دارانوار ایات هدایت

پذیرفت **الفارسیه**

منت ظم کرده شرع و الکمال مندر بر کشته شرک را آثار

و سپاه اسلام از احوال و جواهر نه قیاس چون کوه و دریا بلبل و کوه توانگر
گشتند و بیان کل و زرگر با جام عقیق و ساغر زرشند و پنجاه هزار برده دگر
اطواق و اغلال آمدند و سخن زمین از هیکل زنده پیلان بیکر جلال و افری گرفت
و عرصه قنار از صورت هندوان قیر چرخه هیات قادیات و مرم و شارع عالم از
موانی بسیار و سلاح بی شمار و نایق پذیرفت آثار مقامات بستوده و مواعید
در افان و افطار عالم لایح و منتشر شد و امضاء ماز و نور و مفاخر مشهور با فخر

جهان و مسامع **الفارسیه** جهانیان رسید

بهر دیار حلا مات عدل تو پیدا بهر بلاد مقامات تیغ تو مشهور

و عنان فتح و پیروزی از کالفر بر صوب مشویه یافته اند و انخواص مستعدان در
مقبران هر برادرین حسن اربت کرد واسطه عقد فرزانگی و در قلاعه مراد انکی و کین
خاتم مروت و لعل کان قوت بود و دیای ممالل ارای او پیرایه دین و دولت
و تیغ قهر زدای و عنوان نامر قهر و فرشت و کمال شهادت و وقور در آت

و اطراز جامعه معالی و ذکر کارنامه او بر روی روزگار از شرح و لبط مستغنی
 و قد غبت کاه عن التعریف انما نشانه آمد و بدین مثل مشهور که لغوه صادر
 قیاسا عمل کرده شد تا خلل و فساد که با مودان طرف راه یافتند نداشتند و تلاقی کنند
 و هر چه که بذات خویش بکفایت نتواند رساند با سبلاط و لبط دانند و رعایا را
 که نبودست غناه و پای مال بلاماندا از غلبه جیف و جور برهاند و در سبایه
 اسائن و مهادر از مشجای دهد و در راستا استعطا و جواب حد بلایع و سحر
 جیل بپوند و ملامت حال و فرخوردانند از هر یک لطف و کرامت و حسن رفتار
 لازم نمرد و خشم و خمد را بملوحد خوب مقرون بوقامت ظمهر گرداند و در دگر
 ولایت داری عادت کریم و ست قدیم دولت قاهره را دستور و مقتدی سازد
 و در قاضی عدل و اشاعت احسان اقتدا با بارکان و احسان حضرت کند و دست
 ظلم کوتاه و مظلومان را در پناه و جوار دارد و نمره و سنگاری از نحر راستگاه

جوید **الفارسیه** چنانکه
 راست از سینه اندوز شمار جهد کن تا تو را از شمار شو
 اندرین رسته راستکاری کن تا دران رسته و سنگار شو

و در روزگار دولت و اقرنها الله بالذوام جز بیل مدخر گرداند و ذکر و مناجایا
 مدی الدهر **الفارسیه** باقی گذارد
 سخن مانان از تو می یاید گار سخن را چنین بخوار و فایز

و چون خاطر خیر از ترتیب مقامات و نظم امور و کلمات فارغ آمد و احوال مال الطایف
 مقرون و اموال و اما فی سحاح موصول شد روی داشت خورشید پیکر بر سمت تدوین
 که از امهات بلاد و دیار هند است گردانیده آمد و متعاقب وصول رکاب فرقد کشا
 و غنان جهان کنای اختیار الدین محمد بنجیار که از انصار دولت و انصاف مملکت
 بنزدیاس و بخدمت مناز بود و از حماه بهضه اسلام و حفظه ثغور دین بکمال انجاء
 و بسات مستغنی و ذکر ساعی میگردم او در اطراف هند و سند منتشر وصیت
 غزوات مشهور او **الفارسیه** در اقصای و بحر سائر

و منتهی

و از انچون باد صبت تو این عالم بدان عالم روان چون اب ذکر توان از کنور بدان کشو
 از جانب آریند بهار بخدمت پیوست و پیش بارگاه های یون که ملیتم شاه جباران
 کیتی و مسجد جیاه نهادن روی زمین است رخسار خال بپوشید و بیت و بنجیریل
 کو مانند خون اشام که از دها و فلکی از نهیب خرطوم از دها پیکر اینیان سر دردم
 میکشد و شیر کرون از بیم پشخ خون ریز هر یک ناخن دعوای در بجه نهان کشد
 هر چون اثر با الا نشانند و بیان اب بنشیب گرانید و مانند باد برکت برکت
 و قادر و بکر در خال **الفارسیه** بر حله گران و صابر

بن رصه کوه دیده کر کس که راون شد بروی حو ابر
 هر یک اندر میان او ستون از دهای فرو کننده ز سر
 کرد و رفتارشان بکوه و بکشت بانگ مانیه شان بجز و سیر

ملکانه از سر زده الفارسته عصر میر آمد

الفارسية

از گوش و بخش نوای شاه جهان دار همیشه اشکال و نهان
اجاب تو چون صدق دهان کرد و اعدا تو چون حکایت چکر کرد
بخشده چون بخاوی بند کرفتار اواز سخا تو چون صدقده
و بوقت خدمت و داغ مالها یون تجدد و مزید کلمات نامزد گشت و بکرمان
و از چون سر پرده و نوب و طبل و علم فایز بهر مند شد و بشرفیات فایز
از اسب و ساخت و کمر و شیر **المنار سیه** و کویت حاصل اختصاصت
نده دارش و خود و دین سیر کلام نیک و بغ و اسب فکر

دربطالع سعد و طایر میمون و ایات مبارک و اعلام و حایون و در حرکت آمدن
 حواب بر صوب دهلی کبریا **الملك الفارسیه** اقبال و قبله انشا الله تعالی
 طایع امر از زمین و زمان : تابع حکم او قضا و قدر

و بوقت وصول رکاب همایون بهر چالاک احوال و امور دولت بسازکی نظامی از سر
و قوامی دیگر گرفت و قواعد و ارکان دین تمهید و تشبیه بسبب یافت و آخرت فلک کامکاری
از برج نائید تابنده شد و کوهر صدف بخاری از درج معالی رخنه گشت
و ساکنان آسمان سیمایی و درویشان برج دو کلابی نداد و عالم سفلی دادند که

الفارسية

ای ملک زلعه عالم سرکوتی و رملک تو ناملك سلیمان سرکوتی
و هند و طاق ازرق با سانی قصر فرقد سالی انجار غود نمود و خطیب
منبر ایوان سیم کون لب بدمت گشاد و زل تنه خیم طالم بلی بند و از جو نجر
حایل سپین در بر افکند و شیر و ارکید کلی از بر نیک تلج شهنشاهی دست عجا
لعل بخشان بر آورد و خاتون سپهر میافام در هوای بزم خللا سالی بلیل و از سر
گرفت و دیر بخت پر رفته بر مشور و دولت طغرای فتح و طغر کشید و مشعل کد را با
زنگار سر پاستان الفارسته در کا امثال رفت نهاد

هند و هفت سراه حارس ایوان
 و در کجایاتی منزلت بر سر
 تربت مشی که نکند طالت
 چرخ نه بیند خواب چهره بینا^{خبر}
 از این خصمت که داشت بانو گشت
 در کعبه نه بیند تیغ اجل کوهری
 تا که کند آفتاب خیمه اقبال نو
 در دل کان نازده که فاعده زکاء
 که نکند غم عیش را یو باطل کند
 زهره بر لب نواز و رخسار کری

زان تر نیرت شود بتر فلک شوخته چون قلمت ترکند چهره خاکستر
 از مهر خرم گرای پیش گریاد او در کمر تو بدست خمیر فرش ضیاء اکثر
 و بدست نایب بنای علی چنان تا کید یافت که جمیع کبد او از جلا جل باز شد
 و بقیع طوطی دلب بساط ظلم چنان طغی افکند که سوختن شاهین بوفای تذرو
 استعدیافت و چشم جرج و عقاب جان شکر چرخه ساراهو و نصیر کبوتر شد

اینها از غزلهاست

الفارسیه

بنب باز است آشیانه نکبت چشم کلا است چرخه ساراهو

الفارسیه

زانسان تو اهووی سبک دل باش بر کندهی نفس
 در عدل تو کبک تیز رفتار بر بارهی کند تجر
 شد عدل تو دشمنی نظر شد عفو تو عاشق تعبیر
 در عهد تو بیغ و کینه ویران شد غایت تحیر
 بارای تو خنده می زند صبح اینک نهایت تمسخر
 و کافر خلاق از ظلمات ظلم که نتیجه جان انصاف و داد کسری و عدل و نیکو
 کاری رسد و در ریاض امن و سلامت و حداق فراخ و رفاهیت آسوده
 کشند و از شرب بر و نوال و نرم کرم و افضال سیراب شد

الفارسیه

ز شاخ بادرم آید که بخار برود کران به کف او و در نسیم شمال
 نواز روی که بدان باد بر او بخند سپهر کف او و در زمین منقلا
 ز حر و آنکه بر و سائلان سوال همی سوال خواهد ز سائلان سوال
 دلش ملال ندارد و هر بی بخشش و مکر و بخشش وجودش ملو و کثرت
 و ائمه و علمای دین که تکیه خانم شریعت و واسطه غلامه سنت و در دج قوی
 و غرور دج تقوی و مرکز دایره علم و قطب فلک فضل و مآه اسما و معالی و خورشید
 سپهر معانی اند و بانیدباء بنی اسرائیل علیه السلام در سلك منزهات خرا انظام پیا
 و در میدان نقل و عقل کوی مهارت و حداق از فیلسوف کردن ریود و بیو
 صغیر و معارف دهن بر اسرار حکمی و مشکلات خلکی و قوف یافته و صبح تیر مجامع و جماع
 از انار افلام ایشان روی نمود و هر سپهر صلاح و فلاح از انوار قناری هر یک از
 داده بلطف اعز از و نولفت و کرامت تشریف و اسب و ساختن اخصاص یافتند

الفارسیه

بخان بخشیده باقی چنان باریده بارانی که خورشید از جای او می در کنگر جادور
 و چون دیانت عالیله لاریت عفو و بالقر و الطفر از نصرت خواندم احلم الله در
 شه و در سینه ستمانه مراحت فرمود که خطا خدا هم الله و ابا دم جمیع کردند
 و معافه در انشاء و بحد و اید وجود بر چشم منصور زدند و خدا بیکان اعظم را
 قدر و نظم امر از ان طائفه کچون سیارات آسمان به نهایت بودند و بدانند

به غایت انداختن **الفارسیه** زخمی شکستی افتاد
شکست نامده از هیچ روی و خشمش مکرر طره و جعد بان خراهی
و عنان کا مکادی از میدان کین بوقت حضرت عزیزین معطوف گردانید

الفارسیه

نمود از پهل عطفی و باشد غایت قوت کرمی پس نهد هر که آرد مکر شکر
و ایستد بال بر کرمی از زمره مقربان و خواص چشم بود و پرورده درگاه مکریم
و برآورده بازگاه معظم از صفت چند روی به نیت نهاد و گمان چنان بود که از خوا
استغاثی اسبی بذات مبارک خدا یکانی رسیده است و از گردش فلک اتقی
بمعرض هاینوز باد شاهی راه یافته و بر مرکب بخیل چون باد بران کشته روی نشاء
لورده و بوقت رسیدن بالمراد حسن امیر اعلیٰ بلخی آغاز نهاد و شیوه مکرر و تکرار
بردست گرفت و روی برادر فرب و بد سکالی آورد و کرد لطافت خیل و ریاه بازی
برآمد و دقایق زویر و تمویه را کار بست و گفت که مثال هاینوز که هینه نفاذ فر
باد صادر گشته است که در قصر رفیع معاوضی قتلون پیوسته شود و بجای احوال بهتر
بنار که حادث شده است در میان نهاد آید چنانکه صلاح و فسادان با جماع خاص و عام
نمیپونند و هیچ وجه در افواه دوست و دشمن حاده نیاید و زبان داران از سوز و آه
دل و صمیم جان **الفارسیه** مطوی و مستور

نخن کان گذشت از میان دوتن برانگه شد بر سر انجن

و اگر در گمان این معنی تفصیح جاز داشته اید و شرط اخفا که از لوازم احتیاط است
تقدیم نمیبوند بر فور تبعه کشف اسرار و شاهد و معائن کرده و ثمره ندامت از بجز
اشاره وی نباید و از درجه اعتماد و زیور امانت ساقط و عاقل ماند و فریاد
از ان اف و فساد ی بزرگ متولد شود و نازه شرفنه هر چه تمام تر اشتغال پذیرد
و بر خاطر اثر خدا یکانی شرف الله عبادی نشیند که بر خاستن آن در نکار خانه و هم
رجبال صورت نیندد و بتدریج عقل پیش اندیش و فکر در دین راست نیاید و دست
نکار و تلافی از دامن آن قاصر آید و پای مساعی در طلب صلاح آن بسته ماند و تلفیق
این نخوان دلپذیر در صیغ امیر و اد جای گیر آمد و دواعی و بواعث حرکت در نهاد او
پیدا شد و دلایل و شواهد بخوست و ناآمد بر صفات احوال او روش شکست

الفارسیه

چو نیرانده بخواید نافتن سکر بدیداید در اهنل کمان و
در حق که باشد راست بالا چو بر روی شود نا غار پید

و از راه استشاره عقل به نمای که رفیق نبل رای و پای مردی دستگیر است خدا
نمود و بی تامل و تدبیر بذات روی بدان قصر اسماں رفت نهاد **الفارسیه**

چو تیر شود مکرار و در گدار همدان کند کشت نیاید بکار
و بیچاره تیر غافل بود که از بهر کشتن از قلب و جناح بر کشیده اند و عینه و مشق
زینت و تزیین داده و نفع خون خود از نیام پیرامی بر کشیده و نشان تیر نخی

در کلمات و اصطلاحات
که در این کتاب
نقش شده است

بر هر طغان ابداده و کمر شوخ چینی بر میان جور و کین بسته و دست ستم زیداد
 بنقص عهد بر کشاده و از قفسه انگیزی و رنگ امیزی تعبیهها ساخته بزرگ و شگفت
 و جلد بر تخت خداح پیش گرفته و در دست خود پیاده دستان و قیون زنده
 و نقد و فاق بزرگ نطق ففاق فراموده و در نهان مانند فرزند شیوه گزینا
 اغار نهاده و اشکارا بگردید و راه راست غماق آورده و از خانه عدد اسب دعا
 و پیل جفا ناخن و بیازی بازی شاه غم اوزاد و عری عما گرفته و در جها و جا
 بلا نشان ترش همت ساخته بوقت حضور او ایستاد بر اندک نطق و تعلق
 در میان آورده و خوشی بکرامت آمدن او همین منت و نمودن فراموشی را
 بروی باز و فاق و از کان لایحی کلام المتفاق نگاه داشت لایزال المرحوم خلا
 ۲ وجه شاهدین الخ و بتدبیر و سامان فرصت کاری نگریست و از چپ و راست
 بر حوائی و اطراف نظری انداخت و با فوایع تعبیه و تعبیه الحباب المرحوم بجز الحاله
 می داخت و از هر باب فضلهای رنگ آمیز که الحدیث و شیون با هم می آمیخت و
 سر بسته کران در المعارض اندوخته عن الکذب کرم می پیوست ناکاه داشت
 مفاد ذات بکشتن او اشتهاد بر اندک و ترک خون خود که میباید ان کار بود بر

کرد **الفارسیه** از خجری

برد بر سر و تران نامدار تو کفایتش سر ناپیدا

و سپهره مهر از زین نوش داده مهر در کین پیش آورده و در هر به و فاسد و پیشون

و مورد بمانم **الفارسیه** بدلا کرد آید

چنان آید کرد ان سپهر کمر بانوش و هرست و با کینه
 و ایست شهر و حصان در مزاحمت اعدا بدست فرو گرفت و بنظم عفو و ولایت و طاعت
 امور و امارت شادمان شد و از خواست عاقبت خلاف و شومی کفران نعمت بگذشت
 و شمره بجز بد کرداری در دفع جفا کاری بروی پوشیده ماند چنانکه

الفارسیه

همگام شادی و خجی مکار کز هر اورد و بار آوردن کار

که هر که کرم جفا را بکشت نه خوش روزی باید نه خرم بهشت

و مدتی سر رشته این کار فراهم نیامد و در افواه جهان افتاد که او را بحکم او امر عالییه
 نقضها الله و امضاها مقید کرده اند و بعد از چندگاه که اضا فخم از این واقعه
 آگاه شدند و خبر این حادثه در اطراف و اکاف مملکت شایع و مستفیض گشت
 و ذکران با قاضی و ادافی بلاد هند و سند رسید جماعت کوکران آباد هم الله و بدد
 شملهم این حال عجیب شنکر و غریب و مستند نمودند و گفتند که هر که اندک فطرت
 و یکاسق دارد با خرد و حصاف خویش جمع نماید بروی پوشیده نکردد که
 اگر ذات مبارک سلطان که همیشه بنور خلود محلی باد و بر سر بر مملکت باقی
 از غلبه جوده عاقل بکشتی و عرض های یون پادشاه که تا بد نشانه ترا مال و مال
 با ان عرض وجود خالی نمادی مثل این حکایت از ایل پال بر صورت بکشتی

وچنین این تهودا افران و آگاه او ممکن و متصور نکشتی مگر خدا یکه اعظم نعمت
بخش تا بون بد کرده است و از طایفه پادشاهی و سرای اشراف روی عالم قدس
و طلعت نور کس در نقاب خال نبر آورده و از حد و ثانی و اقصای این دنیا
بدماغ هندوان راه یافت و در سر پیران کو که یکد سود سودای ایالت و اما
پیدا **الفارسیه** کت

نبروشه بود هر کوه که دارد قیاسند که مبروشه کی باشد که عالم را کند و از
نختره دنیا میسر که موری هم فابوشد نیاید آن کله شاهی که شاهین هم کلرد

الفارسیه
و اوست ملک که شود دشمن او برزق و در مفتی شهر که شود مورد مکر بیلیسا
و پیش از تصور معنی که من بعد قبل او اندر تصدیق توانم معنی استخلاص او هوره
در محراب ایشان گرفت کشتن و هوای سرودی و ملک طلیحان عمارت و نما
از دست **الفارسیه** ایشان بستند

اگر چه خصم تو دعوی سلطان و فرمانده برادر تخت و انوار
عدو اگر چه نماید جو خا و سرخ شود در بدو بیایست جو غفر
زاست حجت قاطع بدست یغیغ چگون به پیش رود و هموز در
و سر از طوق فرمان و رقبه از بقیه پیمان یافتند و پای از حد بندگی و خطا
حاری برین نهادند و دست تحویب مواضع و هب مواضعی بر کشادند و دنیا

ایعلم رسیده اشراف و شرفا اشتغال دادند و با جمعی مفسدان از اتباع و اشیاء
شبهان که در کاشن را مشرب و نوای آسایش می زدند و در ایشان طریح جنگ
بطور نعمت **الفارسیه** بی نواخت
در کوه شکار کرد و یکجای با ملک در دشتا بخورد و زید کور باز

نه شر به چون غمت و بی عافیت چو مکت بی نفس هر کوه که در صبر چون صواب
روی بغارت و تاراج آورد و چون حال نه خویششان کرده از حد اعضاء ملک
و در وجه افتاد محاکمات بگذشت و لطفت و عنفت و تنبیه و تهدید و کلمات و کد
و وعید با ایشان مؤثر و مفید نیامد کاهنده از ارکان ملک و امراء بر زمین چون
الدین محمد و ابی شکوان و برادران او کرد و در دولتشان اختراع داشتند و هموز
و مشهوران شهر کرد و در جنگ در میان چیم ایشان چون چشمه خود نمودی و خورشید
نیغ زن از بیم خیم یکسر ایشان سپهر شکوه از افق بریاوردی و خروج عام کردند

الفارسیه
همه بر نشاندن ایشان از کوه همه تیغ کشیدن جو رسم کشتا
سان گرفتند و از کوهان نهاده شد عیان کشیده و از هر جلد کشیده
و بر عزم اطعانا از قنده و نسکین شرارت شرک مجاهدت بستند و هر زبان سپهر
و چون تیغ یک زبان روی بدفع ملایمین و قهر اعداء دین و دولت آوردند و بعد از
کوشش بسیار از اعداء لشکر کشاد که مانند اعداء دین و ابطان بهار فرزان بودند

وافواج ان سپاه گران چون اوراق انبار نه کران بسنه آمدند **الفارسیه**

سپاهی کرد پناه چین داز کرد کد چون پلایان بر فزید

و بعضی دست نالونی در نطق الفزار مالایطاق من سن المرسلین زدند و کرد

دبای دام بلا و غنا سیر عروج **الفارسیه** و قیل و مطرح کشتند

کشته کوتاه اند پر بزم نایح و نوپین شکسته جوش اندرین تعلیل کرد

و دند بر دقوت و استیلا مشرکان زیادت و کشت و فتنه و قتل ایشان ظاهر و

منتفزی شد و سه سال از سلیمان که از خنده برین تعبیر او سیر و پیش خونگ

وار کرد بر این خبرش صبح **الفارسیه** فتح و ظفر بخندیدی

که چون مدعا شکان کرده استک جواروی خوبان کافی بخاک

روی **الفارسیه** نیک نهاد

دهان بخند کفاید کلی که یاسدکم میان خدمت بند دینی که بخاک

و از کثرت سپاه شریک حال سیر و ایدر بسته دید و راه مزیت و گریز کفاده بافت

الفارسیه و فتنه ظفر بخواند و بر غور پای و دینت باد بهای آورد و بر مرکبی سبک

بای چون باد زمین **الفارسیه** بهای توار کشت

بجاک ارچه رفتن ز به رویت کرزان بهنگام پیر و زیست

چو کوبند که بیک برداشت نیست از آن بر که کوبند دشمن کشت

و از صف کارزار ناچار سر خویش گرفت و من بخار اسد قدر رج دست او زینا

الفارسیه

کرزان بهنگام با سر بجای بران ناچسب بنام برای

و نارسیدن بمقصد اسبانش که بر بخت کرم و ناخت و چون اب و باد شتابان

رضیت من الغنیمه بالایاب بر زبان و داند و عذر گیر از موضع سیر این می نهاد

الفارسیه

دلیری که نندیشد از پیل و شیر تود و ناله خوانش بخوانش دلیر

شدن سو رجلی که کوفتش بود که مرگ را از رفتن به پیش

و مدتی بخنده مراد و عروس مرام چهره نمود و و خشاره ماه پیر دنی و طلعت خورشید

بغیرت در تنقاف و هفتنه ماند و چون کیفیت این حال بر دای خدایکافی که احسان انیم

خبر نور کشتش صبح و او جامه وجود ضرب کند و صبح از نهیب تیغ اسکان بیکر تن

چهره باب **الفارسیه** نیل شویک

صبح ستاره نمای خجسته اندک گاه در رخ جهان گاه بدختر مای

الفارسیه

تیش و نکل سر مغر و شنان نیرین چرخ دلجوهای استخوان

عرضه افتاد و انش حیات و رجولیت در نهاد او شعله زد و شرارات شرجی از نثار

اوجین **الفارسیه** ختم گرفت

که هیچ ختم کند و درش نیز نشود بر خیمه نهاد نمائند کتابی

وامارات تغیر و غرّه مبارک او پیدا و هویدا شد و آثار کین در جهان ابرو و چین هما
 اوضاع و کلام **الفارسیه** کشت
 انک خورشید مهر بر چسبند کرد بر او و بریند چین
 و انک کرد و نکام بار کشد چون کند مرکب غریب زین
 و ادای پادشاهانه که خورشید از عکس بتوان برده تصویر بر روی فوکار
 و مشتری از المان نور بیش جلایان حیات در سر کشد برای امضاء امور عز و جهاد
 و استیصال اصل که بر بدعت **الفارسیه** و عناد قرار گرفت
 برای او ستاره و بلخ و اسپهر چون لعل با سبزه است بهیروزه با نوت
 و غرام ملکانه که کشیدند از سرعت نفاذ او امان جوید و خیر قضا از تیری مضاء او
 زینهار خواهد بر تنقید احکام **الفارسیه** جهاد است حکام پذیرفت
 عزم او که شایسته قیام بر کوه افکند بر خلاف طبع که باید چو باد انداخت
 و زینک خرم او صبر بر اندیشدند باره برین بوقیست از غصه مر شای
 و امثالها یون لا زالت مقرونه بالامثال با استعداد ختم مادی و کشت و زیات
 دولت از دار الملک عز تر حق بالیا من والاعادات روان شد و امیر حاجب
 سراج الدین ابوبکر که در دمره خواص و سلسلک مقربان داخل و منتظم بود بخاند
 بار کا و خرد جان بخش جهان شتافت و یا بدن اعلام خدایگان زین الله
 بالفتح و حلاها بالظفر اعلام **الفارسیه** داد و در حال اندیشه فرو کرد

ز اناد قد و من شد جهان چون جنت اعلیٰ ز اعلام پشاهش شد هوایون لب آذر
 و بوفور موبه منصوران **الفارسیه** حضرت دهلی بهشت کرد
 هر کجا موبه تو بهشت کرد بخنچون بندگانش برانست
 در فصلی که شیر و اسبان نیر و کان فلک دانه بود و کلین از دینت انوار و زیور
 از هزار خلی مانده و انجار از حلیت شمار و پیرانه بر و بار عاقل کشته
الفارسیه
 ز فر و زین نه شد باریع طلل همان چمن کجوتخانه بود بر تصویر
 کمان مبر که کلستان گاه آدم کرد کر شد بر من چو آدم ز جامها سر بر
 و روز بستان جعد رنگان کوتاهی پذیرفته و شب مانند زلف دلبران دودانی
 یافته آن یکی چون شام شب و صلا دست شامش بای صبح گرفته و این دیگر چون
 روز فرا و چشم صبح سپر شام نادیده بلکه آن بکر در تن عاشق روی بره نقصان
 آورده و این بر مثال قال عشق **الفارسیه** پشت بمسند کمال یار داد که
 خزان پر شده ز بار و از بادقت سر کوه ساده زمین زندقه
 کلان باد از غولای برشت چکان از هوا به هر کفی سرشت
 کشید سر سناخ مویه نجات رسید به چرخ خوشه ز ناک
 بر سیل و رخ بر و زد تن شاخ کور و دم باد سگد
 و بر مرز که ماه دایت و مهر اعلام شاه طلوع میکرد بر توان منهایان و اخطاب

اخبار شاری می دادند که خدا بیکان اعظم دست دریا نوال از محاربت و قتال
بار کشیده است و شمشیر خون آشام در نیام کرده و حشم را چشم بوصول شهر بار ترک
ترک و عجم برآه مانده و با سده عام خسرو سپهر جنگ افراشته نافرمانی داد آمدن شما
سپاه پای نیز و پیش روی نماید از جای جهان بجای قصب سبق برآید و بوی
حضور ازانی که میان دولت کمال است عزت اندوم دیدن بر لشکر جهان خاکی
و بر زبان سنان خون خوار جواب معاندان و متمردان باز داده شود و بخت آید از آتش کفر
و ضلال که اشتغال یافتن انطباق بدین و بیشتر کند تا فام که چون سداب طاع
نسل اعداء در زلزلت ماده **الفارسیه** شروفا و منقطع گردد
گدازا کون خورشید در طبیعت چون سداب طاع بیخ نهال نسل اعداء کرده اند

الفارسیه

مهر و چون نمک ز چشمه خو چمنه خود را ز تیغش
کوه البرز را کند آهک انز آب ز بورتش
و خرد و چشید و کربا خورشید در شرکوان و مشرق لاف خاوری ز تیغش
و احمید و دندم و ز تیغش **الفارسیه** سیهین و ساغر تیز کرد
چو بام کبر بدرد دست و بند چو تیغ کبر که ناکت و حشم
بر کربانیش پیشی و هم رفتار بخیل روان شد و کوه و دشت بد زای و دشت
از باد و پهای **الفارسیه** محمود ز کرب

مهر و چون نمک

آفرین بر کیش کور از سحر و کمال مشرق زین و حجره تنگ ماه نو
باله دلا و تیغ چشم آینه کردن خود کوشه سخت هم حکم قوام بهن پست آینه
درد و دست او بیدار و بدو و صبا درد و پای او بیدار و بدو
و صبای تیر کام از شرم بوی او بخت می ستر و بجای سید نک از رشک و نماز
عرفت شور **الفارسیه** بر بخت
میدان جنگ اندید چون مهر بر با بوان گهواند و چون غزالی
بهر انوشین بگرار و نکی بدیدار بدین بگرار و نکی
یکی درون بلبلت ادا و زهر دست و هر بای پدا اتمال
و بیکل خضر شکن شریات بقیه ماه و قه اقباب می رسانند و بزم خاده نگار و بی

الفارسیه چو پشت ماهی شبنم بیشتر هم می راست

ز نعل او مهریت ماهی ز گوش او منقط روی کوا
کفنی که خوش خرام از اواز شاط بر لب اطحال آرام نمی ماند و پاره شب در کاشی در تیراب
تک چون براق باد **الفارسیه** از سیر سیر کرد
ان را بی که در جوار قبه ادا کوه کن راه بر و مجروح و بر گذار
مجدد بر و ایامی ببرد و ز کلا از جهان بی بهره شود چشم چهار
انگشتش بای خرم که شود منزل دود و انگشتش بی فکین که بود جای قران
ایستد سا که چون قطره بر کارد دایره سازد بر خاکی چون نوک پرگار

و نیز دین آب سگ چهار شیر شوره که از نهب بالاسن انان دل دیر پره و کا و کدو
خون و شد و تر لم برید چرخ از رخ ناخن خون ریز هر لب پهلوتی میکرد و شهنش
فلک از نیم ناب پیکان کردار ایشان سپهری افکند و هند و این کند دانه سان آغا
نخافت مرکز خاکی خالی بکنداشت بر شهر را بر شیر شکر کر شیر ایمان پیش شیر اتر بار
او چون شیر که مایه و مقدار بود و شیر پیشه در مقابل خنجر خون خوار و ایشان
شیر شادان و ان خوار مکاره را بر خاستند و بیک حمل از آب تنخ از رخ شام چو
خاله راه پائی سپر **الفارسیه** باد فاکشتند

یکی کر زنده پهلوان بر سرش
بدیکر شد و در کش زخمی درشت
سیم شیر زنده آمد بخش
بدستی گرفتند و قابل مکن
بیز لک یا د مفرش ریخت
بیداخت کرد از پیش پهلوان
که در زمین ماندنی شد
چنانکش ز سینه برون شد
زین خیم چون لاله ها بخت
ز با نش بدستی کشید ازین
چهارم دول شویش ریخت
شکست و دو سجد کرد

و هم در روز از کاه آب سده عجره فرمود و یک کاه منصوره لاله ها سلام
و ما من الایمان یوکت و بر لب جلم پیش خداوند سلطان معظم نصر الله دایه
واعلی آیه رخسار **الفارسیه** خاله پوشید

کمان کرد بالاد کشارتیر
گرفت ازین بر شد شیر کیر

و بعد اطف ملکانه و مکارم پادشاهانه وافی و بهره مند شد و بقول اقبال و
نواخت مجبور و خردان کیتی و جهان داران آفاق کشت و از اینجا بر مرکبان آهوی
کور سرین سوار شدند و نازبان با فکرم ناخته کشت کوه سرین خار اسم بگردار ماهو
در آب شناور گشتند و چون باد شیرین بر روی آب بکند شدند **الفارسیه**

دلاور و جو شیرین کار و جو آهو
فر دایم از رخ کوشش منقط
باب اندون چو موسی و غران
هشتم کشته مهر بال بکینه
هشتم دین و چون بر اهریم آذر
هشتم دین و چون بر اهریم آذر
هشتم دین و چون بر اهریم آذر
هشتم دین و چون بر اهریم آذر

و بر کران اب جلم حد شجک و پیکار در میان نهادند و بجلوت درند کیر و
اسباب درم و کار در مفاوضت پوستند و خرد کوش از کوه الفاظ او چون
معدن کوه کشتی و بجز از نظم عمو **الفارسیه** کلان او بر جمع حیدر بدی چنانکه
بمردن و کشتن از کشتن از کشتن

زبان زبور مدح خدا بکان جهان بپاراست و معنی برین غلط اند چون سر بر سلطان پادشاه
روی زمین که همیشه تهرمان عالم و مال و رقاب بی آدم با پایا بکند و رفت بر تار کبوتر
نهاد است و پینتر از عرصه ربع مسکون و فیضه اقتدار بندگان دولت امده و حدت
این مملکت بکوش کوشه نشینان **الفارسیه** زمین و حومعه داران امضا سپید

بریده بت خود قطع ساخت عالم قبولی کند و هم را بهمراهی
 و بهر کار ناز که با ختم کامل ذکر پیش ایند عیان جهان کشائی بر صوب صواب و صلاح
 ان نافع حاجت نیاید بل کفایت تمام دفع معضلات بکثرینده رضع و برپا
 این دوگاه آسمان رخت و بر کشیده و بر لوده این بارگاه کجوان ریش است حواله باید
 و شریف مثال از این داشت تا بقدر دولت قاهره و میا من ایام ظاهر و خرها الله بذنا
 الخلد و عقده ها بنوا حی التابید در قعر و قهر خا لقا درین دولت و نریای و کونیا
 معاندان ملک و ملت کوشش چنان نماید که آثار و املاوات ان برجین ماه و خورشید
 سمت دوام و خلود باید و ذکر نیکو بندگی این پرووی در کار نامنقرض عالم
 باقی

الفارسیه

چو مرد سخن گوی فانی شود سخن مرد عاشر ثانی شود
 و شاه عدو بند از پیش **الفارسیه** خدایگان جهان کنای
 بکفت این و برخاست با هم زلفت بر خ خال پیش رفت و رفت
 و از کرد **الفارسیه** راه
 نهادن بن نیزه بار زمین ز خاک سیاه اندر آمد برین
 بدان بلیکی که بر پشت کور نشیند بر کبیران کور شود
 و پای در رکاب ان ماه سیر زهره چین آورد و بدست کامکاری عیان آن
 نیز یک هلا کرد **الفارسیه** فرد داشت

اگر نیکو رفتی او را عفتان بروز خاست جستن می از جهان
 و سوار بر کسوفی که بزخم تیر خامه بر انگشت تیر فلک دخی و در شب تار مار بر نیان
 بنوک بکان شکافتی و پیاده سلاح دست کربقوت ساعد سمار کوه سار از چین
 نمین بر کشیدی و بزوبازری آسیای کیند کردان اندوش و دوزان باز داشتی

الفارسیه

دوی مست جیلد یازاد و پای کرفتی فرد داشتی هم بجای
 بزخم از سان اقتراف و خوق بیک تیره دوع برد و خوق
 کربند کردان کرفتی کینت بر انداختی نیزه بالافین
 اگر خود و زرفین و خفا نشیند کشیدی بنزدی فرزند و میل
 بکوه از کند اندر از خوق بکدی جویبار بر انگشتی
 و بیغ صبح بیکر قند ز شب از روی چهار ترک روز بر کرفتی و بنوک سان حلقه
 ان کوش ناهید و افرا از سر خورشید بر بودی و بچ کند بر وبال شیر عرب و ازدها
 جرخ برین بکستی و بزخم کوبان **الفارسیه** سهر و مهر و مهر درم شکستی
 کرجان فلک فر کرد بخط استوار افتد چین
 و زرقام رفاه باز کشید شیش از روز یکسد و چین
 اختیار کرد و غمار شام با شمشیر خورشام از لشکر گاه جدا شد
 ز بهر نشان بسته بر نیزه موی بپولاد یک خط بوشید روی

صفت کرم و لاشه کشیده
 و زرد

و پیش **الفارسیه** از آنکه
 جهره از شاهد در بخت پوش از نقاب بریان آمد برون
 بشکرگاه کاه رسید **الفارسیه** و از قراب کوهن کار شتاب
 بدید آمدان خجرتابانک بگردان یافت شد رخسار
 مثال داد تا فوجی انجم منصور که ماه سپرد از نهیب تیر ایشان سپر زمین
 بیفتندی و آفتاب تیغ کز از آن ملک شمشیر مرید خجرتابین نهاد که قطع آید
 و رخ آفتاب روی بچند **الفارسیه** نهادند و بر کار ارجاع
 بدین صفت سپهری بود قلعه کشای مبارز افکن دشمن برای شیر شکن
 مجتمع شدند و صف بند و پیکار از زمین و ترتیب دادند چهل و چهل خجرتاب
 روشن ضمیر و صافی رویت و بیان خال و باذاتیت قدم و ناف و غنیمت و بصورت
 لست بیل کو با اینین گرفته **الفارسیه** و تیر بلخ شیر پیکار بودی کرد
 یکی باعد به زمین دوز فکندگان یکی بپیکار میگردیدند کشیده
 یکی گنبد و سوس گرفته در جوش یکی بپیکار میگردیدند و در مغر
 و در مقابل لشکر اسلام سپاه که کثرت و عدد ایشان از خجرتابین و مرکز کان
 گذشته بود و شرح دستفشار از آنکه اخصای از صفت فتوی یافتند ایشان کو خال
 در صف هجرتاب و جناح بر کشیدند و مانند موج دریا در صحن حجر اجل بجوش
 آمدند هر یک صفت در روی کشیدند و شمشیر آید از قراب کاه را بردارد و کلاه

انشیر پیکر بر کان پیکار پوسته و کندافنی شکل در میدان کار چهار داده و رخ آید
 شان بدست هر توان گرفت و نولستان انشیر نشان بر هر کین اب داده و برایش
 باد و قارب چون کرد کاه کین خجرتاب ناخن میباید قال ایشان و کوش هوش باواز
 جلد و جدال کشاده و نهاده و احواج اسلام و کفر بیان احواج دریا هم بپوشند
 و بیان روز و شب و نور و ظلمت هم میبختند و عرصه آورد کاه از شیران جنگ
 و پیلان کار زاری **الفارسیه** دشت خضر شد

زمین هفت فرسنگ لشکر گرفت و لشکر جهان دشت بر سر گرفت
 و فضای ناورد از بقی و فشانه سبز زار و سمن دار کثرت و هوای معرکه از اعلام و یاد
 کلستان و لاله **الفارسیه** ستان نمود
 زمین چو پست کشف بر زمین جوشن هوا چه قوس و فرخ بر علامت ابطال
 کفی از ملاح بنزه و دان بر صحن حجر اینهاروان کشته بود و از نولستان خون
 روی هوا بران شهاب **الفارسیه** در فشان شده

ز چشم سنان از آمد برون زمین شد بگردید باخون
 بد جای جویند و بر زمین و نیزه هوا ماند اندر کین
 و از عکس تیغهای سدای رخساره ماه سبزی میسران بافت و از نهیب خجرتابان کون
 بنان عطار و مانند شاخ با همین از یاد لزان شد و ناخن زهره بگردید بر لبه
 کیوهام کشت و چشمه خورشید بر منال چشم زکس زردی بر تان گرفت و دیده بهار

از کتب کتب
 از کتب کتب

از خواب جگر رخسار بخوان پذیرفت و طلعت مشرقی بسان اوراق نیلوفر پیکر
نیلی یافت و چهره زحل بسان دل لاله سیاه تر از قطران نمود و از شکوته
علم دل شیر شکرده در حلقه انهدوم نای زوین باوج کیندگی ترقی کرد آن
سپید مهر حقه کبود فلک رسید و از ابر جبار سبز خند آسمان زقاری شیا
بر افکند و از دغان کرد شهب **الفارسیه** روز هفتادم شکیباز
از کرد جنگ دید خورشید بر شیا و زخم کوسن تار کیو ابراز قضا
لرز از چو دست مردم خمود مهر شو مردان کار دیده و گردان کار دا
نار کیده کشته دلیر کشان ربیع زان نارسنک ریزه میدان چو
از تکران روی چهره دل کمان بری کابینه رفت و بعلی بر عفران
و خسر و شیر دل که شیرانیم شمشیر او حیل و دیار پیش رفتی و پیل از تهب زخم کوبال او
پنه راه **الفارسیه** کزین جو
زاسب نهیم سگم و حشمت بکند دشمن رکعت زوین زبده و زرق جوشن ز صفر
بریزد بخیر و دندان و شاخ و زمره و زوت هر بود و پیل است و کله تند شیر شو
نخج زرد نام دبه اعداد بن شکافت و نیزه که بار و یک از باج هندوان بخون می کشید
ان سبز چهره کوهری که صاعقه خورشید در دل بکشد خود اناس دین نهاد و ان زرق کوف
پیکری که برق تیغش در بونه **الفارسیه** کان سیکه زوزخان کرد
کوهری که خنک خلق دلیران و اصدت برق شمشیر کند چشم سوار از انجا

کرم کرد و زرم از شمشیر رخشان دگشت کرم باشد چون سرخ شیر باشد افتاب
کفتی خنجر تابان او شکست که از کوره دهان اذر برین می افروزد و نیزه پچان او از
که از اسنان شان زهر کین می بارد عجب از نهنگی که بسان قضا طین مجاد به دم جرح خنجر
اورد و سپهر برین بخود کشد و شکفت از دهانی که در انت زخم شرا از زمین
اورد و گاه بخون ماه رساند که دید نهنگی که از برای بدن جان سرا سر شکم و دندان نما
و که دید از دهانی که از مهر کا و زار **الفارسیه** بر هفت پیکر پیکار دارد
بلج و بچه خنجر او کرد و سوا از نهنگی که طفر جشمه شکر می بینم
کفتی که درون زرد کون چون رخسار کین چه اخصیت که یکج طفری بینم
و روی لشکر اسلام و پشت سپاه دین فرمان دود روی زمین اسکند نانی شکر اللها
والدین سلطان السلاطین لازالت اعطان دولته لا تحترق الا نوار فاحشه الا و ما
که پیل جنگی از پیل کوه کداز و زور پیکار به کار کشی و سپر دلاوری پیش نشان خوا
او خوار و زبون و خنجر و هر در سر از دهان جرح از نهیب خنجرانش بار او یکداخت و زهر
پشان شربط ک از نیم شمشیر **الفارسیه** ابدار او خون ناب شد
دیم کوهر شمشیر او کوهر تیغ بجو یا د فلک غوطه مخور و زخ چند
هند بر سیر بران اندام و چون هند را نش و عاباری می نمود و بسان ماهی بر روی
کنایه می رفت و بگرد آهوه **الفارسیه** پیوند خاک بباد می داشت
چه دست کفتی که دوشد با و در بازنده آهوشد دست

صفحه نهم

صفحه نهم

صفحه نهم

دو کوش چه در خنجر آیدار بر و بال ضرب میانش زار
 درون نرم و دست افکن و یاد کش زنج کرد و کلاه افکن و کام خوش
 بر سخن چهره ای ناخت و در میان اجل چون پلنگ حمله می آورد و در غارت پیکار
 بگردانفت بگردانفت **الفارسیه** خوشتر می ننگد
 نهنگ دمانت اندرینم هر بر زانست در کار زار
 و کرد از روی آب زده پوش بفلک جوش و دی رساند و چشمه بر نور افتاب بر سر
 جاد چشمه قار **الفارسیه** می کرد و اسید
 در خیل نوحا طکان عالقه کشیده غالی خوش کرد عانی
 و تیغ خیمه ای بخون از غولانی می کرد و بر یک سر زینت اوله سر ای بدید می آورد
 و بر عهد الماس کوثر لعل ناب **الفارسیه** و یاقوت مذاب می باشد
 تیغ سر مشد در عریه کرد و جو عقیق وین عجیب بود چون مولد اصلش نیست
 ان یماقی که مردم ستان کز فرغش پشت افلا چورده حبشی پر شکفت
 و از چشمه چشم بنواک پیکان زهاب خون می کشاد و تن میاد و زینهاب ستان چون
 شفق بخون **الفارسیه** خطاب می کرد
 بی حمله اود مانع کیست خالی نشدی زیاد آیدار
 باد بست خندل و جهان تو آیت حسام او اثر کردار
 و بخت تیغ خنجر شکاف از جگر برد لای سیل خون می کشاد و بر خنجر خود شکون

در تن دزم کوش **الفارسیه** بجوش می آورد
 روزی که بر زخم کز خسرو می کوفت عدوی ملک و اسر
 چون کل که برون دمد ز غنچه بر می جوشید خون و مغفرو
 و از دل جان اعدا بردوی و دیبا خون می ماند و هندوی ذاب جگر و ابدان مرگنا
 در غراب خون غوطه می داد و یاد پای نازی را در میان کرد آب خون شنای آمو
الفارسیه
 هوای بر لبش نای تو مکز زمین دزم بخون عدوی تو مکز
 برید و نکل عدو خنجر تو چون کانی برده هوش جهان هببت تو چون
 و از خون بادم شیلون اشقر روزی داد و از کز اشقر روزی بامون ادم شیب کرد
 و از تن کشته روی هامون پشته می کرد و از خون خسته بر سر کشته ای بقم می کرد
الفارسیه
 ز کشته پشته شد زعفران ز خون رویدی بکرمش انگولانی
 نو کتی چرخ زینت زلاله بارید بگرد زلاله کرد لاله بارید
 و شمیر آگون ریل و سنک دایرون رنگ می داد و خاله میدان پیکار بخون زبانی
 نامدار **الفارسیه** می سرشت
 بخون خنجر شد خاله سنک بکشی ز خون کرمی آسیاه
 بیابان چود و رای خور شدند نو کتی کرد روی زمین لاله

و موج در بای خون از لب جلم غلام اعظم بر آورد و بخار و نم بروی شیر امان نشاند
 کا و زمین **الفارسیه** می رسانند
 پس ازین نوعی در از بر سر کوه زرخ میغ تو بر موج خون رفته اند
 و از عکس خون سبز و نار امان کشید کون کرد و کشتن نیلوفری را از فروغ آن انجا
 پویش گردانند **الفارسیه** چنانکه
 زیر کج خون عادی بر بخت رفت گرفت در دل کان و نیا خوان
 و تیغ ابدار متنی خاکسار را باد کرد با کثر دوزخ فرستاد و سر اغر توانا و طوا
 نارا مکشوف و اشکارا گردانید و سر سردان لشکر کو کر بر رخ نیزهای خطو
 ساخت و در ازینا دساکن **الفارسیه** داری و نافع ناری نکدانت
 برانیدار که نشیر او بر منه شود بخون بکشتان خال او شود
 و بدید بدست ختم توان خوان و یک کجا از اندیغ تو روید آندرون
 و دبیر تقدیر بر منشور ملک طغرای فتح و نصرت کشید و خامه نیا بدیده
 دولت ایت پیرونی و بهر مدنی نوشت و دست قدرت بر آستین تضاصد
 هند و اطراد **الفارسیه** مناد است
 سر از اهر سر جاشد ز تن بر از غلام جنگ و پیران خون
 که نیکویش و بسرا خا و خال تن از بدیده بنشیند چال
 و غنایم بسیار از اسب دپرده و سلاح که نطق عقد بنان و عقد بیان هیچ عا

و مغز بدان محوطه نکرد و سیاح هم و دم بر جعد غد و حصر شده ره طول و عرض
 ان گذر نکند و سیاح فکر و خیال بساحت تقدیر و استخراج تکسیران راه نیا بدید که
 ضبط و تصرف آمد و یک بر کو که کتاب عناد و تاب داده بود و فتنه خفته رانید
 کرد و شرارت شود و شرانگینه و عقد عهد کشته و در خال و رنج در لثافت
 کارزار و ستموم بیکار چون باد آتش پای کشت و با فوجی ملاعبین از اعزاب طین
 خویش **الفارسیه** بر آید نازک
 کرد دهنم می تیغ درها و به تنای جای آذر
 بر خوان هلاله شمشیر سازند و لقمه عناقور
 بدقوم چو کانه دایع بر بدقوم چو کوزه دست بر
 و از خوف غشیر ایدار آتش پای کشت و دیگر در عرصه میدان خال پیچودن گرفت و
 خنجر صیغ بیکر ناکاه صیغ شبان شام عارض او بدید و از میان بنفشه و عنبر
 سوسن و کافور **الفارسیه** سوده سر بر
 خدای تیغ نازد از لب زلال نمود و نیم تیغ توانا از کفله سر شد
 و یک سوار از نیم بنا کام در هر دو سه کام سلاحی انداخت و در چهار خانه شطرنج
 عنا از حواس پنج گانه بیکانه کشت و در شش در زده بلا هفت منزل از هشت
 نشاخت و کر برگاه از سقف نه پوشش افلاک بدیده بایر بالا از خواست و در ناخن
 اوقات دوز با ساعات شب اضاف کرد و فریبت از کوه جنگ بقلمه کوه خود

جست
بر سر

برد و حشاشه و اگر از دست شیون حقون و ستر بود بدان طرف افکند **الفارسیه**

آبی چنانکه حلیل باز آید از هوا کجشک زود بار کرد باستان
و بدان حصن حصین که بر پاره آن از کنگره قصر ماه و سر برج مهر سپهری گذشت و پان
خند قش پشت کاوهای **الفارسیه** می رسید انجا ساخت
بر خندق او رسیده که مرکز سر پاره او گذاشته زحوی

و بعد از آن که خشری زیادت از اعدا دور گردانیده بود مار مفت سرد زندان غار و کف
انحصار **الفارسیه** کشید

پشت شاهان پیش ابوانش خم کرد چو طاق ابوار شاه
بر تیر چنین فخی نامدار که در دس زمانه بمثل آن ستر و داماد ایام از ازاله بکار زبان
عاجز بود و بر حصول چنین **الفارسیه** سعادت کرد و چنان
منفوخ شد حکایت کاوس و کیکاو افسانه گشت قصه دارا و اردوان

نجده شکر گزارد و مواهب حضرت محمدیت را بتقدیم شرائط سپاس داری از باطل و
شناخت **الفارسیه** در و دیوار

چو از باختر خورشید کی بجام بلور انداختند کی
شیر از بوی او گشت گشت بخالد سکه سر فرو برد پست

غان مبارک برمت کوه جود معطون گردانید و بدان قلعه گردید نهاد قاف بنیاد
سپهر پای ستاره سپاه که کنگره پاره آن دکت در منطقه جوزای و سر برجش پای اتقا

بر ناله اسد و فوق **الفارسیه** فرزند بی نهاد

اسمان همچو حقه و این در کرم چون مهره شمع کرای
مهر و هر چند بر حقه بود حقه زیور است و مهر بر بالاک
روی **الفارسیه** آورد

فلک مساعدا بر حقیقت کپی بار قضا موافق بود و کشید و کشید
و بوقت وصول رکاب فلک رفت ماه رایت خورشید و بحال نور گستر روی زمین نشا
و سر پاره شاه سپهر طاق کشید کردان و خیمه از دق کوان افراخت چنانکه

الفارسیه

ناخیمه از دقت برای باد از خیمه تو بر جا
و در مواجهه سپاه کفر لشکر چو از اسلام ساخته قتال و آماده جدال گشته همه بشکل
از درها بر زمین میجایان و بدان سندی و انش و غافلان و بصفت نهنگ زود
آهنگ و تیز حرکت و دشمنی بلند شکار دوست و بلند همت و شیشه شیر انکس
در زم جوی و بر شال تیر خون ریز و تند خوی و مانند گردن باد سطوت و انش
جوش و بیکار پس برف **الفارسیه** نغم و صد خورش

رح هر یک شهاب عجب کسل تیغ هر یک در شزار کنار
همه در شمل گان ارش شیر همه امه سوار شیر شکار

و بدین سان دو لشکر دزم ساز و بار غار نهادند و مانند دو کوه انش زای بر شکار

نیکو نام ظهور در میان

وصف نام

جند روان شدند و چون دیکر موج ازای بر عرصه میدان کین بخوش آمدند

الفارسیه

دیان دریا لکن بحله ضاعفه فضل کوبیده کرد یا ضاعفه کردار
فزع خور و کمت کشیده شان کیتی هی زبانه در آتش در آتین دیا
زبانها جود بای ابکون کر بود کتی نگیر الماس ریزه بر زنگار
بر زبانه جود کوه آهن پشت بیشتان زبان جود و شرفان
و در فضای ناورد از کلاک هندی و نیزه خطی بیشتان پیدا آمد و ساخت و درگاه
از سوار بر کتوانی حصار آهنین شد و زمین مهر کرا جوش خورد و جبهه و زینه شد
حلقه پولاد الفارسیه بونگشت

زمین و زلزله جوش و خفتان زمین و سپهر و تاج و کوران
موانع و کتی پست آهنین و نند زمین و کتی شیر پست آهنین
و جوش خطای از جبهه های سیم اند و دینیه ها مای شیم آشکاری کرد و درع دادند
از دام نل چشمه شکن و سلسله معین ظاهری کردانند و از بیکر موج های
جند زنگی و زلف حبشی می نمود و مانند رقوم هندی و خطوط عبری نقشهای
می نگاشت و شبه سینه باز و پوست مار شکلهای بدیع پدید می آورد و از عجب
المان چون آینه چینی ماه و تیغ الماس بیکر موج عکس بر زمین ناورد می افکند و زبان
سراب برینده و آفتاب تابنده چشمها خیره می کرد و هوا از کرد سوادان برقع کجلی

بروی فرو گذاشته و کینه لا نوردد از بخار دینیه مجرانی بر سر افکند و چشمه تابان آتاش

بقیر و قطران الفارسیه مضمون کشته

ز کرد پیلان کردن شد بلورین زغال اسپان هامون شد بگل
هوانیر جوار و خند چون باران سنان نیز جوی و زمین چون
و موج خون بر مغز رنگاری کوه جلد و شکری کشید و بر صدره فنی حمار بر زان
نهاد و بر قیای صیرانی نیزه طراخ خروانی د وخت و از عکس خون تیغ سدا بی رنگ
خسرو عتایی شد و خمر کند نامم مهران ارغوانی گشت و کت سیر آسمانی زبانیم
طایفی گرفت و سخن زیر جلدی چرخ کونه لکل و باقوت یافت و لوح دین برین کوا
بیکر عقیق و مرجان بد رفت و نلین میساکند بیلوفری احمر شسته آمد و حله
اخضر و جانیان باب معصفر آلوده شد و شهب طوطیان کردند و نل طبر خون گشت

الفارسیه

بگرداند می ششمین بهات بخون اند می زنج چنبر
زمین دریا موج افکن شدان خون در و کتی سوار موج لکر
اجل یان زان هر و می شد بخون اند جومر دشتا و ر
از اکون ناپین دوفی یکف بدان خاک اند و آید کیوتر
ز سر اغار خون کردان چسبک طبر خون رویدش در خلق و ذل
و اولیاد و ات و انصار ملت که خول نار جوشن کار نقطه از دایره دیده شهب

بردارند و بزخم پیلک فصار فافار نور از چشم خورشید رخسده بنشانند

الفارسیه

چو طاق و جفت زن از طریق نمیکند
بیرتهما جفت و بیغیرهما خاف
از بر چند جای خنده کردند و سر و بدن اسلام و صفه دین کو با اجل جلال
برآورده و شمشیر قیام و ظفر از نیام انتقام بر آخته و روح ثقیان هیات بدست خرد
نابید گزیده و غناینها بفقار **الفارسیه** از کانی کانی دولت کرد که
برنده ترشان گوشت که از نقد بر سر سازد برنده تیغشان کوئی که از نصرت که
بیزهر پیاوراید که از کوه بر باید بنا و لعل را خواهد شهاب بیخ
بیرعت چون باد و آتش روی بیالای حصان نهادند و مکابره با خنجر هندی و باج
دیلمی سیاه از جان فلک که از بلندی با فلک دولت دیدار می کرد و با کواکب ستار اسرار
میگفت **الفارسیه** برآمدند

از بلندی نه برادره دعای شجواب
و ز حصینی نه برادره قضای کردگار
باد کرده مانده که باید برویل راه راه
دیو کرد دبه که باید برویل باور بار
کوه دبا لای او باشد بنان پای مورد
دخت در بهاء او باشد کبان چشم
اقترا از نور او بود دایم روشن
اعجاز از نور او بود دایم ممدار
چرخ نتواند شکستن زو بصیری بل حجر
دهر نتواند سپردن زو بدوری بل کنگار
بر سرش باشد خزان او در نقش باشد بهار
در نقش باشد خزان او بر سرش باشد بهار

در کتب معتبره

و هم باید رنج اگر باید بفرستد کند که چشم باید کرد در اگر باید بطولش در گذار

و در یک ساعت بروج چنین حصینی حصین کرد یوار آن از غایت احکام و معنویت
مرام با جودی و نه لای ز دست در گری کرد و خند و آن از حال زنی و بعد عورتا غمر
بحر محیط پهلوی زدند دست سرخ شمال و جنوب بر آفتاب و قدرت که بیعت دامن
از تسلیم نمودی و پای صبا و دبور و توان و امکان که برون غیبه ان گذر کردی
از بسیاری زخم نیزه و تیغ چویم **الفارسیه** در دو دهان سوار گشت
از سنگ بخت شکست حصین دشمن جوانان که از بخت شکست طور سنا
و غنای چون سبیل از فران کوه روی بنشین نهادند و از نیم تیغ باد زخم آتش
فصل بیان اب **الفارسیه** در خال بعلت بندند

شکوه تیغ نودند هم آن باشد که از طبیعت آتش بودن بر دما حراق
دوای کوه خود در و گر چون بر و اندر که شمع بلا طواف می کرد و باد فصول در دماغ گرفته
آتش فتنه عاف و خست و چشم جهان از شسته رخسار و فای خراشید و نند مرکب غدا
تنبلیت بر کشید میدان بر و از فراخ می جیت و مغفرت بیکار بر سر نهاده دامن زده در پای کشید
و پای اندازد بر جهان بر نهاده سریت و قوی از اوت و کردن از طوط طاعت پیچیده لایم سر
می دزد و در دهان جاده بندگی بر نانه که عوی سر کشی می کرد از زنده خود را و بخت بخت
کزاری **الفارسیه** آمد

مستخرشده را بکجا بشنید نامش را
بمعظم اندون نامش مکرر میگویند

و خود را سپرد پناه بازگاه خرد فریدون جاه انداخت و بدگاه اعلیٰ گرو بنوعز
 و بر دل ز راه می است **الفارسیه** تمت ناحت
 ایمن شود ز تن فضا هر گشت را گاه سلام پیش شکل جان دهد
 یا ایمنش بر قار از آن کین مهدی بدو پیش فراید از فلک عیسی
 و جامه راه پوشیده بند و از رخسار خال بوسید و سر بر هم نهاد زمین بجای د
 رخسار باد **الفارسیه** پای نهاد
 در پای حیات تواناد از صیت حله نومصر آفتابیت حیات
 اندست مواج نو کوه ترس از نو باز گشتان تو بر حیت سپهر کز انگر
 و از صیت و شکوه شاه مرثی بنان گشت و دهوش و از حلقه مهر در گوش کرده مهر خاش
 بر زبان **الفارسیه** نهاد
 اگر عهد شود عقل خضم از گشت بلی شجده شود عقل در شام
 و گریه بیالابد از تنش چه عجب بلی کیره بیالابد از عذاب محم
 در عادن از صفت عاقل نسیم لطف دزدن گرفت و از ان کرم یاران رخت مو از گشت
 و صبر رفت بر و بال انفال بکشد و دهای بخاش بر جناح بکشد و شاهین کوش
 و هر بخشش باز کرد و شهاب سلطون منقاد تعاریف گشت و تند باد جبروت پای بک
 خال نواصع آمد و از خنجر شهر یار **الفارسیه** جهان بجان امان یافت
 حیات تو شب نیر را اگر خواهد نغم خنجر خورشید ز نهاد

درد و دیگر صبح ملع نقاب نمیشد بین از قریب بهر بر کشید و دکت سپیده دم
 فتنی فلک چال زد و چهره نور گستر خوب پیکر خور از تقی بر کون شب بهر زدا و
 و آینه چینی از افاق شرقی و آسمان سیاهی پیدا کرده **الفارسیه**
 چهره باز تخت زین شکست سه پاس از شب تیره اندر گشت
 سپیده هم آنکه زکر بر دمید میان شب تیره اندر خنید

الفارسیه

درد و دای شب همان خون گریست روی خون آلوده از آن بنمود صبح
 جام فرعون خیره تا کجاست کائنات موسی عیان بنمود صبح
 ناراد و یوسفی از چاه شب دلوسیدین دستان بنمود صبح
 و خسر و یارکان خنجر خون الود از نیام سیم اندوید بهر بر کشید و کلاه کوشه زد
 از امان سبز قبا بنمود و فیض نور و صبح کرد و در بجا فلک آری منور گردانید
 و روی هامون بحامه زینت **الفارسیه** و در بیا زد و بیا راست
 از فیض نور در دو کاهواره دوهند و طفل شیر خوان
 دارد و نور روی و میان آب دارد و تو جعد ز نیکن تاب
 دیباجه در مار ز نور نک اینتر زنگ را ز نور نک
 ند با شوی و نا کساده کخی تب داری و نا کشید و نجو
 که در خفقان جو شاخ عمر کرد و بر قان جو چشم عکس

و طایر فتح و پیر دزدی روی بر چار آورد و طلیعه لشکر ناید بوقت طلوع آفتاب
بنمود **الفارسیه** چنانکه

جو خورید بفرخت ز دین کلاه شبان سر بکند شکر سیاه

و هم در مفتح **الفارسیه** دوز اقل

بامدادان که گوازه چرخ ساخت بر پشت اشقرا نازد

از در مشرق آتش افروزد پس بر دوزخ احکام نازد

چنان قلعه که قدم انتفاع بر چهار طاق افلاک نهاده بود و سر از قمر ایمان و ایوان
کیوان گذاشته و پیوسته ملوک و سلاطین گذشته داشت در استخلاص از آن کشته

و مضبوط **الفارسیه** شد

چنین پادشاه که یار و شکست بر سرش که شد دست بدو سیم و قدیم

چنین حصار که یار و گنج از ملک که پیش خدمت او روزگار گشت

در ایات نصرت سر بر اوج فلک افراخته و اعلام غوایت و ضلالت نکو ساز شد و غائم

بسیار که از حد قیاس و حیرت نقد گذاشته بود و صریح و هم که باریق بر و اسب مبارک

و ناخت جبار خیل نمادان شکفت و تیر سوار فکر که از برید فلک دست رهان و حیرت

که محصل احصاء آن در نیافتد بر بحر اخیل سوده گشت و حمان مراد برست و لو که از

محفوظه بالخاص مکتوفه بالیاس نافته آمد و خبر و شیر شکر در موافقت و ایات خود
فرز نه الله بالظفر نهفت فرمود و بوقت اجازت انصراف و خدمت و داع بکرامت

نواخت و لطف تشریف مخصوص گشت و سوی محروم شده و خلی حرمها الله طلال البلا

و استیع ادبال افتاها غام و سر و دواز شد **الفارسیه**

نموده عکس یکیش یکیش دهنه بیک چنانکه عکس زمره نموده افق را

و مواکب ها بوزن انداخته کسر علم در جنبش آمدند و طبقات ختم و خدم در بر

اقاب احسان و سامر سایه بر زبان روی نهادند و بوقت وصول بحدود دمنند نزل

کردند **الفارسیه**

مرجان عود سوزد در شاخ کسین میناء مشک شای و دود بلیغیر

در دست باد جنبه سار اقیانوس در چشم ابرو و لؤلؤ شهوانه در کران

زلف نهفت عین سوزد و شکن رخسار لاله لؤلؤ آن کرده در دها

و بر کران آب صاق کتون المبارک و عینون آباد ما ستد ایند و دود و روشن و عکس

پد برد و از باد چون زلف زده سان **الفارسیه** دلبران بر بند و زنجیر محکم ساختند

نهاده بر چو دیار کوثر و لیکن زلفه جو دیار بیا که کوثر

نخوش جو جوان و زخو جو دلش و رفعت هوا و زلفاقت چو آذر

دوان اند و ماهی سیم سیم جوماه فواید سپهر منور

و اطناب سر پرده شاه و در میان مرخادی نزه تر از سوسن و کبریا و یامین و

خوشتر از عده یار و حرم تر از وکیل دار آستان لطف من نیم الصبا و هوامان

اصوفی نمالیا **الفارسیه** باز کشیدند

نعمت

نعمت

دست نماند از کمال منقش چون دم طاووس
 روی ابله اندازد بر کوکب چون دست سحر
 از نیم باد کرده خنجر بر خنجر دهن
 وز سرش ابر کرده دلا در کوه لوت
 و صبا از زلف بریند و تاب بنفشه مشک
 مشک از شکفتاد و شمال از جعد شکن
 بر شکستن غنچه
 غیره می رود و زیاده است باد خنجر غنچه
 جان می فرستاد و آب بر زبان نهی صبا از خنجر
 خویش **الفارسیه** خرو داد
 هر سو کباب بد چون کلاه
 سناور شده ز رخ بر روی آب
 چون نکی که بر سر خنجر کشد
 جوهند و کراشته روشن کند
 و خدا بجان روی زمین از پشت اسب ککائی
 بر کاه خوابگاه اندام آمد و از عین کمال
 مشاعر طاهر و پیرا **الفارسیه** فکوت می تو
 چون ملک باید بد کالی کالت باید بداید دالی
 بفرین و دان که ملک از کالی
 کالی کان منزه از ذوات کالی کار فلک
 نفع از آنکه بزرگ امر نفع از چشم ناپا
 و از خانه غلبه اجل که هیچ سبیل و تاویل
 مصروف و مدفع نکرد و بار خراشید
 از هیچ منفعت و نفع **الفارسیه** نافع و منفعت باید
 هل للمنی من نماند از هر من و اق
 ام هل لمن علم الموت من و اق
 خان موکب اهل زندگانی **الفارسیه** و دانوبند
 اهل جلد و کثافت
 چه نایب و زنده با کثافت نفع
 چه منفعت زیاده از نفع قدر
 اگر از آهن و فولاد سفت حصن کنی
 چو حال آمد دست اجل نگو بدی

و در آتش این حال نمی چند از ملائمه
 عجل الله دمارهم و اسرع بوارهم
 که بپوشه خشت
 و منتهی فرشت می بودند تا مگر
 صر در کاه او نیکان شاه که ماه رایت
 و خورشید
 چرخش بر ماه اسفان و خورشید تابان
 ماوان میگرد خالی بیند و در میدان جلالت
 انجوز می و صفری کرد و نمایند نماز
 شاهی بگاه که نیز اعظم سرد رافق عز
 می کشید
 بود و پیکر نوربخش درون در آوا **الفارسیه**
 زلف معشرب نهان گشته
 جان نمود ز ابرو ابرو بطلست
 کرا خنامه مصقول بجهت اعراب
 جو روی خون از پیم شب روشن
 ز کرد و ن سر و ز کرد و ن
 و ز کجی طلام عز کرد و ن سماک بدست
 ام کرفه و جنتی شام بدلی و لایست
 از شب قهر **الفارسیه** زلف کرد
 حریف نام بدلی کله را روشن در سنا
 زانی می زده شام نقره خلعت
 چرخ باز دران نیاید صبح داکاب روی
 ریخته باد نفس از قشای نیایش
 فلک حصن از این راه اندر دهان نیایش
 ناله آه اقباب و غنی
 لعل در هیچ کان نیاید و هند و نام
 سفت منافع هندی زهراب داده و خط
 منبر فلک اخضر با سر سیاه سوله
 پوشیده و سیاق کردن ایند کون
 شمشیر خون آلود از قباب
 فیلان و بر کشیده و شهروار میدان
 چرخ زنگاری تاج شهر باری از نازک
 سر و روی بر کف و خاقون سپهر
 بر جیدی باره و طحال زرین از دست
 و پای کشاد و دیر ایمان
 سیاهی خامه و دوز سیمین از پیش
 برداشته و مشعل و طارم ز رنگار

صفت شکیبایی

صفت شکیبایی و صفت شکیبایی

شمع مصائب **الفارسیه** و نواب از خمر

شبی کیو فرشته بدامن پادشاه جامه و قیصر کردن بگردان زدن کی گهر شب
یکی فرزند روحی زاید ازین کون و توین بر دو کشت فروزان و زدن فرزند از دست
شیر چون جاه پیرن تند و تاز چو پیرن در میان ازین تریا چون شیر بر جاده
دو چشم من در چون چشم پیرن همی کردید کرد قطعه جدی چو کرد باین مرغ من
بنات انقش کرد او همی کش جوان در دست مرد چنان دم عمر پیران در سر کوه
چنان چون چشم شاهین ازین بکی پست کین بر بجز زده کرد در قطار از این

نایم پیرن او چون خار خاطب پیش خار خاطب خار مودت

وسلطان عالم بر سجاده ران و نیار نشسته و در میدان وحدت و خلوت کوی مولی
انداخته و زبان بود تحمید و تحمید و ذکر تقدیر و تنزیه بر کند و بدست ناید و قوی
پای بند مرغ روح از قفس قلب پیرن و چشم اجل بوارد اجل که الموت تحفه المؤمن
کوش موش بر همان بالها انقش المطننه ارجو الی ربک داشته و بجهت مهر سیمای خاک
تواضع زمین فرسای شده و امداد سرشک ندامت و انابت کوان از زمین الصریح ندا

کرده **الفارسیه**

دو بر خیزد و نلوشد نابدید همی ز خون قطره بر شنبلیله
و در چنین وقتی چنان قوی با پادشاه علیهم لعائن الله بری دست بکار در در زدن و
بارگاه شاه جهان چون ابرو باز دوان و روان گشتند و بر فور سلاح جاری و در

نوبتی را نهید کردند و هم از کرد راه خگاه شاه فرود کردند و بلب دوتن از آن سجد جهاد
خون خوار سوی شاه جهان داد شتافتند و سبیل پنج شش زخم کران بر پهلوی و هفت اقلیم
زدند و مرغ روح او بر بال شوق ناز بلاء خضر هشت هشت و نه آسمان بر آمد و
پروازگان سوی افلاک عشر مبشره کرد در جات علد و نعيم مقیم آسوده اند و
مقعد صید و عند ملک مقدر آرمیده شنایان رفت **الفارسیه**

مشتعل است

همه عالم جو سر بر گرفت رفت تا عالی در کبر
و آخر خرچ مغالان برج اقبال انتقال کرده و کوب فلک سعادت از اوج دگر گشت
جلا لخص و بال آمد و از سطوت تند باد اجل سرویشان رفتن ای چمن سر کوه
فرو شک و از صوت صرصر مهر هر گل باغ دلفروزی بر کلین چمن پیروزی او از تابا
بفتاد و زیبات هائون و اعلام میون سرنگون شد و بخرافه اندام و انما جلاد
بی فر

الفارسیه ماند

ماه تمام خلق بر نقاب شد آبی حیره خلق در بقا شرب شد
سروی ز بوستان عالمی کشت برنجی ز آسمان معالی خرب شد

و از او را آشتا بساط زندگان شهر یار روی زمین می افتاد و منشود عرشه شام
اذا اجلهم لا یکتاخرون ساعة ولا یستقدمون یاف و مکون بقای عجم بخام
کل من علیها **الفارسیه** ناز مخوم بلند

از قیام حاله حاصل جز فاجرتی جزو فنا اندر نوشتن هستم کلنا

و ماه نور افزای ملک در حد استقبال براتق نماید پاید شد و هر سپهر از ای

دخیر لایع اخلق **الفارسیه** جهان نهان گشت

ای سلطان جو صبح بدوایم تابانای دی ملک چو نام بر روی تابان

ای سکنه عیار جانی دران صبح دی خطبه از خطاب فایده را گو

ای دلبران کمر چرخ بر کشای و از زکش مگو که باز کن ز کش

ای تاج عقد ملک جو کست خالک دی بخت جام شام جو کست خالک

و مشری سپهر گشت از شرف روی هم بوط نهاد و نامید برج سعادت از دونه مراد

مخصیض **الفارسیه** کراشید

بود چون ماه و عطارد روشن و روشنی جرخ بودش جا گفت در زمین دارد

کر زمین هند جرخ اول ز نانی شد ماه مسکر بر گشت و عطارد را حضا

و کوش و کردن حرم و دولت از حلیه انتقام و زبور انتقام شاه جهان عاقل ماند

و برینانی بنقل ملت و عقد **الفارسیه** مستطع جهانیان را یافت

او کو عالم بود چه برخواست ای کوه که فرادین برینا خاک

کورای او که بود ضیاع خنق آفتاب کوه طاق او که بود کدورت زلفی

زان فکر و علم اهل زمین به نصیب یافت این گفت و ای انبیا گفت و ای خا

و قته خفته چون ترک و دیده شوخی و بی اراده باز کشاد و عدا مقتدر اراج نهفته

صفت سربز انوی حسرت و محبت نهاد و فلک ازرق و ذاق نیل و نور و از این بی گو

کلی **الفارسیه** پوشید

افلاک را بر مصلحت کس ابرام را و قایه ظلمت حجاب شد

مانم ساری گشت بهر چهارمین روح القدس تعزیر انباشد

از بهر آنکه نام بر نعت شود شام و صبح و شب کور نشاند

دور تر نازنده ز عکس خیال خو کیوان شکل هند و اطلال نقاشد

و کل مراد در خجسته امل چون نام و فاد سایه عفا معدوم ماند و کلین ز امش و لاسایش

اندیش بر لب و بار عاقل شد و غم بلبیل خوش نواد کام عبث و هوا شکست و بکا

و ناکام مقدم لشکر **الفارسیه** و آرام منهرم گشت

از هر بنا که ماند ز آیام یادگار الایام احاطه حکم کبر یافت

و فلک بیدار که آنچه برادر داده بود باز شد و روزگار بشوید و بختید رجوع داشت

الفارسیه

چنین است آید از کده پسر ستاند ز قدرند بستان شیر

و زمانه جانی پیش صبح دلکشای امانی کل خطای بخت و بر خنم خلا بوق چشمه نورش

انقاب سیاه و از چشمه قهر و غار کرد و روز غری که بیان روشنائی بر داشت

خیال در یکی ندارد بخت قارید و سرور و شین و سور و بخت بدم کرد باند

الفارسیه

چرخ گردان بی برادری نوحه نوحه کر نه معدن سور

و جهان فریبند کز شمع غول زینست می خوشکوار پس بطعم خطل کرد و کمالا
 که در کار امکر ما در گز است در میان تریاق و هزار دوداد **الفارسیه**
 ز نور و زهر چنانچه که تقی است دوا و در دوزخ هر قدر و در دوزخ
 بین کبر و غفلت و وقت خوابند خیز و هراست و نور در جلاب
 بر استاجان خوشدل و مجوی که کس نیافت شهر خفا و آشیان غزل
 فلک بشکل جاب است و نیند **الفارسیه** خوش است سخن و کمال بقا و مجاب

العربی

اری الدنبا و زخمها ککاس ند و علی اناس من اناس
 فلا یبقی علی احد کمالا بدیم بقا و هاهو ککاس
 و صدوق شهر یا روی زمین محضرت عزیزین نقل افتاد و در مدرسه حره که در
 قنار طریقت و المحصان من النساء رفیع بود و بر سیرت و اثبات نابیان بقا بحال
 منجبت شد **الفارسیه** دوزخ که آمد

رکوه سینه دل بمنزل دیده دارم بر تربت مبارک او خون بیارم
 که داند ای ملکر بران شه فلک چکر تخم امید باقیامت نگارم
 بر روی خود زمین نم بیکر نماند در خست خود فلک خم دیگر نماند
 و شرف و فضیلت و نور حضور خدایکافی نور الله شهید و طیب مرتبه و قوی و
 و قدر و منزلت انساب معالی که و بعرف قدر التکس عند خور بهاد است آمد

الفارسیه

مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نکرد از آسمان جدا
 انگاه قدر او بشناسند درین کابیش بدید شود بر فلکها
 و الحق بسبب بر تعصبت در دال جای آن بود که جهان سراسیمه پای از حیر وجود
 نهاده و فلک اندر روی **الفارسیه** از دیوار ایستادی
 چون مدار انکر با اوج آسمان بی مدار ایستی از پی انکر بر خاک کرد

جوخ دانستگار ایستی و چون این خیرها نکل بخیر و شیر دل رسیدن کز خبری
 از سر و جامه شهر یار **الفارسیه** از بر پندخت
 بکک کشتن و کز نو از زومست زبان و کونر کی کین حدیث گفتند

کدام سر که چو در کو تراوشد از او از ذکر به پیش با خون دل بروز نبرد
 و خیل خجرت و فکر بر محی سینه او ناخت و امواج عم و اندوه بر ضمیر او اختلاف
 و در خلوت جوها خوب بر مغر رخسار روان کرد و بر ملا سوزی که در صمیم دل و
 سینه داشت انشان **الفارسیه** مطهر دید گفت

مرد باید که حکم خسته خدایا نه هانا که خیز مرد فلان باشد
 و در هاء قلی و اضطراب که کشاده بود بسته گردانید و باد بال شکلی که القیر
 عند الصدمه الاول **العربی** تمتل نمود
 والصبره ریعان کل زبده نقص المحو الخ عزه تیر آه

و کمال از

و بهت استقامت و رعایت جوانب املاک این در اطراف و اکاف بزرگ نفاذ و مفا
یافت و امر و ولایت کرازد گاه دیوان مشهور امارت و ریاست یافت داشتند شعاری
ولا و هوا ظاهر کردند و از راه حسن اخلاص و صفای عقاید روی بیارگاه سپهر
و حضرت جنت صفت نهادند و در زمره خول و خدم و سلا عید و حشم داخل و غم
گشت و جبین جباران دهر و قهاران عصر بر آستان متابعت و زمین مشایعت
فرسوده شد و رقاب سروران کیتی و کرد نکشان آفاق در طوق طاقت و حلقه
صیوت **الفارسیه** آمد

سرکش از اجالت روزانکه بای عصیان بر نهند از دد کردن از اجالت از آریا
که برانده بخلاف نوسر **الفارسیه** بتواند کشد و خود نکند
هیچ سر و زلم تو کردن ما که کردن کار باشد همچو در کردن عدو دشمن
زانکه کرد و شکو و زکن بر کردنش بیغ محن نوبیغ نقاد گاه سبیز
کردن کردنان کرده و زدن باد در کردن سران جهان از کف تو همیشه طوق حق
و خاک درگاه اثر بجد گاه صنادید با شراف زمین شد و بیاط بارگاه هایون بوسه
جای یان مند **الفارسیه** و خروار جبین شد

بلوک بود هر که اکرادی دست سرملوک بود هر که اکرادی پای
بزلجا اکرادی ازت خانه خات بهمندند و حق و تست ریاست پای
و مقابل محل و عقد و امر و حق حضرت عزیز بعد از انعام ملک تاج الدین بدست

کار داران دولت افتاد و تمامی کشور هند را بر سر و تا سواحل دریا محیط و از دیگر
از شیوستان تا سرحد کوه چین در قبضه اقتدار خواص بندکان و تصرف فرمان بردار

الفارسیه

جز زانیت در کسب طریقین ملک ار است بدولت و دین
و خطبه و سک و دردم و دیار در کل دیار و یا بارینام القاب خدایکافی زینت و بها
و زیب و جمال **الفارسیه** یافت

سکرامت ندهد ناخود در صفا ^{شک} زانکه از نام تو او زینت کهان دارد
نحوه بنفشه از نشاط کل بهد نسیم نام بکشد و بلفظ خطیب

و دلهای موالان دولت ظاهر و لالیت مشرفه الا اول مؤنقه الا دها را گرفت و
ریک مخالفت و معادات و تیرگی مناوات از اینده ضما و سر از زده شده و عباد
تغیر کرد با خیالات از چهره امانی و رخسار امانی ریخت و عرصه دعاغ معاندان از خجل
خیالات فاسد و تصورات باطل خالی ماند و صفه لعل ال رعایا و زیروستان برین
عاطفت و رعایت پادشاهانه از ایشان یافت و زبان دانی و قاضی داد ناب و نواهی
بدکار احسان و شرف اقبال **الفارسیه** ملکانه کشاده گشت

در مدحش کند ملک جو زده در مدحش بپایست فلک چون قلم میان

الموریه

افامت فی القابله آباد همی الا طواق و الناس اکام ^{الحامه}

الفارسیه

کوفه صدف شاه برآورد خوش خاست کوفه که کل هوای اعتبار کرد
 کین همجو سار تو در اندر دهان نهاد و آن همجو زانو تو در اندر کار کرد
 و خطر لوهو که مستقر بر سلاطین و مطلع خورشید را با یقین و قبله اجازت
 و کعبه اشرف و اکراد و مرکز اهل بر و تقوی و منشا احباب فضل و تقوی و مامن نما
 و عباد و مسکن اقطاب و انوار **الفارسیه** گشت است دارالملك در شد
 بنیاد شریعت اندر حکم بنیاد ضلالت اندر دیو و پیا از هر حد نبود در عالم
 از هر نه مقرران هر یک بمثل چه سندان صلی در دین نبی و معنی نما
 و عدالت طایان شرع و ست بنیم صبح هفت حافو گشت و اعلام خفی سر بر زده کوا
 و اوج کند **الفارسیه** کوا ازین
 ناکند در دین بدعت سرگرا اتمام شرع برای تو باد بوی مشک صلی و شرف
 انعام اعزای تو باد و شعار شریع اسلام بغایت حضور انجاسید و صاحب شرف
 مدانی بکمال وضوح بیوکت و ثواب سعادت از افق نماید بر باد بلاد هند سایه
 افکند و ماه جلالت از بهر کامکاری بر عرشه مالک انداخت و دو صد دین بصل زین
 تقاضا از سر گرفت و بیض اسلام **الفارسیه** برای میرانش در نهایت یافت
 و بیض الملك و الاسلام من حیث و طائر الزین و الاموال قد شفا

الفارسیه

آسان از خلافت و دانش جهان در طلعت مبارک و رای میرفت

و چهره بخانه مراد از تنق آمل جمال داده بیکر صبح از افق آملانی روی نمود و شرارات
 نواز نوای از جهان باید بگشت و داعی سم و سیدادی بکجونا قناب دایت شهر شرف
 سرد حجاب با قول و خمول کشیده و ساعی قناب دوقته که باز سپیده دم خیر از غریب خا و
 می از رخ پای بیب سلسله فرماید و صیت معذک و ذکر یافت بکوش ساکان
 ربع مسکون رسید و انوار و احوا انصاف و انتصاف باقصی بر و بحر بیوکت

الفارسیه

ناخت ازیم هر تو نشسته زان سوختی بعد فرست
 و در سایه امن و اما از کجالت از غلبه از باز دست و کجوت از قید چنگل پر رخ خلافت یافت
 و در برج در عزم خفا بکمر **الفارسیه** و تند و در ایشان شاه و تنبلی
 نه عجب که ز فاد او پیر ازین خوش کرد و دزد و پاشاهین
 و در باماده در حجر برتند و شیر تر مادی گرفت و آهو و خجور پناه بملک تر خیل از آمد
 گاه یافت و کمر بکند زانویش **الفارسیه** خوش و باره مهرهای شد
 از بهر استقام مقامات توفک عدا تو بملک کوش و جو سینه از آمد
 در عهد تو که یوسف و هم از تو هند که میانی باخو ز آمده
 و آسان از انام بر عاقت و عدالتش را باستانده و حال اندست تسلط و استیلا با

الفارسیه

برآسود

نوصیف عداوت

دیناها بر از آتش بایم گنجه جو
 در جوارت باز با رخالینم مریا
 وز در از راه قرض دیدن افق رخاست
 و کبریا از اجل جذب گاه مفرق آملان
 از عرقه عکس انبات ضرر شد و قوزی از تاثیر نور مهتاب گریه بکشت **الفارسیه**
 بدو عهد تو سوزن روانی دارد
 که پیش ظلم کند برین لطیف جوی
 و ماه از دم از دها جوی سیاه روی شد و هم از سر تن سپهر تیره جگر بکشت
 و فلک از جور و بیدادی تو بیکرد و جوار از ظلم و خیر کشتی امتاع نمود

الفارسیه

منظم شد بنو لحوال همان جمله چنان
 مرغ آهو چین پیشه شیر عجم است
 زلف چنگ بست کرد برینم تو باقی تو
 چشم شایسته که با روی تو جانی
 از چشم نهانست آنکه در بایام بهار
 خارا با خاصیت عدل تو با گل بهار
 و خسرو که شهسوار کرد و رخ زین بهای او کشته و ناهید رود نواز
 از عیلم را بی نرم او زنند در حالتی که رایت جسته سر بر آسمان افراخته بود و آوا
 غم و اندوه از طلیعه لشکر شادی شب بهر بیت ماد روی انگشت عین و غرق

الفارسیه

بنشاط کوی
 زدن آوید
 بنم از اسپای دزم را بخند روی
 داد را نوشین روانی ملک را
 و در نصیدان نهضاء جهان کرد که در صر او زنده و نه شمال تیر کام جبار که جوش
 خرام او شکافت سبک تکی که اگر بر موج دریا کند سطح آب نقش بند بر در کرانستی

بجوش

که از باد زخم نقش روی **الفارسیه**
 مخزن نگار هلال شود
 روی زمین زلفش او هست بکلا
 دخی فلک و جنبش او هست بر خبا
 بادیت کوه پیکر و کوهیست بادی
 بر قبست ابر گردش و ابرست بر دیا
 هاموز می گذارد و گردان او جمل
 صحرا می نورد و دریا بر سوار
 اندر چند نبد و شیلان که نبرد
 و اندر رسد بهودش کیشیکار
 گاه بریز عازان ارض او شمال سیقی بر و کاه با سبب رکاب بر جنوب و یکا سقی می کشد
 و یار بریان مانند کوه بر جای می ایستاد و با اشارت ناز یا نه بگردار مرغ بر بر می آورد

الفارسیه

به کام نری و هم کام نندی
 سبک نر کشتی کران زرد لنگر
 بچشم دعوی و بیم و سرب
 جو مرغ و چو مشال چو پیکر
 تکبر بلب و بفار شاهین
 بقدر همون و زود غصه نگر
 بابا اندرون چو لوتو بیضا
 با تیر درون چو با قوت احمر
 و دست تیر پای کان کردارش بر بیان تیر از کان بر هدف خالی و کشت و سایه از مرافقت
 و مواضع از انبات جهت عاجز و قاصر عکس و در انش فلک از کردار ساران خوی غمره

الفارسیه

میدان اب
 می زد
 اب که در شهر کوی که چاک می کام ملک
 نعل حنا و عا کرم نکر و حباب
 خرد و کوه و لاج چشم و پهن روی کوه
 تیر کوش و دروین نه نورد و اهور

آبایی در شال باوی و در ناک چرخ باوی در نیکو باوی در شکا
دیو پویه کاه جستن کار قن کاه ناک گدستند بر زم را به خوهل جا
و صهل او گوش فلک چون گوش صدف کر میکرد و غبار او جهم بهر بیان جهم مرغ کوه
می کرد و بند و نور ضر حرم کو کار در شب یار معاینه می دید و سنگ ریزه در طلک
فرخنده شاهما **الفارسیه** می کرد

نخچی کز غبار چشم کوان کشکود : خرد کوی کر صهل کوی کشکود
طبع او شناخته مقصد با می پذیرد : کام او در یافتن راه پیشتان
و قیوت و هم از اسرار ضمیر و با کار خاطر کاه می شد و بر شش کوس و دوش پای مود بر سنگ
بیک فرسنگ می شنید و بر ذراع کام بیان براق خوش الحام سطح آب و سخن خالی می نمود
و صدمه گوش چون سنان و آسیب ستم افشان افشان آتش تیری و ریاد ماهی و ماه می رسید

الفارسیه

ای سوسن کوی خیزان دم دی در ن فعل آئینیم ای باد صبا کفره در کل
بالش و جوشناخ میزم سیر تو بکر و خفا ناورد چون کرد بهر سرانجم
بر طعن کویوت بهت بر گشته قضا هوایم دم ده کم نگی و در غزلت
چون کوی بیای سر کویم انبیا تعیم تو شود جو در سبیل بهر کدیم
و در جویان بر یک نقطه صده چون ملک بر کوه زمین می کشد و در شب تاریک ترانها
بیان حکایت **الفارسیه** پای با می کرد

بوقت جلوه او چون شرف خار بوقت پویه او چون باد صحر
دو گوش چون دو برله قان کشید کردی چون حد خضر
و از کرد بر روی این صافی هوا نقاب کلی می بست و چشم بر نور خورشید پیر
ظلمات می پوشانید و بزم مرکب بر مرکب رخا چون بر کار دایره های کشید و بشکل
زنجیر در زده حلقه بر بند و کرد می نمود و شبیه سینه باز نقشها بدیع پیدا آورد

الفارسیه

نعل در افش از غش صخره قلعه آمد رخ چون حواز یکس خمیر راه ککنا
رخه کند بجهت طاق بهر نیلگون در شکند بعد مه قنتر از دونه
ساعده مر از سمن شک نیست و غنر طرف حواز در شرف سراسر و غنر حوا
در نکند بشبه حوز صور اولین مصحف مشری در زخم زهره از نا
چرخ فرایح داز حلقه و سوار است ماه نو بر حارس شکل حیره شریعا

و کوی بدر کردار حفت چو کان هلال آساکت و بر صبا جهان کرد و صرصر زمین
سبقت می گرفت و از حسیض خال چون انجم بدوده افلاک می رفت و از آب صدمه
اوروی بهر بیان چهره ماه عددی گشت و آتش رخسار عالم در انکت قبر دهر نشا
انکت می شد و اینهم زهره را مشک گرد در شیر خورشید شیر سوار می گشت و بهر ام سلا
دست چون مشری طیلان بر میان لخت و کویان بر طارم زندگار دست بر روی
پیکری نهاد و دست را داد و چون کان و هم بعد شد و اکنون بوسه می داد

ای کوی سبزه

سپهر نخله شکل هلال اهرامی **الفارسیه** کند معارضه با شکل کوه چوگان
 و در اثناء کوی ناخن خسرو پای از کت کنگای در خله چوگانی آورد و سپهر خواه
 کرد و دسوق او که نتوان زد ناکاه کین غدر بکشد و اخراجا پیش کرد و او کینه شوق
 بوخت خاصیت خوش بید کرد و در هر کار روی دهری سوی بناه دولت و دین
 نهاد و جهان فریبد **الفارسیه** آواز نه شفق ظاهر کرد
 نه شفق سپهر بزبان که ارتشق هر شام که بخون تو آلوده دانست
 خوشدل مجوی مرد عالم که بر فلک از رود نذر که هست طربانه هم زد
 باغ جهان بین و حدیثش مگوی از کور و دوزن زگر و کنگی ز سوس
 و از معادمت از آب سیران کجای خسر و غازی در سر آمد و فیات همایون از بلبل خلد
 کوه مثال نکون **الفارسیه** بر حالت بیدان افاد
 نو کوه علم و علی و بنکند مرکب : مرکوه را چگونه کشد مرکب جیف
 و از دست صحره قهر ابرام که چون کل از زیر دستش ناز غره عیش زیر پای آورد و بستان بنفشه
 با قامت هلالی و فالخیزانی است بر دست ضعف و قوت و سربالین غره و نالوانی نهاد و دلج
 مبارک از پایه استقامت و خدا خدای عدول نمود و عرض همایون از زینور و حلیت
 خفت خالی و غافل گشت و صبح نور افزای روح و آلت بنام خلعت ذای دین و علالت
 بد شد و رخسار مهر نمای سپهر غایت سمت تقریبات و طلعت غم زدای روز و درستی
 شب بخور نماید **الفارسیه** که محیی ماند

چون شد و بار زگر گشت خاکشین و زغری تبارد بر خشمش بید آمد خاد
 چون بنفشه فلک از آشوب عرا و نشا خامرند در بیل و پیش از مرشد چون
 لا چون بنشیند کوه خواهد شد از کین رخ بخون شتاز غم او در میان لاله زار
 کل چو آتش شد که او جور کل بخور آمد دست جامه برین چاک کرد و بسترانم کرد خاد
 و زنه از ناکدوش و داندن یادعا دست بر دارد و همچو زعا کوه با خا
 و ماه آسمان بخیماری زمین حلق و اسیر اخراق شد و آفتاب سپهر کامکاری و بخت
 کسوت گرفتار گشت و دست نمرب طیب از دامن معالجت و مداوات کوفاه آمد و قلم
 تقدیر طغیان غبار و منشور بقاء شاه جهان کشید و روح بالخر و هفت اقلیم بد کرده
 نه فلک رفتی کرد و از برای پیچ و منزلت عا و رنج بر ارض ارض و حدائق قدس خرامید و در
 از منزل مجازی و مسکن عاریق بار الخلد و جنبه الماوی نهاد و از کلبه بلیت و خا و سنا
 انبیت بمان از در راحت **العربیة** در کلان استراحت حلیت کرد
 و ما الموت الا رجلا غیر آهنا من المنزل الغافی الى المنزل الباقی
 از دنیا به دوزخ کردی نامرادیست بحیات رحمت و مغفرت از روی شرافت و در
 اعلی و مهبط ترین قرین **العربیة** و هفتین از اوج انبیا شد
 فلوک الخلد بقاء لساکن : لکان رسول الله فیها خلد
 و ما احد یقی من الموت سالما : فان المنا یا قداما بک محمد ا
الفارسیه

در فلک شتاز غم

دوام ملک و بقاء قدم ما را بخت خدا بر است بقاء قدم و ملک دو
وفات معظم و شخص مکرم شهریار روی زمین در خطر او بود که مقصد صفا و پاک
و مزار ایجاد و بر است چون کعبه در شکم خال دفین گشت و سرخه های بون و
ربت مبارک از او ج کند **الفارسیه** گردان و شرف قصر کوان
برداشت ز خال عالمی را در خال نهادش روزگار
وروزگار را مکرر عهده و وفا و عداوت کاری روزگار سیم کار به رنگ ماند و بگو
اندر روی او با لاجبی در نهان ساز کار رنگ پذیرفت **الفارسیه**
فلک چراغ در آن گشت کرده می کرد که گنج خانه عرق چون کند گنجا
بکش باه سر که چراغش از بیات کرد و غنای حریم است و خانی کلا
و بر مرغزار کرد و چون کرافت دم بر خمد و داند و کاوی هر بهر بیان بلند آفتاب
جند کرد و در یکسر یکسوار مکار به دست بریده و یکبار آورد و خرچک
که حلقه جم شوخی و بیای باز نهاد و شیرینش آسمان بشکار کردن آهو جان ریخت
و دانه آید در خوشه این سرکش چون کل در جفنه نهفته ناید و از نازند و از ناز
کارگاه پر زره نقد صفا پیش بیان شکوه از باد در خال ریخت و کز دم جفا کین خوش
از دل روان گردانید و نیزگان کند در بر نه اساس از قالب و قلب هدف و بر جاش
و زغال را خود در رخ گردان در چراغ خود و شاه جهان افتاد و دلو فلک و دلو
چشم زندگانی و زها بجات بر مراب با مین و ماهی بحر محیط آسمان شبیه نهفت

خوارگی **الفارسیه** پیشه گرفت
فغان ز آفتاب از دوستان ماری همه مخالف یکدیگر از مزاج و صورت
کدام قصر باورد پرده کا و فلک گردان دارد که
دو بکرت برین خوار کار یکسوار عز بخوار خواهد گذاشت یکسر
ججوی خیزد رخ جنت کرد و کفایت میراست کین رخ خون سودا
چه با لاجبی کاندر بحر کند هست سینه شیر نفث سرکار عرش
ز خوشه کردین مرغزار کرد و دشت چنانکه خواست بگویند کرباقت هر که
تراز و ثبت کرد از افقاهی بخند سبک پله خرد گردان پله شو
دست که بهر شوکت دست کرد کشت پنهان خون در دریا کانی پر
این کار کشیده چو اندازد بال کمر نیا و کش آسان کند ز کوه کوار
بریت ماده در بر دیده و از آن کشت خورده بنو جان سر بر ناز
زمانی که برین بگون به است بر سر او را خونین بکی نهفت که
و ماه در میدان اول سیر کار سیم بغیر قطران بیا لود و عطارد بر ابوان قوم خامه
ز نیکار در چشمه فارغ گشت و زهره در عشرت سرای سیم جامه باد روزه با بیدل
باورد و انساب در شب از چهارم کمر خیمه مرغ از میان کشاد و برنج بر کنگره نیم
خفان لعل پا ده کرد و مستقیم بر میراثش باید لباس آسمان پوشید و در حل و جلا
طایف هفت ترس **الفارسیه** از امانی بخت

از امانی بخت

مشی لذت بهر کینه او باز کارزار باستی روی مرغ همچو ایامه
 زین مرغ همچو قارباست از پد تشنگان مام او آفتاب آیدار باستی
 بدو دوزخ و روزی غم خون دل در کار باستی با بود محزون را باستی
 با عطار در قارباستی ماه در عقده دین ز باستی حسد و کوار باستی
 خروش و زاری از خانه مهر و بهر یکدشت و آواز ناله و بیون از هر سرای و برزند
 بقیوق **الفارسیه** برآمد
 صبح دله جاک کرده زغم شب سرگسوان نلب زده فلک غم بوشه
 سحر بزارک تراب زده باد بیا بیا مبارک او خالد در خیم آتار زده
 کوزه آفتاب بر کفش بدهان محراب زده آهوان در غش نلب زده
 شعله و نا آفتاب زده و ماه کبر و نلشکر کاه افلاکت نوحه کان ابر زده
 در دنا بدم ساگا **الفارسیه** آب و خالد رسانید
 کان پرده دایره و فرجه کار نیست و امر و نند و دیدن از شهر بار نیست
 و از آواز ابن رزیت هایل و خفیت مولم که بحقیقت مام دین و مصیبت دولتست
 جهان را در دین و بیعت که آفتاب سبز قیامه و غفران بهر آن دارد که دنیا خلد
 غم و غمت و نه کثرت فرج و رحمت و بهر هر دوزخ و آفتاب لیا سنی از برای انوشید
 گر کفی برای نعت و وخت **الفارسیه** نه مسکن انس و سلوات
 در دست چرخ نقیب زند اندر سرای عمر ای مهر زده قامت او خم نیامدست

در جامه کبود فلک دین و بیکر بلان
 کین خطه جز سراج مام نیامدست

در جامه کبود فلک دین و بیکر بلان کین خطه جز سراج مام نیامدست
 و بعد از وفات خداوند سلطان سعید سق الله شاه صوب غفران و کلاه ثوب خفایه
 سر بر مال هندوستان مالد عقد شهر یاری و واسطه عقد جهان ناری و در حد
 بهر روزی و بیرونه باغ بهر روزی و کوهر درج بخجاری و اختر برج کامکاری
 و ماه رایت پادشاهی و کلاه علم شهنشاهی و عنوان نامه جهان شاهی و طر آشع
 کتور کشائی و طر انخسروانی و سایر رحمت بر خدائی دارند و معبود عالم مالک
 نقاب بنی آدم سلطان داد کشر و خدایگان بند برورن ملک ملک قدر و جاه
 فلک قصر و بارگاه کیوان خشم و کین مشی و هر و تمکین ستاره خدم و چشم

الفارسیه

ساجد ز طاعت سبیل کین : شهاب دمع ناول هلال کان
 بزدل و قد و بلند و جاه : خجسته رایت دای و بیکر نام نشا
 خداوند جهان : دوی نعمت جهانان شهر الدین و الدین : ولی العهد فی العالمین
 نه برار اعظم شهنشاه تر و دیم خسر و صاحب قران حقد و عالم شان ذوالاکن
 لاهل ایمان : وارث ملک یلمان صاحب الحاتم فی ملک العالم : بهر فتح و نصرت
 ابو الفخر المصطفی سلطان : عین خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین نقذ الله امره فی
 و امضی احکامه فی الحاضرین در شهر و سده کسب و ستان زین و صفای زینت و
 یافت **الفارسیه**

بر سر ملک اکون کند سرافرازی : که سایه بر سرش نکت خضر و غیا
فلک کلاه غرور این ز سر نهید : خطا بخیر و انجم کون نگریند
که مصطفی نبود خردی بانی

المصریة

اذا ضمه التت القته : عابا مطرا و بدرا سیرا
و خاتم ملک و دولت بنکین تمکین و بطنم عقد بدو فرزندى از اثنان
سر گرفت و منابر اسلام در معوره عالم او بیضا خاک بدکر کتاب مبارک و قرآنم
ها یون جمال **الفارسیة** و جلالات

سز و کجری لایق بدین پروردگار سیر : کدنا قرا خطبه بنام شاه دین بر
بیارد قال بحر و بالذات رایت : بنالایق بخت بخندد کوه لرز
بنایاید کون خاتم بیغراید کون سکه : یار آمد کون قنبر یار آمد کون
و امور بر دینا بیا من تبع کوه دار و قلم شکبار نظام و قوام پذیرفت و بواسطه
تبع نایب کسوف سلطنت نظر از کل مبدی که لا خلاقه معلم شد و قلم غایت ازلی بر
دولت طغراء توفی الملك **الفارسیة** من شاه کشید

بر سر حق نهاد امر ملک : تا نکه دانند که گیت خود ملک
نست که خود را و سایر بر دان شد و بر رخ اندا و ج بر جان خدمت سایه بر
نکند او بچو شاه جهان شد و شک جیمکر و خطا شاه جهان ننگد و اهل بیت

و قلم که کتابند عقد و قلم کارنده چهره طغرای مجلوس شاه جوانیت بر ندید
برقت بهیت **الفارسیة** گفتند

تحت چون برخت بدین همه اگر گفت : ای کبر برقت جهاندار تو میدانی نشست
چون جهانداران کز بر بند و عالم می کشاد : وقت کار آمد کون بیکار نتوانی نشست
و از ابر کف باران رحمت بر مسلمانان بارین کر کرد مسلمانان نشست و مشرق اقامه
بر همت مبارک باد و باران چون تیغ بکشاد و صورت دولت میان بیان قلم بکشتا بخت

الفارسیة

کند صورت و شکشا عباد : کردیت زیور آینه بر و سر جهان
دقبضه تیغ جهان کشای و قلم دولت ارای در دست تصرف وینا اندازا
و تیغ فرمان و قلم دیوان بر کل **الفارسیة** دیار و بلاد مشرق و جنوب و دیوان
با بر باد سلیمان بزم شبیه کلم : بفرقین فریدون بملک شتاباد
و احکام تیغ ملکانه در اقصی بر بحر بیان قلم معنی مرقم شد و او را قلم باد شاهانه
در ملک هند و سده مانند **الفارسیة** تیغ قدر بقاد موصول گشت
کر کرد و ز چنان کرد حاضر گذار : کز نیست برتر مکر کرد کار

المصریة

الاخر ملک و التو و لا غفلة : والامر عید و التو و لا غفلة
و از تاب تیغ و قلم که در ریاض نعم دولت فایز نشو و نیامند بودند و از احاطه عباد آید

صورت تیغ و قلم

زاهر سرباپ شد و در شبیه مباسلت و مراسلت بر سر سید و نوله قلم موی شکار
 و شرف مرتبت برافران و از آب جمال اداب سیفی و قلمی بافته و قلم سبقت در پیش آفتاد
 امثال بجالا کجا از تیغ و قلم نهاده و در قضاها و میادین تیغ معنی و قلم قوی محر
 حلالا شکار اکرده و تیغ جهاد و قلم اجتماع نام نماند و در ستم دستان در طلی نیلانا و
 و حدیقه شرع و سنت تیغ و قلم در افتاد چون حدیقه بنور راسته و روی دین و
 بقلم مالک انای بسان مفتح تیغ کوه زکار نکاشته و کوی شجاعت و برایت در
 تیغ و قلم از بهارم و تبر بوده و الناس تیغ نبرد رنگ در روی شهوار کرد و کشید
 و بقلم مشکبار بر رخسار ماه خال عین نهاده و بالطان و تربیت پادشاهان از نو
 بهر مند کشند که صد و در دنیا مه اهل تیغ و قلم بدر کجاس اخبار و مراضی آثار مویغ
 مانند و روی صفت تیغ معالی و حقیقه قلم معانی بدان نصارت ابدی و طراوت سرمد
 یافت و قواعد و انکان دولت بهما تیغ آید و بریان قلم باد و قمار استوار شد و
 و بنیان مملکت مجد تیغ قلم محاف و نوله قلم تیغ حدیث یاد داشت و بوسلت قلم قوی
 که تیغ جهاد بدستوری و فرمان آورد و احکام شرع و ادا و دین نفاذ یافت و بوسلت
 تیغ جهاد که قلم قوی روق و طراوت از در کینیا و توحید احکام و نهاد شرک
 انهدام **العریه** پذیرفت
 حاکم الملک و العدل قاصر و در محاکم العدل و الحسومات مع
 و جهان ازین تیغ قلم نشان و قلم ضد افغان خلد بر نکشت و عالم از هراس صلید

تیغ خون دین و بر قلم این **الفارسیه** مانند تیر است بایستاد
 تیغ نو کرد دست دیر قلم بخشم : تا کار ملک راست بسان قلم نه
 و مادر در هراز باس تیغ قلم حرکت و شکوه قلم تیغ سرعت از دادن شیر سزین شد
 و فته از بیم نهنگ تیغ خون خوار و شکوه قلم شعبان رخسار عفا صفت روی

در کشید الفارسیه

قلم پادشاه شود از اسب چون چید : انا مالک اف و اسوار تیغ و قلم
 چو بانک بر شو روزگار زد و کش : بنام کشت و قلم بان خمار تیغ و قلم
 بر جود و رخ بدسکال او داد : بزودی و یکودی شعار تیغ و قلم
 برهنه خوبتر و سرنگون شمر آ : خود دوست مکر سفا تیغ و قلم
 روی و ماص او اکر دهند کمر : زبان لالسان و از تیغ و قلم
 بوی کشید جهان انتظار صوت داد : چنانکه داشت داد انتظار تیغ و قلم
 بیودن فلک تیغ او قلم جو گرفت : حواله کشت بدو کرد تیغ و قلم
 جان نشاند در کوهر بنان و بیلا : کبر و کوه و در شد کاک تیغ و قلم
 عجب بود چو بزرگ بگویم و بدست او در خندان فرار تیغ و قلم
 زهر قهر براده می صلا لفظا : زد و دمان عدوان و دمان تیغ و قلم
 اگر نبود عدلش کجا رها کردی : زمانه زوهر بعد از تیغ و قلم
 چو هست آت تیغ و زهر بکشد : بهر کجاست جفت و بار تیغ و قلم

و کافه خلق در پناه امن و امان تیغ و قلم الحرسه الذي اذهب عنا الحزن و در زبان
و بلبلان در گلستان تیغ معدلت و قلم انصاف دستان سرای داستان مدح باد
و طوطی صفت بر شاخ خیمه تیغ و نهال ضعیف قلم نوآه قوآه و کلاه شهر ناری

الفارسیه

زهر و جگر تو زین پسر بروی نصیر : زبان طوطی بیرون دهد بجای کما

الفارسیه

نطق پادشاه بر دوسوزان اکمل : سر مرز خاک نداشت ز کز ان

و غلمان دولت چون صفای تیغ دل از تیرگی تفاق و نعل شقاق رفتوده کوه صفا
و اخلاص عرضه داشتند و بکار قلم تفرق و فاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق
نهاده صحافت مدح و ثنا **العربیة** پیش گرفته
تجاوز قدر المدح حتی کانه : با حسن مابقی علیه

الفارسیه

عطار و جوشد کاتب مدح تو : سر در نمود لهما هاورت
ثناء تو بر جان نگار در جهان : که جاد و طلمات بر روی رق
و قلم موزان که سواد او تور دیده دولتست در سکر و دعا شاه جهان ملک زبان شد
و تیغ در روی کفایت اعصاب و بدست او استاد دارد در ثناء و اطراف خدایان و تعجب
بلد قیه **الفارسیه** کشت

حریر شاد و عشق جلال مبارکت : کرد و قوآه نامیده پیلما کند آش
این در زبان خامش سوسن نهانگلا : وین در طایق دیده ز کز نهان
و عاصد از عشرت تاج و جگر از پدید و نه چون بر تیغ خون بارد و کز پید ایستاد و مخالف
از شک چهار بال و سر کما **الفارسیه** زبان صبر قلم ناله اغارها
زمان با پاید کشتن بخواند کمال : جهان با گوشه نایب نخواستن بخر
و دولت روز افزون شاه جوید خواه را بر اظهار و دشمنان که باعث و محرر است

الفارسیه

شمع بخت نافر و زان کشت شد با شمع : دشت چون شمع شرح از بگویم بر عین
مخمس لا غدر و ضعیف اندک بقایا و : زود تن شود از بکر دایم شهر رخ بر چنین
و سر جاندار هر یکی بر غوغا فتنه و شیر بود و پنبه طبعه فتنه و رهنمای فتنه جان شود
خلایق و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش گرفت و پای از حد بندگی و حیرت زبان برد
بار کشید و بدست بازی مدلان دست بخون بختن مسلمانان بر کشاد و از دستکاری اقبال
نامداران جهان و شورایی و طغیان باز زانیدید و با فوجی زکان خون خوار از دلیران
روند کار و جان بازان هر یک در طراز از رخ بر تاب ایشان و بفرماندهای و کور نایب از دست
کوپال ایشان بر سر افتادی هر چون تیغ و دوزخ و خون آشام و بلبلان قلم و زبان و سیاه کام
و بکر داران هم گرفته و گوشه کشته رساند بر از غایت سیکاری سر از نشانه را پس بجای
و بر مثال نیزه میان بخور و کین بسته و بصف حلقه زده بوالجبی و هم آورده

و بصورت غنچه خوش **الفارسیه** پشت بی جی بهم باز نهاده
 هر بد عوی عصمت بر آمد بچوالت : و لب بود بچوالمیرد از زلف لعل
 بصل چون غنرات زانده نامضبوط : بطبع چون حرکات سپهر نامورین
 کشید سر روی کردن ز کینه چون ^{کمر} : گران شده بر زمین برین حال چون ^{باز}
 کفران نعت خدایگان عالم انکار تکارت و نیزه و انکار ان تیغ و قلم ظاهر کرد و شچی
 مشق از ال بیان نیزه و قلم روی بروی او ده مغرور گشت و باسط ظاهر جی او باش
 بگردا خنجر کوهر بر پیکر اسمان رنگ تیغ جمع آمده فریفته شد و در موضع کارزار و
 مقام پیکار قلم وار بر پوشیدن گرفت و در صف جنگ و معرضه نام و مثل تیغ کمان
 سرانمانی آغاز نهاد و تیغ بر و تهدید زبان دراز تیغ دست از فساد و عباد
 کوتار نکرد و بوعده و وعده قلم زبان آورد و بملوان تیره و غلی تهی نکرد و بشود
 تیغ در شستیر زدن و سختی پیدای آورد و بصفت قلم و دایره صحیحی حواری آورد و
 بی نوشت و از قوط نکلت بر پیکر تیغ مرد انگلی کوهر فرزانگی نمود و از کمال نصرت
 در مقام معرکه چون قلم از سر قدم می ساخت و بیان حد ابد تیغ و قلم و شرار شرعی
 انگین و بگردان فواید قرار قلم سوی هب و تاراج می شتافت و مانند سک جاربیا
 برهبری پیش می رفت و بکرات بر روی اعلی کرتی رخشان آفتاب و دشمنی از عکس
 بدید و قاصحی کردن قلم تیغ و امضاء حجت دین و دولت بر وفق فکر و ^و کرد

الفارسیه

رای او از اها کد بکند : کرز تقدیر در زمان باشد
 رایش قلمها کد بکند : کجه اندیشه بکران باشد
 و عرض داشتند که جماعتی عاقبت چون تیغ و خنجر روی از راه چیر و بانی و خنجر کشتی
 بر خوانند ناف و چون کا عدود و است بهیج سیل و تا و با صفت سپندکاری و سیه
 دل بکشد و در و بچند از سر اختیار پای از موقف جنگ و کارزار باز کشیده آمد
 و دست افتاد از مصارک **الفارسیه** و بخاربت کوتاه کرده شد
 دران گوش ناخدا باطلگی : و کجه یقینی کرشان بشکنی
 و کجه چاره نبود از او بختن : نکر تا نترسی ز خون بختن
 و در ان شاء ان وقت افتاد صورت صواب در این سر خمیر میز بود و هاتف دولت
 از معنی نگوش و هوش و گفت در صورت تیغ قهر و انتقام در پیام پیام مرگ اعدای و بادی
 کرده شد و بقیلم خنجر و انتقام **العربی** خط بر دفتر قلم و بجزیده اعصاب کشید
 و بعضی الحام عند الجهل المذه انما : و فی الشرح جاجین لا یجیل الحان
 و با نگرانی جبار کرار غیر از عدو بند قلم کثای معان سکن حفت ازای هر یک
 چون کیو و بیزن تا **الفارسیه** سهراب و تهمت
 بدانش کند فکر و کرد کبر : سوار افش دوزنده سندان تیر
 هر چون کوهر تیغ و خنجر روشن دل و مانند قدر قلم راست انگشت و بگردان تیغ
 و آفتاب کشور گیر و جهانشان و بیان قول قلم و سنان جاری سخن و کثاده زبان

الفارسیه

سپاهی چو مورد و ملخ نهاده : دلیران جنگی قهرمان کاره
 ندانی دلاور که در درگاه : بنزه ستان در پنج ماه
 کرم فغانک اهل بی و عناد بر میان بستند که دران طاقان من المومنین اقلوا
 فاصحو ایدها فانعت احدیها علی الآخره قتالوا التي تبغی حتی امر الله وروی
 جزم و عزم ببینا **الفارسیه** طعن و طرب نهاد
 کرانمایه معفر بر نهاد : هجی کرد بدخواه را ز کفر لایه
 و باد کرد رای در رکاب ستمد اعوجج و فساد لذل قامت مجوم شکل دخیل فرمای
 براق اندام شبید بر اختر از آورد و عاف ضاعت بران برق سیر برق اندام و
 تیغ و فلم **الفارسیه** سب اولم داد
 بشیر ماند و جنگ و ازدها چنگ : نشیند بر آب بر کشد صفت
 بانیغ و خجرفد سیر بکر خالف مژاسا قلم کرده آمد و جواب صواب ایشان بنوک
 سان برفا نا قلام **الفارسیه** باز داده شود
 گاه از برای قهر عادی بچیل تو : از ابدار بکهر نماید ارباد
 گاه از برای ذوق موالی بدست تو : ان شک بار لبت ز در و زاریا
 دروی ساه دین و دولت و نیت و پناه ملک و ملت معظم شهر بار غیر و خد
 خروهند و تان شاه خوارم سیم الحق و الدین که اختر سعادت و اسطر تیغ

زدانش از افاق باطلوع نماید و نیز دیر و سبیل قلم مثال از ایش منشور جهانگیر
 بطغراف و طغریا را بدکا با جامه جنگ و جدال آهنک تیغ درزم و خجرفا لک کرد

الفارسیه

پیر و زکان سپهر شود لعل قلم : بروی رسد ز چشمه شمشیر او بخار
 تیغ چه کند ناست ولیکن کندی : در مغر فتنه هبت او فعل کو کار
 ایت غم از تو درو شکست بند : در جان دشمن ز خیالش بود ناز
 با جانور کردید یکی جان بای ما : گزوی اسیر دولت و دین کشت تو
 و جوی از صف دران دهر و دران عکس چون غزالین بختار و نصیر الدین مردانشا
 و هزیر الدین احمد سور و افکار الدین محمد که از تهب تیغ ابدار ایش با ایشان آب و
 در دل سنک و اهر چون مغر در پسته محاصر شدی و سنک و اهر از نص خجرفا
 ایش تیغ هر یک بسان شمع و شکر در آب و ایش نکداختی و بگرد از لبت برسد بنفشه
 تنک حلقه زن پوشید و مانند امیر بر در تر کس جود و معفر بر سر نهاده در مشایع
 رایات خورشید فرو مشایع اعلام ماه پیکر بسان بنزه و قلم منطقه جان سپا
 بر میان بستند و دست خنک و پیکار سوی تیغ دردم و کارزار برنده چون ماه
 جوی در و دسیر و بسان عطارد کاروان و صاحب تدبیر و مشاکل و مشر صاحب
 رای و صافی ضمیر و بصورت کیوان سندان و زو بهلد انداز و بصفت شهاب جهان نور
 و جنگ **الفارسیه** ساز

نمانده شب بیدار کشاید کج بپنر آید چاینده دره شکم کرد
چرا نده کرکر اندر نیر فراینده باد آورده کاه کشاید چون برایش
کراینده تاج زرین کرک نشاند شاه رفت زد

و هم بد زین **الفارسیه** بیاهی بد و ست
کر کرد رجها زین ایشان ندید برهه یلکانش ایشان ندید

و چنین لشکری اثنی صولت باز حرکت که خال سبز از عبره کردن ایشان بسته آمد
و زمین زین از تخیل اعیان و افعال ایشان عاجز گشتی بحدود باغ جو چون کوه آهن
و دریا موج افکن صف کشیدند و میوه و میکر و قلب و جاحین پیلان کار زین
و پیلان خنکی **الفارسیه** بیار استند

نما لشکر بسیار زنده پیلان افش زمین زمر که خود دفت از آن کران
و افواج ترکان تیغ دار و سواران نیزه کلاه بیلان دوات مهر بهر سپردار بر هر خراج
کر آمده و اصناف بلدان جنگجوی و گردان رزم از نمای زبالت از اولی انجوار
و اجرام انجم بر عرصه میدان آورد کا جمع شده و بجای تیغ و قلم کوبال و نیزه زین و نیزه
و زین بدست کین گرفته و بیلان لاله شیر بجای افش بار از فرما با خبر بر کشیدن
و بگردان کل احکام سپهر شکسته از خلاف زنگاری بر آورده و از ضعف جلاله تر شد
چون خار بخل و بیکار راز کرده و از مرصه مال شکوفه و دره سریده بوده زین
و کارزار کشاده و از شوق افروختن ناله و عاوانگشتن بجای بیلان تیغ و قلم

زرد و زرد **الفارسیه** کشته

غضنه چون از یون کون کوشش : سلطان فرخنده اندوز اعدا سوختن آید
در مواجهم چیم و نمود صفت ازای گشتند و در مقابل اضا دولت اسباب مقاتلت
راست کرد جنگ **الفارسیه** پیش بودند

مقابل در صر رضوان و مشی هم دوش : کرمان خند زد امر غت عهد و زین
دو هم و از جناح و قلع و کشار و چون : یکی روزه طوطی یکی در باره نیرات
و از بیم کوسر حری بهرام خون بر تیغ حالت و بیلان نهاد و از هول نای و زمین
عطار در ناک امیر قلم کایت و درایت بشکست و عذار هوای ببارسم مراب و کوه تیغ

موافق **الفارسیه** و منور شد

پوست دزدی کران کر بهر : مد از بیم گشت و بیکر بخت مهر
سریع چون خون فشان منغ شد : دل منغ بر تایش تیغ شد
بزرید هوش زمانه ز خوش : بدید کونر سپهر از خوش
ز خون چنم کیتی همه گرفت : زین کشته بخت زمین خم گرفت

و نه تیغ انجیر چون مرل خون نشامیدن از باد سرت و لوزان شد و افروخته
بیلان شاخ قلم ببارید و خاک **الفارسیه** نیزه بچان و نازان گشت
چو ما را فو بر خوشی می پیید : نیم ضربان ما بیکر انز و آب

و افتر کشیده تیغ اقا بیکر قلم نیزه بر و ناهید خیا کر میسخت و بیکر دار صبا

زین نورد و نکباء جهان کرد گرفته و عیار شری آنکس در صف جنگ کارزار
و میدان رزم و پیکار گرفتار گشت و بالاس تیغ خونخوار او کرد در کمر عرق عصبیت
بجوثر آمده بود بر زمین مرمک ریخته آمد و تن آن خاکسار دیان نول سرگون از
سربرج حصار **الفارسیه** او پخته شد

تیغ تو خشم را بجویدیر تو کالت : تارک می شکافد و گردن می زند

العربی

بطالع من قلام و حمام : مقروحی فی مدبج حمام

الفارسیه

بجان ز تیغ تو بدخواه زینهار قیاس : کرباقیت بجان زینهار زانتر

و تاج الدین فرخ شاه که بادشاهی چون قلم با مدام عقد و داد و الفادای بکت و خداد
مهر سپهر پیمان بد تیغ عدوان و نول قلم طعنان می خواشید و سلاطین و سلاطین و سلاطین
میشاق تیغ خلد و شقای برید و قلم بر خط خلوص صفا و قدم بر سر صفا خلاص
می نهاد و بند بندگی از میان قلم طاعت داری تیغ عداوت می کند و بهمراه و گوان
تیغ خون اشام و خنجر انتقام می کشید و مانند قلم و کاغذ جیوه و دوزیانی و ده
دور و **الفارسیه** بیرون آمد

آنکه چون کاغذ و قلم باشد : دوزبان و دوزخگاه سخن

همچو کاغذ سیاه شد و رویش : چون قلم کردش تیغ بزن

و بصورت علاقه نافه زلفت و دامن افکار و زمین عجب و احمال می کشید و بصفت
دواء سیاه دلان کلاه **الفارسیه** داری و دم سرفرازی سوزد
سیاه دل شود از کین او دواء : کتی که گشت به مهرش دور و دور

ناله در صفت رزم و قتال بره که از تیغ جلال افتد و برق صفت بیل ضربت سرفرازان
خوار چون سرفلم تیغ لب زبانتش بار از تن جدا ماند و تن از پادشاه چون سرفلم بر خاک
مذلت و هوان افتاد و طعمه و خوش و سیاه گشت و تیغ کوه مراد از خون آن بد کو
ز لعل بلخشان **الفارسیه** و کون عقیق و مرجان

کریخ که هر دو تو کالت هر دو : زانکت کجا اکل تو دردی که دارد

در کالت تو زارست و زارست : زانکه که در هر یک و جمیع به کار
و سر جاندار نیک با سر کتان سخن و تیغ نریزان قلم می کند و از سودا و فاسد همه
شب خیال قبر و قشر قلم **الفارسیه** به روزی خواب و دید

که هر شب خواب بینی که جها بنا می دهند : دفتر کو باید که خواب را نصیر نیست
آپیزد دستی نمود و تجارت **الفارسیه** انکت نماند بندان گرفته

نستدی بشماقی آیدت بار : تو در بوستان تخم نندی مکار
بشماقی آنکه نماندت سود : که تیغ زمانه سرت را درود

و تیغ مندی او در کار زار چون خنجر خفیه قلم در کار بازماند و در میدان شکایت کارزار
تیغ خطیب و قلم ضعیف بر کتب و در پیش تند باد صولت خلاصه که در روز رزم و بزم

بیغ سیاست ابرو از نه غا با خون و شیر باد و بقلم سلمات بجر کرد از نه مصایف در کو
بخشید بسان گل از دست مرص جلاوت بیفکنند و بر صحن آورد گاه مانند تیر بزتاب
انتر بای کشت و مستعمل ناز با دخال پهای خود را بر آب خون زد و در راه صفت از نیم
شیر لیت مضور روی سوی فرار آورد و بگردان بلسک و نهنگ راه کوه و صحر اگر
و بر مثال غار پشت و کشت **الفارسیه** در بنیاد خار و خارا شد

او مار بود در مار چو آفتاب او کفی : اندر جهد زین بپور رخ تنگ تار
وز شاه ما کشت در او بود از قیل : کشت و عاریج امیر نکشت تار
و بشکل تیغ و قلم که محسوس نام و مقلد اند در میان یغی ترسان و هر اسان نهان شد

الفارسیه

شبی که تو ترسان شود خواهی : که در زند برایشان باشد
زیم حیات رو دادوی : که در کام شیران نهان باشد

و در یک ساعت چنان لشکری به عدد که از صفی تیغ رخسار خون و پیکر تیغ
خاکشاند و سپاهی به حد که بخرمچ نام نیزه حال را به قلم و گردانید بر تیغ تیغ لایا
بیان چند جاب و قوج شرار و در میر و اندک بکشتند و بیک حمله جلد پای مال
پهل بلاوی سپر **الفارسیه** ریخ و عاشد به

چال دامن تیر و دل افکنده سر کوه عمر : چون کل و چون لاله و چون رک و چون
نوبنداری بدان ساعت شهر کشتن حکمت : قصاب تیغ و قیصر لعل بر تیغ و پیکان

ز سندان سزنیف و گردن سزنیف : یکی در گوشه عاجی که در مسجدی پنهان
اگر بخواند بفرورد روز لشکر کیم : و گردن سزنیف بداند بشید دیدار تیغ و خنجر
هر غایت کردی اعداد او برین آمد تا که جو ماه از ابر و درازاب و مشک از ناف و زرد
از کان و مستوفی بخل و خرج جوه سر جمله مجموع عرو باز در صرف بقا هر یک بقلم
قنابر برین کشید و حساب بار ملک سروقتن ایشان که چون ادوار فلکی تار و من
نداشت بخت قاطع **الفارسیه** تیغ بمقطع رسانید

هر که چون قلم زود پیش او کس : نقد بر ریخته عمر کشد قلم
پهلونری کند ابد از تیغ او لیل : دشمنان دولت او پر کند شکم

و عذار تیغ و قلم ز کوه سر پندی آراشتی تار و زینتی اندازد ناف و روی مهر
ماه رایت بعلم تیغ نصرت نکاشته آمد و تیغ کوشش حصر مالک از اعدا و در خال
ماند و بقلم بحر اولیاد دولت **الفارسیه** طراوت عهد قدیم با بقا یافت
از تیغ او ست دولت عالم بشود : و رنگان او ست بخت کیمی شد

و از شکوه قلم زود پیکر نقش بدعت و ضلالت از لوح زلال و دافان ملک و ملت
سرمه شد و از باس تیغ افاب شعاع زنگار انکار از روی آینه شرع و دست زد و کشته

الفارسیه

که با سر و بکند بیلو فی رسد : جادو کند بگوید چو بیلو و قناب
پنهان شود ز شعله صفر آینه : زین جان غریب رخ اصغر قناب

و آیات عاثر و مفاخر ملکانه بر رخسار خورشید و ماه بزم عطارد نگاشته آمد
و ذکر مقامات و مساعی پادشاهان با طراف جهان و میامع جهانیان رسید

الفارسیه

کز خضر بگردانم تنک بجایا هم نکرد در عالم نماند با و نا
و جهانیا را تو آمد جهانکنای در کوه غنیمت یاری مشاهده افتاد و دلایل
کشورستانی در چین **الفارسیه** منور خدایکامایه کشت

هر آنی که آمد در شان کبریا اندر چین و اصبه او مبین
و های چترهایون از قاف تا قاف جهان سایه کشد و طائر مراد در کشتن کارهای

جلوه ملک **الفارسیه** سلیمان کرد
هم سکنه و دیو بهشت حیوة هم سلیمان ملک بهشت انکشت

و فلک در بحر رضا شاهی فاخته ساق طوق و فاداری در کردن آنکند و کوان
شل ابد از هلد کین خلق احراب شیاطین کجشت داد بریدن گرفت و مشرقی ضایق نمیر

با و آید و دست چون کوی عقد موالات و الفت بوکت و بهرام خون زیر غلب
شاهین قهر مرغ روح اعدا ملک شکار کرد و آفتاب درین جم انفریاض ماه مرا

برند و در ایشان افاق نهفته گردانید و هر بلیل و آواز شکوه از دهان ناله رحمة
لهو و طرب بیندخت و نیزه بر پیشه از هول صرید باغ کان خامر ز زنگار نهاد و تاسعین

سپرانیم عقاب غنند **الفارسیه** جان شان بجان آمان خواست

عجب نباشد از تنیع اسفان نک بر آسمان کرانه هم بکند جویا
و دل در بر سر پرچم از هیبت شیر اعلام هایون خون شد و فتنه از سایه رنج
پیشان چون عنقار وی از اقطار جهان در کشید و شراب جنبش رایت ظفر جعد واد

در کج خرابی **الفارسیه** از امکا سخت
رایت و جنبش اندک خامر بردار فتنه بسیار
داشته شیر خرچ را دایم سایه رای و دایتش شکار

و سایه خوش الحان بر شاخ معدلت فواد باری و جنگ رامین زد و قری عزت
سرای درستان سرای آفتاب **الفارسیه** دستان شارسریدن گرفت

قری کوشند کای شد از عدل تو دانه امیر ز دام کلوی غراب
وی کرد از آفاق تو صورت منقار صورت مفروض کشت بر پروبال آفتاب

و در سایه امن و امان تهنو حقیر حبه در دیده شاهین حفا پیش ایشان نهاد و در
سایه عنایت و حمایت با کاک ضعیف برکت بازند مهر خوی خیره کشتی بکدشت

الفارسیه
در پناه پهلوان کبک و نند و در پناه جوهرکان دایم چون از بیضه شاهین

الفارسیه
چنان کرد دادش کرمان سار محبده می کله در سرباز

شود در یکی روزه بار پیش بیرسندی کرد بیدار میش

و فضیلت معذرت و عبادت که عدل ساعه خیر من عبادت ستمین سنه پیدا آمد
و عزت دارد و هر بر طاعت که فائده آن بذات عابد است و شبهت مانند و نگاه و ادا
در مهب خویش متفاوت و مختلف تحت و ابخوش حرام در گردش کرباب معطف
و مخوف نکشت و خال ثابت قدم از دست صبا نیز بوی آتش پای شد

الفارسیه

باد با علش نیارد دست باز در بخت آید تا فتنه پس از مظلوم را آتش بخت

الفارسیه

دعای کامل خیر و ز غم حاصل شایان نذر و بخت کور و مور کشند در

یکم خان شاهین دوم همو ای طفل سدی که حرم صنع چهارم همو

و سپهر سخاوت غاشیه چاکری و فرمان بری بر دوش گرفت و دمار کینه در مهر خدا
بکافی بر میان بست و دهر جفا کیش خلق و فاداری نه بر روی زمین در گوش کرد

الفارسیه

از بیک که در پیش تو سر بر زمین نهاد دارم که مدد رسد با بخت سواد

و قدم هر روان در مقام صدق و موعنه خلاصه رسوخ و استغفار پذیرفت و رقاب
کردمان در ربه عهد و پیمان و طوق عبودیت فرمان آمد

الفارسیه

متابع اندر بخت سپهر خرد و بخت محترمانه چون زمانه بر بخت جوان

و دیان نامدار تو بخت منشور آری از روی کار صورت مانی و لب از بخت بر دامن خدا

و پیش از طغرا اهل لاسا **الفارسیه** زمین بندگی جو سید کند

از خط و توقع شرع در دست لب از جهان که صورت مانی

در هر دایره بخت و خط و توقع هیچ شانه اندر مان چون شانه مانی

و خروان روزگار مثال همان روزگار و مالک بر و بحر و امانی شرق و غرب در غبه او

امثال **الفارسیه** نمود کند

هر آن مثال که توقع شرع بر لب بود زمانه طی نکند بر برای حتی را

و در میدان مراد اب کوی کمال از صفه آن جهان و سر و بدن آفاق بر بود و روزگار

و بزم و هنگام بار و سکار بر همان قدت و ایمان و عاطفت و احسان بملول و سلاطین

عالم **الفارسیه** نمود

باشد او را جار معنی مضمر اندر جار چیز وقت زنی و روزگار و کام جود و وقت کین

نکس او در دغیر و سعاد کرد و لقا موت آخر در حرام و بحر اخضر در عین

و روز باز از فضل و افضال که روی بکشد او رده بود شرف آمل و ذکر فواصل روزگار

دولت در دایح یافت و اسنان معالی و معانی که بای نهایت هیچ صاحب است در شفا آ

نرسید دست **الفارسیه** در هر دای

ان ترا آورده دولت آسمان کشته در معالی آفتاب در معانی مشرق

و قوت و استقامت را خاصر و عام با نوار خورشید معذرت و رافت یکی هزار گشت و حله

تبدل مانی و اعمال بجا بی عبادت قبح و عرض بر عریض یافت و اصناف لطافت و طیف

ناظم عقد امور و جامع شکل احوال بود شد و ابواب فواید و عواید بر شرف و دکن

و فخر غنی **الفارسیه** کشاد آمد

از غیر مکررات گفت داد او نماند در قهر بحر لؤلؤ و در جوی کان که

رزا گفتش ظلم شدت فریفت که کاغذین بود در گاه کاه پیراهن

و صبت مکارم و آبادی خدایکائی که بحق جهاندار و تحقیق نیاید افریدگار است بشرق

و غرب رسید و بر لؤلؤ باران جاء آن دست دریا نوال بجای ابر عرق سوزد شد

شرمساز **الفارسیه** ریخت

دست نخاش حریف بلند از رو بگر چون بر هم افکند ز عوام و معان

جود کراف کارش پشمال و چوخت با صدف دست کبریا در رود

حرم طلعه داشت کرد و چو چرخ با صدف از بدنه بیداری بود

و از نیم نمایل شاهوار خالنه مقدار چون ناف آهو ختن بمشک از فرجین شد

و از هموم باس جاز کرای هوای دل کنای بیان جود نفس مار و نه اشرار گشت

الفارسیه

از نیم نمایل بر پوست در حوی خجلت الهو ختن

و از هموم سیاست دام و زین همت شیر عرب

اندوخت از نیم نقش شده نام آهوان معطر

اندوخت از هموم مهرش شد زین رخ عقیق امصر

گفتی از عیف و کشت سر ز عذاب الیم و عقاب جحیم و بقیه لطف و مهرش نمونه از دریا

بهشت **الفارسیه** و نغمه مغم

نخاست صاعقه را اگر دشت گشت بر دهادن از شب کرد و لست تو زاد

نیم لطف تو در باغ دامن نیاید و مند نکست عبرت نظر نشاید

هموم کوه تو یا تو صد می پیوست بر دانتز موصوم در دل بولا د

و بعد از چند گشت که سپری همین آینه سیمای بر سر ز داس بد شد و آینه جرم هدفت

آسای در سخن میدان فلک **الفارسیه** چون خم چوکان شهر بار جهان گشت

انما سیرالاحسان از اندکش ماه کاهی چون سیر کاهی کار آمد

برای مالک رازی که روی آینه صلاح کار جهانیان دایره روی مصالح جهانانت

پیوسته افقایا سه دار پیش فروغ او سایه کردار درخ بر زمین دارد و ماه آینه

دار از آن تیا شر صبح تراو **الفارسیه** صدمت عله ضنا و سنابر جبین

اندای شاگر نور و ضوای تاب و ندوی او پدید درین فرایسته

تقوم ملک رای تو دانا از انکه اصلاح لغو کرد کار مرآینه

چنان عرض داشتند که ساکنان قلع جالور در مقام انتقام چون زنب بر روی

آینه ثابت رای گشته اند و از داهیل طاصافی نزل آینه بر قدم مصافان با هم راست

ایستاده و پیشانی و مشاهرت یکدیگر روی از آینه حق نمای صد ویندی برافنده آینه

چون زنب هوا داری بخال خلکان سیاه و تار بل کرده و از داه جنت عقیدت آینه گشته

و میثاق بر طاق نفاق و شقاق نهاده و از شره جستن شرفه و در این شهر صورت

حک و حال جدال دیده و روزی که شیر و دوفین بر سپر سپیدین سپهر و زین آینه نشا

همه **الفارسیه** دخته

برو کوه در زخم هامون گشتند دل و چشم خور چشم خون گشتند

بیر و گند از بزرگسان دخت بدندان او ادا و از خود سنگ

بدریا سامان نهنگ آفریدند بشیر با شیر جلد او رسید

و باد دوباره دیگر بد کرداری و ماهواری از طایفه پیش تخت معظم که توایم فرقتا

بر سطح تور کستر خاوری نهاده است و از جا عصمت و مهابت او آینه عالم آفرود

روز در توافق **الفارسیه** متواری

شاهنشاهی که بهر دور حلال آید هفت لسان شاطر هفت اختر

تازه کردند و از سر صرحیت انتر چشم خدایکای چون آینه حوائی پیش مرآت تاب بر آید

و عیار تغییر کرد که بکین هم روز آینه **الفارسیه** اعضا و مسامحه بوشاید

با چشمش که کند بر حال و خاکستر کند اقترا از بیم آب کرد خال خاکستر

الفارسیه

کرید از خنجر نوحان کراهیت چون کمر مالون سودا و فرآینه

و بر فور برار صفت براتی خون بر روی آینه شفاف هوا بی ارام و اشر که یادیا

باز آید و فام **الفارسیه** بر محو خال خوش خرام

الفارسیه

به نظر

نزد پیشش زخم و نه پای انداختند نریبان و در مرغ و نر سهاود مباد

بهتر از خون ناف اندودند و ناکو تیر از آب سبب اند و اش بفران

بگرداخور شد بر چرخ فلک سوار شد و در پیش از دهامان در محاربت بر تار عجبکو

دو اسبه و سوار و عیان چنان کشای بر چرخ جسم به چشم کوان خشم شتری جیز

مرغ صولت افتاب جهت زهر نشاط عطار دهنوس ماه سیرداد **الفارسیه**

کر سوی افتاب با یو عنان او و در نه بد و دوه اند و جبهه بخود

اشه یی کرد یعنی بین بری کردی کوشن و راست چو بستان و بر شتر

بیکجستن باد و یکد رفتن آبکو بکه و بر رفتن چو در دختر و سنگد

ست بودی چو میخی بر او کردی کج کند بودی چو رفتن بر او سیر کرد

و نوروی که بنیدیش بودی کجا راهواری که بنیدیش بودی مصر

از و از او وی یعنی نندی بر حوقنا و ز نشیب او سوی بالا نشد چو

و بال شکر و نه مار که از عباد مر کبایشان آینه لطف افلاک لسان خمر کشف خال نیز

کشتی و ناظر ولایت ظاهر یعنی مردمک آینه چشم از سوادان سپاه خرم ماندی ز باد نازنا

آینه نوربخش افتاب و پیش از اعلا **الفارسیه** اختر بر روی آینه بها و سامان

ز دریا و کشتی که بر خاست موج سپاه اند آمد می فوج فوج

سدانم اسپان زمین سندان زبیره هوا چو نیت پلنگ

و جمعی از لکان ملک و اعیان روزگار چون دکن الدین حمزه و عز الدین بخار و نصر الدین

و جمعی از لکان ملک و اعیان روزگار چون دکن الدین حمزه و عز الدین بخار و نصر الدین

و جمعی از لکان ملک و اعیان روزگار چون دکن الدین حمزه و عز الدین بخار و نصر الدین

و جمعی از لکان ملک و اعیان روزگار چون دکن الدین حمزه و عز الدین بخار و نصر الدین

مرامه و غیر الدین عابد الدین سفر کن که بخندت مرغ صفت از این مهر و ماه
 و بغاس سازند و از کمال مهر اندازی در شب تا در نیم شب پیش از پیل دورند و
 بولکنا و جوش که از این **الفارسیه** خود چمن زده پیدا کنند
 خدنگان بدو بر سر بینه کشند سر رهو چون بر خراب کنند
 از این تیغ بی موج خون برانگیرند و عکس تیغ نهان تیغ افکار کنند
 هر عقل اخلاص این هوا داری ز دوده و خاکتری و طاق روی این موکلا
 بال گردانید و این کرم را حلقه فرمان برداری در گوش بعلی کرده و از جود عین کا
 بسا و چون پست این مرغ بر دگر کران با رکنه بر دست جالور نهضت
 فرمود تا باید ز دای شکا و **الفارسیه** و نصرت امانی بر عین دیدار
 هر کاشاه جهان لشکر کشد بر ختم ملات نوره و ناپید باشد هم رکاب هم عنای
 باشد بولکنا و از ختم را این چشم ختم بدو لجان و زهاب خون بکنا ایلانو
 سکان سبل و عجب و طفر از پیش این بنیافش بر دارد و باب تیغ اتر بار عیار و غرور از این
 دل دنا خورده او فر و شویدا و کوه چون بحر اخضر بر روی این خمر موج میرد بخور آن
 بد کوه **الفارسیه** بیالاید

خوری چون بدین لور کند در کارا یادم چشم عدو چون برین لور کند
 کاه کوه در جام از مفر کرد و کشید کاه پکان از خندتک دین صعد کند
 جرم کوه و مجامش از دولت سان دستگیر آمد نگر از بصر کرد

تیغ خون بر دارد و معطر بند بر بند جای معطر بر سر و افکان بچر کند
 و بب تنگی اب و علت بر معاون و مها لکی کذا فاد که ایجاد اینده و هم و خیال بر حمر
 دیو و عول معانه بکشی و در لوح محفوظ دانش یعنی اینده معطر قطع بشیر و شبیر

صورت **الفارسیه** نیکو

ز خد کوش در صد راهان شیر ز نوک خار تر در عرقا زده هاشم
 ز بر بندای بالا کو ما و کستم عجب که بسته نشد را ر کینا ز خا و ک
 مجال بسته او داده را بید خوش مضیق بنیسه او هم را نداد کدر
 چو خواست شیر که بیند نهان شیرا رومس برین بار بار بر دست
 هموم او بر سر غدا بویخت چنان شد از نرسیدن محروم ناکه شکر
 محبت بار کرم سر در کشت نشسته رهول او بر سر جسته شد صرصر

و راه بر ماه و چون این سکندری از خطرات ان جان بر کران نبروی و عول با و بست
 این روشن تاب خاوری از عصیان ان و غوار کد شقی **الفارسیه**
 غول در دزد کرد کم ملان در دوا و کوران در دوزخه سم ازیم شیران یا
 فاده نره کولان کرم اندر دست چنانکه نره شیران شریه اندر دغا

نه جیم مرغ صبا جهان کرد بل چمنه آب آینه سان دروی شی بخواب بد کوه
 نه قدم نحال عالم خورد بر **الفارسیه** سر این آینه مثالش روزی دید
 نه مرغ اندر دود بد بل نظر آب نه غول اندر دود کوه و نرنگ تاب

هوش افش و اخگر فتنه نوم کاهش هر زهر و بادش نمود
 در سر خون دل و دل نهان در ازیش چون روزگار جهان
 ز رخسار بجز مراد نه در هیچ جنبه جز یاد نه
 بهانه کیفی قشب و غنا ز تو کفی که کز کتب کس نه
 ز شور و دود و ان رنگ مار در و خشت رنگ و ز دیوان گار
 و از پسته لبین چون در آینه حال پیکر کار و روی کار تیره دید جهان فراخ بر خم
 جهان بین او تنگ تر از حلقه اندیشه شد و از شکوه های دایت علایق و فکر صدای غفر
 در شهر پر بار دیان **الفارسیه** مار بجان کت
 در پی اثر و مار است او مار اضی شود عدد و دای
 کبک است اندک من هندو ای شکفتی ز لای و دایه نما
 که باری دینم تو چون ترک که نه بچند ز هول تو چون مار
 و اتباع و اندیخ خود که در جلوه کاه معر که چون آینه زد و ده خود و معتبر بر سر نه
 بود و در و نو و نو کز زبان است و در یکی بر پشت رویه گرفته و بیکر و ناخن
 پای در و قطع و قدم در کوی فصل نهاده و مانند دناها شانه چون در و سر
 سنان سبز **الفارسیه** نیر کورده
 در اطراف نامیتر عادی نخاست که نه میبتش ز در و صرم
 و بیهاد یوار جالور که حصی حصین و قلعه منبع است و بدو هیچ بیننده در آینه خیال

صورت فتح ان بخواب ندیده و مفتاح هست هیچ صاحب دولت تا اندر خشان ما و انبار
 کرد آفت ابوابان بکشاده و در جام جهانمای عقل و آینه نورانی بصیرت صورت استغلا
 ان روی نموده **الفارسیه** الجاسا خت
 در و سپاهی بر و مثال ارا بنو می که نیشان بر تابد بهار و حق و نیت
 اگر سپاه زمانه هند روی بدو کنی نیند ز جی مکر پیک فرست
 بر و حصانت بیالاکه ها در و جمع او صاف چرخ مدود
 دران قلعه باک قوی که بود قوا و بقا برد ایشان بر ابرو
 نام تو کشته بیکر مریمت چو خیل شایطین ز الله اکبر
 و در چنین معقلی نه با شارت عقلی کامل که صفای جوهر ان چون آینه بیکر بین نمودی
 و نه با سوار بانی صائب که از شل صفا ان جرم نور کتر است و رخ بیا که شستی چون
 ابر چشم ایند سان میغ و انش **الفارسیه** در و دل خوانشان تیغ نهان شد
 روز باید از بیم او در و چند نه باران ز ابر و نه آتش و نسند
 از بیم سر سناش انش بیرون زد و در جگر بیاید
 و بنده گان و فرمان برداران حضرت که از حرص بیکار شره قال انش و جدال
 بیم و در و خرد و بیار و نبرد و کرد و در دانه دل فرو ز و در نیت شب تا کند و از
 مردانکی طوطی صفت در آینه نجاعت هر عکس چهره و خیال صورت خود بیند و
 از غایت بخت و و جاک آینه بخت **الفارسیه** در و روی شیر زبان و پیر جهان داند

همکارشان کوشش و تلاش
 بدستانند و برق و برتن سپهر
 بگردار غلاف ایند را حصار در میان گرفتند و زیادت از اجرام النجم و اعداد کواکب
 بجله جهات و جوانب آن محاط کنند و از باران بترکند بزر و جبین خود بشینند
 نابدید شد و از برق تیغ ضاعفه **الفارسیه** و خنجر ایند بکار تیغید
 عقاب قناریه باز بقادای خود و ذرات بکار بیکر
 نشانده بجهت جبین در شفا کین شعاع از کین سر اثر
 زین کینه رسیده بهر جهت زین کینه رسیده
 و از قفسه گران و مضالک و غوایت بصفت ایند صورت برستی پیش گرفته بود
 و از عدلان و طغیانان ایند محنت و غرور و فیلد سلخه و در ایند سودا و هووس
 خیال باطل و بیکر خلاف دیده از دیدار ایند خود بینی بپیمار گشت و از هیبت
 شاه جهان بگریزان شیران کوهرا **الفارسیه** ایند شمشیر بر تاشد
 سیاست نه شکست از خود مدبریا برون جهان افشای خوی ز سام
 مهابت نه عجب کرد و بد در لقا بجای مفرک خود وطن رجوی اعظام
 فرو گرفت چهار از مهابت فوجان که گشت دم زدن دشت شهادت
 و امر بر زل و از کان ملک را کرد و ی ایند برین و بن و دولت اند شیع و عدل خوا
 گاه ساخت و بارگاه جهان پناه که ناحی از افق ایند می نماید مطلع اقبال باد بکجا

و ملاذ **الفارسیه** گرفت
 بود عنایتش از نیابت چرخ پناه دهد جایش از حادثات دهر آیدان
 و بیکر اختر بنور او که در غروب بخوست مانده بود آینه آسا از افق ببلبله و مرآه کو
 و در حرم حمایت و عنایت جمال ایند حال او بانوار حسن مرحمت و ذات بسوافت

الفارسیه
 روی که جهان هرگز نکرده و دیگر
 باز اگر برای بیکان بسته بیند
 و ایند وارد پیش ایند روان که افق ملول جهان گشت اثر صفا عقبت ظاهر کرد
 و گوهر خلوص بندگی کرد و در صمیم و سواد دل نهان داشت پهلوی و بیان نوزن ایند
 سر و پای برهنه بر خال نزع **الفارسیه** و جبین بر زمین تواضع نهاد
 ز سر ساره هندی بر گرفت برهنه سر و دست بر سر گرفت
 همان موزه از پای بیرون کشید بزاری ز مرزگان می خون کشید
 و در آتش امان خواستند دوسه برج گریخت بر طاق ازرق کرد و در و طاق خضر
 سپهر ایند کون **الفارسیه** نهاد بود
 کین صدم و نهاد او کرد کرد و عزم و بناش جوهر
 هر کرد و دیوهای بهمن هر در و دیوانه در
 تباست با طاق و نصرت دیا **الفارسیه** جلد از اسلام انهدام پذیرفت

کشاده دارد بدش سپاه برآید از او بانگ فریاد خواه
و خداوند کامل قدرت کرمش در آید این فتح نصرت است جان و عصارید
بخشد و صورت بخشش و بخشش در آید عدل و احسان با شما
خلو جهان و طبقات **الفارسیه** جهان بان نمود

سینه اسد و سلطان شکسته و بان سید سوی شبی سیدل استیصال رسید و
ملک و مندر شیخون شیخون و سورت سرسید دانست و آبیب هم سخن
و سندان شکسته و سراسان سطح آسمان سوده و ساد شاه مدد سق
مقرن فرسوده و افسر شهاب سپهر مقوس و سراپه خرد و تیا دکان سپهر و تیه
سرتاک و مطهر و سبستان سیمای گشته و مسوده و مرسل بیان سراسر
قدسیان سرور و هلم آنا **الفارسیه** بریم بفامر عیو سینه
گاه بریدن چورم گاه و هواری چو کاه
چون بهکان اندا بچو لکان بر حال
در روزی زهر و زخم در شودی بر بیم
پذیر و در دزد نشد و در و زکوه
درع بران چین کند سر بر آهن کین
در خواب و در غیز و نیزان و در بیان
نخند و در صحن دان راست است بر زم خواب
ابر بر یاد کرد و در عدایان و در جسد
کور ساد و شیر و زهر نیزان و در غم ناک
نجم آمل جگر بود و دم کین لب
نیز و تیغ و کند و ناخ و زهر و کمان

وادی مالک ادای که روی آینه پروزی و آینه روی به روی است و از نور صفا
 وضوء و سنا و آینه نمونه رجعت اخبار فرمود و رکاب فلک قدر و زینت که این فتح
 و ظفر زیب و زینت از وی پذیرد **الفارسیه** در مبارک نصرت روان شد
 کردن بناد در رکابش دامن دامن فشانند کوه
 و حضرت دهلی که دارالملک اقبال و دولت خانه جلال که چون آینه مستدر بر ماه
 عکس پذیر چرخه مشیر **الفارسیه** افتاب افضال باز رسبد
 مال و او دین قول اختر بلند کام حاصل بخت عالمی خرج دام
 و با انار تیغ جهاد لشکر مدی روی آینه بدعت و ضلالت چون پشت آینه مکنند
 و معطل شد و با نور کعبه در بیغ پشت و پناه سپاه دین روی آینه ملک و دولت
 با نفع صور **الفارسیه** متوجه عقول
 بماند آینه دولت تو دوش از آنکه و بیخ سینه به عهد تو بر نیامده
 و وجودیت برست و بر هر چون دزه پیش افتاب به ندر و خجل گشت و آینه شرف
 و رسم افتاب پرستی از دایره وجود **الفارسیه** بمرکز عدم باز رفت
 تیغ سداب گشت برین شکل شرف گشت از آنکه شکل پیر دهری سداب
 و از معابد اوثان و اصنام که سر و دکنکه بصر ناهید و خرسند می شود و از خبر غایت
 و مسکن و مامن دینی که خال شهرت چون ذکر ماه و دانه واه افتاده بود از امکا و خوش
 و سیاه **الفارسیه** شد

اسلام بقوت تیغ تو قوتست موسی قوی ز قوت هر دین تو
 و نور ایمان از نیکی کفر و سایه ضلالت بسان افتاب از سر برده غم سر و زنده
 و ما اسلام از غیبت اجتماع و عاق چون افتاب ز غمده کوف خلاص یافت و افتاب
 کله علیا بر ماله دهند و ستان سایه کشند و اخوان افوار افتاب مسلمان باقی
 و ادانی بلاد و دیار که رسید و افتاب ملک و ملت از مشرق علا و سنا رخسند
 شد و معاد دین و دله از افاق **الفارسیه** اقبال و جلال تابند گشت
 زهی یافته دولت و دین از نو صبا کی کرد و ز داختر نیافت
 چه مایع کرد و مایع تو دشت چه مایع کر از وجود تو ز رفعت
 ز اولاد آدم دو کر ماند پس کر از کان جود تو کو مر نیافت
 یکی آنکه مادر هنوزش ز نژاد دیگر آنکه عهد زاد و نیافت
 و افتاب سلطنت سایه اسباب طلاس حسن بر عایاد و زیر و ستان برسانند
 و بیکر افتاب انصاف در سایه چتر شهر بار ماه فرسای از افاق نایند بدینند
 و نور افتاب معدلت که در حجاب سایه قوام و خوافی باغ سبزه سا و ظلم بود
 اشراق پذیرفت و من چون افتاب با رخ اصفر از سکه های دایت شاه جهان
 و سایه بزدان **الفارسیه** جهان گرفت
 دهر که بدست خوی بر مقتدره راست چو مقراض بست در بخت نیافت
 فتنه که چون شانه بوی کندیش و خوی همچو زانیه کور کرد در ملکش کران

و در آفتاب دولت قاهر که جا و زان از انق تحلید و نایبند باده و اعداد
بزم آفتاب و رسوم بیدار خان از عصر هند بر افتاد که ذکر آن در اقطار
جهان سائر و چون فلك آفتاب و ماه دایره خواهد بود و باد **الفارسیه**
تا وقت نصرت عالمین منتشر - تا روز خیر دولت عالمین پدیدار
و اواره لسان شامل چون دست سمن سپیده دم عرصه عمر و محبت بستان
بگرفت و صفت شما مثل رائق بیان شمس را و آفتاب بهمه عالم عالم رسید

الفارسیه

نیم کل چون خلاق تو نسبی دارد - بعد زبان فانیها بدست
و آثار حاسن سیر در اطراف شرق و غرب بوضوح و ظهور پیوست و ایجاد مر
نیم در افکاف بر و بحر مجد **الفارسیه** استقامت و توارید
صفه ملایم و اصفو الدام خلاصه - وقت کار و انیم بهما مله

الفارسیه

کل صبر بر لکونه و مدا و ایسا - که خلق تو کند باد صبا را تعلیم
و آفتاب عالم آرای سبب لب لای و خیر و سیار کان شد و کل اثر آفرینی
پرستاری اخلاق **الفارسیه** اوشاه و اوجیر کیش
پرستار اخلاق آثار او شد - از آن کل اثر که لقب یافت خجک
و ماه و آفتاب سیار شک مطلع خورشید و رخسان و ماه تابان شد و سرا

برده رخت و جلال برقیه ما **الفارسیه** و قه آفتاب افراخت
باید کله جلالتش را از هفت ستاره نیم رقی در شکل لاله
و زجرم شهاب ساید رقی تو سدا جانش نیم رقی نعلق دارد هفت ز سر ابلق
از غلبد و در سایش از دست و دست و سدا و
و بعزم جهان کشائی که سنان کور کشتان آفتاب و قناد از وی کبر در خشت
نه رنق و ظفر بارود و برای مالک آرای کرماه شب چهارده نورانی
دم سیزده استقر اضرب و توق و طراوت از وی کار آفتاب طلعت ندانی

الفارسیه

زای باکت کبریا بر هر طرف - هر از نور استعار گرفت
عالی دایم سوال نداد خطه دایم سوال نداد
و بهمت و قدر بلند بستان ماه و آفتاب بر عالم علوی و سفلی و الی و منوط
شد و قدم برتری و سرودی **الفارسیه** بر سر نرین و سما کین شما
تا خد و همت تو رسیدن فلك - کوئی خدای بعد فلك بجها کرد
و دایره الطاف شاه که جهانها را بختایت بر و آفتاب و منزلت هو و ابکت
اطفال بنا ترا در مهد خاله پرورش داد و سر و بوستان شریعت را در زمین شج
و تربیت بواسطه نرساست و نهال باغ و عدت را در سنا به اقبال معالی بکمال
همت عالی **الفارسیه** ماور که جانید

هفتس چون هوا کرد و ن کرد بای از این خطه هوان بر تفت
نور از دم از کف بسد خور را بصر از کان برداشت
و بدست قضا توان قدرت از سپر رخسار آفتاب بر پیشانی پیل حکمی اند
چنین است و بزخم تیر از بساط سبز پیر کعبه بن ماه و مهر پخشاند و بجوگان
هلال اساکوی زنانه و آفتاب روشن تاب بر بود و بحد و ساحلی از مهر
بلورین ماه در گردن اسب چو کانی طوق سیمین افکند و حلقه فرمان بری در
کوش خورشید افروز مهره زهره کرد و داغ غمگین و اختیار بران ایل و بلاد
ایام و توسن تند روزگار نهاد و بسا عداکاری عقد تر با و جایل جو را
بکشت و از کمرگاه چرخ روحی **الفارسیه** عقده داس و ذنب بکشتا
بر دست کوه و محسورا روزی از روی آفتاب برداشتا
و هجر نابینه سب بود کمر کوه نامیان برداشت
و بناید اسمانی کلاه عرق جاده از سرمه فرو گرفت و دوا و دینت و مکنش از
بیش تر بدید داشت و معجزان تا دلکنا هید و افسران سر خورشید بر بود و خرم
بر جیش و بیاختان بهرام بدید و پای شرف بر شرف فقر کوان و سر کین کرد
نهاده **الفارسیه**
خبرم بگایم و عیان نهادار دادم کرد و ریاضت کرد و ن کرد
خورشید سر کینه و مرغ خوشش مرغ نرم کردن و کوان فرو تنست

کوی بدست بخت نگیرد عیان جز برم کردی نکند چرخ بوسه
و روزگار از جرم سیمین اختر و هلال بصر و نعل بند و بکران ساخت و هنگام
با و چون چینه زرد بر آفتاب جام شراب و می ناب خواست **الفارسیه**
خود کوی کاشکی زمین تنی ماهام سراب شاه سیر او تنی
مکوی کاشکی کرا از آفتابی با نعل بند شاه کیتی متنی
و از فضل ان کف در با مثال که فضل افضل او رسد صفات ناب منیر و بر مطیرات
کوش و کردن جهان چون بهار **الفارسیه** و خزان بکوه و دراز این داد
اگر خورشید بودی کف در تن شدی جرم زمین یا خون حکم
زمین بار از جودش گریباید بجای سیزه روید از زمین زد
آفتاب بر دل عطبت بخت با خود **الفارسیه** همین و نور چین او خود تر از قطره
فریض خدواه الهی که قطره **شعر** و من ضو علیاه التهاب کده
الفارسیه

کریک بخار بحر کف بر هوا رود تا در و خشر از زمین و بدست
و در استادمه شعاع آفتاب و ولت و استیفا نور ماه جلالت و اقامت نفع انافه
ناله الارض بر خواند و امید و دان آفتاب جود و گرم را کی از موهبت نه دروغ و آقا
بی محال نظام تمام داشتند و از عواید و قوای بخشش و بخشایش جستن بر کمال در سایه
آفتاب برو احسان پرورش داد و مسکن بآدان افضل را که همیشه کمترین و قوتی

فرمان بودند و بنان سایر در قیافه مکرمت و شرف روان از شرب عذب
 عطا و مورد خوشکوار **الفارسیه** سیراب گردانید
 من نکویم که ابرمانندی که نگویند از نزد مندی
 او همی گرد و همی بخشد تو همی خشی و همی خندی
 تربیت و تقویت حلا و ضعفایب برین فتنه دولت و مهد سلطنت
 ساخت و دعا صالح و شافایح مودکد اساس جهان داری و محصل کمال کمکاری نیست
 و جهری رنای باب امانی دانیل مقصود و یافت مطلوب مورد گردانید مارا
 احباب امارا که در ایست عیان من الحزن بحال یوسف مراد و رقی داد **الفارسیه**
 ضیاء طلعت او در شانی دلجو بخار مرکیا و نوبت احبام
 و شاهنامه مفاخر و ماثر ملکانه ابکار نامه رستم دستان نیزه و روزنامه رستم
 پادشاهانه یاد مارمانه **الفارسیه** حاتم طائی فرزند شاند
 رستم یوسف کوس با هم او حاتم گاه بخش با خود او بخیل
 دروضه دولت بمقامات محمود و موافقت مشهور زینت و بهایافت و حدیقه
 ملک بحاسن انوار جواهری و لطافت از هارمردی رونق و طراوت افزود
الفارسیه
 کرد و باز دست نوبت خاصیت : کوهستان خالده براندک حیا
 و صفحه کاب نورانی بکریم و ایادی موزع شد و صفحه تیغ مرانی بگوهر جو

و کرم حال **الفارسیه** بد برفت
 که وجودش مظهرت باید و از زین رند هوا عظیم
 در زینش مزاجت بند چون در پیکر شود اسکندریتم
 و در از برای تمجید الفان دین از بر لبید و جاز خیر و ذوالفقار ساخت و روزگار
 بهر قمع دشمنان دولت از دین **الفارسیه** ساده و از یادون سوار کرد
 برای کار دارد دشمن تو که جانش خصم باد و طبع دشمن
 که از غنچه سادر بر کمان کبی براب پوشد باد جوشن
 و چون سهیل خوب پیکر سراز دهد بنیاس بهر نه مهر سیر و کرد و از طاهر و طلعه
 سپاه سرافقت لشکر کرد و بی بهر تیر آورد و جهت از نقت نسیم روح پرورد
 کوهت هموم و لباس **الفارسیه** حرور بدیداخت
 که در و س یا غر اعفد که بود کون عرض کردی ان شاربعتی عقد کمر
 پیر و عاخن بناسد دان عرو و بی رعوت ند چو کرد اکوزند
 بدزد کشتن چو زلفین باران زلفان کشتن چون دست سخی نایغ
 بر حادث شکر کرد شمار و جیتی نامدار زیادت از کواکب بروج و از دلخ یا جوج و یا جوج
 در سلک خدمت **الفارسیه** منظم شد
 در اوج ساه و در فوج خورشید سز دجای جاسوس
 هم چون نیر از مصر کا دزد بر شاعت بر آورده و بشیر نیزه کمر استقام از عظیم

بر میان جان بسته و بشکل سروان در دهن بندگی بقدم اخلاص پاست ایستاده
و بگرداد ترک ختم بر داه برق نبع و صاعقه خنجر کشاده و مانند نیل و فر کوش باوان

خری **الفارسیه** نهاده

سپاهی چو کبک دریا سپهر کجا کردش بود بولا سپهر

بروجش هرگز کوز درفش ستاره سر تنه او نقش

سنانهای دارد در کربا چو افش زبانه زمانه دریا

و بصفت خنجر پیکان جان شکر تر کرده و بصفت کل سر این پیکر دست گرفته و بشا
سوس حربه اکنون در دشت سپهر بخون کشیده و عشاء لاله با خفا نشان لعل در

کرده و مثل زکس **الفارسیه** خود زمره بر سر نهاده

ترکان توجوب ساق خورشید شمشیر نند و فلک وارند

در بنم چو لاله دلکش نیست در دزم چو سره پایدارند

در مجلس لهو جان فرامید در حالت حربه جان سپارند

از پرده لعل اگر بهناگاه بر ماه فلک نظر کارند

صد مهر بیلت کان گره در دامن آسمان شمارند

و بدین سان سپه چون سرو و صنوبر تمام قد و راست پیکر و بشکل بید و کلین
روپین دارد و سپهر و چون افتاب جوشن بوش و چون رعد تیر کشای و چون
برق تیغ کداری سوی قبله طاعت و متابعت خدای کافی آورده و چشم برده

ادامه نواهی **الفارسیه** نهاده

همه عالم کشاده چشم تا او کشد لشکر هر کجی نهاده کوش تا او دهد قهر مات
و منظر و منظره تا غرام مبارزه بر استیصال کدام طایفه از ملامت عین کفر نصیب بدید
و منتشر و متاقب تا ریات هایون بر استیصال کدام شهر از بلاد و دیار هفت فوج

نمایند **الفارسیه**

مناجند ز لجن سپهر خورده و منخرند ز لجن زمانه پیر و جوان

و در انشاء ابن حاله سولا ملک تاج الدین که بر سر بر و چهار بال شاد شاهی
تکیه کرده بود و باد عز و دروغوت بد مانع راه داده و بر تو از و تعاقب بخدایت

رسیدند و کلماتی بسان باری الحاح در هر پیوسته و رسالاتی مانند تعبیه
راست نهاده و مشتمل بر انواع الفاساتی که عزت سلطنت تو در دول و هوایان

اجابت آن ندهد و شمع جاری و عصمت از استماع اشغال آن است شکاف و افش
نماید تبلیغ کردند و این معنای دستور مقبول قول خود بشود بلکه **الفارسیه**

هر که چو تیغ با تو زبان او کشد قهرت چو آب ان زبان سنان و هک

و شاه شیرینکار که بر دوازده ساطع سپهر مهر و معاد بر تابد و در تخت زرد نبرد از بخت
دو که بارش خضره فره یار و در کیناد راست و ریاد پیکان جان خشم زد کشد
بلا و عا اندازد و بزخم تیر کی خانه گیر حقه حدقه اعداست رشتن تیرکای بخت
دو تا سه تا کید و بگردگاو ساد ندیده هزار نیزه از شیر سوار کشند میثاق دلا

و برح طوبی که در شایسته و ذالنون شیره سماک دولت بیوه زن شمره از ان کلمات

القارصيه

و بر فورا ز بهر **الفارسیه** **تهدید شمن**

الفائز

المختار
الفارسيه

هر نیکو کار کائنات عزت نفاذ یافت دروغ هوا بخت مبدین نرسد بهشت

در دین سہیل سناست کشیدہ در ابروی ہلال کمانت فکندہ ^{چندر}

روى بر طرف كرى آرى هم عايند نصرت و ظفرت

و غنائیها نکای بیست و غزال رفتار غزاله دیدار ستار و چشم سپهر ختم باد آتش

کهر که کا جسن کردن فوس کرد اردو کوش پیکان داراود چنبر چرخ مقوس می شود

وما سيري كه منكام كام وزن برزم نعل ملال شكل و صبح نوا مال الخاثر ميگو

چون گریه رواشد با جا رقاعه چون کشتی رواشد با جا رانگرا

آهوزام و کور شیرین و بلند طبع
خروگر کام و شیرین و پیل پیکر

رخشد در میان مرا که چو گو که
بمزد مجنون شراب و فرزان جو انگشت

زینر جو طاق پر مخ مقرر مقرر
نعاشر چو ماہ نو بکواکب مقرر

تاریخ زلطی جو چندین سالہ شکلہ شخصیت جو ابو زلطی

و در خدمت دكباب ما بوز لشكري جرار و جني نامدار كه مصرع فاهم تيرتلك حيات

تجدید و تجدیدیان نرسد و برسد و هم سبب دو بعد از آن قضا بکنه احصاء^۴

روان شده

القائمة

رأه شاعداً

زمین پیکر از یکدیگر بکسلانند بروز نبرد توانند لشکر
 همچون سپهر ماه جوشن خطائی و سپر کی بدست جلادت گرفتار نیفتد
 نیرو ناهید بر صبر و ناله جنگ و از جمل شاهی و کوسر و اخبار کرده
 و بگردان افتاب و بهرام تیغ ابدار و خجراتش با از قریب حارب بر آورده و مانند
 برجیس و گویان در موقف مهر و کین **الفارسیه** بمقام شریف و عمل منیع
 نرازدستان پای نایسته ماند نرازدستان باد ناخته ماند
 اگر نایز بر ساختندی بکوه بیرون تدار کوه قدر و شکوه
 و کر بکشیدندی از خشم تیغ شدی ایچوز در دل جنج
 و کمر خیزان زندی بیکو بلورید ازیم ناهید و سیر
 بکشدندی از تیغ و باران درخت که هرگز نچیددی از یاد سخت
 کندار یا نداشتندی بلند بهامون بار نداشتدی نوند
 شدی خسته و بنه بجایگاه ازین پشت ماهی و فغان و دوما
 دوزد و شینه سیم ماه سوال سنانی غنر و ستا به با نجرهای فرسایه بر نوا
 سامان از ناخت و از طلوع افتاب اعلام مهر فرسای سپهر این نام نو را فرودان
 عکس ماه خیم صدماء و افتاب **الفارسیه** از خود دان طرف روی نمون
 ز ماه را قش از بهر داشتی خورشید دواجم حرامت کشف شدی از ما
 همیشه ضرر و ناسد پیش رو باشد بهر طرف کرد و دایت مظفر تو

و بوقت وصول لشکر و تصور جمعی از مقدمه سپاه ملک نایج الدین که بر تخت ملک
 با ملول و کیتی دار شطرنج پیکاری باخت و در میدان کارزار با سلاطین کامکار
 مبارزت می ناخت و بمطاهرت پیلان باروزگار بهلوی سود و از سرمشق حابه
 و بخت عرصه دولت فرزین صفت از هر سوی شتافت و بگردار رخ برانگیخت
 آورده هفت هشت منزل یکی میکرد تا مگر پیاده روان سپاه را بعد از قطع ناله
 بمنزلت فرزینی رساند و خود بپایان شاه شطرنج در عرصه و صدور و قتل مرتبه
 جهانماری مکن کرد و بر بیاط کار این از دست سابقان مراد شرب عیش و مرقو
 نوشد

العربی

حیات با نذر الالدواء له و قلما جدار الخین بالقلم

الفارسیه

دولت هراتت خفت را کاحل و بالمرم و افویکت
 ناکاه از جانب میسره انصار دین و اعضا دملت بر آمدند و خواستند که بشیر
 ابدار اشر فتنه را بالا دهند و بطریق دیوانه بازی با شیران کارزاری خدا پیش
 بردند و بدین سودا فاسد مالک **الفارسیه** سند و سند بدست فریگیرند
 این ملک گرفتار دین ملل داشتند در کوه شریف نهادت کرد کار
 زخم درست باید و پیکان شتافت تیغ در فتن باید و باروی کامکار
 و عقل ضعیف و رای نچین از انجمن غنچه و جمال عرو بر این معنی میدیکه

عروم مملکت کرامی تراست از آنکه تو برون ز کوهر شمشیر شاه زبورلو
و چون شاه جهانگیر که بیادگان لشکر او از شیر سوار گردانست بزم بربند پیش
کردن کا و سار شمشیر زبان و پس در میان حواری از شیر گردانید و پس شطرنج باشد
و از نهیب همال نیزه از دها پیکر کشید و نور فلک در شاخ سنبه و شکم حوت
نهان شوند و از نهایت تیغ اکنون و بیلک آتش رند و تیغ مهر و سپاه چون
تیغ جوین و برجاش **الفارسیه** کاغذین اطفال پیکار است
بزدان طفل بدخواهت چوب شود پیش از نهیت نکدر داول یعنی جزئیها
از هر این نیزه و زوین و تبر نادر است سالد و چون قطره شهاب باشد و قمر
دیده اند چشم باز کرده اند چشم پیش زهر انداخت شیر مهر اند فرق مادی

الفارسیه

اگر نیست ز بانک ناکهان بر کوه زهیت تو صد افرو شود او
انصال کز زاری ایشان بر مثال فرزین کاهی یافت بال شکر محی شمار و جنتی نامدا
زیادت از لعلها شطرنج **الفارسیه** و بعضی خانها انت
تو گفتی که بودند در کارزار همی شیر کز هر یک بیمار
جله چون شاه حوی حال فرزین بنده حرم و بیان فرزین مستظهر بیگان شاه ناخذ
عزم و بگردان اسب نیزجوی بر عرصه میدان مباسلت و مانند پیراه جوی بر سخن
صحرای جاولت و بر مثال پیاده سید خیزد و زجل و او بر و بطریق نیزه و تو

کین **الفارسیه** و ستیو

یکی تیر بکندن بسان آتش و دیو یکی عیبه دریدن بسان و ستم دزد
بجای جامه بپوشد همیشه شان جوید بجای تاج بپوشد همیشه شان مغفر
بسال دعاء بود طرف زبانشان با این بروز شب چو بود پست است
نیاید از دهن او از سو کوثر جان کجا رود در گمان تیرشان بوی صبر
بلکه هر یک چون شاهین در هوا جنگ برادر کرده و بسان عقاب در برون جان
اعدا بر بار گرفته و بر مثال عقاد بر سر سد سر فراخ همان کشته و بشکل بازو
ننگ حلقه در پوشیده و بصورت فاخته طوق شوق حرب در کردن افکنده و
بیل بر کلب رزم بانک و خروش بر آورده و شبیه یک بر کلاه پیکار شاق
بجمله شارب خون فرو برده و بکمر دایره غای در کلاه جنگ و کارزار غوطه خورده

الفارسیه

چو کرد و دین چون علمدار کشتان باره کوه و در بر پای
روی اعتبار چون رخ **الفارسیه** شطرنج بر راه انتقام او
چون عزم سفر درست کردی حضرت که همیشه یاد یادت
بپیر از خدمت تو میفرستد منزل منزل در انتظار است
و از چنان قوی که چون خرچنگ دانه کز روی در پیش گرفته بودند و بسان خار
خار پیکان جان خلی پکار و نول سنان سینده در کارزار نیز کرده **الفارسیه**

همه کاش و زود از غای و تیر انداز
همه مبارز و آهن کذا در خوش در
همه فکنده تن اندر مغاکهای ملا
همه نهاده دل اندر نشانها و خط
بیک دست بر باد را نهاده و از آن سواران شیر نهرم ده بهرم را از رفت
زندگانی به **الفارسیه** بهر کوفت
پادشود دشمن از اکی و
چو باشی بر اسب سعادت سوا
بر اسب سعادت سواری داری بدست اندرون از سعادت سوا
و رکاب فلک قدر خدا بکافی که طایوس ماه چرخ ارای جز در هواهای خنجر و پرو
نگند و سیرخ اقباب نور کتر جز بر نهان زبانت او سایه نکند و از دها چرخ از نیم
خندند و مار نکند کشت کرد از سرد سپهر بهر نهان کند و شیر کرد و از پیش کرد
کا و سارش رو براه صفت **الفارسیه** دوی بره کبر آورد
توی کبر پیش تو شیر زبان جان با کپش بر زبان ریخته رویه

العربی

حیدر الملوك ثمال و ارات و اذ اركب فضیلا لا ابطال
بر تعاقب هر یمنیان **الفارسیه** روان شد
تو گفتی نذر کوه آهن کشت همان اکبر از باد و رانش
و در ظل دایب ما یون موکب منصور ملک و خراج بشان بعیر مح ساد و پیل چو
اراسته و میمند و میسر و چون صفت شطرنج دیوار بر گسوانی زیب و ترین داد

و بگرد از صرصر روی باست جلال **الفارسیه** از جفت غاد سیر نهاده
برفتند باهوش و دای دزنت کبریزی بشمالی ارد بخت
و از آن کرده جان باد کرد در عری حیرت سرگردان بودند و در و طه قملک باد کرد
بر بساط طحال تا زان بهر که رسیدند در حال سر بر سر و فضول او فی شیر آب رنگ
انزخ جدا کردند و فعل باد با پان و سم آهن بنا بر این چون او خضاب دادند

الفارسیه

سردند اسبان می چون بکمل شده بای پیل از دل کشته کمل
و قدر مح پیکر فوجی بزخم نر خوش گذار کان کرد و کشته از سپر زمین بستر ناز
و قامت است سار جمعی بضیت تیغ مغفر شکاف و امثال مانده از مهدها خوار
ساخت و چون از دلش کرد بکران بشان دو صفت شطرنج نزدیک آمدند و ارتقا
از دو سپاه کران عرصه **الفارسیه** آوردگاه تصایق پذیرفت
خیل از طرب و خیل و کرده از کرب چون از قلع جود و نفر از پیش رفت
در آن هر دو فریق که بر حرم آه بجا ماند عقد ثریا جمع کشته بودند و بگردانند
دوی در روی آورد **الفارسیه** جنگ پیش بردند

دور و دور سپهر بر کشیدند زخمی خوردن شدت
پیش سپاه آوردند پیل جهان شد بگردار و باد پیل
سواران جهان پیل پیش همه بر گرفته دل از جای خویش

تو کفتی هوا چون خورشید شد
زمین از خروشش مجوشد
و از او از اسبان و بانگ سنان **الفارسیه** چو یکیدن گرزهای کران
تو کفتی زمین کوه چنگ شد
ز کوه همان روزی که شد
هم چون چنگ زد بر خمد جل را ست نهاده و بیان بر بطل با و از حرب و کمال
سینه کرده و مانند سته و باب کمال و نطق جدال بر میان بست و یکبار
جنود سر بر کار جلادت نهاده و شبیه کاج از شوق شکار او از زیر و ناله زار بر
و بصفت دت روی جرم و غم سوای لطمه زخم درم آورده و بصورت جلاد پیشتر
صد در حقد و قهر کین چال زده و بر مثال نای باد شوق مردانگی و فرزانی کرد
سر کفر و بشکل جفانه کوشیدت **الفارسیه** ماییدن طعن و ضرب یادگار
ملک داغ خوش شود چونند که تیغ با ظرب زخمه و ایقاع
و از بطل شاه در طاس فلکی افکند و خروش و عذرند زلزله در که خال انداخت

الفارسیه

تفر کوس تو بدخواه ملک بشمار
چنان بود که جمل را نیم کل تک
و از جوشش دیاه کارزار جوش در بر دلیران روزگار موج زد و از سورت ناره
پیکار زره بر سینه **الفارسیه** مردان کا به تقید

مهر آهن ز نف سود زدم
بر فراز تار سر سوخته
سینه ها از جوش جوش
مغزها در زیر مغز سوخته

و ز قنان برخلاف خاصیت استخوان ها مانند سوخته
و چشم هوا از سر عباد بنان چشمه غار تار یک شد و چشمه افتاب در بار کرد چون حدقه
چشم بیا **الفارسیه** کشت
سناره بد مباد از تیرگی رخ زرد خویش شد لاچورد
در دشت کفتی از خون شد خود از رخ کرده پر و شد
در وی این چنین باد آخری الو د و جهر و سهر رنگ بکاکو نه خطاب می کرد و عاف
حقیرانی بلاله سیراب میداد و رخساره بلور می بکلی لطمی مورچه می کواند
و بر سینه تر شکوفه و از غوان پدید می آورد و بر سحر ز بر جلد کج خلق و مر جان می نشاند
و لعل میانی بکعل **الفارسیه** به خانی می راست
کاهی چو جواب بود کجور یلمد کاهی چو لوح بنا که چون زبان مادر
ز کار کون چو سیر بود در کافش شکوف کون چو لاله شود درون کار

و دشت نشسته چون از تن اعدا سیل خونی راند و سر مر و دن از تیری زبان او
زینهار **الفارسیه** می خواست
هر چند کربان نشسته نشسته اند ای که خون نشسته بود نشسته است

و برعت بمضا و نفاذ بر بحر قضا و قدر سبقت و گرفت و از ناح قضا شکوفه جوق
چون باد بر خالدهای ریخت و از دغان کرد بیان اشی آب سیمایا و ای اتراس الملو
کوه کار می نمود و خال خالان در چشم کرده می باد ساری انداخت و بر چهره اکنون

از عکس خون نقاب آتشین یکت و باد بخوت و رعوت از دماغ منقح خاکلار
می افشاند و بجلا بدارد دل سنگ و سندان آتش می افروخت و بیاد زخم آتش افشاند
خون دشمن چون آب **الفارسیه** بعضی خاک می راند
از باد و خیز آتش فشان تو چون باد گشت دشمن ملک تو خاک
و از خون رخ رخشان چون پیکر گل و گلشن آری خود و بر جهره سیمای سرشاد
عنای می افشاند و بر جویبار رخسار آب آری راند و بر صغیر سیم عقیق مذاب ران
میکرد و صغیره کوهر نگار **الفارسیه** بلعل ابداری راست
نموده خون عدو بر کشید و خنجر بکوبه شفق سرخ بر سپهر کوبد
گاه قف تیغ بمانی از جگر کردان و دل دلاوران کباب میکرد و گاه الماس خنجر می افشاند
او داج بدخواهان و دل جان بدسکالان میکشاد **الفارسیه**
خنجر مندیتر چون هندو در آتش جهاد

از آتش خون خشم و آردن کرد آید تا از آبدن تیغ تو الماس بر دمند
الماس جز در آب نگیرد می فراد

و در آینه خنجر مقل اجل چهره می نماید و از چهره نصیر بر کوه مروت اسیر می نماید

الفارسیه
کز آید از اجل نه طرقت زیرا که بر تدا امان است
پیدا که ترش زهرم همچوت بر جیح بنوم که کشا نکشت

و تیغ خیزان صورت سر مردان بزبان سنان بر دهان میکرد و بقدم پیکر
دیاچه خدایان خون معرب و معجم می کرد و بر عرصه میدان جنگ شقایق تعال
محکمت و از زمین معرکه گلشن را و از غوان می رویانید و جامه بادر و زده بسان
خشان کل **الفارسیه** چال می زد

زنج جواهری کنی مرعده و را راندی در اندام افی وارقم
و آن هند و تیغ زهر بخورده جویخ نصیر در عروق عدو دم

و کزد گران با سیب صدمت خود پلادی بر سر دلاوران ی شکست و بیاد زخم
کردان زار کردان بگردون کردان می رسانید و مغروران کز نکتز و کرم نکشا
سر و رخسار **الفارسیه** می افشاند

نصیر از زخم کزناوه می خواهند که بگریزد ولیکن راه او کست ازین کردون بهمان
و از زیر تاب کشند افی مانند ازدها چرخ سرنگون می شد و از بیم انجم جام شایا

شکل شیر فلک دوی **الفارسیه** در مرز آرسهر می کشید
پچیدن افی یکت مانند آتش بستان دیوبندت مانند

اندیشه بر قن سهند مانند خورشید بهمت بلندت مانند
و شیر و اوری گاه بر پشت باد پای یاب مندی سرهای کردان از بند طاق می کشید

و گاه از هودج پیل جکی شیر چرخ نهاده دلاوران جفت می کرد و بخار پیکان نیز پراهن
وجود چون صبا صدره کل چال می زد و ببول پیلک خون بر زینا نقاب از بطن

صحرای خفتان **الفارسیه** لاله‌ی درید

ز تیغ تو کفتی کرد مغز تر

یغ و سان هر جا کینه بوخت

می داد نه می شش اندر شتاب

ناگاه از پشت مهر صاحب اجل کیم بود الملک کران راع کار عفا جان ستان
براند و از جرم کوزن مار پران جهانند و بچاکم در شب تاریک از چشم سوزن و چشم
بگذرانند و بچشم نظر وحدت بصر از ایش و بهرام کور کوی قادر اندازی بر بایک
و بیکاد سبیل نول و نا و لحن خوان نادهان سوار در دل سنگ و سندان نشا

الفارسیه

کرنا و کی اندازد عهدا بشناسند

و هنگام سواری بر تار پریان سهند و یکران نازد و روز میدان یا ازدها پیچان

نقطه اندوی **الفارسیه** حدمه بر بایک

در شب تیر و از رخ زنگی

و بجای همد دیدن کیوان بران خاد و الماس بیکان کد و بلد اماج انجیم بر جیس

برجاس سارد و خندل خوناشام در دل بهرام نشاند و کلک جوش کد از اخته

افتاب بگذرانند و بیف پیلک افش نیم زخم و مهر ذره بود و و تیر موی

فلم بر انگشت تیر پرورد و بنوب بیکان زده سباز سپهر گردان قه سنجین

ماه بر بایک چوبه تیر عقاب پر شاهین پرواز تو گشت از نامدار سرار و شد

الفارسیه

نیز بکشم چو بند سوی ختم

این داعی است پای املا با بکوه

ارشا کردید تیر حکمت را

و بیکر بیکان نیلوفری از دل و جان ان با خواهر نک طیر خون یافت و زبان بیلک

سوزن کردارش در کوش **الفارسیه** و دلا و از لر کفتن گرفت

زبان بیک بود باد طاهر کوه

از عام کوز شاخ کوزن می چمند

و سان کوه کدارش از بر کستان خطای سبیل تر از سوزن از تار پریان کد ان می شد

و بر جوش طغای آسان تر از سوزن بر جوش میرفت و از خود و مغفک

بکود از سوزن از خود ترکس بیرون می شد و بر سپر و خفتان بسان سوزن از کسپر

کل و خفتان لاله **الفارسیه** مبلکشت

کد زباید سنان از خفتات

شاسیه کد ارت بر تو لسان

و بیکر از در شب ناز در میان عمار بسان آخری در نشید و در میان دود کرد

بکود از چراغ **الفارسیه** می اوخت

سنانش از کین فرود دهد خدنگش دل شیردود دهد
و نهال ریح ان خون بد سکا لشکر و کل و ارغوان می آورد و از شاخ سنان سر
معاندان چون میوه ها **الفارسیه** او کی او زبان می شد
نهال ریح تو که جوی فتح بخورد بوقت حمل سیرند سکا ل باد
و انصار ملک و ارغوان دولت کرد ملک ناج الدین که یک سواره می آمد و زنده
کالیوت العواد و العیان الکواسر درآمدند **الفارسیه**
یکی تیربان بگردند سخت جو باد خزان بر جبهه بردشت
هوارا پوشید بر عقاب نرینه کچان وزم چکی خوا
چنان شهر باری در چهار خانه افات نیکو اه بر سر دره نهامات افتاد و از جوان
و اطراف اسیر عری عنا **الفارسیه** و دهین و دین بند شد
در عری ظلت از دست تو شد در کام عزیز از خلق کل بر لکر
و از خواص مندان شبرواری که نه سوای چرخ پیش او ساد نه بر بر اندی و زلف
بر زلف داد و دست چون رخ و اسب طرح نهادی با ملک ناج الدین که در پناهی
از خطر شهوات غیاب شد در میان دقعه حرب در راه خورد و سگ لب او را پیش
پیش شاه هفت **الفارسیه** اعلم آورد
پیش است اگر نهیت فرو شک بر شیر زه را که شکوهت کار کرد
هر که که در صبر تو کردی نشاند در حال کردش فلکش خاکسار کرد

و بیشتر از سرودن لشکر و صف دیان نام آورد اگر باد سبک تل از مساحت طول
و عرض لشکر که ایشان عاجز بود و حال کران سکی از تحمل آن وعدت و شکت
و اهت ان سیاه ستوه و شرو میل با قشرم و قال زیادت از حرص مستفی یا
زال و شفت بهجور بروز و حال و پوسته از باد ساری کرد بلای انگشت و از
باب دوقی افشید و کمی و فوخت و از کمال خاکساری و غایت تفاوت از باد پر
و بال عاریت میخواستند و چون آب در شیب و اتش بیالاری می شد نه تا بیاد
لا اله الا انت فتنه را با لادهند و خون مسلمانان بناحق چون آب بر روی خاک
ریزند و با قشرم و پیداد ابا از روی کار عدل و انصاف ببرند میل حکم جلد را با
نمشیر آب زندگانش غلام و صمیم **الفارسیه** دل خال مسکن داده آمد
لشکر که پیش ایشان بهرام خوا حاست از کفر غلام خاص نور نشان
هم خست و بسته بماند ریت باز خست و کشته باید کریت
نخست و نتاج نه برده ملای مناسب نه مردان چکی بجای
و صهر هم که تال از دوعمان بدخواه دولت بر آورد و اتش مهر و دانتقام
از بیست زمین باوج **الفارسیه** چرخ برین رسانید
اتش مهر اوست انکه محکم هفت در رخ بچینا و شراست
فیض انعام اوست انکه بفرست هفت دریا نبرد و شراست
و از سیاست ملکانه کار جهان از انبا نواب خالی شد و از باس پادشاهانه

دامن زمان از نبات **الفارسیه** حوادث و بلائی نشا

امروز از نبات و باس بود و چنان عیار مهر تیغ زن و شب و اختر
و روز بخشن و کوش و کابل مهر و کین بموالی و معادی نمود و در زم دگت در بانو
و تیغ اعلام الابد نفایس **الفارسیه** و نهب نفوس بر کشاد

بماه ماند با جام باده در مجلس شرمند مانع نزه در میدان
نزد رخسار باشد بگو و عد ندر دهر سخن باشد یکی همتا
بدستش اندر اعمار عیسی مریم بقیش اندر بهان موسی ع
و اطراف بر و بحر با نوار انعام و انصاف را این یافت و اقطار شرق و غرب بجهان

کمال معدلت **الفارسیه** جمال گرفت
کناد رای تو بند جهان جور بیگت عدل تو دست زمانه
و روضه دین و دولت از طبیب و موافق و رفاهیت معطر شد و بیضه ملک ملت
از نقفات نسیم امن **الفارسیه** و سلامت معبر گشت

عالم از عدل خفته شکار تو ایستگ کتی رخلو نامه کتاب معطر گشت
و مندوی چرخ و تیر افلاک سر رجه شاه جهان بخش جوانی نهاد و قاضی انجم
حاکم خطه ششم زبان بوظایف دعا و حمایت تا بیاراست و ترک معرب و هلاک
کواکب بقایب مواکب هایون بیرون آمد و خرد و ستارگان و شهسوار و زده
سنان سپر کشندگان دولت شد و دامنش کرد و دوزخ و مغنی خوش و از باد

و قاد دگت و کوشواره مهر در کوش کرد و تیر و بیر و فیلسوف روشن ضمیر قلم
مشکلات طغرای قح و ظفر نکاشت و برید شکر و سفیر عالم نورد نعل هند براق
اندام و مرکب خوش **الفارسیه** خدام گشت

برید فلک عزیم کتی نوردت براق شرف باده تیر گامت
و روز برو ماه سعادت از سپهر قدرت و کامکاری نوری افروز و اختر سپرد
از افاق تا ید و بختیاری تا بنده ترمی گشت و طائرین و اقبال با استقبال عزیمت
مبارک و نهضت خجسته می آمد و مبعثرت و دولت ببر آمد مقاصد برزخ و اعراض

خطیر نوید **الفارسیه** موداد
یشارت بهشت گشت جهان نصرت آورد شاخ طوفان
روز نصرت زهر یافت فروغ باغ دولت بزجر دید بهار
چرخ زنگار کون زد و زجر سعیران قح را زنگار

العربی
ان الفتح علی بدین کتاب الانواع فی بیان
و منقذ افلاک منشور ملک دنیا نام شاه جهان کبریا بحر بر فلک تحریر کرد و
خطیب غیرش با خطبه مالک **الفارسیه** هفت اقلیم بفریقا القاب هایون
اگر از در داد دست منشور همه اگر زبان ترا گشت دارا و مهر کن
مهر کجکان کاندازل بودت نازیده شطط در داده ایزد خلط در کردین

و بعد از مدتی که والی انشرواب با دسان عرصه خاک را فرمای کرد و مرغ انشروابی
 با دگران بر روی آب و خاله **الفارسیه** چون دست شاه چهار آتش
 دست او برست کور خاله داشت چو تیغ او ای که در جنگ انشرواید
 خالند در چشم و قیاد ز دستان کفش انشروا بر پیشتر ابکیج نایک
 و صد رسند و زان بکاز صاحب کبر مؤید الملک محمد چندی که از کمال رتبت
 او اصف برجا اگر در جات بودی از انشروا برین ابجا ریختی و صاحب عباد اگر زنده
 پیش آفتاب قدش چون باد **الفارسیه** و سایر رخ بر خاک نهاد
 بر است از صاحبی درجه در فضل و زکام حاتم طی درجه در فضل
 بلکه خاطر انشروا و اید و فوق و طراوت از زری کا و نامان بر روی و عامه یاد
 خاله اذلال و اهانت در چشم با در نامه ابر انداختی مترین و عقل شد **الفارسیه**
 روان بخندت توانه شد چو در خرد بطاعت تو زنده شد چو در
 چنان شود زخا لعل تو چو در سقر شود ز بیم رضاء تو چو در
 کران نماید با طبع تو هوا و سبک سید نماید با علم تو زمین کران
 مکان ندید کسی عقل را مگر انکس کردید شخص مکن ترا کفر عیال

العوبیه

ام الوزاره اجمعه الولد لکن یمثلکم لیسلم و لم یلد
 و برای صاحب کور شب نار و آتش چراغی نور افزای و شمع خلعت ردایت

از رویان اشروا اما نال چون **الفارسیه** آتش یاد از مرکز آب و خاله بر آمد
 را پیش از باطل خطاب کند خاله در چشم افتاب کند
 چرخ بدست و ایام غروب رای هشیار و اواخر کند

الفارسیه

بر پیش رای اخور بشید بلوغ و کمال اگر نادان مختصر کربان شود داد
 و بکمال فضل و جمال افضل که یوسبت این فضایل و فضیلت این خصایل جامع ملک
 و دین بین کان یسار گرفته است و خاتم عز و تمکین در انکشت عباد تا کرده بیا
 چهار ارکان انکب **الفارسیه** نمای جهانیان شد
 اسما چون نیکین نبوتها دهر از ان امدت بزی نیکین
 از یسار تو هر کردم یسار و زینین تو هر خورده بین
 نولد ملک تو را زان ملک نور خلق تو رهمای بین

و حسن تدبیر پای داری دولت پای مردی او مکن نکرد دآب بروی ممالک باز
 آورد و بین قلم کرستکاری تیغ بی دستاری و صورت نبندد انشروا کرد کرد
 فتنه **الفارسیه** بنشاند

داد کلان و مرا و کار عالم از اراد داد رای نایبش مملکت دنیا را بشا
 و بنور عقل که این صفت صورت حقایق نماید انشروا را باب لطف و رحمت نیکین
 داد و بکمال بردباری که پسر ای خرد و ز نور هراس با دخت و رای بکت خاک

نواضع **الفارسیه** کردند

قاده حرم زمین با هر نبات قد مجب علم بود در همت سبک است
زدست ساقی لطف تو بیا که کر بخت زگر از دست هشیما
ز صوت بلبل طوق تو یک نوا بیا که کل پای در در بلس زنگار

وفات او که بر امتداد دوات عناصر باقی باد بمسار این دو صف که مایه حقیقی
نقی افضل من علم الحکم اراش یافت باستماع این خصائص که با یاد فروزند
اتر و آب همتش خاکست مثل آن ندیده اند از بزگان روزگار دست نشاند

الفارسیه

اظم اوست با فخرم زمین ناز و زغم اوست تافه و زور ناز
وصیت ان خصال پسندیده و جلال گزیده در قطع مسالک از برید صبا و
سفیر بکادست بر و ذکر اقوال ستوده و افعال شایسته او بروی خال کرا
رکاب و آب سید عنان **الفارسیه** از مرغ اتر بای شمال بگذشت
لفظ تو کشته اسباب هنر زایش و حفظ تو کشته دایم چهار زبان

و بیط خال بواسطه تیغ ابرو اتش ناشر شاه سلیم سیر زنت کلشن افلاک
و عرصه ملک از آثار علم باد میرد ستور صفت ندید بر اشرق عهد قدیم با رفیع

الفارسیه

شیدی حدیث سلیم فی صفت بیانا سلیم و صفت برین

در دولت از کهای کل نظام بنیم از خجانه ملک نشان تیغ

کر با نیاملا جهان تیغ تبر کش از رفت خامه او با سیاه تیغ
موفور شد ز دانش او کار و بار ملک معور شد ز کوشش امان مان تیغ

و بر روی جهان اری خدا یکی که بر افش دویت سیک تر از باد و آب و لطیف تر از
خال کیش **الفارسیه** کدرد

آب را بارای و اتش ناید فرما خال را با غزم او باد سبیل اندک
چنان عرضه داشتند که عیار سبک کرد و سق ملک ناصر الدین بر محل امتحان چون
خال زقت با دقت پذیرفته است و از بونه اتش خبرت و تجربت در دادن دست
راست خالص بیرون نیامده و عهد مورث و عقد عقیدت او بسان عطر
و هنر و سستی پذیرفته و یکبارگی مو اشیق قدیم چون جرعه در خاک ریخته
و حرم حقوق بیاد حقوق متلاشی کرده و سوانق عهد و فرآب نیان زد
واتش عهد بندی در دودمان پیمان زده و ایخمه مولات نیز گردانیده
و در افروختن ناره پیکار باد پای کشته و بیاد کامکاری خاک در چشم و فلک
انداخته و فرمان او بالعمودان الهیکان مسوکه پیش خاطر تیار و رده و در جمع
و خرج حساب جو کداری حاصل **الفارسیه** مردی بر خود تاوان و باقی کرده
دو چیز هست که در افتاب کدرد و قاف عهد دین عهد و سالی عفا

و نصایحی قانع تر از آب زلال رد او بسان خال خار زده مقدار کشته و معطر

روشن تر از نور و نار پیش او چون **الفارسیه** باد نه وزن و اعتبار شده
هرگز نکند بر دازد و دست پند ز دشمنش بپای پذیرند
و چشم داران طریح چون آتش و آب روی بر آه بی قراری و خلیع العذارى نهاده
و در نهج و انارت کرد پادشاهان صباى جهان کرد و شمال کیتی نوزد دست
بجور و بیداد بر کشاده و عفا صفت سر بر شتر و حصول در پس قاف و فساد
کشیده و در مکن کین پاره مکر و خداع زین کرده و در مقام انتقام کمان آفکام
و افکام بزه **الفارسیه** آورده

یکی نکند که کلاه از بیم که بیکر بر انداخته چون کرد بر کردن کرد
ز قوی دیده بر سندان و ناری که جانور بدان صورت مردم بلای بری خواند
در آمد صاعقه کرد و دبیاتی پرازا آتش بسان آتش سوزان که آند بر بنیان
نهنگانی کرد و چون کتر کرد آتشان بشیره و در دوزخ بر پشت بستان
بدانکاهی که فرشتان بر آید اوسترا بر آمدن که از میدان خروشی نایکوان بر
شعاع تیغ و آتش اسبند باکان همیاه توانانند بر خود رشید با ناز
و بیان مرغابی و غامد بر کرداب و غار آتش همیامقون آمد و بشکل طائر و نند
بتقر و پروبال در رند و نکاد و مجبته و بگرداگر و کشار سید کرداری و کشتا
سفید فریخته کشته و چون خرگوش و دویاه با وجود پیداری و حیل اندیشی برخواست

عفت **الفارسیه** فرورده

هر خرگوش خفته بیدار همه مصرع مانند بیکار
خوشد از زلف جامه چون طائر همچو طوطی بشکری

و از سوه تدبیر با خود صورت کتر است تر از تیر تقدیر که در کفر و المثل و در کار جنگ
و بیکار و اگر از ابر تیغ خون باد طوفان بلا یارد و از برق خنجر آید آتش فنا جسد و بخت
دامن و شری بره پیراهن ایشان رسد و از شداد حوادث کردی بطراز اسبن
و طرف ایشان بنشیند و هرگز از نیکاء نکت بیان هدف خاک را بر تیر نوازش شود

الفارسیه

هر آنکه کرد از خوشی پیش زاد رفانند مراد و از خود پیش داد
کرا که شود راه آموزگار سر در کجای بیدار روزگار

و از ضعف رای سر انجام حال و پایان کار نمیدند و نظیر صورت عاقبت و نقش
نکین خاتم خاتم بپندارند و از دست کاری اقبال شاه دولتیاد که براق همش بر سران
و فرق فرقان سپرد و سها بصورتش و در اندام و معان قننه با وج کوان رسانند
غافل و بخیل بودند و ندانگاه که ناگاه از آتش قهر شر در دم و بر خاش بر خیزد و از بخت
و مهر بند باد عفت و کین بدل کرد و خال غل و قواضع از سر قاین صفای باز کرد
اید و صورت آتش بر صدق مولاوت و مصافقت شکسته شود و بصفت اب حسیفا
و خلوص و دایره کی راه باید و از خمیم باد با بان خال میدان طعن و ضرب بیا لاله
گدازه آسمان بر آید و آتش جنگ و جدال اشتغال و التهاب پذیرد و آب دریا جیش

و کوشش در قنوج و جوشش آمد و صرخه زخم و قهاری از هب قدرت و کماکاری
جشن گیر و خال مسکت و برد باری مسکن سکون و مرکز طبیعی بکند دارد

الفارسیه

اگر خشم تهب تود رجحان نکرده شود مسلط بر هفت کشور انتر و
بچین و روم گذر کرد هبیت تو کفر و دماغ دیده ضعف و قوت انتر و

الفارسیه

فلک کند ز سنان عجل و خور بدست زمین کند ز هبیت سکون بدست
زیم خفر قویرب هر چو کان و ش طمان شوند نوای چو کوی بر طمان
و بزبان اب زین کوه می از سموم باد معرکه ز هوا مین کشند و برق زخم بیکری انتر و
انتر حله شعله انگیزند جواب مخالف و معادی گفته آید و بخند اید انتر باز باد کفر
و لشکر کشی از باد خانه مشق **الفارسیه** خاکسار نشاند شود
روز هبیا در نهاد حال و باد زخم توانش زند زاجام

و در اوایل جمادی الاخره شد ثلث و عشر و ستمائة و اربعه هبیا نکرده در خاطر خطیر
چون تیغ آفتاب پیدا گشت و باغ کثرت کنای در تعمیر منیر لبان خیر صبح پیدا شد
تا آن سباه مور صفت دایما خدند بران و از دهام نیزه بچان بچان کند و بحسام
خون اشام صبح دشمن تمام و تهاز بلخواه ظلام گرداند و بیاد زخم نمیشد بیکر
باد هم خال رنگ اندر **الفارسیه** و کونیه با قوت آخر دهد

سریقت از خون او باج دشمن زشت کن و بیجا بجا گرفته
که از خون دل شکل با قوت دارد که از عکس خود رنگ مینا گرفته

و بفال فرخ و طائر یمنون از حضرت دهلجی حربهها الله که دایم خال و لب ان ملائم و فوق
خارجها مختلف بوده است و انتر و بادش با طالع هر کس و هر کس ساز و آواز و تقوا آمد
و انتر معالی و مولی دولت پوسته انجا مستقر و افروخته کنند و اب خوشتر کوادر خفصر
عیش هبیت در چشم برادران صافی و جاوی ماند و باد غالیه سایش از سنگین
نفسه و جعد پر بند سبیل ناهما گشاده و خال زهرت افزا انتر عکس خال و کل
و سحر طری نوید زنده ریجه **الفارسیه** ادای بر حرکت قرار گرفت

ز دایش دره خردست خورشید ز غلشش با سر نیست کیوان
در بزم مجو خا که در عزم مجو باد در بزم مجو بی و در بزم مجو باد
و بر همت ولایت لوهو و بر خنده تروقی و خجسته ترطالی نهضت فرمود

الفارسیه

دولت اندر پیش و بر دنی زبیر نصر ناند قلعه عزت بر جناح
شاه عزم خطره بخواه کرد تا فراید دین و دولت را صالح
بالشکری بر آرد چون مهر و سپهر تیغ زن و سپهر ارویان شمال و شهاب نیزه
باز و خجندار و فغاند انتر بر خال آورد که با جوشش و غروش و بگردار لبان بلند
نده و در جوشش پوش و بشکل انتر از شرارت زخم زین بین کن و تیر انداز و بر مثال

اب از جناب کز داب رزم خود کبر و سپر ساز و بصفت باد سبک عان و جها انکسر
و بصورت خاله کران رکاب و نابت تدبیر و شبه انش سراز و عالی همت و بشلا
اب روشن روی و صافی رویت و هم شاه باد عالم نورد و درون تنک و نورد و نظیر خاله
راسخ قدم و قوت **الفارسیه** جنک و بنج

نزد برایشان چون موی رسته بر آید آ شده چون مارک سر خود بر مغیر
بر آب شیوه ما غده هر یک یکبار بر انش انش مر غده هر یک انش خو
بزیر حفر جو کج دوان بر بر نیا بر بر پاره جو چنان ظلم انکس
و چون خبر و صول ربات قهر سالی و اعلام سپهر اسای مجسم مخالف رسید بان
باد و آب بر روی خاله تا زان و انش پای شدند و از نهیب خدنگ باد زخم انش
صل ما هو صفت بر خاله خشکی چیدن گرفتند و از عافیت روح افی شکل بگردان
آب سیاه را بنهاده ساختند کف از صرصر هر بیان مور و مار سر رخا که همان خوانند
کرد و از نیم آب هندی چون غامه **الفارسیه** و سمند روی انش کاه نشاند
دربار از بر نریز به تیغ و زک که جلدان کند کونر سندان

و بر کران ان یا سپاهی نه کران چون بطور و وحوش بسیار و ختی کران بیان مور
و ملج بنهار و شکل رنور و کمر جو و کین بسته و بر مثال مار در غار غده یکین خشتا
و شبیه بنه خون خوار کی پیشه گرفته و یکبار مکر دیده شوخی و شرعی کناده
و بصورت سر جنک کز و دوی از راه راست روی بر تافته و بصفت ماهی تر زفا

جای بنه سیمین جوش خطائی پوشیده و مانند عنکبوت بدل انج پرشانی بنج
داودی سلب ساخته بل ماثل زارع و غلوار کرشنه و ریابنده و مشا کل چند
و عقاب حرادی حوی و ظلم پیشه و مشا به طوطی و هزارستان سخن فروش و
دستان آورد بسیرت بوتقار و خروس دزم کونه و پر خاش کز نول کثر

الفارسیه

بخلق و خلق دشت و بد بقول و فعل کاه باصل ذات دون و دینت طبع شور و شر
بفتنه دست یکشاده و یکین صحنه کاه بشوخی چشم بنهاده و لیکن کور چون عکس
چنان سپارد آهش شده بنهانه کریند مکر با جوج و ما جوج اندر سدا سکند
و بندگان دولت هر یک چون انش سوزنده در صفت کارزار جنک و بیان آب
خرامنده در میدان کار و بصفت باد مستعمل هنگام سواری و مثل خاک صا
گاه جا **الفارسیه** سباد

بندگات بوقت کوشش جنک باحوادث شوند در پیکار
در چهاردهم ماه شوال از حد لورده و ترا السافنت بر کشید و مینه و میرانم
صفت تعبیر داده و قلب و جان این بیوار و پیاده مرتب و مزین گردانید و شرف
لشکر کفی و مزایم سپاه ادای تقدیم رسانید و اعلام خورشید پیکر و ایات
ظفر فراخته جمهر **الفارسیه** و بر حیدر رسیدند

یکی دزم خرم پراز آب شاه کران خیر شد خشم خورشید

درفشان علمها بکاه نبرد ز پیر و زده و صبح و چینی و دزد
منقش زهر سونگاری دگر ملون خزان در بهاری دگر
سواران و نیزه چنان میخود کر و کوه آهن یکی پیش بود
در آمد رخا از سپاه کران تو کفتی که شد شیر و پیشه دانا
و هم برین منوال کران بیشتر اقبال شاه جوانیست دلتا ریل و دیار
در خواب شنیده بود و بنور دای و تدبیر دست و عطار دحد سرافاب قنبر
مصلحت و صواب دیده خود را نهال سا بران بحر محیط سباز دست

الفارسیه

همی روند بآب اندرون چنانکه رود خیال خجل بر دهر مهر لیک آید
و باد پایا بآتش که دران دیار مفرق کرد جلد و قلم بنبت با آن جویم بود
و شیخون و جیحون در جنب آن چشمه نمود بگردار ماهی در آب شتا و رکشتند
از قمر بحر غبار سباقی چهار طاق افلاک می رسانیدند و چشمه هر و ماه میر
بگرد پیا **الفارسیه** شدند
چنان شد ز گرد سپاه افق که آتش بر آتش زد دیار آب
ز اسباب تنگ بر صند نشینند خاک تیغ آب و شب بر هوا که آید ناز
و امیر بر حق که بر کار آید آتش کار از آفر و خنک و بر مرکب نیل باد که در سوار کشند
و خاک میدان دزم قوتیاء حد قمر حاست و بیات ساخت و بانو جی انبوه

انقول ابطال بشب آتش تند و حمل بر و بشکل اب شتابان و موج او و بر مثال باد
سبک آتش و نیزه نفاذ و بگرد و خال کران یار و سراج دیار و خند و پیکار و آقا
ابشاده **الفارسیه**

نمودش بحر دزم خیز آرزو یار و ختم خام و چین دبر
چون گذشتن ختم منصور از آن دیار و رخا و وسعت و ذریعت کشتی مشاهده
کرد و نظر بر آتش حرق سگار و آب مفرق کار از آن تخت چون باد سر اسیم و سر گردان
پای پر خال خد لان شد و از رعب زنده پیلان جنگی و مرغ تیر باران کور صفت
بشت بهر بیت داد و از نهیب از دهان نشا و شیرایت دیار مثال روی آرزو
و قاتل بر نافت و با ختم و دی غریب و آب و حریق آتش چون باد بر بطاط خاک و کشت
پیمای او می شکافت و در دفران و نشیب و بالا و سبق بر آب و آتش پیش دست می
و در هر بیت از سرع صبا و نیکال جناح ماسد عاریت میخواست و از مرکز
زمین و نقطه ساکن نمای خال پیوند سکون می برید و بگرد آتش تیر و باد
خیز راه گریز می جست و بر روی خاک تیر روان بسان آب روان شتابان می رفت
کفتی باد پای خال پیمای او چون سمند و طبع از گرد می بود و سمند شیر و بیان
ماهی در زهاب غرق **الفارسیه** تل غرق کشته
زهر بر خاک افکند چون آتش کز دزد بیند آتش چه کیت باد پاست زیران
و چون او بدین صفت مغلول الید و مغلول الحد معدوم و منخرم شد بر قوت شاه

جهاندار و ساینه **الفارسیه** افید کاد

از نرباد و قضا هر و توفیق بخت همراه ظفر و نوبانانیم
عنان جهانگشای چون باد بر صوب خال و هو ریافت سر نشان ابدار در سینه
خالان شکسته و روی نمیشد از آن چون معادیان خضاب ککرده

الفارسیه

نچکال شیران برون کرده ملک ز کام نهکان بر آورده کام
بناکی در ضبط بندکان و تفر **الفارسیه** فرمان برداران دولت آمد
بجربط ملک ز رخت چماید بجز و کرد و نغور چه خیزد
و در کل ولایت خطبه بفر و با و القاب هایون که فائز آن چون ذکر آنش و اب
در جهان سابرست و بیان صابتر کرد که خال دایر از آن سر گرفت

الفارسیه

در بیضا که رسد بنام تو نیست آواز العیاش نقش در آمده
در خطه که خطبه بنام تو میکند روح الامین نهیت منبر اند
و بر تیر چین فنی نامدار که کانیست نصرت و طرار کسوت قوحت و آثار آن
بر چهره روزگار آمدن انقطاع مادت ارکان و عناصر باقی خواهد ماند خدا را بلند
و علا بجهده شکر گزارده شد و جان مشتق خاکش را با پهای کرد و صف جلالیه
گشته بودند و مستوحی نمیشد از آنش با شده بدیشان بخشیده آمد

الفارسیه

کوه و مدد در جهان خال قاب همان بر ظلم چشمه افشای
کچون او نبودست شاه مجید ندر بخشش و کوش و نامش

و تبلیغ ابن فتح بانام و بشارت بزرگ معروفی از ارکان و لیجان دولت و محظوظ
و مقرران حضرت که از یکپارینه اخلاص او زنک رتبت و زهمت و عبادت و شوق
بر خواسته بود و صفاء عقیدت و حسن سیرت او هیچ افرید و با جمال طعن و قیوت
نمانده و در روی فضل و هنر او بر یور کمال خرد و حصافت ادایش یافته و جمال
حال او بحلیت فطنت و دکانیت و بهاکر فترا و انکاف کاه و ده و ده ها عصر
بمیزد کفایت و درایت مستثنی و سخی جمیل او در کلیات و جزئیات امور مکتوب
و مکارم ذات او ظهور در آیات از کشف و ایضاح بی نیاز گشته و محاسن صفات
او بوضوح پنهان از شرح **الفارسیه** و تقریر استغایافته

نجل مانند از فضل او در فایز حسد برود از خلق او مثل از
باطران مالک و اقطاع دایره نام زد کرده شد و از انجلمان مبارک بر صوب
حضرت دهلی که هوادار و ان چون اثر دایب نور افزای و زهت ارای است
و باد روح پرورد و خال معطرش غمزدای و نامرکشای اعطاف بدین فرقه

الفارسیه

مال وافرین قوی اختر بکند کام حاصل بخت عالی چرخ رام

در ایات هابون در ظل کامکاری و کف بخاری بران نعمت خاق کشت بانگ
کوس پیروزی کوش کوان و برجیس کر کرده و اوار طبل شاهی برج بهرام و ما
ترقی پذیرفته و شیرایت منصور سر بر شیر و ارجح اخضر و اخضر و با خیر
سایه بر نازک تیر و فرق ناهید انداخته و از دهاء نشانه ظفر کرد دایره ماه
حلقه **الفارسیه** کشته

چون کند بر و از میهن فرهای چرخش سازد اندر سایه او باز صفت ایشان
و از استقبال شهر سینه اربع و عشر و ستاره و ستاره و یک پوسه دار الملک
ملوک نامدار و مستقر سلاطین کامکار بوده است با قلاع مذکور ام و بقاع
ذکر بعد از تقدیم شرائط استخارت و اقامت مراسم استخارت که مآخرا استخاد
و تعلقن اقبال و تعلیم بحث بر قضیت این حدیث که اگر موالود کم و احسنوا انما
عنان حل و عقدان ولایت مع ساعدا طراخا و تغارب اکافها بنواب دیوان خلد
و خداوند زاده جهان و ولی نعمت جهانیان خسرو روزگار هفت روزگار صفه
روی زمین ناصر الحق و الدین خلد و الله ملکه و دولت و اعلی رای و رایت کردی
لشکر اسلام و پشت سپاه ایمان و مساعدین و دولت و باروی ملک و ملت
و نور دیده اولیا و نارینه اعدا و نیکین خاتم شهر باقی و ملکان کامکاری و با قوت
افسر و روی و واسطه عقد و قدری و یمیه و شاخ نامداری و نیمه غلام و نجی
و پیرونده تاج معالی و اولاد صدق معانی و در دیار بخش و کوه کان کوشش

الفارسیه

ملک هرگز از چون نوملک چون برادی نوملک کشت غنیم
هفت دیار است و دهکند زبردت نوملک هفت اقلیم
زود بقی که ملک این عالم کند از دهر بتو کسیم
و از عهد صبی و اوان طفولت نسیم جیاء شهر باری از ریاض حاسن سیر و مکارم
عادت او ننم کرده آمد و از مطلع عمر و ریغان شباب امارت جهان کشائی و عدد
بندی در حرکات و سکنات **الفارسیه** او قهر افتاده
ترا بجز ملکت تو با هر روز کین بخت رفد در بخت فرنگی
چنین کردی که تو بخت صورت مبرهنست که از بهر نایب و آوردی
و سپهر اختر پیروزی از مطلع هابون و طالع میمون او روی نموده و تابش صبح
به روزی از جهت مهرای و جبین مشرقی بیما او پیدا کشته و خواهد و دلا
جهان ستایی از ان نمایان شاه و ارباب و وضوح و نهایت ظهور انجاسید و ثار
و خیال صاحب توانی بدان قضایان و شمار از مکان کان بحر یقین رسید و داده آمد

الفارسیه

بودی کان خالق که صاحب از تو منت خدایا اگر یقین شد کان نماند
کان ملک و دولت و نورین کشت جهان جو نیز شود راست چون کشته
و در تقویض منصب فرماندهی که از جلالت و عظائم امور و مهمات دین و دولت

عشر

وافضل عطایا و مواهب یزدانی و کمال درجات و مراتب انسانی برقصیت از الله تعالی
 امرایان یزید الناس من ازلهم رفته شد و بواسطه فلا ده جها ندری است
 که احوال ملک و ملت بجلالت **الفارسیه** نظام ارایش یافت
 ملک ملوک هر ملک تو بار گشت اری یکل خوش بود جز و اقا
 ایزد نظام ملک باید در کف تو دنیا بی رنج ضبط کردن و تیمار اکتفا
 و فرمان نافذ گشته که بعد از تقدیم تعظیم او امر آفریده کار جلالت قدرته و اتباع
 سخن نبوی علیه الصلوٰه و السلام توقیر و تجلیل سادات کربله و بار خیر طبعیه
 نبوت و انوار و ارها و درو صبه بر نور رسالت اندوختن نظام در عقد الیس
 که لکس و زاء هم مرق الاراق و لا شرف بعد هم من باقی یافت و منشور مودت
 این دو دمان شرف بطرفه قل لا اله الا الله علیه السلام و الا الموده فی القریه مفتح
 شده و کسوت طهارت این خاندان کرم بطراز لید مذهب عنکم اجر اهل البیت
 و بطرفه کم نظیر امطر زکشته از قواعد دین و مبانی مدام و شناسند **الفارسیه**
 غرق و مکن خوش باز آله و طوفان داه کشاده موسیغره و زو
 جیت سفینه جواهل بیت محمد آنکه همیشه مصدق و مصدق
 باز شود نسبت هدین بدیشان چون نسب عالیله بنار و بریق
 و رعایت جانب امر و تربیت اهل علم که از عوفا استقامت بدرجه افادت
 ترقی کرده اند و بر دقایق حلال و حرام و حقایق اسرار و احکام و قوف فیه

عمیت
 در سفینه اهل بیت
 و حصار امام

و منبر شرع و مشرب سنت از ثواب و افتاء ضلالت و بدعت مصورمانه
 و خلوت خانه نشینه و محض ضمیر با نوار و اضواء کشف و یقین آراسته و با بهره مقبول
 و بیان واضح معجز میباید آشکار کرده اند و زبان قلم در بار ذوق رفیق احوال و شرح
 بدیضا نموده و قدم صدق و اخلاص در حریم امانت و حریم اعتقاد کمال العالم
 امین الله فی الارض نهاده و بدین مقام شریف و عمار رفیع القضاة قاده و العلماء
 ساهمه و محالکت ایشان رسیده و صورت حال هر یک بحال قوت و کمال تقوی
 زینت **العربیة** و بها یافته
 و علیه درج التقوی و علیک و در دام مکرمه و نایب فارا

الفارسیه

هر آنکه که دانش بنای برش مکرده گذرنازید بر درش
 و معید و دانستن کرم عظیم و لطف جسیم در حق کافه خدم و خیم علی اختلاف
 لطافتهم و تفاوت درجاتهم لازم دانند و دلهاء خواص و عوام در هوا و آوا
 دولت قاهره اداها الله ما امانت التقوات و الارض بالیت دهد و در بحر
 فراخ و قوخی رفاهیت انصار ملک و اعضاء دولت باقصی الغایبه و ابعاد الهامیه
 بگویند و یقین شناسد که ریایات دین و اعلام اسلام بدست خیر آینه افراخته
 نشود و صورت قبح و نصرت در زبان ^{وستان} یکان دهان بنیم نکشاید و حله
 کوس پرورنی در صلیل خیر مغفر شکاف بمنفذ کوش رسد و چشم ظفر بر دیر

غبار بپکاد و قوت بآه کز نبرد روشنی پذیرد و امن مسالک و حفظ مالک
معاونت و مظاهر سوار و پیاده که آسمان از زخم خندل خاره کدو ایشان
روزگار در باط اخضر از اخر نهشاند و زمین ثابت قدم از صدمه کوبال فخر
شکاف هر یک وقت کار زار ایشان آسمان سکون بچرخ بدل کند ممکن نکرده

چنانکه **الفارسیه**

سوارانش چون آنکه روز نبرد ز دریا بگردون براند کرد
بولستان روم بر چین زبند بگردمدار نیز چین زنند
پیاده چون بندند در هم سرای بچند اگر موج خیر بجای
تو کفی کردی و اوصاف بسته و یا چون درخت از زمین راند

واهل قلمر ایکال کفایت و وفور درایت از عطار قصب سبق برده بودند و
بر خفا یا و خبا یا امور ملک چو از غائب وقوت و اطلاع افاده و وقت بفریاد
افلام بر صغیریم در بنیم افشاند و بول خامه بر حقیقه بیاض لؤلؤ شهر نشاد
کرده و در میدان تفریحی بلاغت از بحران و ابل ریوده و در حلیه ادا بقدیم
تقدم پیش صاحب **الفارسیه** وصای نهاده

بمدح و خدمت و چون دولت خامه لؤلؤ خرد کناده دهانک بخت بستر
هر یک را با اندازه رتبت بر باط قریب محال انبساط دهد و رعایا و رعایا و زیر
دستان را از حد و ثانیات توالت و در طاعت اقدام حوادث صیانت کند و

اشفاق و اسباب هلال الخ امال ایشان روز بروز نور افزای و برافزون دارد
و با صناف بر و بحر از ادکان و ادسلک بندکان و بند کار و عقد از ادکان

منتظم **الفارسیه** کرداند

کرت باید که پیش نوب باشند خروان جهان سرافکنده

مردی کنی که مردی کردن مرد ازاده را کند بنده

و علم و وقار و صبر و قرار و شعار و دنا و پیرایه روزگار سازد و گاه فرصت بپا
آسیاء تیر کرد کردن و بر عت حرکت کراید و هنگام حرم چون قطب با یغ قدیم

نبات **الفارسیه** و سکون نما

شکبانی و هوش و دای خرد هضر بر یاز ابدام آورد

و همت و زهمت بر تجدید معال خیرات و مراحم طاعات مفصو و دارد و هر یک از اینها
و انجاء صند معابد و میا کل اصنام و اوانا گشت و نئی خالی گرداند و در رانتهار امانا و حق
و انتشار صیت نیک نای قشبه سلاطین گذشته روح الله زام و نور مشوا هم واجب
نمود و ذکر صالح و شافایح بر بخار و روزگار یاد کار گذارد **الفارسیه**

تو خمدی تا توانی مکار چو کشتی ترا بردم روزگار

و چون ارکان پادشاهی و بنیان جهاننداری رسوخ و استقرار با خطا را نادر معند
و استقرار امور و صفت پی پذیرد چنان سازد که در عهد همایون و قوت میمون انوار
انصاف و انصاف تر و تازه و پرونده و شاداب باشد و در غلبه عقاب طایر شر

و فتنه مخصوص الخراج کرد و از ازا جلاجل باز بلند پروا زمت چند خرابی خواه از
معوره عالم آورده شد و از بانگ شاهین مهر غمناک کشاد بال ظلم پای بست قاف
تواری ماند و سعادت مرد و سرای بیامان اقبال نمودن بر نیکوکاری و کم ازاری عدا

نمایند **الفارسیه**

چو در پنج بانی پاکیزه رای از بهر پای بهره و سرای
و در همه احوال بر شوق محاسن و سنن مکارم نیم خروانه و جاده مستقیم و نهج قوا
اقوال و احوال باد شاهان که درین قوت دولت قریبها الله بالذوام و الخلود مشا
کرده است و قضا **الفارسیه** دیده برود
سخن هر چه گفتیم بدانشین نکاری که این داد را یکین
اگر بند ما را شوی کار بند همیشه همانند کلاعت بلند

و بعد از فراغ خاطر عاظم از مصالح و منافع امور لوهور لا زالت کعبه الوفور مشا
دشمن بال که همیشه دشمن بالست از میدان کوشش با یوان بخشش خرامید و دست دیا
نوال بیدل اموال بر کشاد و گنج شایگان و حاصل بحر و کان بخشید و کشت

الفارسیه

دست او روز بزم کوهر یار تیغ او روز دم خون اشنا
و مجلس انس و غری بسان بهشت برین از این یافت و اسباب شادمانی و ابواب
کارانی اماده و کشاده گشت و الهاب سرا پرده عیش و عشرت در قبه کجوان کشید

شد و رایت سر و دسلوت سر بر اوج فلک افراخت و فتنه خنا کران خوش الحان
ریخ نشاط و طرب بر افروخت و نسیم صبا مراد را خمر روح عشاء روح رسانید
و هوآه خللا ساء بزم رنگ از روی آینه هوادل برده **الفارسیه**

مجلس از جام و تنوره گرم خوش باد و انش زین زان بر خواسته
انش از انکشت بین سر بر زده دوم در هند و شان بر خواسته
نغمه طرب بشده چون قه صور زو قیامت در جهان بر خواسته
کج چه عیب و زو عی ارغون غنچه انجیل خوان بر خواسته
کوش بر بطرا بجو با نباشته بالشر از راه زبان بر خواسته
ناویذ کوش و زبان بسته کلو از ره چشمش فغان بر خواسته
چند همچون قامت لیلی و زو بانند مجنون هر زمان بر خواسته

و مجلس بزم از بزم خوب و دیان رشک نکار خوانند چنین شد و عطا در را و خج
وزهره را مشکر **الفارسیه** بزم گشت

ترازید هر نگاه که رفتی باده و عیش معنی نغمه مساقی قانع برین بهار بوا
و خورشید از غل عارض دل افروز خوابان خوی شور و ریخت و مرغ کجا کروی
نیکوان مشتری طلعت **الفارسیه** بهمان گشت

ماه شاکردی ان جعد جبهت خواهد مشتری بندگی بند قای تو کند که

الفارسیه

بدر بر اگر آن چنان خلفست مادر بر اگر آن چنان پسرست
 افشاین بر استین قباست ماه تابش بر استان درست
 و کیوان بی مهر خلفه مهر شاهان بری و نرد رکوش جان کرد و طوق شوک نایان
 سرو قد کلنا رخد **الفارسیه** در کردون دل لکنه
 ساقیان و جلوم کر جکونه یارب کر مر کلکون از خاک معبر کینه
 شاهان اگر بدان معنی اگر نشان باشند زانمان هم تیر بر بند بر کینه
 و از فروغ باختر وانی کل خیر بر عارض خویشد و بیان بار آمد و از عکس
 شراب از غولی ماه و خشار بنفشه عذاران رنگ لعل فام بدخشان گرفت

الفارسیه

از عکس شراب خاله تیره رنگین چو میان لاله زار
 خون شده شد در آب بسته در جام شراب خوشگوار
 چون آب فربه بر آتش ساغر ز عقیق کون عمار
 کفنی چشمه آفتاب از آفتاب یلورین طلوع کرده است و جوهر آتش از میان آبکینه نشأ
 اشتغال **الفارسیه** پذیرفته
 زان می که بیان شعله آتش آتش کند در آب و ورق
الفارسیه
 زان می که چون جام بلوراند را کوی کوی در آب روشن و خنده آید

و لب میخواره بالب پیا لرو قدح را ذکشت و دهان باده نوش از شراب ریختن چون
 نان اهلوان چین **الفارسیه** مشکین می شد
 می ماه شد از لیش فرو شد خوش شد از رخس بر آمد
 و سپاه سکر بر جبهه و ماغ تاختن می آورد و عیان تامل و تماشا از دست
 سلطان خرد **الفارسیه** و عقل می شد
 اگر بر فلک بری از مح فلک چون زمین خفته ارکان
 اگر روی از جرم غشی زمین زمین چون فلک مست و روان
 و تر و یکبار بنعبه زلف تاب دار رشته فخر و تاب می داد و بفرزین بند جعد
 بر بند دل و جان **الفارسیه** عاشقان بیغای بر
 چو چین قمر به هم بر یک سجده چو حلقه هان بر کره دوزخ تا
 و ما از سرم مهر بخار شمع **الفارسیه** از باط پهره مهر باز جعد
 کلام ز ناله خطا ز دستا خنیا و طبا

الفارسیه

مدد کرد و خوبی از حسن ناگوش شش خمر به زده خواهد از غنای او
الفارسیه
 بپند که و کجاست خنیا ادا ما زنده نظر
 و عطار و منثور و خط و تالش **الفارسیه** بر جوی سبز فلک خمر می کرد

چشم مستر از شوخی جادوی در جادو خط و خال نامالک کار واد رکاو
وزهره در قار دلبری از ترغیر **الفارسیه** بر تاب او در خشم و تاب و شد
نظر زهره و مریم بهم بافتند که کمره رود نوازند و هر شیرکا
بگریم ندانند بجز اسب و سلیم بگریم ندانند بجز بوس و کار
و خرد و نیم از شاه خواه سلطان جالش در چهار خانه افلاک شرمات می شد

الفارسیه

چون در رخ او کرستی بفلک خورشید بکی زده و نود و نهم
چون دلب او کرستی بجهان در صد بد و ز رفعت بکنشگر
و مریم در دست خون از دست ترکس خون خوار او پیاده و از خوار و زبون
و بی بهر **الفارسیه** می رفت

چشم تو بدیم بترغیر خون کرد هزار جان زین
از چشم بدایمی کرد از دندان و لب تو شکلا

و مشتری از طلعت زبانه او **الفارسیه** ندب زبانه او عذر او ماند
بجس ماه زمینک تا فلان دانند که اصل حسن و عیال مریم زبانه

و هند و افلاک از زلف هند و چشم جان و او شطرنج مبارات و ماند
اتوخ و زلفین او شطرنج بارش کرده اند زانکه زلفش ساج بود و او چون علاج
و سبل کل بر سبیل مسکن بای دل مسکن می بست و ترکس نیم کشش

بالماس نیش مرکان **الفارسیه** رک جان می کشاد

ان نیم خفتن چمن بر هم نهاده چون ز شکسته ترکس چون نیم خفتن
و زلف ماه فریادش از کلرک طری و لاله خود روی متکا و ساخت و کند عین
در کنگره برج کل **الفارسیه** مهر ماه می انداخت

مهر مشکای شکر می فروش دور ترکس کانکنند و کل درع پوش
و تارهای مشکینش بر عارض اقباب و ماه میر زده و زنجیری نهاد و حلقه آه

مقنولش حلقه چاکری در **الفارسیه** کوش مهر عالم ارای می کرد
بلک حلقه کوتاه زلفش کشیده زان حلقه مریم بایان بر کر آمد

و بعد ماه و اقباب بر ستیش بر یک سخن و شستن پای بازی و کرد و طره مهر فریاد
پرده دار و پروین و سایه بان کل و شرفین می کشش و کرد ماه دو هفته صد

دام معتبر و شکست **الفارسیه** معطری نهاد

غلام از چنان ماهی سیم اندام و لقا که از هر طره مشکینش بخرید
فایز زاندم بند که چون بکشاد و لخم کز گنم که چون بر کشید

که بغیر جادو از کان ابرو تیرادش می انداخت که زلف هند و رخ روی و شرد

داودی **الفارسیه** می ساخت

زلفش بجا داد و بید هر کجا دلست و آنکه چشم و ابرو نامهربان دهد
هند و نیده ام که چون ز کان بکشید هر آیدش بدست بفرماید

و باد صبا از آن سر زلف بسته صد پله عطار میکشاد و در هر یک شکن و تار هرا
 ناهر مشک تا ناز **الفارسیه** و دیت بی نهاد
 که کند عطاری آن خورشید خلج بر بود مایه اش پیچده زلف آن دل نامهربان
 این یکی بر سیم خام او راهی ساید عجبیر و آن دیگر مالدم را بر زخم زعفران
 و خط غایه سای خوبان این حسن و جمال اشکارا می کرده و عارض خورشید
 ز رخسار بنقطه عجبیر و خال مشکین مینکاشت و بر عذراء ماه تابان نقشها
 بدیع پدید **الفارسیه** می آورد
 نقاش چهره دکت از خوب کرده نقشی بر سیم سوخته بر عافت نکار
الفارسیه
 انتر از شرم فوج و نکل و نخوی خجلت نان خطی که عارض از آن نشان انگشتی
 دیده ام کافور که کند و نشان خیزد همی تو را کافورای عجبند و نشان انگشتی
 و از اطراف سمن و سوس سبزه تری نمایند و بر اوراق گل آفرینت از آن
 می افتاد **الفارسیه** چنانکه
 خطی که بر عارض آن ماه صیقل یادست فلک غایبه بر ماه
 یاره که ز مو و چکات بکل بر بار بر من نازه بنفشه بدید
 و بنبر سار روی لاله سیراب می داشت و بر صفحه عجاج اشکال پای مور ظاهر
 می کرد **الفارسیه**

از مشال خطی کشید بر عارض کان بر لکلت و باه مور
 و از سنبل پرچین براد عنوان و پرینان پرچین می بکت و از بر لب خیمه بر نشین
 نازه طغرای ملاح **الفارسیه** و نیکو می کشید
 ز بر لب نشین چون بنفشه بر زک هزار عاشق دیدم که دست بر زک
 و بنفشه تر تر بر رخ زین و کل سوری آب از روی کار نکار خال زنی می بود
 و داغ حکرت بر دل نقاشان **الفارسیه** دوم و صورت کران چین می نهاد
 بر لب بنفشه خویش از خط او ببرد کشید طبع ز بافت از پیر قفا
 و آفتاب عارض از سایه خط مسکسل زین کون می شد و ماه جهش در
 عقده عجب زلف **الفارسیه** محمد اسیر محاق می کش
 دریندا زدها جوفند و شمع روشن تر است ماه تو دریندا زده
 مکر رسید رخسار زلف مار ^{که داشت} بکر خویش عدا بکت از غایله
 کفنی زلف سید سار او درازی از شب نادر سبفکان پذیرفته و عدا را بشه زنگتر
 زلف از آه دو داساء **الفارسیه** عاشقان گرفته
 دودست مکر خطی که بر لب بدید ابرست مکر زلف خورشید درو
 دود که کند دکت او در خم ^{نش} ابری که کشادست از دیده من باران
 و بوفت خنده از نقطه مو هوم عقد پروین می نمود و از حلقه میم در دیده ظاهر می
 کرد ایند **الفارسیه** چنانکه

تاخی خند دکان کس نمی کرد بقیه کزین دارد دهانی در کافی
وازد صف مرجان رنگ مروارید خوشاب پیدای آورد و از معدن یا قوت رجا
عقد کوهر عرضی داد و لعل ابدارش از درج عقیق لؤلؤ شاهوار اشکار کرد
و عتاب شکر بارش از پسته **الفارسیه** تنک تنک شکر می کشاد
در دهان تنگتر از سیمابگون دندانها از برآمدنکه باید جای بر سیماب ترک
و مطرب بری چهره که کل شاخ انس و راحت و نقش بکین و لطف ملاحظ بود پس
نافه کس و پای دل خسته ی بخت و بر کس نیم خواب فتنه خفته را بیدار میکرد

الفارسیه

جنم مستغوث و پیر کز غم اندام عزم موق غایت که خوشتر کند
و از پسته شیرین و چشمه نوشین آب جیاه می بخشد و از لعل میکشاد و عقیق شکر
بار یا قوت **الفارسیه** روانی داد

از انبیا که عمل با محالوت از لبست خراخر و خلد و عمل نهاده شفا

و بر خنار نور افزای دیده با نور و دل را سرود بر افزونی داشت و بحال شهر
ارای روح را شربت **الفارسیه** روح و راحت و فرشتا
از چون مناکاست چون کلین **الفارسیه** هر چه نیست راست روی چون بوشا
نازل لب و کجیل دهن بر دین رخ و دین دهن سنگین دل و سیمین
نوشین لب شیرین زبا بر رخ نکار از روی از جنم حرامی

درب پرند شتری بر تن لباس مهران دله از روی خوش
کرمان را نند خوش از لعل پریم خوش بر ماه مشکین صولجان
و چهره اش آسایاب و کل و کلنار و شست و خند من سیماب شیر و می شست

الفارسیه

کل رخسار اید سخیال دبد ما را از خواب بیدار
و زلف تا خیل دین و لطافتش راه قافله عقد و کاروان ایمان می زد و سلطان
حسن و ملاحتن خرمن صبر **الفارسیه** و قرار بشارت و تاراج می داد
سلطان حسن او ز بخت چو سپاه نام و نشان ملک سحر بر افکند
دویش ز تیر سحرگاه عاشقات بر کسوان زلف زده در بر افکند
و زهره از رشک آن سلسله موی مزهر طرب می شکست و مهر از غیرت از ماه رو
نخ بخون دیده **الفارسیه** می شست

روی چون حاصل نکو کاران زلف چون نامرکز کاران
غمره خون رنگ از رو مصر در کین کاه طبع بیماران
اندرا آمد بجای و بنشست جادش بستند از زبان
زیر و بم داد زنده کو با کرد نایکند از زبان

و چشم از بر آه چشمه جگر دلکشای و صورت جان افزای او بر گوش حسدی برد
و گوش از بهر کله بیدار و مل **الفارسیه** رخسار او از دیده غصه و خور

دیدار تو وصف نفع آذر
رخسار تو در شل نقش مانی
بار تو شور و باغ جنت
بازلف تو خار شاخ طوبی
بلک بصر بصد دل فتنه روی و موی و شیفه چشم و باوری او شد و شمع بهار
جان سحر صدا صوت و الحان و شیفه سرود و زخمه دوزاوی کشت

الفارسیه

از صکوت تو خرقه پوش علوی صد صبح در بیدگی طیلانها
و بلک روح افزای جاد را بسان ذره در قصه آورد و بنغمه دلکشای بیل
از شاخ کلی افکند و باوا زخمل از چشمه سنگ خاره خون روانی داند

الفارسیه

در پرده شرم رفت ببلد چون ناله خجک او برآمد
آشفته عشق دستیارش ناهید کبود جاد برآمد
از نغمه چون فراوان عقل سرکشند شکل مزهر آمد
و بزخم خد کرم دل بولا در نمی کرد ایند و بتحریر و نارد و در دمان صبر
و قرار و سکون **الفارسیه** اثنی زکد

در بزم توساقی و معنی چون بردارند خجک و شاغر
خورشید شود در بید جامه ناهید شود شکسته مزهر
که بغرب فرامرز نال از روی ایینه غمخیزی زدود و کربناله نای روی آهن

در گذار **الفارسیه** می آورد

باد مخالف بخلق نای فرود شد ناله و عدل ز دل ریاب برآمد
و نداء مجلس که کان خرد و مکان هنروری و جمع فاضل و ائمان عین فضل بود
و نهال خلاص ایشان در جرم اخلاص بالا کشیده و سره عالی هر لب بدست
شرف مکتب و منتب پرست در جیش شاه چون ستاره کرد ماه در آمد

الفارسیه

کرد نامه ست کرشمه اهل هنر را کشت شکل تند و بر که بر دیواره دینا
و بواسطه نظم لطیف و نشر بدیع درو کهر بر سر جمع شاد می کردند و بالفاظ عذرا
و عبارات خوب قلب را **الفارسیه** روح و قالب را روح می داد
فلک با کلکشان عاجز قضا با دشمنان قمار روان بر نطشان عاشق خود با لطفشان
و هر تکه از آن سخنان متفرق که جامع قضا اواب و فهرست مکارم اخلا بود
عطار در بقلم سیم باب ز بر بیاض چهره خورشید و صفیر ناهید سوار می کرد

الفارسیه

زهر لفظ تو روح ارجه امی کش هزاران مغایر پوشیده دارد
زهر فضل تو عقل اگر چه جوید هزاران غلط کج دزدیده دارد
رخدایکان بنده پروری که کوی کمال در انواع هنر از جهانها را بیتی ر بوده و
قدرت و کامکاری در ابواب آداب بجهان و جهانها بنام نموده و از مجلس بزم

و کشتن شادی هوا صید و نشاط شکار فرمود و بر اسب ماه سیر هلال القمل

چون خورشید بر سر خلد **الفارسیه** فلک سوار شد

در صدف از قرن بپیم پاده رو تازد چو تو سوار میدان کارزار

و کیش که بر فتن اب و شهاب و بختن برق و باد بود بسیار خال طی می کرد

و در آتش نک کرد از تبیط **الفارسیه** زمین بچطال می رسانید

آهسته تازید و شتابند تراز راهجوی تراز آب سرفراز تراز

و براق شمال از رشک مسیرش همه تراز صفت درخوی خجلت می نشست

و دل دل صبا از پیوید او خال بر سر پیخت و آب روی دیور سبل الکام چو

تیر کام می ریخت و از صرصر تندر و نکباه آتش پای دست رهان می برد چنانکه

الفارسیه

زینکوی چو تندر و بفرخی چو عفتا بهر یی چو کلند بیکشتی چو

روزه زکر رفتن دماه بر کردون خیده ترک جستن ز تیر در تیرا

دو چشم وجود و تلو تلو برآمده صد دو گوش وجود و خجری بلغم

و بارز پوش نشان جنگیان جوشن کین می پوشید و بر لب مرادید و شیدها

بر تن زمین می ساخت و از زندش عاج و ساج سلسله ها بر پروبال می بست

و سواد طر شیب دبیاض عارض روزی آهفت و از غلب و سینه کون کبریا

و نقش دیبا می نمود و از بیه و اندام زر که لخته و نقش سیم سوخته ظاهر می کرد

و بازش سرعت چون بر ازیقی یا لای رفت و در پرواز با فطر طایر هم می کشت

الفارسیه

چون باز نوک شاد کد پروبال شو خورشید از نهب بود ماه را حد

فرخ از بر طوی و سدره بود چرا هر صید اگر باز نوک کیم بر بر سکو

و مرغ تیز پراز اوج هوا بشین خال می آورد و منقاد غلب بخون بک و تندر

می آورد

الفارسیه

نذران بچنگال باز اندرون چکان از هوا بر زمین بولشون

و روز بر جمره دیناری خطهای عبرتین می نمود و بر پیکر و غفرانی خاله الهام مشکین

پدید می آورد و در سرعت حرکت مانند باد بر صحن خال می گذشت و در غرازو

چون آتش و آب می شناخت و بیان شیر در مرغزار و بلند در کشتار حمل می آورد

و بر سرین و سیند صید معصوم شده می پیخت و بپیر الماس ناخن جریخ چشم

بکر دارد و می گفت و بنیشتن بلای رنگ دندان دل جان آهو می زد و ساعد و پنجه زن

مثال چون حریر مثال بخون می شست و پروبال نکارین باب بقم و کین می کرد

و دهان با نیاب لعل فام چون مار کشته بار دانه می اکند و از خون چون دونه

ترنج بشکری مشغوری داشت و بر خار و خاره کل و کلند می افتاد و بر سبک

و ریک صنعت رنگ در می می نمود و بحال صید کاه لون آتش و رنگ و لون

الفارسیه

مکه از چپ چنان چشم او کرچه زمان سر ندارد بکا
 کبریا کردی هرگز نپاک گرنه چو بودی بروی کا
 شیفته خواب چرا شد چنان هست مگر طهر او کو کار
 بیک از مثل شد زعفران صورتش از آهن و زر عسار
 و سکه شکاری در تاب برابر و باد سبقت می گرفت و با تیر زخم فعل برق و صاعقه
 پهلای و زرد دیش و انساب اوداج صید داج می کشاد و از خون دهان چون هندو
 بنبول لعل فام می گردانید و بر جی شکارگاه اجل نهان کرده بودند و پند
 او حریف فنا و خجیر بلا نهفته و شاه جهان کخسرو سارکان غاشیه دار او
 زبید و هند و آسمان چو یک زن قصر رفیع اوان او سزد بر آن صفت ز برین
 او رده و عنان هلال فعلی ماه **الفارسیه** سیر زهره جبین داده بر آن شکارگاه
 کازان و بر کوه نمر و تان **الفارسیه** سیر زهره جبین داده بر آن شکارگاه
 و مرکبانش گهر چون باد و آب بر عرصه خاله می گذشت و باد پای راه پهلایش
 از زخم و محم دست **الفارسیه** دهان می برد
 بطور ماندگشت نیک بر کشد رایت بطور ماندگشت نیک بر زنده تعال
 چهار نعلش حکم شده بشازد میخ چو زبیرشان زده بخم اندرون جهان
 کرافو پیا بر او چون قصابی خطا سوی بر و شیر می شافت و گرنه جان شاز
 یان قدر بی درنگ **الفارسیه** آهنگ پلنگ می کرد

گاه بر کوهان کندش بسته دارد ساد گاه بر شیران خد نکش تنک دارد مرغزاد
 گاه غم از تیغ او گیرد عار داند پناه گاه رنک از تیر او سازد بشک اندر حصا
 و ازیم شیر شاه شیر شکر شیر ز چون دو باده ماده عاجز ماند و شیر جریخ مانند
 شیر علم از باد لرزان شد و کوه بر پلنگ و بیش بر شیر زندان آمد و از عقیاب تیر چو
 مار بران شیر زبان بلان طیر پر بر آورده و پروبال حرمان خون پروبال تیران
 بدین و عقیقین کشت و فعل باد پایان از دل شیر شهره رنگ لعل بدیشان
 گرفت و در غرقا بخون شیر **الفارسیه** بخت چون مرغای غوطه خو
 شیر دیت همیشه از بهیت زرد کرده چو دشتان تو دیم
 گاه در بیشه نهان چو ظلام گاه در وادی زمان چو ظلم

الفارسیه

توان شاهی که بر بیش افکند عکس شیره شود هرند شیر سیر شهره در دستان
 و از انساب دهاب شیر نیام خجیر و شیر کشته بود و پیچه او را اظفار خون ریزه
 داسها تیر شده و دو چشم در افشان او چون دو چشمه خون کفنی با قوت احمر
 در پناه آصف نهانند و عبقود در کهر با و لعل در دوز ترکیب کرده اند مانند
 دو اختر از کبند ز راندود می یافت و بیان در لاله از نومه شنبید و خرمن
 کل زد **الفارسیه** می نمود

دو چشمش ز خون چشمه خود زدنال کوش بیکر و ز شد

جاننده دم چون کان سر بر ^{همه فولد دندان چو پیکان تیر}
 سرخند چون نیش الماس تیز ^{چو سوزن سرهویشت از پشیز}
 ز دندان می رخت آتش بخت ^{ز خار اهی کند سوهان بخت}
 در افکند با نکتش بهامون خال ^{ز کفتش چو قطران شده خال}
 دم بر فراز پشت از دهائی برشته ز غفران خود را حلقه کرده و بیان
 چو کانی درین بیالای تل زنجیر بر آورده که با از رعد کردار برق صفت آتش کز
 می افروخت و که صاعقه نعل ^{الفارسیه} صولت قضا و قدر می نمود چنانکه
 دهی و فرسخ چون غاری ^{همچو در غار و همکین مار}
 کام او همچو صفت زرخام ^{بر کد زکاه صفت رسته جان}
 بانگ و نغز اش چو رعد و قف بها ^{دست و پایش چو شاخها جان}
 گفت دستش بیکل چون سرطان ^{پیچ داس اندو شده پنهان}
 پشنا چون زکهر پاش ^{و ندران بسته ز غفران}
 دم او همکین چو عصبانی ^{بود در حمله چو قضا و قدر}
 کوه بازخ اوجها و هدر رشاء که پنج د اودی با و خیم تر از ک شکاف او چون
 نیل عجب کوه واهی بود و کمر کوه با شان کوه گذارش بشان نار پریشان ضعیف
 از هلال کان شکل عقاب ^{الفارسیه} جان شان می پرانید
 چون توکان کردی و کوبید کانت را که ز ^{کرد و نکاری زن خورشید شکست}

و در خم کند کوه و کشار هم عنان می کرد آید و بر خم خندان شاخ آهوا شاخ کوه
 قرین ^{الفارسیه} میکرد
 بجاروان شود از پشت دست او ^{کر هر دو را ز پیکر بود رفتار}
 چو در نشان نشان خندان پیشین را ^{کند خندان دوم و نشان از سوا}
 و بسلک دل و دوا از نین طورا و دایح و کشاد و از سینه و دنده و خوش تر کش
 و اجاج ^{الفارسیه} می ساخت
 ز تیر و قصی کش بر طورهوا ^{ز بیع او بر بی کش بر خوش قفا}
 کر از نشاط بر آنکشت با کرد نو ^{کر از بنام بر ایف ایاتش بناد}
 و مند کان هر بریده پیش او فرما ^{پرند کان هر جان کرده پیش او بان}
 و پیکان زهر آلود با جگر کر از رازی گفت و در عدم شکاری چنانکه در حلقه ^{نکشته}
 راه ^{الفارسیه} و حجت
 تیر چون در زه نشان کان پنج ^{گفتی او محوره می راند ز خط استوا}
 سعد پنج سر بریده هر یک را که کشا ^{سواء از محوره خط استوا کرد}
 پیش پیکان در شاخ از پاره صدها ^{شیر چون شاخ کوزمان پشت واکری تو}
 و فولد در شاخ او بر شاخ خیم چون سوزن از نار و بر کداره می شد و بر خوش کردن
 بشان سوزن بر سمن بر می گذشت و در دل صید بگردار سوزن در جامر نهان
 می گشت و در دیده کور مانند نار و یمنان در دجتم سوزن می رفت و در دجتم شیر

و صورت سوزنها اهداب صفت می زد و سوزن وار با الماس حد شانه بلند بر
 سرین کوزن می درخت و بشکل بیش فساد در بریدن دل جان شکاری سوزن شا
 سر نیز می کرد و جهان فراخ بریم و حوش و سباع چون چشم سوزن تنلی می داشت
 کفقی دیده پریش از تنم ناوله باریک بنام سوزن کشته بود و سم کور و آهو و از
 پیکان پولا دیوزن **الفارسیه** تیرازده
 بوسه بر پیکان شردای جان اواز کین چون راهی بستی نو پیکان از کمان
 یافتند از نیر خنجر و بهرمان کون کسوت اهو ان مثل نام از خون چو مثل
 دید شد بادام چشم از آهو بادام شد خالد بر باقوت کرد از خنجر باقوت سان
 و در کتاف از بند شکست سواران یک تیره قهره بر زمین نیفتاد و پشت کور و بر
 آهو بر عقاب پوشیده گشت و از او هوا و سخن حکم از برنده و رنده حالی ماند

الفارسیه

یکتا ندست را بشکار بر شکاری دمانه کشت حصاد
 بوز بگرفت کردن آهو بازیدند سینه تپه
 کشته را زان بیون کور کند چون شهاب از قاء دیوزند
 شد هوا هموار بر فردیت از بار و باشد و شاهین
 ز حال شکارگاه بخون شکاری سرشته آمد و عرصه معید فرشتای و بساط
 از عوایی یافت و دشت کونه طبع چون ولون بهرمان و سنبل و ریک و تل لعل و خا

و باقوت رمایی پذیرفت و خار و خار و باب روین و دار پریشان شسته آمد

الفارسیه

ز درنده شیران زمین شد تپه پرنده مرغان رسید آهی
 کلمه روی مرغ نخبیر بود اگر کشته و زخمی تیر بود
 و روز دیگر بندگان دولت غم میدان و نشاط کوی و چوکان کردند و بر مرکب
 طایر حرکت و جناب جنوب رفتار سوار گشتند **الفارسیه**
 پیاده کردن برنج چارمین خورد چو بر شود بهو اگر دین و وار ملک
 و روی هوا از کرد باد پایان مکمل و معطر شد و سطح زمین از نعل تکاوران
 مقهور و هلاک **الفارسیه** کشت
 زمر کانت کرد رنگ سیر باد شد یکی نغال و دوم عاقلند و سیم مصر
 مرکب نکردست پایشان چینه یکی ز باد و دوم زانف و سیم ز حجر
 دشمه بار غازی کوی فلکی در خم چوکان و باخت و باد پای نازی بر عرض خال و نالت

الفارسیه

زین دو کچون نکشتی زبردست از دوسوی خود اندر گشتا
 چون مور و پشای نبود مویش از مرص و مکر نکالت کنی رهها
 در ناله چنان بر بگردد زیر اوین چو زاب نیر بر نکالت چرخ آسیا
 ایت آهنیز هم اندر عدد هم زد نکالت کر بر بکالت کند چهره و غنا

و غنک جنگی شاه بر عت میر از سبخت فلک می گذشت و فحش حرکت بر لب
روز و ادم شب **الفارسیه** سبقت میکرد
به چو موم بگردید میان فتن درم نیل چو رشت برین آید ایمان
و زده صرصر زدن از برق قضا سبق می بود و از انش نل در غراب عرف
غوطه **الفارسیه** میخورد
طبعش نر برق جستن او برق دوشنک اصلش نر باد و جستن او باد صرصر
گاه رخن نیل جستن بنک خواستن پای از حلقه وارد در باختری نهاد و گاه از
انش کمرش نل جستن از کمر **الفارسیه** زمین بر جبهه چرخ برین میزد
نشر برنگار از کران نا کران چو داغ کل سرخ بر زعفران
و کوی چون مهر در کف مهره باز بخیل حرکت میکرد و باد کردار سر بر ماحت
میدان بری رفت و بجهه کان رخسار خاله بلبی بوسید و اب صفت جبین بر
زمین بندگی می نهاد با تش زخم بر جرم ماه داغ سیاه بدیدی آورد و مجرنا امید
را مشک و افشود **الفارسیه** انور میخورد
چون زمره نیل ابرود کوی تو نجیح مانند نهال ابله از انجا شود میدان
و از روی آنکه نو چو کان کنی او را همراه شود ما بسان سر چو کان
چون ماه بود کوی اندر خم کردن آن کوی تواند خم چو کان شد کرد
و در خم چو کان هلال آسای بر عین و بیاد و غلطید بر کار صفت بر جرم میدان

بفرنی پوشید و از مرکز خاله **الفارسیه** بدایره افلاک ترقی می کرد
یکی کوی در خم چو کان نکند بران سالتی ز چرخ کرد آن نکته
کرد و کند روی چرخ آتش بر فتن لب ماهر ادا بوس
چو باز آمد او بر یکداشتن بچو کان هم از چرخ نکداشتن
و انداخت چند آنکه باز هر کوی چنان شد که سببی بوی بوی
و کویان از نشاط سیر استمان مهر مهر اعدای افشانند و سعد اکبر سعد خویش را
بر صحن میدان تشاری کرد و بهرام از نهیب زخم چو کان سرد پیکس سرتیغ رند استمان
می کشید و روی شهسوار کرد و ن از صدمت کوی آسب می پافت و ستم سعد شاه
جهان در جستن بالینا امید را زنی گفت و عطار دایت و از یکاد بر جبین ماه
ثبت **الفارسیه** میکرد
فلک خوانند مدیح او چو کرد جام و مجیر ملک سوزد سپند او چو بار د کوی دور
کوی از مشت سوزد و دلت کوی چو کارا کوی از ماه نوسازد بهمت کوی را چو کان
نام لایق ماژ و نا شرع خود مقامات هابون لارال منقر النظام مامون الهی که عی الاضر
روی امید بد رکاه استمان رخت خدا بکافی که پیش دست خورشید انار شکر کج
و در تاق و خراز جهان و زنی بیار و آورد و صنون مدایح و فون محامد شاه سلیمان
قد و جاه قش نیکین **الفارسیه** خاتم بیل را ساخت
هر آنکه خاتم مع تو کرد و نکست سر از دیمه زین برین کند چو کین

العربية

وغير كبريان بزورك واجلا فيرجع ملكا للمراقين واليا
وعروس طبع دايروز بوزنار دولت قاهره بياراست وكوش وكردن او كوتو
وقلا بد عادات ايام زاهره زينت و بها داد و پيش بخت ها يون حقه الله باليا
والتعدادات وخصه بميزيا الفقه **الفارسيه** والكرامات جلوه كرد
بيوسته ببي عقد مد بخت هر شايسته و بياود و جو
كم بپوند چنين عقدي كه بخت بود بر كردن ايام زبور
نظم شكر نودم چون معني آرم در قهر نغمه مدح تو كم چون خامه كز
و برسم خدمت كلاه طري و نو باوهاه تازه بدین مجلس ارم صفت نضه آورد كر
آب روي قبول و لطف هوا التفات يا بيا و از مطالع ان عقل غريزي شاه كه بيا اثر
است در سند از قلاحه عقل اكسابي و تحريري كه از الفلاح العقول كنه انده
پذيرد و از ابداع و روايع اصول ان كلمات كرد رطبت و فطنت ها يون ابداع كره
ايد عاقل فرغ عز و قوت و شرف اطلاع بايد و بنظر كامل شامل عرائش و نقائير
امثال و حكم و جوامع و زواهر منظومات مشهورات شود و اجار معاصر و آثار ماثله
دبله بي رحمت و منت مع بكوش هوش رسكوان تا ريخ و وضعه نواظر شعر و نوا
و زهره جاي بشارت **العربية** فضلا و فطانت
كتاب لوراته الكتب فالت سبقت الحسن من ام النكا

كه هر البروضه الحساناس بر سف لبها در الخاب

الفارسيه

چون نكته عاشقانه صاحت چون چهره دوست از ملاحت
جازا عوض سرور شادي در ابد نشاط و راحت
باتصايف سخن و روان دهر و استادان عصر كه بر مركب قدرت سوار كشته اند و بد
بلاغت و برلعت كوي كمال از جهانيان ر بوده مقابل و موازنه كرده كرده آيد
راي عالي زاد الله اشراقا كه حاكي عدل و شاهدي صدق و نافدي بصيرت عالي
خيريت انصاف فرمايد كه هر دگر در درج ان كلمات درج افتاده است و در
سياق ان كتاب متنوشه از در و غرر الفاظ و لطف و نفع معاني و غرر
و عجائب تشبيهات و نوادر و محاسن استعارات كه امثال ان با قلم بلاغت جاد
بوده است و زبان فصاحت ناطق در هيچ ناليف و تصنيف مقدمان و متغرا
بر تعاقب ايام و لبالي و ترادف شهر و سين چنين معني عام دان خاص پسند
اتفاق **الفارسيه** بنفاد است
غريبه كه كنهست طبع من مطاكر مرابضاي استاد كه چنين كنه پند
العربية
بدي القباوه من انشاده هانر كايض رباح الورد بالجعل
واز طرافه طبع بك صافي قريحه بدین شان شاهدي دهره چهره كسوف زينا

پوشیده و از انبار افکار دیباخی بصرگاه وجود روی بنموده

العربی

حک معاینه فی اثناء الطرم انار لسان البیض فی احوالی الشؤ

الفارسیه

بدانی که از جان دروینگری که جان کنده ام تا تو جان برعه

خدای جهان از اهلان سپاس که کوه سپردم بکوه ترانس

و بلبل کلینا مبد چون غنچه دهان بخنده می کشاید و طوطی شاخسار امانی بانی
سوسن زبان بوعدن می آید که در مدت نزدیک ان مجموع مطلوب جوهر جانیا
کرد و وصیت ماثور مقامات مشهور قماحی و صر روی زمین بیکر که

الفارسیه

بفرام تو کفار جاگیر رود بر مرزبانی باجشکر

و تلقین اقبال و تعلیم بخت باقی نگار نامه دولت قاهره لا زالت نابینه الاوقات
را حقه الاطواد اغار افتاد و هم برین نسق و غلط که فضیلت و عزت بر دای ملک
و تمیز بادشاهانه پوشیده نیست پیر دخت رسد و نظام حق تعالی از تربیت و
اول بریده نکرد و هیچ تاویل در نظر برکنده بر دیال کسته تمام یاد و کسره صغیر
نیفود مدحت ملو شود و حقه خاطر بیواست تا اطر استخوان کرد و نهال
عبارت بازها و معانی نصارت یاباید و شجره نطق از ثمره الفاظ با روگردانند

الفارسیه

چمن بوستان نعت ترا خاطر من درخت یار و ریت

که مدح و ثنا و شکر و دعا دایم بن شاخ و برگ بار و پریت

و ثمره از ثقیل شاهوار و طریقه از فضایل به شمار خداوند عالم سلطان اعظم
اسکندر ثانی پادشاه روی زمین سایه بزدان وارث ملک سلیمان عظیم
اقداره و ادام اقتداره که سرخ فرم از ادراک بدایتان فاصرت و محیی و هم
از احصاء نهایتان **الفارسیه** غاخر گفته آید

جائی رسیده ز معالی و برت کاجا بجمیده فکرت انسان نمیرد

العربی

یفی الکلام ولا یحیط یوصفکم : لیحیط ما یفنی بما لا ینفد

الفارسیه

بیا از احواد صاف تو خیز کرد بیار کردید ندکاک و بیان

بترسد می کشی نظم من کرد ریاء مدحت ندارد کران

جهانی بزرگ و شکفت اگر عطاء تو کجی بود نشانگان

ثنا و خود از من چه بر می پرس زبویند و کاید از قیروان

بوصف تو ای کرد و وصف ملک بمدح تو ای کشته مدحت جهان

ز معنی همی ان فراز آیدم که لفظش بکجی در دهان

بنازنده آسمان و زمین طرازنده نوبهار و خزان
 کرازه بهر بخش نگویم ثنا ترا ای بخش زمین و زمان
 نه حکم بود مرکز بندگی چو پرکار باشد بر سودا
 و باقیال روز افزون شاد روزی چند شعله آتش زندگانی انقطاع پذیرد
 و دروق بقا از ناله امواج حوادث بسا حاصل سازد و مرغ روح از شبن
 خالد روی بر ج خانه افلاک نیاورد و از آشیان سینه و دامگاه قالب
 هوا پرور کند و از تنگنا قصص نیت روی بقضاء عالم آرازد

الفارسیه

ازین پس که فریب چرخ عتلا باقیال خداوند جهاندار
 مرا نبود بجام مرگ ساق بگویم هم برین ضوال باقی
 نکاری کردد آن بر روی ایام که از حشر بخل کردند اجرام
 بسا دانا که برین سرفا به سازد عروس طبع را بهر به سازد

العربیة

یرید المیزان یعطی مناه و بانی الله الامانیات
 حک القرائین کما عظم مدار غالیما و فیما یبکاه عزت و اقبال پناه لیل
 سلک لک تصویبه و جلیل یحسن مصطفویه مروج ربیع غرا و غریب طبع
 یضاهر العلماء و عده القها میرزا ابو الحسن خان دام غره فادته هدی

النسخة الشریفة المستنسخة بناج المعاصر بید اقل و احقر العباد
 و الطالب ابن عبد الوهاب عبد الحی بن
 سمعت السیلاب و اختتام بر نون خیر
 فی یوم الاربعاء ثامن و عشرين
 عشر الثالث شهر رمضان المبارك
 في سنة امدون و عانا
 بعد الكلف الحز
 النبوة

الحمد لله الذي جعل القرآن
كتاباً مبيناً يهدي به
الله من يشاء الى صراط
مستقيم صراط الذي لا
منازعة له الا في ما كان
بيننا وبينهم من قبل
فان كان بينهم جراح
فانزل الله به وحياً
مبيناً ان الله تعالى
هو العليم الحكيم

ان الله تعالى هو العليم
الحكيم ان الله تعالى
هو العليم الحكيم ان
الله تعالى هو العليم
الحكيم ان الله تعالى
هو العليم الحكيم

ان الله تعالى هو العليم
الحكيم ان الله تعالى
هو العليم الحكيم ان
الله تعالى هو العليم
الحكيم ان الله تعالى
هو العليم الحكيم